

قدرت بسیار خطرناک

«خاورمیانه و سیاست خارجی آمریکا»

نوآم چامسکی و جلیبر اشقر

برگردان: رضا اسپیلی



نشر الکترونیکی

www.rouZGar.com

قدرت بسیار خطرناک

خاورمیانه و سیاست خارجی امریکا

نوآم چامسکی و جلبیر اشقر

برگردان: رضا اسپیلی

نشر الکترونیک روزگار

قدرت بسیار خطرناک

خاورمیانه و سیاست خارجی امریکا

نوآم چامسکی و جلیبر اشقر

برگردان رضا اسپیلی

نشر یکم: زمستان ۹۱

© همه‌ی حقوق محفوظ است.



www.rouZGar.com

info@rouZGar.com

فهرست

۷	یادداشت مترجم
۹	پیش‌گفتار برای چاپ قدرت بسیار خطرناک در ایران
۱۳	پیش‌گفتار
۱۷	بخش یکم: تروریسم و نظریه‌های توطئه
۱۷	تعریف تروریسم
۲۱	تهدید تروریستی
۲۵	پاسخ به تروریسم
۲۷	نظریه‌های توطئه‌ی یازده سپتامبر
۳۱	حمله‌ی صدام حسین به کویت
۳۹	بخش دوم: بنیادگرایی و دموکراسی
۳۹	بنیادگرایی
۴۶	پادشاهی سعودی
۴۹	دموکراسی در خاورمیانه
۵۵	بنیادگرایی و دموکراسی
۵۹	دموکراسی پس از حمله به عراق
۶۱	بخش سوم: مبانی سیاست خارجی ایالات متحد در خاورمیانه
۶۱	نفت
۶۷	اسرائیل، لابی اسرائیل و سیاست ایالات متحد
۷۱	اسرائیل و منافع ایالات متحد
۷۷	بخش چهارم: جنگ‌ها در «خاورمیانه‌ی بزرگ»
۷۷	افغانستان
۸۱	پاسخ به یازده سپتامبر
۸۴	افغانستان امروز
۸۷	ایالات متحد و عراق، ۲۰۰۳
۹۳	نیروهای اصلی دیگر در عراق

۹۷	وضعیت کنونی عراق
۱۰۳	نیروهای شورشی در عراق
۱۰۹	سیاست امروز آمریکا در عراق
۱۱۳	جنبش ضد جنگ چه باید بخواهد؟
۱۱۵	آیا بیرون آوردن نیروها از عراق به جنگ داخلی می‌انجامد؟
۱۱۷	کردها در عراق
۱۲۰	کردها در ترکیه
۱۲۳	حق جدایی، تعیین سرنوشت و عدالت
۱۲۶	سوریه
۱۳۰	ایران
۱۳۷	بخش پنجم: ستیزه‌ی اسرائیل — فلسطین
۱۳۷	مشروعیت اسرائیل
۱۴۱	قدرت تصمیم‌گیری فلسطینی‌ها در هر توافق
۱۴۸	از توافق به‌سوی صلح پایدار
۱۵۰	فلسطینی‌های ساکن اسرائیل
۱۵۲	میزراهی‌ها
۱۵۴	پناهندگان فلسطینی
۱۵۶	کوشش‌هایی برای رسیدن با صلح
۱۶۵	دیدگاه فلسطینی‌ها درباره‌ی دستیابی به راه‌حل
۱۶۷	صهیونیسم و فلسطینی‌ها
۱۷۱	سیاست‌های اسرائیل
۱۷۵	سیاست‌های فلسطینی‌ها
۱۷۸	چگونه می‌توان در اسرائیل / فلسطین از عدالت حمایت کرد؟
۱۸۱	تحریم‌ها، جلوگیری از سرمایه‌گذاری و تاکتیک‌های دیگر
۱۸۴	سامی‌ستیزی
۱۸۹	سامی‌ستیزی در اروپای غربی
۱۹۴	نژادپرستی عرب‌ستیز و اسلام‌هراسی
۱۹۹	سخن پایانی
۱۹۹	جلبیر اشقر
۱۹۹	وضعیت عراق

۲۰۴	حماس در قدرت
۲۰۸	ستیزه‌ی اسرائیل - حزب‌اله - لبنان
۲۱۱	نوآم چامسکی
۲۱۱	لابی اسرائیل
۲۱۲	ایالات متحد و ایران
۲۱۶	حزب‌اله
۲۱۸	رویارویی با حماس و حزب‌اله
۲۲۵	یادداشت‌ها
۲۲۵	پیش‌گفتار استفن شالوم
۲۲۶	بخش یکم
۲۲۹	بخش دوم
۲۳۲	بخش سوم
۲۳۴	بخش چهارم
۲۴۴	بخش پنجم
۲۵۸	سخن پایانی
۲۶۵	نمایه

یادداشت مترجم

آنچه در پی می‌آید گفت‌وگویی است جدی و در عین حال خودمانی درباره‌ی مسایل متعدد و متنوع خاورمیانه که بین دو تن از برجسته‌ترین تحلیلگران مستقل علوم سیاسی معاصر، نوآم چامسکی و جلبیر اشقر، صورت پذیرفته‌است. استفن شالوم از سردبیران نشریه‌ی اینترنتی ZNet خود در مقدمه‌یی که بر این گفت‌وگو نگاشته و شما در صفحه‌های آتی آن را خواهید خواند، به شیرینی و روشنی به معرفی و بررسی جوانب مختلف کتاب حاضر پرداخته‌است و افزودن هر نکته‌یی درباره‌ی اثر حاضر تکراری به نظر می‌رسد. شاید تنها ذکر یکی دو نکته خالی از فایده نباشد: استقلال رای و تحلیل‌های مردم‌گرایانه، ضدامپریالیستی، و ضدلیبرالی نوآم چامسکی بر کسی پوشیده نیست؛ همچنین است در مورد جلبیر اشقر. انتشار آرای این دو تحلیلگر در نشریات متعدد بین‌المللی که گاه دارای خط‌مشی‌هایی سراسر مخالف یکدیگرند گواهی است بر این مدعا. جلبیر اشقر که پیش از این در ایران با تلفظ فرانسوی اسمش، ژیلبر آشکار، معرفی شده زاده‌ی لبنان است و هم‌اکنون در مدرسه‌ی مطالعات افریقایی لندن به تدریس علوم سیاسی مشغول. زاده شدن و پرورش یافتن در لبنان، که از کانون‌های بحران در منطقه است در بررسی‌های سیاسی او از مسایل خاورمیانه به‌خوبی مشهود است. در پژوهش‌های خاورمیانه‌یی او، شناخت مناسبات و خلق‌و‌خوی مردمی و همچنین داشتن اطلاعات دست اول از منطقه و دارا بودن زاویه‌ی دید بومی در کنار آشنایی با نگاه غیربومی خودنمایی می‌کند و این امر تا اندازه‌یی او را از تحلیلگران مستقل و برجسته‌ی دیگر متفاوت نشان می‌دهد.

می‌ماند این که کتاب، سیر رویدادها و تحلیل آن‌ها را تا پیش از انتخاب باراک اوباما به ریاست جمهوری ایالات متحد در بر می‌گیرد و وقتی که مترجم برای چاپ کتاب در ایران پیش‌گفتاری از اشقر می‌گرفت و باید افزود که این پیش‌گفتار به نکات مهمی اشاره می‌کند، اباما دیگر انتخاب شده بود. به این ترتیب کوشیده شد تا به‌روز بودن تحلیل‌ها را به هنگام چاپ کتاب در ایران حفظ کنیم. این کتاب اگر به‌طور طبیعی بلافاصله پس از ترجمه شدنش امکان چاپ می‌یافت امروز پنج سال از انتشارش گذشته بود اما در تمام این مدت در «اداره‌ی ممیزی کتاب» وزارت ارشاد اسلامی ماند تا ناچار من آن را به نشر الکترونیک بسپارم و چرا که نه؛ دست‌کم این‌طور کتاب بی‌کم‌وکاست و به سالم‌ترین روش ممکن به دست مخاطبانش می‌رسد. جای امیدواری است که وسایط‌هایی برای انتشار آثار سانسور شده وجود دارند! امروز گرچه بیش از پنج سال از تاریخ انتشار کتاب به زبان اصلی می‌گذرد و گرچه خاورمیانه تحولات مهمی را از سر گذرانده اما ایالات متحد و «قدرت بسیار خطرناک» همچنان تهدیدی دایمی در خاورمیانه به شمار می‌رود و تحلیل‌های

این دو پژوهشگر ناظر بر مساله‌ی قدرت است، چیزی که فراتر از حوادث زمانی و مکانی بوده و به گمان ما به خواندنش می‌ارزد.

درباره‌ی پانوشت‌ها هم، تمامی یادداشت‌هایی که بیشتر اسناد و مدارک مربوط به تحلیل‌های گفت‌وگوکنندگان کتاب است در انتهای کتاب و در بخشی جداگانه آمده است. تمام پانوشت‌های متن کتاب از مترجم است.

ر.ا.

پیش‌گفتار برای چاپ قدرت بسیار خطرناک در ایران

جلیر اشقر

بی‌تردید مهمترین تغییری که در سیاست جهانی و منطقه‌ی خاورمیانه از زمان آخرین به‌روزرسانی این کتاب رخ داده، انتخاب و معرفی رسمی باراک ااباما به عنوان چهل و چهارمین رئیس‌جمهور ایالات متحد است. این که این تغییر، سیاست خاورمیانه‌ی ایالات متحد و شرایط منطقه را به‌طرز کیفی تغییر خواهد داد یا نه نیاز به گذر زمان دارد.

واقعیت این است که باراک ااباما در این صد روز زمامداریش درباره‌ی مساله‌ی رابطه‌ی ایالات متحد با آمریکای لاتین نسبت به مساله‌ی رابطه با خاورمیانه جسارت بیشتری از خود نشان داده و این به‌رغم این واقعیت است که او در کارزار انتخاباتی بر اختلاف نظر با دولت بوش در زمینه‌ی روابط با خاورمیانه به‌ویژه عراق، و نه آمریکای جنوبی، تاکید بیش از حد می‌ورزید.

از بیانات انتخاباتی متعدد که بگذریم، حقیقت این است که ااباما با پایبندی به اجماع دوحزبی در سیاست خارجی و با تاکید بر خاورمیانه وارد کارزار انتخابات شد. نقد او بر دولت بوش محدود به مرزهای این اجماع بود که در گزارش گروه مطالعات عراق بیکر همیلتون^۱ بازتاب یافته است؛ اگر بخواهیم دقیقتر بگوییم ااباما از «حمله‌ی» که با توصیه‌های گزارش می‌خواند حمایت کرد و اعلام کرد حامی استراتژی خروج نیرو از عراق است که در گزارش پیش‌بینی شده است. در این مورد او در مقایسه با آنچه دولت بوش از زمان عملی کردن «حمله» انجام داده حرف چندان تازه‌یی نزده است. از این رو، این واقعیتی نمادین و همزمان پراهمیت است که او از رابرت گیتس^۲ خواست در راس پنتاگون باقی بماند - تکرار ژست دو حزبی بیل کلینتون در دو دور ریاست جمهوری در مورد وزارت «دفاع» که او هم جمهوری خواه دیگری را، ویلیام کوهن^۳، در مقام خود تثبیت کرد.

آن‌جا که ااباما در اظهارات عمومی با بوش تفاوت اساسی داشت، مساله‌ی رابطه با ایران بود: در حالی که دولت بوش هرگز به‌طور واقعی توصیه‌های مذاکره با ایران را که در گزارش بیکر - همیلتون بیان شده بود،

1. Baker – Hamilton Iraq Study Group
2. Robert Gates
3. William Cohen

نپذیرفت، اباما آشکارا ابراز داشت که اگر انتخاب شود به این توصیه‌ها عمل خواهد کرد و درست به همین دلیل از سوی تمام دوستان لابی اسرائیل مورد حمله قرار گرفت. اما اباما از زمان معرفی رسمیش و هیلاری کلینتون، وزیر خارجه‌اش، هیچ تغییر اساسی در این زمینه نشان نداده‌اند. یک توضیح این امر، این است که آن‌ها نگران‌اند شروع مذاکره با ایران در این مقطع، بر انتخابات پیش روی ریاست جمهوری ایران چنان تاثیر بگذارد که با آنچه منافع ایالات متحد می‌پندارند در تضاد باشد. اگر این توصیف درست باشد، پس آن‌ها تا زمان انتخابات در ژوئن ۲۰۰۹ که حدود پنج هفته پس از تاریخ نگارش این سطور خواهد بود، از سیاست «منتظر باش و تماشا کن» استفاده خواهند کرد.

دولت اباما پس از انتخابات ریاست جمهوری در ایران احتمالاً با سیاست هویچ و چماق به سمت باز کردن جدی راه ایران پیش خواهد رفت - با هویچ بزرگی در دست، در حالی که دولت بوش فقط چماق بزرگی در دست داشت. آن‌ها به انجام توافق با رهبری ایران امید خواهند داشت، توافقی که همکاری ایران در تثبیت اوضاع عراق و خاورمیانه را در بر داشته‌باشد و طی آن هریک منافع دیگری را به رسمیت بشناسد همان‌طور که عملاً هم‌اکنون در عراق می‌شناسند و هر دو طرف از دولت مالکی در بغداد حمایت می‌کنند. این سیاست آشتی جویانه را وضعیت هولناکی بر ایالات متحد تحمیل کرده که نتیجه‌ی سیاست فاجعه‌بار دولت بوش در خاورمیانه است و این کشور خود را در آن گرفتار می‌بیند. اساساً دولت اباما در زمانی که قدرت مانورش در نتیجه‌ی بحران جهانی اقتصاد هرچه کمتر شده و در عراق با شبه شکست روبه‌رو است قصد دارد دست به واکنشی بزند همانند واکنش دولت نیکسون در مواجهه با شکست ویتنام. آن موقع استراتژی خروج عبارت بود از: «ویتنامی کردن» جنگ، بیرون آوردن همه‌ی نیروها از ویتنام و معامله کردن با مسکو و پکن. استراتژی امروز عبارت است از: «عراقی کردن» جنگ (از راه «حمله» و با پشت‌گرمی مسکوت گذاشتن بخش اعظم آنچه به آن می‌گویند «شورش» سنی‌ها به شکل «شوراهای بیداری»)، بیرون آوردن بیشتر نیروها از عراق طبق برنامه (تا سال ۲۰۱۱)، و معامله کردن با تهران. هر دو سیاست در متن بحران شدید اقتصادی جهان رخ نمودند.

به یک معنی سیاست جدید اگر به‌طور کامل به اجرا دربیاید، نسبت به سیاست اعمال شده‌ی تیم نیکسون - کیسینجر نیاز به جسارت کمتری دارد: بیرون آوردن نیروها از ویتنام با توجه به جنگ سرد پیش رو نسبت به خروج نیروها از عراق در غیاب هرگونه قدرت چالش برانگیز «هم‌تراز» با ایالات متحد بسی چشمگیرتر بود. صحبت از «چین سرخ»، از هر ژست آشتی جویانه‌یی در قبال ایران چشمگیرتر بوده، مهم‌تر آن‌که نمی‌توان انتظار داشت اباما - کلینتون به همان حد از گرم کردن روابط با دشمن دیروز بروند که نیکسون - کیسینجر در روابط با چین رفتند. یکی از مهم‌ترین تفاوت‌ها این است که تیم نیکسون می‌توانست در «مثلاً» روابط با مسکو و پکن در پرتو دشمنی بین دو مرکز «کمونیستی» بازی کند. چنین شرایطی در رابطه با ایران وجود ندارد.

اما تفاوت اصلی بی‌تردید نقش اسرائیل است. ایران از نظر دولت صهیونیستی دشمن اصلی در کل

منطقه است و مساله‌ی هسته‌یی «خط قرمز»ی است که دولت اسرائیل را وادار به کنش نظامی خواهد کرد اگر به این نتیجه برسد که از خط و مرزها تخطی شده است. افشاگری نیویورک تایمز در ژانویه‌ی گذشته نشان داد^۱ که دولت المرت از دولت بوش خواسته بود برای حمله به تاسیسات هسته‌یی ایران از آسمان عراق چراغ سبز نشان بدهد. دولت المرت می‌خواست از امتیاز در مصدر امور بودن این دولت آمریکایی که با بدترین نقشه‌ها و کردارهای دولت اسرائیل، بیشترین همکاری‌ها را داشت استفاده کند. اما چراغ سبز به دلایل متعددی مانند ویژگی به شدت ریسک‌پذیر و ناقطعی عملیات نظامی و پیامدهای بالقوه‌اش در زمان پدیدار شدن بحران جهانی اقتصاد، نشان داده نشد.

دولت اباما در مقایسه با تیم بوش آشکار است که با افراطی‌های اسرائیل کمتر راه می‌آید و تنش‌ها بین دو کشور هرچه بیشتر نمود پیدا می‌کند چراکه حرکات سیاسیشان در جهات متفاوتی است: آنجا که انتخابات آخر ریاست جمهوری ایالات متحد پس از هشت سال زمامداری واپسگراترین دولت در تاریخ این کشور، حرکت به دیگر سو را نشان داد، انتخابات پارلمانی اخیر اسرائیل تنها حرکت بیشتر به راست را نمایان ساخت، حرکتی که در زمان معرفی رسمی بوش، از فوریه‌ی ۲۰۰۱ با انتخاب آریل شارون آغاز شده بود.

این‌ها عناصر اصلی تصویر کنونی خاورمیانه اند: ورود به تحولات دیگر - کوشش‌های دوستان عرب واشنگتن برای آشتی دادن حماس و «تشکیلات خودگردان» عباس، انتخابات پارلمانی پیش‌رو در لبنان و غیره - باعث اطناب این پیش‌گفتار خواهد شد. هرچند سیاست کلی دولت اباما حرکت پراگماتیک و احتیاط‌آمیز درون محدوده‌هایی است که در بالا توضیح داده شد.

هفتم مه ۲۰۰۹

1. David Sanger, "U.S. Rejected Aid for Israeli Raid on Iranian Nuclear Site", *NYT*, January 10, 2009

پیش‌گفتار

استفن ر. شالوم

پرسش معروفی هست که معمولاً در مصاحبه‌های ورودی کالج‌ها می‌پرسند: اگر قرار باشد با دو شخصیت تاریخی شام بخورید، کدام دو نفر را انتخاب می‌کنید؟ اگر چهره‌های تاریخی را در کل حوزه‌ی دانش بشری در نظر بگیریم، انتخاب‌ها بی‌تردید بسیار متعددند اما اگر آن‌که از او سؤال می‌شود به مطالعه‌ی آثار تحلیل‌گرانِ معاصر در زمینه‌ی خاورمیانه‌ی مدرن علاقه‌مند باشد، گمان نمی‌کنم همنشین‌های دلپذیرتر و مطلع‌تری از نوآم چامسکی و جلبیر اشقر پیدا کند.

من اولین بار در سال ۱۹۶۶ که در ام‌آی‌تی دانشجوی بودم با چامسکی ملاقات کردم. آن موقع به‌خاطر انقلابی که در زبان‌شناسی پدید آورده بود و تازه هم منتقد سرسخت جنگ امریکا در ویتنام شده بود، آوازی به هم رسانده بود. در این چهار دهه‌یی که از آن موقع می‌گذرد، تحلیل‌هایش از سیاست خارجی، رسانه‌ها و نقش روشنفکران در جامعه را خوانده و از آن‌ها بسیار آموخته‌ام. اما تعهد فوق‌العاده‌ی او به تغییر اجتماع از فراستِ شگفت‌آور او هم تأثیرگذارتر است. من به‌عنوان یک دانشجوی از این‌که می‌دیدم چنین دانشمند برجسته‌یی در تحصن‌ها و راه‌پیمایی‌ها به دانشجویها می‌پیوندد، متأثر می‌شدم. اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که در فیلیپین در خبرنگاری کوچکی که با حکومت نظامی آنجا مخالف بود کار می‌کردم، هر ساله اولین تمديد اشتراکی که پستی برای من می‌آورد از نوآم چامسکی بود. از زمانی که او را می‌شناسم، این رفتار ثابت اوست. او به سازمان‌ها و نشریات سیاسی بی‌شماری مدد رسانده، نامه‌های بی‌شماری را از سراسر جهان پاسخ داده و برای صحبت کردن، اندرز دادن و الهام‌بخشیدن به مبارزانِ دنیایی بهتر وقت گذاشته است.

اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ چامسکی به موضوعی بازگشت که از زمان عضویتش در جنبشِ چپ صهیونیستی در جوانی دغدغه‌اش بوده و شروع به نوشتن از خاورمیانه کرد. او و همسرش در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در یک کیبوتص زندگی می‌کردند و گرچه سرانجام تصمیم گرفتند از آنجا بیرون بیایند، علاقه‌ی شدید به منطقه و مسایل صلح و عدالت همواره در او مانده است. کتاب او، *صلح خاورمیانه؟ تأملاتی پیرامون عدالت و ملیت* [۱] در سال ۱۹۷۴، چاپ شد. مطالعه‌ی بعدی او درباره‌ی خاورمیانه به دنبال اشغال لبنان در سال ۱۹۸۲ به دست اسرائیل نگاشته شد: *مثلث سرنوشت: ایالات متحد، اسرائیل و فلسطینی‌ها* [۲]. خیلی از کتاب‌های دیگر

چامسکی، بخش‌ها یا مقاله‌هایی درباره‌ی خاورمیانه دارند - چنان‌که هر ملاحظه‌ی درباره‌ی سیاست خارجی ایالات متحد باید اهمیت و بی‌ثباتی این منطقه را در نظر بگیرد - اما کتاب حاضر، نخستین کتاب تازه‌ی او بعد از مثلث سرنوشت است که منحصرأ به آن بخش از جهان پرداخته‌است.

جلبیر اشقر در تعهد قوی چامسکی به صلح و عدالت بین‌المللی و علاقه‌ی وافر به درک سیاست خارجی ایالات متحد سهیم بوده‌است. افزون بر آن، اشقر دانش ژرف درجه اول و عالمانه‌ی از خاورمیانه دارد. او که سال‌ها در لبنان رشد کرده و زیسته از نزدیک در سیاست‌های منطقه درگیر بوده و با محافل چپ دنیای عرب به‌خوبی آشناست. پس از عزیمت به فرانسه^۱ همچنان به‌دقت رویدادهای خاورمیانه را پی‌گیری می‌کند چه به‌عنوان استاد دانشگاه، چه به‌عنوان فعال ضدجنگ.

من اولین بار در فوریه‌ی ۲۰۰۳ با جلبیر ملاقات کردم، کمی پس از حمله‌ی تحت رهبری ایالات متحد به عراق بود که او در توری که به مناسبت چاپ کتابش ترتیب داده شده‌بود در دانشگاهی که من تدریس می‌کنم، دانشگاه ویلیام پترسون^۲ در نیوجرسی، سخنرانی داشت. در چند سال بعدی، تحلیل‌های او از عراق و خاورمیانه را بسیار معتبر و بر اساس تخصص و خوانش دقیق از نشریات عرب‌زبان یافتم. غالباً مقاله‌ها و ترجمه‌هایش را در ZNet، وبسایتی ترقی‌خواه که در آن کار می‌کنم، عرضه می‌کنم به این امید که نظرهای بصیر او را به مخاطبان گسترده‌تر انگلیسی‌زبان ارایه دهم [۳]. گرچه ارتباط ما بیشتر از طریق ایمیل بوده، ما تبدیل به دو دوست شدیم و در اواخر سال ۲۰۰۵ جلبیر و من به‌طور مشترک مقاله‌ی نوشتیم که طرح‌های مختلف پیشنهادی برای «خروج» نیروهای امریکایی از عراق را بررسی می‌کرد [۴].

نوشته‌های اشقر که پر است از ارزیابی ملاحظات گسترده‌تر روابط بین‌الملل به‌ویژه رابطه‌ی استراتژیک بین ایالات متحد، چین، و روسیه در کتاب جنگ سرد نو [۵] او به تفصیل نمود دارد. او در اثر جدال دو توحش: یازده سپتامبر و بی‌نظمی نوین جهانی [۶]، خود را به‌عنوان تحلیل‌گری تیزبین و منتقد سازش‌ناپذیر کوشش ایالات متحد برای تسلط بر جهان و همچنین بنیادگرایی اسلامی تثبیت کرد. او همواره نسبت به احساساتی که ستیزه‌ی اسرائیل - فلسطین حتا میان محافل ترقی‌خواه برانگیخته در کی حساس از خود نشان داده‌است و این در ویرایش او بر تبادیل نامه‌ها بین دو چپ‌گرای یهودی [۷] جلوه‌ی یافته‌است. مقاله‌های بی‌شمار اشقر - که برخی از آن‌ها در کتابی به نام پاتیل شرقی: اسلام، افغانستان، فلسطین و عراق در آینه‌ی مارکسیسم [۸] گردآوری شده‌اند - تحلیل‌های واقع‌بینانه و پرشور و پندهای عملی به جویندگان عدالت جهانی ارایه می‌دهد. مقاله‌ی آوریل ۲۰۰۳ او، «نامه به فعال کمی افسرده‌ی ضدجنگ» به درستی که دیگر تبدیل به اثری کلاسیک شده است [۹].

کتاب حاضر، از مقاله‌های جدا از هم دو نویسنده که بعد به هم بند زده شده‌باشند تشکیل نشده‌است،

۱. جلبیر اشقر با تبار لبنانی اکنون در مدرسه‌ی شرق‌شناسی و مطالعات افریقایی دانشگاه لندن (SOAS) به تدریس علوم

سیاسی اشتغال دارد. م.

2. William Patterson University

بلکه بر مبنای گفت‌وگو بین آن‌هاست - گاه موافق، گاه تکمیل‌کننده‌ی تحلیل یکدیگر بر پایه‌ی چشم‌اندازها و اطلاعات شخصیشان و گاه مخالف - و واقعاً بیش از جمعِ اجزاء است. در این تبادل نظر، درکی غنی که از تعهد مشترکشان و تخصص و تجربه‌های متعددشان برمی‌آید، نهفته‌است.

چامسکی و اشقر از همان ابتدا تصمیم گرفتند که بهتر است شخص سومی حاضر باشد تا گفت‌وگوهای رخ‌به‌رخشان را تعدیل کند. این پروژه گفت‌وگویی دو طرفه است، شخص سومی باید پرسش‌ها را مطرح کند، نگذارد بحث از مسیر خود خارج شود و مراقب فرایند فنی ضبط باشد تا دو شرکت‌کننده در بحث بتوانند بر تحلیل‌ها و استدلال‌هایشان تمرکز کنند. برای اجرای این نقش از من دعوت شد. تا آنجا که ممکن بود کوشیدم از جریان گفت‌وگو خود را دور نگه دارم و هر جا که لازم شد وارد بحث شوم.

برای اجرای این رویه چند گام برداشتیم: با فهرستی از پرسش‌ها که باید به آن‌ها جواب داده می‌شد آغاز کردیم. هدف این بود که سؤال‌هایی مطرح شود که نشود پاسخ‌هایشان را در دایره‌المعارف‌ها پیدا کرد بلکه سؤال‌ها در پی روشن کردنِ عوامل و پویای نهفته در کار باشند. رویدادهای خاورمیانه چنان شتاب دارند که هر کوششی برای توصیف واقع‌بینانه از آنجا به‌زودی کهنه می‌شود اما تحلیل از نیروهای عمده‌ی اثرگذار و شیوه‌ی رویکرد به بحران‌ها، خواننده را قادر خواهد ساخت تا جریان‌های گذشته را درک کند و تحولات جاری و آتی را دریابد. به‌هر حال این کتاب قرار بود درباره‌ی خاورمیانه باشد، منطقه‌یی که درک آن، بدون در نظر گرفتن منافع و دخالت‌های قدرت‌های خارجی، به‌ویژه در سال‌های اخیر، ایالات متحد، ممکن نیست. پس کوشیدیم موضوعات گسترده‌یی مربوط به خاورمیانه و سیاست خارجی ایالات متحد و نیز نواحی خاص ستیزه را در آن بگنجانیم. این موضوع‌ها عبارت‌اند از تروریسم (اینکه چیست، تا چه اندازه تهدیدآفرین است و چگونه باید با آن برخورد شود)، نظریه‌های توطئه (تا چه حد به درک ما از تحولات سیاسی کمک می‌کند)، بنیادگرایی (انگیزه‌ها، و نواحی قدرتش)، دموکراسی (موقعیتش در خاورمیانه و تأثیر جنگ عراق بر آن)، و ریشه‌های سیاست خارجی ایالات متحد در منطقه (به‌ویژه نقش نفت و اهمیت «لابی طرفدار اسرائیل»). ستیزه‌های ویژه‌یی که روی آن‌ها تمرکز کرده‌ایم عبارت‌اند از: افغانستان پس از یازده سپتامبر و عراق در تمام ابعادش - نقش ایالات متحد، تحولات سیاسی، موقعیت کردها (در عراق و ترکیه) - و منازعات بالقوه در ایران و سوریه. و البته خواستیم که توجه ویژه‌یی به ستیزه‌ی اسرائیل - فلسطین معطوف کنیم: خاستگاه‌های تاریخی، پویای کنونی، راه‌حل‌های بالقوه، ماهیت جامعه‌ی اسرائیل، نیروهای سیاسی متعدد فلسطینی و موضوع‌های سامی‌ستیزی، اسلام‌هراسی و نژادپرستی ضدعرب.

بعد از نهایی شدن پرسش‌ها، سه نفری در دفتر نوآم در دانشگاه ام‌آی‌تی در کمبریج ماساچوست گرد آمدیم و از ۴ تا ۶ ژانویه ۲۰۰۶ سه روز به بحث و تبادل نظر پرداختیم. سه روز فشرده با نوآم بودن اصلاً راحت نیست، اگر از برنامه‌ی به‌طرز باورنکردنی شلوغش اطلاع داشته‌باشید - مثلاً باید برای مصاحبه‌یی که از قبل با روزنامه‌نگاری خارجی برنامه‌ریزی شده بود برنامه‌مان را قطع می‌کردیم. با این حال توانستیم حدود چهارده ساعت مصاحبه ضبط کنیم. جلسه‌های ما گرم و زنده بود، اگر مخالفتی بود نه نوآم و نه جلیبر از

دفاع محکم از باورهایشان عقب نمی‌نشستند (بحث‌ها آن قدر داغ بود که دو بار یادمان رفت ناهار بخوریم). چهارده ساعت ضبط را ملیسا جمسون^۱ با مهارت پیاده کرد. من از نسخه‌ی پیاده‌شده ویرایش اولیه‌ی تهیه کردم، حشو و زواید را گرفتم، به بعضی بخش‌ها آرایش تازه‌ی دادم و جمله‌ها را روان‌تر کردم. بعد جلبیر و نوآم هریک جداگانه بخش‌های خود را ویراستند. هدف به‌دست‌دادنِ نوشته‌ی کلمه‌به‌کلمه از گفت‌وگوها نبود. ایده این بود که به هریک از این دو اجازه داده‌شود ملاحظات خود را شفاف‌تر کرده یا آن‌ها را بسط دهند. (اگرچه نه به‌حدی که استدلال‌هایی را که دیگری به آن‌ها پاسخ داده، تغییر دهد). می‌دانستیم که اظهارنظرهای شفاهی بدون ذکر منبع نمی‌تواند کلام آخر تلقی شود. پس هر جا لازم شد به منظور استناد، منبع نقل‌قول‌ها را آوردیم و از آنجا که معتقدیم نباید از خواننده‌ها انتظار داشت که هر آنچه را مؤلفان می‌گویند بپذیرند، حس کردیم که مهم است برای تمام ادعاهای نامشخص و بحث‌برانگیز، اسنادی به کار بیفزاییم.

در هر کاری از این نوع، مسأله‌ی به‌روز کردنِ مواد همواره رخ می‌نماید. فکر کردیم به‌روز کردنِ گفت‌وگوها در فرایند چاپ غلط‌انداز و سردرگم‌کننده خواهد بود. تردیدی نیست که این پیش‌گفتار را که می‌خوانید، رویدادهای مهمِ تازه‌ی در خاورمیانه رخ داده و خواهد داد. در نتیجه تصمیم گرفتیم که متن اصلی برای ثبتِ دیدگاه‌های چامسکی و اشقر در ژانویه سال ۲۰۰۶ همین‌طور باقی بماند، اما مؤخره‌ی جداگانه به کتاب افزودیم که شش ماه بعد تدوین شد و هریک از مؤلفان در آن تحولات تازه‌ی مهم را به بحث گذاشتند.

امیدوارم این کتاب که نوآم چامسکی و جلبیر اشقر را دو همنشین مناسب شما برای صرف شام و بحث درباره‌ی خاورمیانه معرفی می‌کند، غذاهای بیشتری برای اندیشه‌ی شما فراهم آورد.

بخش یکم

تروریسم و نظریه‌های توطئه

تعریف تروریسم

شالوم: به نظر شما روش منطقی تعریف تروریسم چیست؟

چامسکی: از سال ۱۹۸۱ دارم درباره‌ی تروریسم مطلب می‌نویسم. همان سالی که کابینه‌ی ریگان به قدرت رسید و به محض به‌قدرت رسیدن اعلام کرد که تمرکزش بر جنگ با تروریسم، به‌ویژه تروریسم دولتی بین‌المللی است. رانلد ریگان^۱، وزیر امور خارجه‌اش، جرج پ. شولتز^۲ و مقامات دیگر دولت درباره‌ی «بلا‌ی عصر مدرن»، بازگشت به «بربریت در زمانه‌ی ما»، «مصیبت تروریسم» و این جور چیزها لفاظی‌های پر طول و تفصیلی کردند.

می‌شد با کمترین آشنایی با تاریخ فهمید که چه چیزی در شرف وقوع است. بازگشت به جنگ تروریستی. اعلام به جنگ تروریستی نمی‌شود مگر آنکه از پیش برنامه‌ریزی شده باشد تا به تروریسم گسترده‌ی بین‌المللی دست بزنند که درواقع همین چیزی است که اتفاق افتاده. و من - مثل دوستم اد هرمن [۱] - انتظارش را داشتم. ما همزمان و جدا از هم آغاز به نوشتن از تروریسم کردیم. از آنجاکه این مسأله در متن بیانیه‌ی دولت ریگان درباره‌ی جنگ با تروریسم بود، به نظر می‌رسید که طبیعتاً باید از تعاریف رسمی دولت امریکا استفاده کرد. من تعریف قانونی ایالات متحد را، نظام رسمی قوانین را برگزیدم که بسیار منطقی است و نسخه‌های کوتاه‌شده‌اش در بخشنامه‌های ارتش و جاهای دیگر موجود است، تا به حال از این تعریف استفاده کرده‌ام. تعریف عرفی عامی است؛ می‌گویند که تروریسم «استفاده‌ی محاسبه‌شده از خشونت یا تهدید به خشونت است برای دستیابی به اهدافی که سرشت سیاسی، مذهبی یا ایدئولوژیک دارند... از راه ارباب، اعمال زور یا القای هراس» [۲]. تعریف رسمی دولت بریتانیا هم در حال حاضر اساساً همین است. اما تعریف دولت ایالات متحد در عمل، به‌ویژه به خاطر دلالت‌های آشکارش ناپایده گرفته‌شد. اگر از آن استفاده کنیم کمابیش به صورت تحقیرآمیزی به این نتیجه می‌رسیم

1. Ronald Reagan
2. George P. Shultz

که دولت ایالات متحد، دولت اصلی تروریستی است و دولت ریگان در واقع در گسترش تروریسم بین الملل دست داشته است. پس واضح است که برای اینکه چنین نتیجه‌یی از آن گرفته نشود باید تعریف تغییر می‌کرد و از آن به بعد مشکلات دیگری به وجود آمد.

برای مثال سازمان ملل با فشار دولت ریگان قطعنامه‌هایی درباره‌ی تروریسم تصویب کرد. اولین این قطعنامه‌ها در دسامبر ۱۹۸۷، جنایت تروریستی را با شدیدترین عبارات محکوم می‌کرد و تمام دولت‌ها را برای ریشه‌کن کردن آن به همکاری فرامی‌خواند - یک قطعنامه‌ی طولانی و پرتفصیل. این قطعنامه به تصویب رسید اما نه به اتفاق آرا. ۱۵۳ رأی موافق، ۲ رأی مخالف و یک رأی ممتنع به آن داده شد. هندوراس ممتنع بود. دو رأی مخالف، دوتای همیشگی بودند ایالات متحد و اسرائیل [۳]. در جلسه‌های مجمع عمومی، سفرای ایالات متحد و اسرائیل علت رأی‌های خود را توضیح دادند و اشاره کردند که بند مشکل آفرینی در قطعنامه وجود دارد که می‌گوید: «هیچ بندی در قطعنامه‌ی کنونی نباید به هیچ‌وجه حق تعیین سرنوشت، آزادی، و استقلال ملت‌ها را آن‌گونه که در منشور سازمان ملل آمده از مردمی که به‌زور از آن حقوق محروم شده‌اند، سلب کند... به‌ویژه مردمی که در رژیم‌های استعماری و نژادپرست یا تحت اشغال خارجی یا دیگر شکل‌های سلطه‌ی استعماری به سر می‌برند و نباید حق مردم برای نبرد و جست‌وجو و دریافت کمک در جهت به‌دست آوردن این حقوق در تطابق با اصول منشور و سازگاری با اعلامیه‌ی حاضر نقض شود» [۴]. روشن است که ایالات متحد و اسرائیل نمی‌توانستند آن را بپذیرند. عبارت «رژیم‌های استعماری و نژادپرست» به افریقای جنوبی اشاره داشت که هنوز با رژیم آپارتایدش متحد آن‌ها بود. ایالات متحد از نظر حقوقی و نه در عمل به تحریم افریقای جنوبی پیوسته بود. بازرگانی با افریقای جنوبی رشد پیدا کرد و روش‌هایی برای نادیده گرفتن تحریم اقتصادی به کار گرفته شد تا واشنگتن به حمایت از رژیم پرتوریا ادامه دهد - اسرائیل هم همین‌طور که درواقع این کشور یکی از راه‌های دورزدن تحریم اقتصادی افریقای جنوبی بود؛ و «اشغال خارجی» آشکارا به کرانه‌ی باختری، غزه و بلندی‌های جولان اشاره داشت. پس نه ایالات متحد و نه اسرائیل نمی‌توانستند مقاومت در برابر اشغال را بپذیرند - حتما مقاومت قانونی که البته شامل حمله‌های تروریستی به شهروندان غیرنظامی نمی‌شود. پس اگرچه این دو کشور این قطعنامه را در مجمع عمومی و توی حقوقی نکردند اما به‌طرز مؤثری آن‌را وتو کردند [۵].

و وقتی امریکا چیزی را وتو کند، وتویی مضاعف است: از یک طرف متوقف می‌شود و از طرف دیگر از تاریخ پاک می‌شود. و خُب این عمل ایالات متحد در گرماگرم جاروجنجال درباره‌ی تروریسم گزارش نشد و از تاریخ پاک شد. همین قدر می‌شود آن را در مطالعات دانشگاهی که به نتایج نادرستی می‌انجامد یافت. و این درباره‌ی تعریف‌های رسمی هم درست است؛ به دخمه‌ی حافظه پرتاب می‌شوند. من همچنان از آن‌ها استفاده می‌کنم و آن‌ها هم همچنان تعاریف رسمی هستند. اما از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰، صنعت دانشگاهی، کنفرانس‌ها و کتاب‌های قطور و میتینگ‌های سازمان ملل و غیره برگزار کرده تا ببیند آیا کسی می‌تواند این «مشکل در دسرساز» تعریف تروریسم را حل کند یا نه. ده‌ها تعریف و تحلیل متفاوت در نشریات حقوقی

وجود دارد اما هیچ کدام به درستی از پس این کار بر نمی‌آید. کاملاً معلوم است چرا، اما هیچ کس حرفش را نخواهد زد. باید تعریفی پیدا شود که ترور ما علیه آن‌ها را در بر نداشته باشد و ترور آن‌ها علیه ما در آن لحاظ شده باشد. و این خیلی مشکل است. کوشش شده تا ترور را به گروه‌های خرده‌ملی محدود کنند اما چون از دولت‌های تروریست حرف به میان بیاید، این تعریف پاسخگو نیست. بسیار سخت و کمابیش غیرممکن است تعریفی به دست داد که به نتایج درستی بیانجامد، مگر آنکه آن را درست با عبارات مربوط به آن نتایج تعریف کنیم.

تعریف عملی ترور باید از دید سیاست‌گذاران امریکایی این باشد: ترور ترور است در معنای استانداردش اگر آن را بر ما روا دارید اما اگر ما آن را علیه شما به کار ببندیم محبت است، مداخله‌ی انسان‌دوستانه است و هدف از آن مهربانی است. این تعریفی است که عملاً به کار می‌رفت. اگر تحصیل کرده‌ها صادق بودند، این را می‌گفتند و کل مشکل تعریف برطرف می‌شد. خلاصه آنکه ما دو انتخاب داریم: یا تعاریف رسمی را به کار ببریم، کاری که من می‌کنم یا بگوییم خُب این مشکل حل‌نشده‌ی است، مشکلی عمیق و... است و مسأله همین‌طور باقی می‌ماند مگر اینکه بتوانیم اهمیت عملیش را تشخیص دهیم.

اشقر: باید به کوشش‌هایی برای افزودن به دامنه‌ی مفهوم اشاره کرد: برای مثال تعریف اتحادیه‌ی اروپا از تروریسم در ژوئن ۲۰۰۲ [۶] که در بر دارنده‌ی این جمله است: «ایجاد ویرانی عمدۀ در قلمرو یک دولت یا در تسهیلات عمومی... یا اماکن عمومی یا مالکیت خصوصی که احتمالاً... باعث آسیب اقتصادی شدید شود» یا حتا «تهدید به ارتکاب» به چنین ویرانی‌یی. این تعریف می‌توانست کنش‌هایی از نوع کنش‌های معترضان به عدالت جهانی یا محیط‌زیست گراها یا دهقان‌های مخالف با رستوران مک‌دانلد یا مزرعه‌ی آزمایش کشاورزی با ارگانیزم‌های تغییر ژنتیک یافته را در بر بگیرد و این‌ها همه از مقوله‌های تروریستی شوند. این گسترش جدی و خطرناک تعریف است.

چامسکی: این بخشی از افزایش دامنه‌ی تعریف است و به عبارتی معنی هم دارد. کاری که قرار است انجام شود تعریف تروریسم به صورت کنش‌هایی است که ما دوستشان نداریم. کنش‌هایی که ما دوستشان داریم، تروریسم نیستند.

این همان ریاکاری است که در بحث‌های مربوط به تجاوز یا مداخله هم شاهدش هستیم. آیا تعاریف کاملاً سراسری از تجاوز وجود ندارد؟ رابرت جکسن^۱ وکیل اصلی پی‌گیری حقوقی جنایات نازی‌ها در دادگاه بین‌المللی نظامی که پس از ۱۹۴۵ در نورمبرگ تشکیل شد، تعریف دقیق و روشنی از تجاوز دارد [۷]. و در قطعنامه‌ی مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۴ که بدون رأی مخالف و به اتفاق آرا به تصویب رسید، بر این تعریف دوباره تأکید شد. پس قطعنامه‌ی موثق مجمع عمومی وجود دارد که بیش‌و کم همان را می‌گوید [۸]. اما بی‌استفاده است چون طبق این تعریف احتمالاً هر رئیس‌جمهور امریکا را می‌توان به جنایت جنگی متهم کرد. نه تنها اعمالی مانند جنگ ویتنام و عراق تجاوزند بلکه حتا جنگ کنترا

در برابر نیکاراگوا توسط دولت ریگان بر اساس تعریف جکسن و مجمع عمومی نه تروریسم بین الملل بلکه تجاوز شناخته می شود. بخشی از یکی از موارد تعریف تجاوز این است: حمایت از گروه های مسلح برای انجام اعمال خشونت آمیز در قلمرو یک دولت، بدون موافقت آن دولت [۹]. در نتیجه طبق این تعریف، جنگ کنترا تجاوز است. کل اعضای دولت ریگان و البته دمکرات هایی که از آن ها حمایت کردند، جنایتکار جنگی اند. اما نمی شود از این تعریف استفاده کرد پس تعریف تجاوز هم به آن سمت می رود که خیلی پیچیده و مبهم شود.

اشقر: داریم درباره ی تعاریف رسمی تروریسم صحبت می کنیم، پس چرا باید بین خودمان توافق کنیم که تعریف تروریسم چه باشد؟ به عقیده ی من از نظر افکار عمومی تروریسم عمدتاً عملی است که شهروندان غیر نظامی یا دولت های دمکرات را هدف قرار دهد. این دیدگاه، قابل قبول ترین دیدگاه از تروریسم است. هدف قرار دادن شهروندان غیر نظامی با این قصد که دولت ها یا مجامع دیگر را مجبور به عمل کردن به روش مشخصی کند. عملیات علیه ارتش اشغالگر را بیشتر مردم تروریسم نمی دانند. جالب اینکه حتا در بیانیه ی پایانی کنفرانس نیروهای سیاسی عراق که در نوامبر ۲۰۰۵ در قاهره ی مصر برگزار شد، تمایزی وجود داشت بین حق مقاومت در برابر اشغال خارجی که مشروع انگاشته می شد - که گرچه به وضوح بیان نشد، به این معنی بود که عملیات علیه نیروهای اشغالگر امریکایی در عراق، مصداق حق مقاومت است - و تروریسم شنیع که به حمله به مردم عراق محدود شد. این واقعاً طعنه آمیز است چون کنفرانسی بود که نمایندگان دولت عراق از قرار متحد با امریکا شامل رئیس جمهور و نخست وزیر در آن حضور داشتند.

فکر می کنم تعریفی از تروریسم که کمتر مشکل آفرین باشد، تعریفی است که به عملیات علیه شهروندان غیر مسلح بی گناه اشاره دارد. هدف قراردادن یا گروگان گرفتن شهروندان بی گناه بی تردید تروریسم است حتا در جریان نبرد با اشغالگران خارجی.

چامسکی: به این ترتیب وارد مشکل تعریف می شویم چون شلیک کردن به کسی در خیابان الزاماً عمل تروریستی نیست. پس باید تهدید یا استفاده از زور در درجه ی اول علیه شهروندان و با اهداف ایدئولوژیک، مذهبی، سیاسی یا اهداف دیگر باشد و شاید تأثیر گذاشتن بر دولت (**اشقر:** یا مجامع) یا مجامع.

اشقر: نه عملیاتی که افراد را به معنای دقیق کلمه هدف قرار دهد، بلکه تلاش برای تحمیل چیزی به مجامع یا یک دولت. (**چامسکی:** دقیقاً درست است). فکر می کنم این تعریفی بی نقص از تروریسم است گرچه جامع نباشد.

چامسکی: و خیلی به تعریف رسمی ایالات متحد نزدیک است گرچه در عمل به کار نرود، چون با این تعریف، دولت ایالات متحد، دولت اصلی تروریستی است.

شالوم: این مسأله پیش می آید که آیا مقامات دون پایه ی دولتی را می توان شهروندان بی گناه دانست؟

چامسکی: درست. ببینید این علم فیزیک نیست، در بحث های سیاسی یا اجتماعی هیچ عبارتی

تعریف روشنی ندارد.

اشقر: نه، به‌طور جنبی تبدیل به موضوع قانونی می‌شود. به دادگاه‌ها می‌رود. باید مورد به مورد درباره‌اش بحث کرد.

چامسکی: حتا در علوم دقیق، تا زمان رشد علوم، تعاریف روشنی وجود نداشت؛ حتا در ریاضیات مثلاً از عبارتی مانند «حد». تعاریف‌ها تا همین اواخر وجود نداشتند. آنچه واقعاً لازم است پیدا کردن تعریف دقیق نیست بلکه مشخص کردن مفهوم است. و این یکی به راحتی فهمیدنی است، فقط پذیرفتنی نیست. چون اگر با این توصیف موافق باشید به آنجا می‌رسید که کنش‌های قدرتمندانه در تعریف تروریسم می‌گنجد و این مجاز نیست.

اشقر: بعد باید همان تمایزی را که در درس روابط بین‌الملل ۱۰۱ درباره‌ی «بازیگران» به دست دادی، به تعریف افزود: تمایز بین بازیگران دولتی، بینادولتی و غیردولتی. همان تمایز و همان مقوله‌ها را می‌توان برای تروریسم به کار برد. تروریسم غیردولتی وجود دارد که این چندساله در اخبار خیلی برجسته شده و با وجود ناتو یا مؤسسه‌های مشابه بینادولتی، تروریسم دولتی و بینادولتی وجود دارد و این مؤسسه‌ها دست به عملیاتی می‌زنند که بر اساس تعریفمان از تروریسم، آن‌ها را عملیات تروریستی می‌دانیم. و خود دولت ایالات متحد وقتی خیلی دولت‌ها را متهم به تروریست بودن می‌کند، نمی‌تواند این دیدگاه را رد کند که چیزی به نام تروریسم دولتی وجود دارد.

چامسکی: کوشش‌هایی برای محدود کردن تروریسم به گروه‌های خرده‌ملی وجود داشته اما برخلاف سیاست است چون درست همان‌طور که تو گفتی دیگر نمی‌توان دولت‌های خاصی را تروریست دانست. اما به تنگنا می‌افتند - چطور خود را از آن فهرست بیرون بکشند؟ (اشقر: درست است).

تهدید تروریستی

شالوم: آیا تهدید تروریستی علیه اروپا یا امریکا وجود دارد یا همه‌اش داستان است؟

چامسکی: نه، خطر خیلی جدی است. در واقع تهدید آگاهانه شدت گرفته است. این تهدید از ۱۱ سپتامبر آغاز نشده. اگر در سراسر دهه‌ی ۱۹۹۰ حرکت کنید اول از همه کوشش برای انفجار مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ بود که اگر برنامه‌اش کمی بهتر بود خیلی به موفقیت نزدیک بود، فکر می‌کنم تو جلبیر در جنال دو توحش [۱۰] این را نوشتی - که ده‌ها هزار نفر را به کشتن می‌داد. بعد به طرح انفجار تونل‌ها و ساختمان‌های سازمان ملل، ساختمان اف بی آی و غیره می‌رسیم که درست به موقع جلوییشان گرفته شد. این‌ها اساساً جهادی‌هایی بودند که امریکا در افغانستان آموزششان داده بود و رهبرشان روحانی مصری بود که با حمایت سیا وارد خاک امریکا می‌شد. این یک عمل جدی تروریستی بود.

در دهه‌ی ۱۹۹۰ کتاب‌های حقوقی بسیاری وجود داشت که برای مثال انتشارات ام‌آی‌تی چپشان می‌کرد - کتاب‌هایی مشابه کتاب‌های آشپزی درباره‌ی تروریسم که می‌گفتند تروریسم خیلی نزدیک است [۱۱]. و البته بعد از یازده سپتامبر تعداد این کتاب‌ها خیلی بیشتر شده‌است. و این تهدید عمده‌ی تروریستی است. رابرت مک‌نامارا و ویلیام پری^۱ وزرای دفاع پیشین، از احتمال بیش از ۵۰ درصدی انفجار هسته‌بی که در ده سال آینده آمریکا را هدف بگیرد حرف می‌زنند. درصد بالایی است و سازمان جاسوسی ایالات متحد اگر روند فعلی ادامه پیدا کند، چنین حمله‌یی را گریزناپذیر می‌داند [۱۲]. و انواع دیگر تروریسم - ترور زیستی و انواع دیگرش - نیز خیلی محتمل‌اند. اما این‌ها چندان اولویتی در خط‌مشی‌های دولت ندارند؛ خیلی هم دل‌نگران‌شان نیستند چون آنجاها که عملاً تهدید را افزایش می‌دهد، خیلی محتاط عمل می‌کنند. چیز پنهانی نیست، برای دولت چندان اولویتی ندارد. واضح‌ترین مثالش حمله به عراق است. حمله با این انتظار صورت گرفت که احتمالاً تهدید تروریستی را افزایش خواهد داد. این اندرز آژانس‌های جاسوسی خود دولت و دیگران و خیل متخصمان ترور بود که می‌گفتند به دلایل کاملاً روشن، افزایش تهدید تروریستی خیلی محتمل است. یک دلیلش این است که ما به این وسیله به دنیا می‌گوییم که می‌رویم هر کس را دلمان بخواهد از پا بیندازیم. پس هر هدف بالقوه، کوشش خواهد کرد از بازدارندگی‌هایی سود بجوید، هیچ‌کس نمی‌خواهد در کارزار، با ایالات متحد روبه‌رو شود. هزینه‌های نظامی آمریکا کم‌وبیش به اندازه‌ی کل هزینه‌های نظامی جهان است و سلاح‌های این کشور از نظر تکنولوژیک بسیار جلوترند. باید شکل دیگری از بازدارندگی داشت که به دو گونه است. یکی سلاح هسته‌یی و دیگری ترور. واشنگتن درواقع دشمنان بالقوه‌اش را به پیشبرد سیستم تروریستی و سلاح‌های هسته‌یی می‌کشانند.

و اما فکر نمی‌کنم می‌شد این را پیش‌بینی کرد که حمله به عراق تبدیل به چنان فاجعه‌ی نظامی شود که عملاً شورشی را بدون حمایت خارجی پدید بیاورد. تقریباً بی‌سابقه بود. پارتیزان‌های اروپایی در جریان اشغال کشورشان توسط نازی‌ها، اگر پشتیبانی خارجی نبود دوام نمی‌آوردند. تازه، آلمان آن زمان با دنیایی وسیع‌تر می‌جنگید. اما آمریکا باعث به وجود آمدن شورشی در عراق شد که تروریست‌های آموزش‌دیده‌ی ساخت و به مردم آموزش تروریستی داد و خیل خارجی‌ها را برای آموزش تروریسم به داخل کشاند و درواقع برآورد سیا و سازمان‌های دیگر پس از جنگ این است که جنگ زمینه‌های آموزشی برای تروریست‌های حرفه‌یی پدید آورده که در سراسر جهان پخش شده و ترور می‌کنند. این پیش‌بینی شده بود و تا حدی از پیش‌بینی فراتر رفت اما در واشنگتن که کنترل منابع انرژی خاورمیانه برایش اهمیت فراوانی دارد، اولویت کمی به این مسأله می‌دهند. در جاها و موارد دیگر هم نمود دارد. اداره‌یی هست در وزارت خزانه‌داری به نام اداره‌ی نظارت بر دارایی‌های خارجی یا آفاک^۲ که کارش ردیابی نقل و انتقال‌های مالی مظنون در سراسر جهان است. این بخش مهمی از جنگ اظهارشده با ترور است. مقامات آفاک در آوریل ۲۰۰۴ عملیاتشان را در صحن کنگره تشریح کردند. معلوم شد که چهار کارمند آنجا نقل و انتقال‌های مالی

1. William Perry

2. OFAC

مربوط به آسامه بن لادن یا صدام حسین را ردگیری می‌کردند و تقریباً شش برابر این ردیابی در مورد طفره‌رفتن از تحریم کوبا انجام می‌گرفت. این به سال ۱۹۹۰ و زمان زمامداری کلینتون برمی‌گردد. از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳، تعداد ۹۳ بررسی مربوط به تروریسم و بیشتر از صد برابر آن - ۱۰۶۸۳ مورد - مربوط به کوبا وجود داشته‌است. از سال ۱۹۹۴، جریمه‌ی موارد تروریستی مبلغ ۹۴۲۵ دلار بوده و مبلغ ۸ میلیون دلار، بیش از ۸۰۰ برابر آن، مربوط به جرایم طفره‌رفتن از تحریم کوبا بوده‌است [۱۳]. تحریمی که تمام نهادهای بین‌المللی معتبر، آن را غیرقانونی دانسته و ایالات متحد و اسرائیل به تنهایی آن را به کار می‌برند. اولویت‌ها این‌ها هستند. مجازات کوبایی‌ها خیلی مهم‌تر است از جلوگیری از ترور. و این مورد به مورد پیش می‌رود.

وضعیت کنونی سوریه مثال خیلی خوبی است. در مورد سوریه هرچند شاید فکر کنید که قضیه‌اش فرق می‌کند، اما دولت سوریه اطلاعات مفیدی برای ایالات متحد در زمینه‌ی ترور تهیه کرد. آن‌ها مناسبات خیلی بهتری با گروه‌های تروریست اسلامی دارند و می‌توانند در این گروه‌ها نفوذ کنند جوری که سیا نمی‌تواند. نظام سوریه از تروریست‌های اسلامی خوشش نمی‌آید - هیولای سکولار است، نه مذهبی - پس اطلاعات سری ارزشمندی را در اختیار ایالات متحد گذاشت. اما امریکا که می‌خواست مطمئن شود جایی در منطقه وجود ندارد که از دستورات اطاعت نکند از آن اطلاعات صرف‌نظر کرد. سرپیچی کردن از دستورات، جرم مهمی است و باید مجازات شود. منطقش قابل درک است و هر پدرخوانده‌ی مافیایی می‌تواند توضیحش دهد. نمی‌توان به «سرپیچی موفق» اجازه‌ی حضور داد. اتهام کوبا از چهل سال پیش به این سو، از سال‌های کندی - جانسون^۱، بر اساس اسناد داخلی، همین «سرپیچی موفق» کوبا از سلطه‌ی امریکا است - سلطه‌ی که از دکتترین مونرو^۲ به این طرف، به ۱۵۰ سال پیش برمی‌گردد - که تحمل ناپذیر است. این مشکل ربطی به روس‌ها نداشت بلکه دلیلش سرپیچی موفق کوبا از سیاست‌هایی بود که ۱۵۰ سال پیش تدوین شده‌اند و این عمل پذیرفتنی نیست. مثل مغازه‌داری که پول نگهبان محل را نمی‌پردازد. قابل تحمل نیست چون بعدش بقیه از پی او می‌روند و سیستم سلطه و نظارت تضعیف می‌شود. برای سیاست‌گذاران ایالات متحد این مسأله نسبت به محافظت کشور از ترور خیلی جدی‌تر و مهم‌تر است. کمیسیون سطح بالا برای بررسی اشتباهاتی که منجر به حادثه‌ی یازده سپتامبر شد، تشکیل گردید و چندین توصیه‌ی ارایه داد که بیشترشان نادیده گرفته شدند. بعد از پایان کار آن کمیسیون، کمیسیون

1. Kennedy-Johnson

۲. Monroe Doctrine؛ سیاست ایالات متحد تدوین شده در ۲ دسامبر ۱۸۲۳ که بیان می‌داشت هر گونه کوشش دولت‌های اروپایی به منظور استعمار یا دخالت در امور هر یک از دولت‌های قاره‌ی امریکا از سوی دولت ایالات متحد به عنوان تجاوز شناخته می‌شود و دخالت ایالات متحد را به همراه دارد. نیمکره‌ی غربی دیگر نباید تحت استعمار اروپا باشد و البته ایالات متحد هم در مستعمرات فعلی اروپا و امور داخلی آنها مداخله نمی‌کند. این دکتترین هم‌زمان با اعلام استقلال کشورهای امریکای لاتین از اسپانیا اعلام شد و ایالات متحد بدین ترتیب، دغدغه‌های انگلستان را مبنی بر این که کشورهای دیگر اروپایی زمام امور را در دولت‌های تازه استقلال یافته‌ی امریکای لاتین بدست گیرند برطرف می‌کرد. م.

خصوصی تشکیل شد تا کار ردیابی را ادامه دهد. آن‌ها گزارش‌هایی تدوین کردند و از اینکه به این توصیه‌ها توجه نشده، ابراز تأسف کردند [۱۴]. دلیلش این است که اولویت عمده‌ی نیست. کابینه‌ی بوش خیلی به آن اهمیت نداد. درواقع اقدام به ترور بد نیست اگر به اهداف بالاتر خدمت کند. این کاملاً متفاوت است از آن نوع تروری که علیه دیگران به کار می‌برند. اما محدود کردن خود به تروری که با تعریف علمی بخواند - آنچه آن‌ها علیه ما انجام می‌دهند - اولویت مهمی نیست، هرگز نبوده است.

اشقر: تروریسم آن‌طور که ما تعریفش کردیم بیش از تهدید است؛ واقعیت است (چامسکی: و بدتر خواهد شد). جنگی در حال وقوع، کاملاً نابرابر و کاملاً نامتقارن بین دولتی عظیم، توانمند و بسیار قدرتمند و متحدانش از یک سو و سازمان‌های تروریستی غیردولتی با ابزار محدود از سویی دیگر وجود دارد که اما می‌تواند آسیب زیادی بزند وقتی شهروندان غیرنظامی را هدف قرار دهد. اول آنکه نمی‌شود دولت‌ها را از شر تروریسم حفظ کرد - و اسرائیل نمونه‌ی اصلی آن است. هیچ دولتی به اندازه‌ی اسرائیل برای جلوگیری از تروریسم دست به اقدامات امنیتی نزده است و باین حال موفق نیست. و واضح است که در ایالات متحد یا اروپا این نوع جلوگیری اصلاً غیرممکن است - نمی‌شود دور ایالات متحد دیوار کشید!

چامسکی: دولت امریکا گزارش داده که در حال برنامه‌ریزی برای ساختن دیواری در سرتاسر مرزش با کاناداست.

اشقر: حتا آن هم مؤثر نیست.

چامسکی: نه، اگر نگاهی به کتاب‌های فنی در این مورد بیندازیم یا مثلاً به مطالعات دولتی، می‌بینیم که همان‌طور که گفتم مثل یک جور کتاب آشپزی به نظر می‌رسند. یکی از چیزهایی که اشاره می‌کنند این است که بیشتر واردات امریکا از طریق کانتینرهاست. بی‌شمار کانتینر وارد می‌شود که تقریباً بازرسی‌شان ناممکن است. مثلاً ممکن است بارشان مواد پرتوزا باشد. نمی‌شود در مبدأ آن‌ها را بازرسی کرد. در یکی از همین مطالعات محاسبه‌ی شده است. اگر بخواهید کانتینرهای ورودی به کشور را مثلاً در رتردام^۱ که یکی از بنادر مهم اروپایی است بازرسی کنید، جداً سراسر اروپا فلج خواهد شد.

اشقر: تازه حتا اگر از نظر تئوریک فرض کنیم که راهی برای محافظت کشوری از تروریسم غیردولتی خارجی وجود داشته باشد، همچنان مشکل تروریسم داخلی وجود خواهد داشت. از این‌ها گذشته در ایالات متحد قبل از یازده سپتامبر، ماجرای اکلاهما را داریم و بعد ماجرای سیاه‌زخم را بعد از یازده سپتامبر که به طرز مرموزی به فراموشی سپرده شد.

چامسکی: سرنخ سیاه‌زخم را ظاهراً در آزمایشگاه فدرال پیدا کردند.

پاسخ به تروریسم

شالوم: پس چه کنیم؟ با تروریسم چه می‌شود کرد؟

چامسکی: دلایل بروز آن را کم کنیم. مثلاً القاعده را در نظر بگیرید. آن‌ها در دهه‌ی ۱۹۸۰ از افغانستان علیه شوروی دست به اعمال تروریستی می‌زدند. در این کار هم خیلی جدی بودند. درواقع تقریباً موجب جنگ بین شوروی و پاکستان شدند. بعد از اینکه روس‌ها از افغانستان بیرون رفتند، تروریسم متوقف شد. البته آن‌ها هنوز از چچن و افغانستان کار تروریستی می‌کنند. درباره‌ی این‌ها - اسامه بن لادن و بقیه - هر فکری بکنید، موضعشان خیلی سراسر است و حرف و عملشان خیلی با هم می‌خواند. تا آنجا که من می‌دانم، کارشناسان این مسایل با این حرف موافق اند؛ بن لادن و دیگران خود را مدافعان سرزمین‌های اسلامی از حمله می‌دانند. پس اگر حمله به سرزمین‌های اسلامی متوقف شود، تهدید تروریستی کاهش پیدا می‌کند. در مورد انواع دیگر ترور هم همین است.

اشقر: جنبه‌ی اقتصادی هم دارد چون تعامل آشکاری بین چرخش نولیبرالی ربع آخر قرن و رشد آن شکل‌های خشونت که نام تروریسم به خود گرفته یا حتا خشونت شهری در کل وجود دارد. جهانی‌سازی نولیبرال، تباهی ساختار اجتماعی و شبکه‌های امنیت اجتماعی را به همراه داشته‌است. مردم هر چه بیشتر آشفتگی و اضطراب اجتماعی را تجربه می‌کنند و این به تأکیدهای خشن بر «هویت»، افراط‌گرایی یا تعصب، خواه مذهبی، خواه سیاسی یا هر چیز دیگر می‌انجامد.

چامسکی: برآوردهای منظم شورای جاسوسی ملی^۱، مجمع سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحد، نشان می‌دهد که فرایندی که به آن جهانی‌سازی می‌گویند، «متزلزل، دارای ویژگی بی‌ثباتی مالی مزمن و شکاف اقتصادی گسترده خواهد بود... مناطق، کشورها و گروه‌هایی که احساس می‌کنند جا مانده‌اند با رکود اقتصادی رو به وخامت، بی‌ثباتی سیاسی و بیگانگی فرهنگی روبه‌رو خواهند شد و افراط‌گرایی سیاسی، قومی، ایدئولوژیک و مذهبی به همراه خشونت که اغلب ملازمش است، تقویت خواهد شد» [۱۵]. برآوردهای نظامی همین را می‌گویند. اگر به مطالعات دوره‌ی کلینتون از فرماندهی فضا [۱۶] نگاهی بیندازید، می‌بینید که می‌گویند به‌سوی نیاز به نظامی‌کردن فضا در حرکت ایم چون - باز هم همان - فرایندهای اقتصادی سراسر جهان، جهانی‌سازی، شکاف هرچه حادث‌تری بین داراها و ندارها پدید آورده است و ندارها حتا ممکن است بتوانند سلاح‌های هسته‌یی و یک چنین ابزاری به‌دست بیاورند و ما برای حفاظت خود از تأثیرات پیش‌بینی‌پذیر اقدامات بین‌المللی خودمان به سلاح‌های نو نیاز داریم. درنتیجه باز هم با آگاهی از پی‌آمدهای آینده، اقداماتی می‌شود و سپس برای فرونشاندن آن پی‌آمدها، ابزار هرچه خشن‌تر و سبانه‌تری ساخته می‌شود. اما اگر عملاً قرار باشد جلوی تروریسم را بگیرند، اقداماتی را که باعث ویرانی جوامع می‌شود، انجام نمی‌دهند.

اشقر: می‌خواهم بگویم که پادزهر تروریسم مشخصاً جنگ معروف علیه تروریسم نیست، بلکه عدالت است: عدالت سیاسی، حکمرانی قانون، عدالت اجتماعی، عدالت اقتصادی. این تنها پادزهر واقعی تروریسم است.

چامسکی: و پایان بخشیدن به سرکوب (**اشقر:** البته). تروریست‌های اسلامی حرفشان این است که شما به ما حمله می‌کنید، خُب ما هم از خودمان دفاع می‌کنیم.

شالوم: بعضی از شکایت‌های القاعده آشکارا از تهاجم‌ها است. اما فهرست شکایت‌های آن‌ها به‌عنوان موردی از حمله به اسلام مثلاً تیمور شرقی را هم در بر می‌گیرد. قاعدتاً تو با آن موافق نیستی.

چامسکی: قرار نیست با آنچه می‌پندارند حقشان است موافق بود. آن‌ها از اشغال تیمور شرقی توسط اندونزی دفاع کردند چون دولتی اسلامی دولتِ انیمیسْت^۱ مسیحی را اشغال می‌کرد. حرف من به‌این معنی نیست که باید با آن موافق بود. این هجومی علنی است.

اشقر: این مسأله هیچ‌وقت برای القاعده یا بن لادن دغدغه‌ی اصلی نبوده؛ واقعاً برای آن‌ها مسأله‌یی جنبی است.

چامسکی: نکته این است که آن‌ها دیدگاه دارند. می‌شود برای درک این دیدگاه تلاش کرد. درواقع پنتاگون آن‌را می‌فهمد وقتی پل ولفوویتز^۲ زمانی که معاون وزیر دفاع بود، اعلام کرد که ایالات متحد می‌کوشد پادگان‌های نظامیش را از عربستان سعودی به بیرون منتقل کند - این یکی از دلایل حمله به عراق بود. او رُک و راست گفت: این کار تبلیغات القاعده را کمی تضعیف می‌کند. ما سرزمین مقدس اسلامی را اشغال کرده‌ایم [۱۷].

اشقر: چون مقامات امریکایی می‌دانستند که ریشه‌ی برگشتن بن لادن از امریکا، استقرار نیروهای امریکایی در پادشاهی سعودی است و خیلی خوب به همه‌ی خطرهای آن واقف بودند حتا اگر از منظر نظامی بی‌معنی باشد: می‌شد آن نیروها را در کویت مستقر کرد. چند نفر بودند - ۵۰۰۰ نفر؟ چیزی نبود، می‌شد آن‌ها را در هر کجای دیگر منطقه، در جاهای امن‌تر مستقر کرد، اما به دلایل مشخص، - اگر بخواهم از تعبیر علم استراتژی جهانی استفاده کنم، باید بگویم - مثل اهمیت این مخزن عظیم نفت برای امریکا می‌خواستند این نیروها را در پادشاهی سعودی نگه دارند. حتا به تعبیری حاضر بودند هزینه‌هایش را هم بپردازند. کسی در دهه‌ی ۱۹۹۰ به این واقعیت اشاره‌یی نکرد. مقامات امریکایی دست به کارهایی زدند که می‌دانستند تخم تروریسم را می‌کارد اما بااین حال آن کارها را کردند چون از ملاحظات دیگری پیروی می‌کردند که برایشان از زندگی شهروندان غیرنظامی خیلی مهم‌تر بود.

۱. Animist. باور به جدایی روح از ماده. م.

2. Paul Wolfowitz

نظریه‌های توطئه‌ی یازده سپتامبر

شالوم: حال این سؤال پیش می‌آید: برآوردتان از این ادعاها که حادثه‌ی یازده سپتامبر را کابینه‌ی بوش یا موساد یا غیره طرح‌ریزی کردند چیست؟

چامسکی: حرف مفت است. زیاد درباره‌اش نخوانده‌ام چون اصلاً فکر نمی‌کنم این نوشته‌ها ارزش نگاه کردن داشته باشند. اما محض کنجکاوی به بخش‌هایی از این حرف‌ها نگاهی انداخته‌ام و به نظر من کسانی که چنین ادعاهایی می‌کنند، ماهیت حادثه را نمی‌شناسند. از این‌ها گذشته چرا دانشمندان دست به آزمایش می‌زنند؟ چرا از آنچه در بیرون روی می‌دهد فقط نوار ویدیویی نمی‌گیرند؟ مطالعه‌ی آنچه در جهان پدیدارها رخ می‌دهد بسیار پیچیده است. از مطالعه‌ی آن‌ها نتیجه‌ی قطعی به دست نمی‌آید؛ به انواع سردرگمی‌ها دچار می‌شویم و اتفاقات غریبی می‌افتد که فهم نمی‌شوند و غیره. پس باید به آزمایش‌های کنترل‌شده دست زد. اما حتا در آزمایش‌های به دقت کنترل‌شده، همه نوع ناهنجاری وجود دارد - اتفاقات توضیح‌ناپذیر، تناقض‌های آشکار و از این دست. اگر ستون‌نامه‌های نشریه‌ی تخصصی مثل *ساینس*^۱ را بخوانید، نامه‌ها بیشتر از کسانی است که به این نکته‌ها در مورد آزمایش‌های به دقت کنترل‌شده اشاره می‌کنند و از این پیش‌آمد یا آن اشتباه که توجهی بهشان نشده صحبت می‌کنند. وقتی می‌کوشیم برای پدیده‌های دنیای واقعی همین کار را بکنیم و این معیارها را بر آن‌ها منطبق کنیم، خُب با انواع و اقسام غرایب مواجه می‌شویم. با آن نوع سندی که در این حادثه مورد استفاده قرار گرفت می‌شد اثبات کرد که دیروز روی کاخ سفید بمب انداختند.

علاوه بر آن روش ارایه‌ی سند هم هست. آدم‌هایی که چیزی از مهندسی عمران نمی‌دانند مگر با جست‌وجوهای گه‌گاهی در اینترنت، درباره‌ی این اتفاق رساله می‌خوانند: یک ساختمان چطور می‌تواند مناسب این کار، آن کار یا کار دیگری در نظر گرفته بشود؟ این‌ها موضوع‌های پیش پا افتاده‌یی نیستند. نمی‌شود با جست‌وجو در اینترنت گفت «من یک مهندس عمران ماهرم». کسانی که این ادعاها را می‌کنند، از درک ماهیت حادثه ناتوان اند.

نکته‌ی دوم این است که این باور که دولت بوش مسوولیت چنین چیزی را خواهد پذیرفت، کمابیش فراتر از درک است. اول آنکه خیلی نامعلوم بود که چه اتفاقی خواهد افتاد - نمی‌شد نتیجه را پیش‌بینی کرد. توجه کنید که وقتی یکی از هواپیماها در پنسیلوانیا توقف کرد چه اتفاق افتاد: می‌توانید تصور کنید که برای همه‌شان چنین اتفاقی می‌افتاد؟ هر چیزی می‌توانست رخ دهد. پس عملیات خیلی نامعلومی اجرا می‌شود. خیلی‌ها درگیر برنامه‌ریزی خواهند شد. درز کردن اطلاعات تقریباً قطعی است. (اشقر: البته) اصلاً اگر لو می‌رفتند، همه‌شان جلوی جوخه‌های اعدام بدون محاکمه ردیف می‌شدند و این به معنی پایان حزب جمهوری خواه برای همیشه بود؛ تا به چه چیزی برسند؟ خُب بحث «چه کسی چه چیزی به دست می‌آورد»

وجود دارد که بی‌معنی است. هر نظام قدرتی در سراسر جهان از یازده سپتامبر دست‌آوردی داشته است. می‌شد اثبات کرد که چین این فرصت را پیدا کرد تا اوغورها را در غرب کشورش قلع‌و‌قمع کند. من در اولین مصاحبه‌ی بعد از یازده سپتامبر که دو ساعت بعد از واقعه انجام دادم، یکی از اولین حرف‌هایی که زدم این بود که نظام‌های قدرت در سراسر جهان از این فرصت برای افزایش خشونت و سرکوب سود خواهند جست. و این در همه‌جا رخ داد - روس‌ها در چین، اسرائیل در کرانه‌ی باختری، اندونزی در آسه، چین در غرب چین؛ نیمی از دولت‌های جهان علیه عملیات تروریستی دست به اقدامات امنیتی زدند تا جمعیت خود را بهتر کنترل کنند. در بحث «چه کسی چه چیزی به دست آورد» می‌شود گفت که هر سیستم قدرتی، چیزی به دست آورد.

اما نکته‌ی آخر و به‌نظرم مهم‌ترین نکته این است که این ادعاها درباره‌ی یازده سپتامبر، انحراف از موضوع اند. حتا اگر درست بود که کابینه‌ی بوش، حمله‌ها را برنامه‌ریزی و تدارک دیده، در مقایسه با جنایاتی که علیه مردم امریکا و جهان مرتکب شده، چندان اهمیتی ندارد. تحریک تروریست‌ها به‌اعمال تروریستی، تهدیدی بسیار جدی‌تر برای مردم امریکاست در مقایسه با ویران کردن مرکز تجارت جهانی. آن‌ها خطر جنگ هسته‌یی را به میزان قابل توجهی افزایش داده‌اند. این خیلی مهم است. خیلی حرفی از زده نشده مگر به زبان تخصصی اما مسأله خیلی جدی است و می‌تواند نسبت به ویرانی مرکز تجارت جهانی به نتایج تراژیک اسف‌بارتری بیانجامد. تمرکز بر این سناریوی خیلی بعید و نامعقول، برگرداندن توجه مردم از جنایات واقعی و تهدیدهای واقعی است و به نظر من به همین دلیل است که دولت یا مفسران به ندرت این نظریه را نقد می‌کنند. فکر می‌کنم کابینه از آن استقبال کرد. اگر بکشید چیزی از این واقعیت بگویید که ایالات متحد، عراق را اشغال کرد تا نفتش را به دست بیاورد یا هرچیز جدی دیگر، رگبار توهین و ناسزا و دروغ است که فوری باریدن می‌گیرد. واقعیت چشم‌گیر درباره‌ی نظریه‌های توطئه‌ی یازده سپتامبر این است که نقد خیلی کمی از آن‌ها وجود دارد. ممکن است جوک یا چنین چیزهایی درباره‌شان ساخته شده‌باشد اما نقد جدی کم است و به گمان من دلیلش این است که به عنوان انحراف از موضوع از آن استقبال کردند.

تازگی سندی پیدا کرده‌ام که مربوط به همین موارد است. این سند، پیشنهادهایی درباره‌ی طبقه‌بندی نوشته‌ها برای پنتاگون به دست می‌دهد - یکی از این پیشنهادها این است که مقامات وزارت دفاع گاه‌گاهی اطلاعات قتل‌کندی را برای زنده نگه‌داشتن صنعت قتل جان اف. کندی عرضه کنند و تمرکزشان کوشش برای سر درآوردن از توطئه‌های قتل او باشد و مادام که این تلاش عبث را بکنند با سؤال‌های جدی مواجه نخواهند شد [۱۸]. به‌نظرم این مسأله اینجا هم اعتبار دارد.

اشقر: بعضی‌ها هم می‌گویند: شما می‌گویید که این «نظریه‌ی توطئه» است و مفت هم نمی‌ارزد، اما نسخه‌ی دولت هم نظریه‌ی توطئه است - توطئه‌ی سازمان القاعده و نوزده هواپیماربا. این یعنی اینکه اصولی کاملاً واهی را هم عیار اصولی بدانیم که تحقیق بسیاری از کشورها و آژانس‌ها بر آن‌ها استوار است.

احتمانه است.

اما از طرف دیگر فرضیه‌ی ضعیفی وجود دارد که می‌گوید گرچه کابینه‌ی بوش یازده سپتامبر را برنامه‌ریزی نکرده و برای جلوگیری از آن جدیت به خرج نداده، سرّخ‌هایی داشته که نخواست است بهشان توجهی کند.

چامسکی: مورد خیلی قوی‌ترش را هم داریم. سرّخ‌های بیشتری از عملیات تروریستی دیگر داشتند مثلاً همان‌طور که قبلاً گفتم منابع موثق از احتمال قوی حمله‌ی تروریستی هسته‌یی گزارش داده‌بودند. جدی است. کاری کردند؟ فقط احتمال آن را افزایش دادند.

اشقر: دقیقاً. این شیوه‌ی بیان مطالب به نظر درست است.

چامسکی: این نظریه‌ی توطئه نیست. اولویت‌بندی است.

اشقر: دو مورد خیلی روشن وجود دارد که اثبات می‌کند حمله‌ها به منافع ایالات متحد به روشی تعیین‌کننده به سود طرح‌های امپریالیستی آمریکا رخ داد: حمله‌ی عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ که به شکل‌گیری دوباره‌ی نظم جهانی پس از جنگ سرد انجامید و یازده سپتامبر که به کاربرد مجموعه‌ی کاملی از سیاست‌ها در جهت بیشتر کردن کنترل ایالات متحد بر نواحی تولید نفت خاورمیانه و دیگر نقاط راهبردی انجامید. حمله به مرکز تجارت جهانی، در مورد دوم خیلی سرنوشت‌ساز بود. سیاست‌گذاران آمریکا، خواه آگاهانه، ناآگاهانه، یا نیمه‌آگاهانه محتاج رویداد خاصی بودند و واقعاً کار جدی‌یی برای جلوگیری از آن نکردند. تفسیرهایی وجود دارند که به نظر من آن قدر مشروعیت دارند که در ذهن مردم بمانند و نسبت به نظریه‌ی توطئه‌یی که مدعی است کابینه‌ی بوش یازدهم سپتامبر را ترتیب داده، مشروعیت بیشتری دارند.

چامسکی: شک دارم. فکر نمی‌کنم که برنامه‌ریزان به این باهوشی باشند. در مواردی که شاهد بوده‌ام اغلب نمی‌دانند چه چیزی دارد رخ می‌دهد. وقتی به جزییات کار برنامه‌ریزان نگاه می‌کنید، می‌فهمید که نمی‌دانند در دنیا چه می‌گذرد. این نظر که می‌توانند برنامه‌های دقیق...

اشقر: ...من این را نگفتم. تفاوت خیلی زیادی وجود دارد بین برنامه‌ریزی دقیق و آگاه بودن از این واقعیت که انجام ندهید.

چامسکی: ...آن کاری را که می‌توانید انجام دهید.

اشقر: دقیقاً. از اتفاق افتادن حادثه پیش‌گیری نمی‌کنید چون اتفاق افتادنش عملاً در خدمت منافع شماست. این اصلاً برنامه‌ریزی دقیق نیست.

چامسکی: به یاد خاطره‌یی افتادم: من یک بار در یکی از کمیته‌های سنا؛ کمیته‌ی روابط خارجی به سرپرستی ج. ویلیام فولبرایت^۱ حاضر بودم. فولبرایت، سناتور به‌شدت محافظه‌کار، خیلی از جنگ ویتنام عصبی بود و می‌پنداشت که ایالات متحد باید از آن کشور بیرون بیاید و استماعیات کمیته‌ی روابط

خارجیش را به نوعی همایش دانشگاهی درباره‌ی جنگ تبدیل کرد. من برای سخنرانی دعوت شده بودم. آرتور شلزینگر جونیور^۱ هم بود که اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ در کاخ سفید کار می‌کرد. هر دو آنجا بودیم. حدود سال ۱۹۷۰ بود. من بیشتر راجع به دولت کندی صحبت کردم چون به نظرم مجرم اصلی بود. او با من مخالفت کرد اما بعد در یک نکته با من هم‌رأی شد و همچنین چیزی گفت: «می‌دانی، مشکل تحلیل تو این است که حماقت برنامه‌ریزها را دست کم گرفته‌ای». دلم می‌خواست به او جواب بدهم: «تو هم یکیشان». اما به‌نظر من این حرف غلط نیست. بیشترشان نمی‌دانند چه می‌کنند. وقتی اسناد و مدارک داخلی را می‌خوانیم، نادان بودن آن‌ها باورنکردنی است. (اشقر: البته) من فقط نمی‌خواهم توانایی برنامه‌ریزی‌های پیچیده به آن‌ها نسبت داده شود.

اشقر: موافق ام. درست است. برنامه‌ریزی‌های پیچیده که جای خود دارد، رفتار به گونه‌یی است که به رویدادی که دارد شکل می‌گیرد اجازه‌ی رخ دادن می‌دهد. جلوگیری نکردن از آن، برنامه‌ریزی کردن برای آن نیست.

چامسکی: ریسک‌های واقعاً بزرگی می‌کنند. جلوگیری نکردن از یازده سپتامبر می‌توانست به معنی ویرانی کاخ سفید باشد. خیلی به این مرحله نزدیک بود.

اشقر: خُب البته فکر نمی‌کنم چیزی از جزییات آنچه داشت رخ می‌داد، می‌دانستند.

چامسکی: اما اگر فکر می‌کردند که اتفاق می‌افتد باید می‌کوشیدند جلوییش را بگیرند چون که پی‌آمدها خیلی پیش‌بینی‌ناپذیر خواهند بود.

اشقر: اما بگذار به یک تناقض اشاره کنم: چند بار گفتی که آن‌ها جنگ جدی با تروریسم ندارند و حالا می‌گویی که اگر سرنخی داشتند و کاری نکردند، ریسک بزرگی کرده‌اند. اما عملاً ریسک بزرگی کردند به این معنی که طبق گفته‌ی تو با جدیت با تروریسم ننجنگیدند، چون نقشه‌ی دستیابی به سلاح هسته‌یی یا یک بمب پرتوزا یا یک توطئه‌ی زیستی می‌توانست به‌مراتب از یازده سپتامبر خطرناک‌تر باشد.

چامسکی: به تفاوت در هدف‌ها توجه کن. برای حمایت از شهروندان تلاش جدی نکردند اما برای حمایت از نظام قدرت چرا. (اشقر: قطعاً). خُب این تفاوت، حیاتی است. حمله‌ی یازده سپتامبر می‌توانست به نظام قدرت حمله ببرد. (اشقر: حتماً) و به یک معنا همین هم شد: پنتاگون و مرکز تجارت جهانی. فکر نمی‌کنم می‌خواستند چنین اتفاقی بیفتد. این حمله به مرکز جهان بود.

اشقر: نکته این است که آن‌ها قطعاً از جزییات آنچه تدارک دیده می‌شد آگاه نبودند. البته تمام اقدامات ممکن را برای محافظت از آنچه به گفته‌ی تو «نظام قدرت» است، انجام دادند اما همان‌طور که خودت گفتی، اساساً اهمیت خیلی کمی به مردم می‌دادند.

چامسکی: اگر مدرکی داشتند که بمبی پرتوزا^۲ دارد قاچاقی وارد ایالات متحد می‌شود فکر نمی‌کنم

1. Arthur Schlesinger Junior

۲. dirty bomb؛ بمب‌های هسته‌یی پرتوزا با مواد منفجره‌ی هسته‌یی و آسیب‌های ژنتیک حاد. م.

اجازه‌ی ورود می‌دادند. معنی احتیاط به خرج ندادن در مورد بمب خیلی فراگیرتر و جهانی‌تر است. آن‌ها سیاست جهانی‌یی به اجرا نگذاشتند که از رشد تروریسم تا این حد، جلوگیری کند. خُب این چیز کمی نیست. اما متقاعد شده‌ام که اگر می‌دانستند هواپیماها به مراکز عمده حمله خواهند کرد یا بمب پرتوزایی قاچاقی وارد نیویورک شده، جلوگیری را می‌گرفتند. این خیلی خطرناک است.

اشقر: بله، اما ملاحظات زیادی از این تز دفاع می‌کنند که می‌خواستند عملیات تروریستی انجام شود تا بهانه‌یی داشته باشند و از آن سود بجويند: می‌توان فهرست کاملی از منافع یازده سپتامبر برای دولت بوش نوشت. منافعِ هنگفت. این دولت قبل از آن به خاطر راهِ بوش به سوی ریاست جمهوری نوعی نامشروعیت داشت و سپس ناگهان بعد از یازده سپتامبر توافق آرای گسترده‌ی ملی و بین‌المللی در پشتیبانی از آن به دست آمد و ناگهان سیاست‌هایی به کار گرفته شد که قبل از یازده سپتامبر ناممکن بود مثل تثبیت حضور نظامی در قلب شوروی سابق، آسیای مرکزی، بهانه‌ی جنگ افغانستان، اشغال عراق و غیره. از طرف دیگر کسانی را در نظر بگیر که در کابینه حضور دارند و جزو بیست‌وپنج مؤسس پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا^۱ هستند که بعد از یازده سپتامبر، دستور کارشان اجرایی شد - کسانی مثل دیک چنی^۲، داندل رامسفلد^۳، پل ولفوویتز^۴، زلمی خلیل‌زاد و اعضای کم‌اهمیت‌تر دولت فعلی بوش که باید برادر جرج بوش، جِب بوش^۴ را به آن‌ها افزود.

چامسکی: سیاست‌هایی که دنبال می‌کنند خیلی با سیاست‌های کلینتون فرق ندارد.

اشقر: تفاوت در یازده سپتامبر است. در نوشته‌های مربوط به پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا به این ایده که محتاج چیزی شبیه به پرل هاربر جدید هستند تا سیاست‌هایی را پی بگیرند که برای این پروژه لازم اند خیلی ارجاع شده است [۱۹].

حمله‌ی صدام حسین به کویت

شالوم: جلبیر، تو پرونده‌ی حمله‌ی عراق به کویت در ۱۹۹۰ را مطالعه کرده‌ای. به نظر تو نقش ایالات متحد در آن حمله چه بود؟

اشقر: ایالات متحد هیچ کار جدی‌یی برای جلوگیری از حمله‌ی صدام حسین به کویت در ۱۹۹۰ نکرد. زمینه‌های مهمی برای این باور وجود دارد که ایالات متحد عملاً می‌خواست صدام به کویت حمله کند اما نمی‌شود آن را اثبات کرد. چون بحث انگیزه‌های درونی می‌شود، مگر آنکه بوش پدر در خاطراتش بنویسد که می‌خواسته این اتفاق بیفتد. برای من واضح است که به سود سیاست امپریالیستی ایالات متحد

1. PNAC

2. Dick Cheney

3. D. Rumsfeld

4. Jeb Bush

بود که آن موقع صدام به کویت حمله کند. این فرصت با دآورده‌یی برای کابینه‌ی بوش اول بود همان‌طور که یازده سپتامبر برای بوشِ پسر یک‌جور برکت بود. به این ترتیب می‌توان از این واقعیت به این نتیجه رسید که جدیتی برای جلوگیری از آن نداشتند گرچه می‌دانستند اتفاقی رخ می‌دهد - یا این بدگمانی که عملاً می‌خواستند چنین چیزی پیش بیاید.

چامسکی: من شک دارم. باید به این مسایل واقعاً با دقت نگاه کرد. من خودم مطالعات نسبتاً عمیقی در این زمینه کرده‌ام. اسنادی هست. عملاً زمان مناسبی را صرف صحبت کردن با آپریل گلسپی^۱، سفیر امریکا در عراق از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۰ کردم. او بعد از حمله به کویت نوعی ناراحتی از دولت امریکا داشت؛ آن‌ها هم او را به جایی فرستادند. من هم پیش او رفتم و مدتی در سن‌دیه‌گو^۲ با او گفت‌وگو کردم. بعد سندها را خواندم. نظر من این است - این فقط یک حدس است - که واقعاً نمی‌دانستند. برای مثال ایالات متحد عملاً تا روز حمله به صدام کمک می‌کرد و بریتانیا هم همین‌طور؛ فکر می‌کنم صدام را دوست خود می‌دانستند. دو ماه قبل از حمله یادتان می‌آید که کابینه‌ی بوش هیأتی از سناتورها به آنجا فرستاد. رونوشتش مضحک است [۲۰]. این سناتورها عملاً ستایش و عشقشان را به صدام ابراز کردند و خواستار کمک‌های بیشتری به او شدند که بوش کمک بیشتر خزانه‌داری به صدام را رد کرد. و همین‌طور بود تا حدود روز حمله به کویت. درست است که گلسپی به صدام حسین - این‌جور بگویم - دستوراتی داد که مبهم بودند و اشاره می‌کردند که اگر او از مرزها بگذرد ایالات متحد اعتراضی ندارد که به معنی گرفتن میدان‌های نفتی رُمیله‌ی کویت و شاید دسترسی به دریا یا چنین چیزی بود یا افزایش قیمت نفت. ایالات متحد به افزایش قیمت نفت اعتراض نداشت و حدس من این است که صدام قضیه را بد فهمید. دیکتاتور بود. دیکتاتورها در مقام داوری در موضع خیلی بدی قرار دارند: هیچ‌کس با آن‌ها صحبت نمی‌کند، هیچ‌کس هیچ‌چیز به آن‌ها نمی‌گوید و فکر می‌کنند همه‌چیز می‌دانند. برداشت او از دیدگاه یا دستورات کاخ سفید این بود که پیش خود گفت باشد پس اگر به کویت حمله کنم، کاری به کارم ندارند. در واقع همین که عراق دید که آن واکنش عظیم به وجود آمده، چندروزه پیشنهاد بیرون آمدن از کویت را داد. از ۸ یا ۹ اوت ۱۹۹۰ مذاکرات و طرح‌هایی وجود داشت که ادامه یافتند. همه‌ی اینها در عرض چند روز و از زمانی آغاز شد که عراقی‌ها با این واکنش‌ها روبه‌رو شدند. و من فکر می‌کنم می‌شود مستدل‌تر گفت که ایالات متحد می‌خواست آن‌ها دست نگه دارند. حتا سند و مدرکش هم وجود دارد.

اشقر: بله اما آنچه نوآم تو می‌گویی با آنچه من می‌گویم تناقضی ندارد چون اگر دولت امریکا واقعاً می‌خواست صدام کارش را بکند - و تکرار می‌کنم نمی‌شود اثباتش کرد - البته که می‌توانست خیلی طبیعی تا لحظه‌ی آخر به سود او رفتار کند. هیچ به او نگفتند که چقدر نگران اند. منظور من این است. (**چامسکی:** ممکن است) برای یک لحظه به این فکر کردی که اگر ایالات متحد می‌خواست واقعاً جلوی این دوست را بگیرد چه می‌کرد؟ (**چامسکی:** می‌توانست جلوگیری را بگیرد) می‌توانست خیلی راحت به او بگوید اگر به

1. April Glaspie

2. San Diego

کویت حمله کنی، ما آن را جنگ علیه خودمان قلمداد می‌کنیم. همین و بس. بعد حتا دیکتاتور دیوانه‌یی مثل صدام دوباره به این عملش فکر می‌کرد.

چامسکی: همان‌طور که گفتم، من که فکر می‌کنم صدام از واکنش ایالات متحد تعجب کرده‌باشد. اما این سؤالی را پیش می‌کشد که تا ما به اسناد داخلی دسترسی نداشته‌باشیم بی‌پاسخ می‌ماند و حتا شاید آن موقع هم که دسترسی حاصل شود بی‌پاسخ بماند. زمینه‌هایی برای این باور وجود دارد که سوءتفاهمی مضاعف وجود داشته. گلسپی به نظر خیلی در توصیف آن صادق بود تا آنجا که می‌توانم بگویم او اشاره کرد که عملاً می‌خواستند به صدام بگویند دقیقاً چه چیزی مجاز است: تو می‌توانی از مرزها عبور کنی، قیمت نفت را بالا ببری اما کار بیشتری نمی‌توانی بکنی. و تفسیر صدام این بود که می‌شود حمله کرد.

اشقر: خُب اما دولت امریکا دقیقاً می‌دانست صدام کیست، آن قدر دیوانه که به ایران حمله کرد. **چامسکی:** اما آن ماجرا ده سال قبل بود و او از آن موقع ضعیف‌تر شده بود. حالا دوست امریکا بود. نمی‌دانم. تا مدارک بهتری به دست نیاید سؤال بی‌پاسخ می‌ماند. آنچه می‌دانیم - و مدرکش را داریم - این است که درست بعد از حمله مثلاً کالین پاول^۱ (رییس بعدی مشاوران نظامی رییس‌جمهور) در جلسه‌های داخلی آن‌طور که می‌گویند توصیف کرده که بدترین نتیجه این خواهدبود که صدام از کویت برود و دولتی دست‌نشانده به جای خود بگذارد. می‌شود از این جلوگیری کرد. به این خاطر نمی‌توانیم هیچ مذاکره یا هیچ توافقی را بپذیریم.

شالوم: طارق عزیز، وزیر امور خارجه‌ی عراق، گفته که برنامه‌ی رهبری عراق فقط تغییر مرزها بوده اما صدام در لحظه‌ی آخر تصمیم به حمله گرفته است [۲۱].

چامسکی: شاید. این با منظور من از رفتار دیکتاتوری دیوانه بیشتر می‌خواند. من می‌گویم که این آدم‌ها تنها عمل می‌کنند. می‌دانیم که اشتباه‌های دیکتاتورها شگفتی‌آور است. به استالین و حمله‌ی آلمان به اتحاد شوروی نگاه کنید. او مدارک مستندی از همه‌جا داشت که هیتلر می‌خواهد حمله کند اما فقط به غریزه‌ی خود اطمینان کرد و بس و کاری نکرد.

اشقر: من گرایش به این دارم که فکر کنم حتا اگر ارتش عراق در آن تغییر کذایی مرزها متوقف می‌ماند، باز امریکا دخالت می‌کرد [۲۲]. **(چامسکی:** این‌طور فکر می‌کنی؟) این‌طور فکر می‌کنم چون در تاریخ جهان عملاً لحظه‌یی حساس برای دوره‌ی پس از جنگ سرد بود. جنگ خلیج فارس حادثه‌ی حیاتی قاطعی برای ایالات متحد بود تا سندروم ویتنام را - به گفته‌ی آن موقع بوش پدر - به خاک بسپارد و توانایی تسلیحاتی انباشته‌شده‌اش در زمان ریگان را به رخ بکشد و نشان دهد که گرچه شوروی فروپاشیده اما جهان هنوز نیاز مبرمی به امریکا دارد به‌ویژه آن‌موقع که شرکا، اروپای غربی و ژاپن، که بیشتر از امریکا محتاج نفت خاورمیانه اند، دلواپس بودند و نمی‌توانستند خودشان از پس جاه‌طلبی صدام و ارتش او

برپایند. آن‌ها برای این کار به ایالات متحد نیاز داشتند؛ تنها کشور غربی توانا به انجام این کار. به‌علاوه این فرصتی استثنایی برای امریکا بود که چیزی را که از سال ۱۹۶۲ - سال خروج نیروهای امریکایی از عربستان - می‌خواست تغییر دهد، تغییر دهد. آن موقع آن‌ها مجبور شدند زیر فشار ملی‌گرایی عرب از آنجا خارج شوند و از آن به بعد ایالات متحد می‌خواست حضور نظامی در آنجا داشته‌باشد و در آن بخش از جهان حضور مستقیم نظامیش را تثبیت کند.

با جمع‌بندی همه‌ی این‌ها متوجه می‌شویم که چرا باید بهانه‌یی مناسب پیدا می‌کردند. اگر صدام آن موقع نبود، می‌آفریدندش. آن‌ها به بهانه‌هایی مثل همان‌هایی که ایجادشان کردند، نیاز داشتند تا طرحشان را پیاده کنند. من با حماقت و تمام این حرف‌ها در مورد صدام موافق ام اما باید به خاطر داشته‌باشیم که ایالات متحد بعد از پایان جنگ سرد، با کسانی مواجه بود که می‌گفتند باید کاهش قابل ملاحظه‌یی در هزینه‌های نظامی رخ دهد، همان صرفه‌جویی دفاعی معروف زمان صلح. اگر واقعاً وارد دوره‌یی نو می‌شدیم که رقابت اقتصادی جایگزین جنگ می‌شد، یکی از مزیت‌های عمده‌ی ایالات متحد در سیستم جهانی - که توانمندی نظامیش است - بیشتر ارزشش را از دست می‌داد.

چامسکی: کابینه‌ی بوش پدر کم‌وبیش از محافظه‌کاران سنتی تشکیل شده بود. (اشقر: درست است). آن‌ها هیچ هدف اجتماعی‌یی از ایجاد منازعه‌ی بین‌المللی عمده نداشتند. درواقع یک‌جورهایی از آن می‌ترسیدند. نشان دادن اینکه می‌خواستند عراق مرزها را تغییر بدهد، خیلی سخت نیست. چون همین را هم می‌گفتند. گلسپی در گفت‌وگوش با صدام به کرات گفت که اگر مرزها را تغییر بدهید ککمان هم نمی‌گزد. و اگر فقط چنین چیزی رخ می‌داد، هرگز نمی‌توانستند عربستان را ترغیب کنند. که به نیروهای امریکایی اجازه‌ی حضور در خاک کشورش را بدهد. حکمرانان سعودی را موافق خود کردند چون متقاعدشان کردند که عراق مرزها را گرفته و دارد به عربستان هم حمله می‌کند. اگر عراق نزدیک مرزش به کویت متوقف می‌شد، دیگر نمی‌توانستند چنین بکنند. نمی‌توانم این را اثبات کنم اما حدسم این است که مقامات امریکایی غافلگیر شدند.

شالوم: در رونوشت مصاحبه‌ی گلسپی با صدام، گلسپی می‌گوید: «ما درباره‌ی تناقضات عرب - عرب نظری نداریم. مثلاً عدم توافق شما با کویت در مسأله‌ی مرزی» اما این را هم می‌گوید که منازعه باید صلح‌آمیز باشد. (چامسکی: درست است) و صدام پاسخ می‌دهد که امیدوار است اما اگر نتواند راه‌حلی بیابد «عراق مرگ را نخواهد پذیرفت» و گلسپی می‌گوید «توی این فکر بودم که سفرم را به خاطر مشکلاتی که پیش آمده به تعویق بیندازم، اما حالا روز دوشنبه پرواز خواهیم کرد» و عراق را ترک می‌کند و می‌رود [۲۳].

چامسکی: این یعنی می‌توانی مرزها را تغییر بدهی. و من فکر می‌کنم صدام آن را به این معنی گرفت که می‌توانی به کویت حمله کنی. ایالات متحد گفت اگر مرز را تغییر بدهی ما کاری به کارت نداریم.

اشقر: بعد از پایان جنگ با ایران، صدام موضع تهاجمی رو به رشدی نسبت به همسایگان عربش اتخاذ کرد (چامسکی: به‌خصوص برای افزایش قیمت نفت) و عربستان سعودی خیلی نگران بود. برخلاف تو من

معتقد حاکمان سعودی از دخالت ایالات متحد قطعاً استقبال می‌کردند حتا اگر ارتش عراق در محدوده‌ی خاصی در قلمرو کشور کویت متوقف می‌شد. چون می‌دانستند صدام می‌خواهد به منابع درآمدی بیشتری دست‌درازی کند تا ارتش عظیم و پرافتخاری را که در جنگ با ایران ساخته استمرار ببخشد. او بعد از آن جنگ با دو مسأله روبه‌رو بود: یکی رکود عظیم کل دستگاهی که برای مقاصد جنگی ساخته شده بود و تمرکز بر بازسازی و دل‌مشغولی‌های مردم و دیگری ابقای ارتشش و به دنبال منابع درآمدی بیشتری برای آن گشتن. او با تهدید، همسایگان ثروتمندش را به سکوت وامی‌داشت چون که به آن‌ها قرض داشت.

چامسکی: نکته این است که راه مستقیمی برای این کار وجود داشت و ایالات متحد با آن مخالف نبود: افزایش قیمت نفت و واداشتن کشورهای عرب به بخشودن وام‌هایشان. استدلال این بود که ببینید ما برای دفاع از شما با ایران جنگیدیم و شما به ما پول پرداخت کردید پس وامتان را فراموش کنید. باید قیمت نفت را بالا ببرید. در واقع صدام دولت کویت را به این متهم کرد که قیمت نفت را برای خفه‌کردن عراق پایین نگه داشته‌است.

اشقر: اما واشنگتن این را نمی‌خواست و با آن همراه نبود.

چامسکی: درست نیست. به او گفتند برایشان مهم نیست. درواقع فکر نمی‌کنم ایالات متحد برایش مهم بوده‌باشد. امریکا الزاماً نمی‌خواهد قیمت نفت پایین باشد. می‌خواهد در یک محدوده‌ی باشد. قیمت که خیلی پایین باشد برای امریکا خیلی خوب نیست.

اشقر: نه خیلی پایین، نه خیلی بالا، می‌خواهند در حدی باشد که بهش حد بهینه می‌گویند. این معروف است. اما به نظرم در آن مقطع نمی‌خواستند که صدام حسین سطح بازار نفت را دیکته کند.

چامسکی: خُب در گفت‌وگو با گلسپی اشاره‌ی به مخالفت امریکا با مشت نشان دادن صدام برای افزایش قیمت نفت نشده - که کاملاً برای امریکا و تمام شرکت‌های منفعت‌طلب قابل تحمل است.

شالوم: گلسپی حتا می‌گوید امریکایی‌های زیادی هستند (مثل رییس‌جمهور) که می‌خواهند بالا رفتن قیمت نفت را ببینند چون از ایالت‌های تولیدکننده‌ی نفت می‌آیند [۲۴].

چامسکی: این درست چیزی است که او از طرف وزارت امور خارجه‌ی امریکا می‌گوید و می‌گوید که برایمان مهم نیست - که احتمالاً درست است: ککشان هم نمی‌گزید. وقتی قیمت‌ها بالا برود، سود شرکت‌های انرژی بالا می‌رود. ایالات متحد و بریتانیا که نفتِ گران‌قیمت دارند، می‌توانند نفتشان را از دریای شمال و آلاسکا به بازار بریزند و پولی که به صندوق عربستان سعودی می‌ریزد تا حد زیادی به روش‌هایی به خود ایالات متحد برمی‌گردد؛ اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری، قراردادهای ساختمانی بکتل^۱ و غیره. **اشقر:** بله، بله اما واشنگتن نمی‌توانست خوشحال بوده‌باشد که صدام - از راه حق‌السکوت نظامی - دولت‌های عربی دیگر را به توافق بر سر افزایش بهای نفت و بخشودن بدهی‌ها و پذیرش تقویت قدرت نظامی خود بکشانند. این واقعیت را که برای اسرائیل، عراق پس از جنگ با ایران یک دغدغه‌ی اساسی بود، باید به این

افزود: مادام که دو کشور یکدیگر را ویران می‌کردند، همه خوشحال بودند - اسرائیل خوشحال بود، ایالات متحد خوشحال بود. و مثلاً وزیر امور خارجه‌ی پیشین، هنری کیسینجر^۱ وقیحانه گفت: منفعت ما این است که آن‌ها به ویران کردن یکدیگر تا طولانی‌ترین زمان ممکن ادامه دهند. اما بعد از جنگ، اسرائیل و ایالات متحد دلیل واقعی داشتند که نگران قدرت نظامی عظیم صدام باشند. مسلماً آن‌ها از تهدید نظامی عراق به عنوان وسیله‌ی تبلیغاتی برای توجیه جنگ سود جستند. این جنگ آن‌طور که خودشان می‌گفتند علیه «چهارمین ارتش بزرگ جهان» بود، که البته می‌دانیم طبق معمول که اهمیت ارتش‌ها را زیاد نشان می‌دهند دروغ صرفاً تبلیغاتی‌ی بیش نبود به‌ویژه با توجه به تکنولوژی آن زمان. اما من متقاعد شده‌ام که قدرت نظامی عراق باین حال دغدغه‌ی واقعی برای ایالات متحد بود و کابینه‌ی بوش پدر محتاج بهانه‌ی بود تا آن موقع این کار را بکند.

چامسکی: آن‌ها تقریباً تا خود روز حمله به کویت از صدام حمایت کردند و درواقع بعد از جنگ از حمایت او رو گرداندند. او احتمالاً با شورش شیعیان در مارس ۱۹۹۱ سرنگون می‌شد اما به او اجازه دادند تا آن شورش را شکست بدهد (**اشقر:** دقیقاً) چون او را تهدیدی جدی نمی‌دانستند.

اشقر: اما به آنچه قرار بود تا آن موقع برسند، رسیدند. قدرت نظامی عراق را به یک‌سوم کاهش دادند. **چامسکی:** چرا باید این هم هدفشان باشد؟ ببین، صدام را تا درست روز حمله، با سلاح‌های کشتار جمعی حمایت کردند. اگر می‌خواستند ارتشش را تضعیف کنند چرا این کار را کردند؟ از جنگ با ایران خیلی گذشته بود. فکر نمی‌کنم او را خطری برای خود می‌دانستند. او را کسی می‌دانستند که می‌شود وارد سیستم امریکایی کردش. (**اشقر:** قبول ندارم.) پس چرا با تسلیحات گسترده به حمایت از او ادامه دادند؟

اشقر: چه کسی بعد از جنگ ایران - عراق با تسلیحات گسترده از صدام حمایت کرد؟ **چامسکی:** ایالات متحد و بریتانیا - شاید روسیه و آلمان و فرانسه و بقیه - با تسلیحات پیشرفته به حمایت از او ادامه دادند. درواقع حتا به کشاورزی او کمک کردند. امداد کشاورزی حیاتی بود. بعد از کارزار سرکوب کردها توسط صدام در ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹ کل نواحی کشاورزی به شدت ضربه دید، درنتیجه به او کمک کشاورزی کردند. این کار کشور را تقویت می‌کرد.

اشقر: می‌توانی این‌طور بگویی اما این‌ها هیچ تغییری در مؤلفه‌های واقعی قدرت نظامی عراق بعد از ۱۹۸۸ که مشکل واقعی برای ایالات متحد بود نداد. قبل از حمله‌ی اخیر ایالات متحد، نومحافظه‌کاران نقشه‌ی کلی داشتند که ارتش عراق را به شدت کوچک کنند که ایالات متحد کوشید به آن تحقق ببخشد و بعد در جریان این اشغال ارتش عراق را به حال خود رها کرد (**چامسکی:** سال ۲۰۰۳ بود). بله اما این نشان می‌دهد که آن‌ها یک دولت عرب قدرتمند غیرقابل اعتماد نمی‌خواهند و من مطمئن‌ام هیچ‌وقت صدام را متحد مطمئنی نمی‌دانستند. من با تمام کسانی که در آغاز جنگ ایران - عراق صدام را نوعی کارگزار ایالات متحد می‌دانستند، مخالف‌ام. هیچ‌وقت نپذیرفتم که ایالات متحد او را متحد استراتژیک مثلاً مثل اسرائیل

در نظر گرفته‌باشد.

چامسکی: نه، البته که نه. دولت دست‌نشانده نیست. عنصر دیگری وجود دارد. ایران دشمن اصلی ایالات متحد را به یاد بیاور. آن‌ها یک مخالف با ایران در منطقه می‌خواهند که آن هم عراق است. **اشقر:** اینجا از سیاست خیلی کلاسیک ماکیاولیستی به جنگ‌انداختن دو دشمن به جان یکدیگر استفاده کردند. سیاست تیزهوشانه‌یی است.

چامسکی: اما بعد از پایان جنگ ایران و عراق در سال ۱۹۸۸ ادامه یافت. ایران هنوز آنجاست. ویران نشده. هنوز کشور قدرتمندی است و آن‌ها به مخالف محلی با آن نیاز دارند. و به نظر من این دلیل کافی است برای توضیح اینکه چرا کمک محدود اما واقعی به صدام کردند.

اشقر: فکر می‌کنم که ارتش ایران خیلی ضعیف شده‌بود و بهترین شاهدش هم اینکه ایران مجبور شد قطعنامه‌ی سازمان ملل را درباره‌ی پایان جنگ بپذیرد. همان‌طور که رهبر ایران آیت‌الله خمینی خودش در ۱۹۸۸ گفت این کار مثل نوشیدن جام زهر بود.

چامسکی: اما به زمان این عمل توجه کن. این کار وقتی انجام شد که امریکا مستقیم وارد جنگ شد. وقتی واشنگتن نشان داد که با برافراشتن پرچم بر فراز ناوگان کویت و سرنگون کردن هواپیمای مسافربری ایران وارد جنگ خواهدشد، آن موقع ایران گفت خُب نمی‌توانیم با ایالات متحد بجنگیم. اما هنوز آنجا به عنوان کشوری مهم، بزرگ و قدرتمند باقی مانده و هیچ مخالفی مگر عراق نداشته. اسنادی در دست نیست، اما موضع منطقی برنامه‌ریزان به سبک اسکوکرافت^۱ یا بوش پدر، می‌توانست این باشد که عراق را جامعه‌یی نظامی و کارآ در مقیاسی منطقی نگه دارند. نه کشوری که بتواند جایی را تهدید کند بلکه کشوری که بتواند سدی جلوی ایران باشد. به نظر من که این تفسیر محافظه‌کارانه دلیل کافی است برای توضیح اینکه چرا مقامات ایالات متحد درست تا روز حمله به کویت از صدام حمایت نظامی و حمایت‌های اگر نه عظیم، دست‌کم چشمگیر دیگری کردند.

اشقر: مخالفت من اینجاست که امریکا این کار را برای مواجهه‌ی عراق با ایران نکرد بلکه برای حضور مستقیم خودش در منطقه دست به این کار زد. می‌خواست سعودی‌ها و پادشاهی‌های دیگر نفتی احساس کنند که بیشتر از گذشته محتاج حمایت مستقیم امریکا هستند. بدجوری می‌خواست به منطقه، به عربستان برگردد، جایی که در ظهران بعد از جنگ دوم جهانی یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های نظامی جهان بیرون از خاک ایالات متحد را ساخته‌بود. و امریکا به‌شدت از این واقعیت - به عنوان مشکل واقعی و شکست - که پایگاه را تخلیه کرده‌بود آزرده‌خاطر بود. این درواقع آن چیزی است که اهمیت راهبردی اسرائیل را که بعداً درباره‌اش بحث خواهیم کرد زیاد می‌کند اما واشنگتن حتا وقتی از پایگاه سعودی بیرون آمد آرزوی بازگشت به آن را داشت و صدام با فرصت طلایی که به آن‌ها بخشید این آرزو را برآورده کرد. من فکر می‌کنم بی‌اعتمادی کامل ایالات متحد به صدام را دست‌کم می‌گیری. آن‌ها می‌دانستند که

این دوست عزیز کاملاً غیرقابل پیش‌بینی است. او چندین بار از زبان آزاددهنده‌ی ضدامریکایی استفاده کرده‌بود و مدام ضداسرائیلی حرف می‌زد و علیه همسایگان عربش مثل عربستان سعودی موضع داشت.

چامسکی: حضور نظامی امریکا در منطقه اساساً برای کنترل اتفاقات در تولید نفت است. ایالات متحد با داشتن ۵۰۰۰ نیرو در آنجا چیزی به دست نمی‌آورد. درواقع شاید به منافعش ضربه هم بزند. همین‌طور که می‌بینیم ضربه هم زده و به رشد جنبش جهادی که اکنون ایالات متحد با آن در جنگ است کمک کرده.

اشقر: این برآورد توسل و درست هم هست. اما سیاست‌گذاران امریکا این‌طور به مسایل نگاه نمی‌کنند. دیدگاه آن‌ها این است که تواناییشان را برای دخالت مستقیم در آن بخش از جهان دوباره تثبیت کنند که از زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر در حال برنامه‌ریزی هستند و اهمیت بیش از اندازه‌یی برایشان داشته.

چامسکی: ما با هم توافق داریم که آنها از حمله‌ی سال ۱۹۹۰ عراق به کویت به این هدف رسیدند اما بین آن و گفتن اینکه آن حمله را به این منظور می‌خواستند فاصله‌ی زیادی هست. برای انجام این کار راه‌های دیگری وجود داشت. راه‌های دیگر درواقع همان راه‌هایی بودند که انجامشان دادند با نوعی رویکرد محافظه‌کارانه که حمایت محدود اما مؤثری از صدام می‌کرد و او را مخالف ایران نگه می‌داشت و رابطه‌ی از بالای آن‌ها را حفظ و رابطه‌ی خیلی نزدیکی با عربستان و امارات برقرار می‌کرد. و این برای آن‌ها نظم خیلی خوبی بود و بر هم زدنش با تمام عدم قطعیت‌ها و پیچیدگی‌هایی که از آن برمی‌آمد دلیل خاصی نداشت. می‌دانستند که منطقه بی‌ثبات است و همین که شروع به ورود به آن کنند، ممکن است هرچیزی رخ دهد.

اشقر: پس چرا بعداز سال ۱۹۹۱ عراق را تحریم کردند؟

چامسکی: با حمله‌ی عراق به کویت البته همه‌چیز پایان گرفت (**اشقر:** پس صدام یکهو بچه‌ی بدی شد؟) قانون‌ها را زیر پا گذاشت. مثل سرپیچی موفق کوبا. تا یک‌جا اجازه دارید کاری بکنید اما اگر قوانین را نقض کردید باید مجازات شوید. چرا ایران را مجازات می‌کنند؟ چون در سال ۱۹۷۹ قواعد را شکست و باید برای همیشه مجازات شود. عراق هم همین‌طور، صربستان هم همین‌طور. هرکس که دستورات را نپذیرد باید تاوانش را بدهد. این جوری نظام به‌خوبی نظم‌یافته‌یی را پیش می‌برند. اما مادام که دستورها را بیش‌و‌کم رعایت می‌کنید دلیل خاصی برای در هم کوبیدنشان وجود ندارد. این مدیریت امپریالیستی است!

اشقر: خوانش ما از سناریو با هم تفاوت دارد.

بخش دوم

بنیادگرایی و دمکراسی

بنیادگرایی

شالوم: بنیادگرایی اسلامی به عنوان منبع ناآرامی در جهان امروز چقدر اهمیت دارد؟

چامسکی: بنیادگرایی اسلامی در اساس واکنشی است به نیروهای ناآرامی در جهان. سال‌ها ملی‌گرایی قوی سکولار در سراسر جهان عرب و مسلمان وجود داشت. جمال عبدالناصر مصری ملی‌گرایی سکولار بود. عراق سنت طولانی‌یی در ملی‌گرایی سکولار دارد که با تلاش‌هایی برای به دست آوردن دمکراسی و غیره یک سده عمر دارد. ایران، بیش از نیم سده‌ی پیش، زمان سرنگونی نخست‌وزیر محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ برنامه‌ی ملی‌گرایی سکولار داشت. شکست ملی‌گرایی سکولار از درون و بیرون که از بیرون به شدت به آن حمله شد، خلاءیی به جا گذاشت و من فکر می‌کنم بنیادگرایی اسلامی تا حدی این خلاء را پر کرد. به نظر من تو هم قضیه را همین‌طور می‌بینی، جلیبر، نه؟

اشقر: بله، اما اجازه بده اول از همه بر این واقعیت تأکید کنم که فقط امروز است که تروریسم غیردولتی از نوع بنیادگرایی اسلامی به میدان آمده است. تروریسم غیردولتی چیزی نیست مگر جزء کوچکی از تروریسم جهانی که اساساً تروریسم دولتی است و اغلب ایالات متحد به کارش می‌بندد. در بیان منبع ناآرامی در جهان امروز، هر دو بر این واقعیت تأکید کردیم که رفتار امریکا است در تمام سطوح.

چامسکی: آیا موافقیم که این قدرت یعنی رشد بنیادگرایی اسلامی بازتاب افول داخلی و خارجی ملی‌گرایی سکولار است؟

اشقر: حتا از آن هم صریح‌تر. قدرت کنونی بنیادگرایی اسلامی فرآورده‌ی مستقیم سیاست‌های خیلی مستقیم امریکاست. حرف تو کاملاً درست است اما با این افزوده‌ی مشروط که ایالات متحد، ملی‌گرایی سکولار را به عنوان دشمن اصلی خود تضعیف و ویران کرد. در دهه‌ی ۱۹۶۰، گرایش اصلی دنیای اسلام به مثابه کل، ملی‌گرایی سکولار بود و در جهان عرب، ملی‌گرایی عرب که در رییس‌جمهور مصر، جمال عبدالناصر، تجسم یافت. ایالات متحد با این نوع ملی‌گرایی مبارزه کرد و پای خود را بر واپس‌گراترین

شاخه‌ی بنیادگرایی اسلامی که عربستان سعودی به کارش می‌بست و تبلیغش می‌کرد سفت کرد. در سخنرانی‌هایم از شنوندگانم می‌خواهم به خاطر داشته‌باشند که اصلی‌ترین و قدیمی‌ترین متحد ایالات متحد در خاورمیانه اسرائیل نیست، عربستان سعودی است که خیلی پیش از تولد اسرائیل وجود داشته. و ایالات متحد خیلی حساب‌شده از بنیادگرایی اسلامی در عربستان سعودی استفاده کرد تا با ملی‌گرایی سکولار، کمونیسم یا هر نوع جریان چپ سکولار یا مترقی که در سراسر منطقه وجود داشت برخورد کند و این سیاست در جریان جنگ شوروی در افغانستان ادامه یافت. بنیادگرایی اسلامی - مجاهدین - در آن جنگ از حمایت امریکا برخوردار بود. مجاهدین که بودند؟ گروه‌های بنیادگرای اسلامی که برخی از آن‌ها بسیار متعصب بودند و علیه شوروی از آن‌ها استفاده می‌شد.

چامسکی: من هم دقیقاً این‌طور به‌نظر می‌رسد. درواقع باز می‌توانیم از پشتیبانی امریکا از ژنرال ضیاءالحق در پاکستان در دهه‌ی ۱۹۸۰ نام ببریم که مورد دیگری از حمایت از رژیم بنیادگرای اسلامی علیه ملی‌گرایی سکولار بود.

اشقر: ایالات متحد حتا از آغاز به قدرت رسیدن طالبان در سال ۱۹۹۶ در افغانستان از آن‌ها حمایت کرد.

چامسکی: ناصر البته در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ عمده‌ترین دشمن عرب بود اما پس از اینکه عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۵۸ سلطنت را در عراق برانداخت، همان سیاست علیه ناصر در مورد او هم اعمال شد چون امریکا این‌طور فرض کرد که کودتایی ملی شکل گرفته‌است به سود جنبش ملی‌گرایی سکولار (و حالا از اسناد داخلی دولت امریکا این را می‌دانیم). رییس‌جمهور دوايت آیزنهاور^۱ و وزیر امور خارجه، جان فاستر دالز^۲ به‌شدت به هراس افتادند که نکند نفت خاورمیانه را از دست بدهند و نفت در جهت مقاصد منطقه مصرف شود - چیزی که برای ایالات متحد فاجعه‌ی وحشتناک بود. آن موقع ایالات متحد از نفت خاورمیانه استفاده نمی‌کرد اما آن را برای متحدانش، اروپا و ژاپن می‌خواست. اگر تحت تأثیر ناصر و به گمان آن‌ها بعد از ناصر، تحت تأثیر قاسم در عراق، منطقه از نفت برای مردم و رشد خودش استفاده می‌کرد، این مساله کنترل سفت‌وسخت امریکا را بر منابعش در اروپا و ژاپن به شدت تضعیف می‌کرد. پس بله ملی‌گرایی سکولار باید از بین می‌رفت. و راه آن از عربستان سعودی، افراسی‌ترین دولت بنیادگرا می‌گذشت و بعداً در دوران ریگان، امریکا به پاکستان کمک کرد به سمت بنیادگرایی حرکت کند. حتا گذاشتند سلاح هسته‌ی داشته‌باشد و وانمود کردند چیزی نمی‌دانند.

اسرائیل هم همین کار را کرد. اسرائیل می‌خواست سازمان آزادی‌بخش فلسطین را نابود کند که سازمان ملی‌گرای سکولار بود و در جریان این کار، به گروه‌های بنیادگرای اسلامی کمک کرد تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ رشد کنند. (اشقر: درست است) اسرائیل درواقع آشکارا در مواجهه با سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سرزمین‌های اشغالی از این گروه‌ها حمایت کرد. همین کار را در لبنان هم کرد. فکر نکنم

1. Dwight D. Eisenhower

2. John Foster Dulles

می‌خواستند لبنان این‌طور بشود اما شد. برای نابود کردن جبهه‌ی آزادی‌بخش سکولار فلسطین به لبنان حمله کردند و حزب‌اله شکل گرفت.

اشقر: عملاً خیلی سنجیده، تمام گروه‌هایی را که ایدئولوژی سکولار با اعضایی از مذاهب مختلف داشتند، خلع سلاح کردند - کمونیست‌ها یا ملی‌گراها یا بقیه را - و گروه‌های قومی مثل شیعیان یا دروزی‌ها را، اگر از متحدان مسیحیشان نامی نبریم، خلع سلاح نکردند.

چامسکی: قبل از هجوم اسرائیل، حزب‌اله جایی در لبنان داشت؟ حزب‌اله از چیزی بومی که از قبل در لبنان بوده رشد کرده؟

اشقر: بله، از جنبش امل، جنبش اقلیت شیعه سر برآورد، که اسرائیلی‌ها خلع سلاحش نکردند، همان‌طور که شبه‌نظامیان دروزی را یا شبه‌نظامیان دست راستی مسیحی را. اما البته جبهه‌ی آزادی‌بخش فلسطین و چپ‌های لبنان را خلع سلاح کردند.

چامسکی: امل بنیادگرا بود؟

اشقر: نه، به صورت سازمانی مذهبی تأسیس شد اما همواره بیشتر سازمان قومی شیعی بود تا سازمانی مذهبی چه برسد به اینکه بنیادگرا باشد.

چامسکی: پس گذار از امل به حزب‌اله چطور رخ داد؟

اشقر: با رادیکال‌سازی که حمله‌ی سال ۱۹۸۲ اسرائیل به لبنان به آن سرعت بخشید.

چامسکی: و به بنیادگرایی هم سرعت بخشید؟

اشقر: بله، گروهی انشعابی بودند که تبدیل به حزب‌اله شدند و ایران از آن‌ها حمایت می‌کرد. داستان قدیمی شاگرد جادوگر - دهه‌ها مورد در منطقه وجود دارد که به‌خصوص مربوط به بنیادگرایی اسلامی است. عملاً به این خاطر که وقتی ملی‌گرایی عرب، ناصریسم، و گرایش‌های مشابه به عنوان الگوی عام منطقه در دهه‌ی ۱۹۷۰ شروع به فروپاشی کردند، بیشتر دولت‌ها از بنیادگرایی اسلامی به عنوان ابزاری برای مواجهه با باقی‌مانده‌ی چپ یا ملی‌گرایی سکولار استفاده کردند. مثال قابل توجه دیگر از همین پدیده انور سادات رییس‌جمهور مصر است. او پس از اینکه در سال ۱۹۷۰ زمام امور را به دست گرفت برای رویارویی با بازمانده‌های ناصریسم به بنیادگرایی اسلامی پُروبال داد و در سال ۱۹۸۱ با کشته‌شدن به دست همان بنیادگرایان اسلامی کارش پایان گرفت. این همان داستان است: ایالات متحد می‌گذارد غول از بطری بیرون بیاید اما دیگر نمی‌تواند کنترلش کند و بعد از مدتی غول، مخالفش می‌شود. ترکیب سرکوب ایدئولوژی‌های مترقی یا سکولار و شکست ذهنی - ورشکستگی - این ایدئولوژی‌ها که با سقوط شوروی به آن‌ها دامن زده شد، زمینه را برای تنها مجرای ایدئولوژیک اعتراضی ضد غربی موجود که بنیادگرایی اسلامی بود، باز گذاشت. بنیادگرایی اسلامی ایدئولوژی مذهبی بود که رژیم‌های محلی و ایالات متحد تحملش می‌کردند و حتی از آن سود جسته، تشویقش می‌کردند و تبدیل به مجرای شد برای انزجار از ایالات متحد و رژیم‌هایی که در نهایت خودشان وسیله‌ی انتقالش بودند.

چامسکی: بدون آنکه بخواهم قیاسی بکنم، فکر می‌کنم چیزی تا حدی مشابه با آن در بنیادگرایی مسیحی وجود دارد. «بنیادگرایی» عبارت پروتستانی است که از دانشگاه پرینستون^۱ در اوایل سده‌ی اخیر می‌آید. اما آنچه بنیادگرایی می‌نامیمش ریشه‌های خیلی عمیقی در ایالات متحد از مستعمره‌نشین‌های اولیه به این طرف دارد و همیشه آنجا وجود داشته. همیشه عنصری افراطی و فوق‌العاده مذهبی و بیش‌وکم بنیادگرا آنجا وجود داشته که به کرات احیا شده‌است. در دهه‌ی ۱۹۵۰ نوع دیگری از آن هم وجود داشت. به این خاطر است که ما «به خدا باور داریم» و «ملتی زیر سایه‌ی خدا» و این جور پرت‌وپلاها را داریم [۱]. اما در بیست‌وپنج سال گذشته برای نخستین بار به نیروی سیاسی عمده‌یی تبدیل شده‌است. و به نظر من بهره‌برداری آگاهانه‌یی است مشابه آنچه تو توصیفش کردی که در این مورد می‌کوشد سیاست‌های اجتماعی مرفقی را تحلیل ببرد. نه سیاست‌های خیلی رادیکال بلکه بیشتر سیاست‌های ملایم دموکراتیک اجتماعی دوره‌ی پیش دچار حمله‌ی جدی شده‌اند - حمله از طرف نولیبرال‌ها و نومحافظه‌کارها. بنیادگرایی مسیحی که همواره وجود داشته برای اولین بار به نیرویی سیاسی تبدیل شد تا پایگاهی برای این کار باشد و نیز - تا آن اندازه که نظام سیاسی می‌تواند عمل کند که چندان زیاد هم نیست - تمرکز بسیاری از رأی‌دهندگان را از مواردی که واقعاً بر منافعشان تأثیر می‌گذارد (مثل بهداشت، آموزش، مسایل اقتصادی، دست‌مزد) به جنگ صلیبی مذهبی مخالف آموزش تکامل، حقوق همجنس‌خواهان مرد و حقوق سقط‌جنین بکشاند. این‌ها مواردی‌اند که برای مثال، مدیران ارشد شرکت‌ها به آن‌ها چندان اهمیتی نمی‌دهند. به موارد دیگر اهمیت بیشتری می‌دهند. و اگر بشود توجه و تمرکز بحث و دغدغه‌های مردم و سیاست‌های ریاست‌جمهوری و غیره را به مسایلی کشاند که برای ثروت کاملاً حاشیه‌یی‌اند - مثلاً مسایل حقوق همجنس‌خواهان مرد - برای کسانی که می‌خواهند اتحادیه‌های کارگری را نابود کنند و سیستم اجتماعی / سیاسی را به سود ابرثروت‌مندان بسازند، در حالی که مردم به‌سختی گذران می‌کنند، عالی است. این تجهیز بنیادگرایانه در دوره‌یی منحصر به فرد در تاریخ اقتصادی امریکا رخ داده است - هرگز چنین چیزی نبوده - که برای حدود ۲۵ سال، دست‌مزدهای واقعی اکثریت مردم یا راکد مانده‌است یا آفت کرده. متوسط درآمد واقعی بیشتر خانواده‌ها یا ثابت است یا آفت کرده. قبلاً هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده. دوره‌هایی مثل رکود بزرگ بوده‌اند اما هیچ وقت بیست‌وپنج سال کساد برای اکثریت آن هم در دورانی بدون آشوب جدی اقتصادی وجود نداشته‌است. ساعت کار زیاد شده مزایای اجتماعی کم و بدهکاری افزایش یافته. این‌ها بحران‌های واقعی اجتماعی و اقتصادی‌اند. و راه اداره کردن آن‌ها تا حد زیادی، تجهیز آن چیزی است که همیشه وجود داشته و آن هم بخش‌های بنیادگرایی مسیحی و تبدیل آن‌ها به نیروی سیاسی فعال و هم‌زمان، انتقال گفتمان و توجه و این چیزها به مواردی است که برای بنیادگراها اهمیت دارند اما برای مردمی که متعلق به جامعه‌اند و آن را به پیش می‌برند چندان اهمیتی ندارند. می‌توانید به نگرش‌های مدیران ارشد شرکت‌ها نگاهی بیندازید: بیان چیزی‌اند که به آن می‌گویند نگرش لیبرال. خیلی

با استادان دانشکده‌ها تفاوتی ندارند. و مادام که این‌ها سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی را به پیش می‌برند، اگر بشود مردم را با «نظریه‌ی تکامل» و حقوقِ همجنس‌خواهان مرد و غیره مشغول کرد، چی از این بهتر! پس مثلاً بعد از آخرین انتخابات، نشریات تجاری داشتند به گفته‌ی خودشان «سرخوشی» را در اتاق‌های هیأت مدیره وصف می‌کردند؛ نه به این خاطر که با ازدواج همجنس‌خواهان مرد مخالف بودند. بعضی بودند، بعضی نبودند؛ به هر حال توی خودشان یا بچه‌هاشان همجنس‌خواه پیدا می‌شود - نه، فهمیدند که این راه، راه بازی است برای کسب و کار. و اگر بتوانید از پشش بریابید، دست‌آوردی است؛ یکی از راه‌هایی است که می‌شود مردم را با آن کنترل کرد، در کنار القای هراس که معمولاً از آن استفاده می‌شود.

این یک جور زنگ خطر است اما تأکید من این است که از دولت کارتر به این طرف تغییر نگرشی به وجود آمده. قبل از کارتر برای کسی مهم نبود که رییس‌جمهور مذهبی هست یا نه - برای کسی مهم نبود که لیندون جانسون هر یکشنبه به کلیسا می‌رود؟ اما کارتر که احتمالاً آدم صادقی بود، یک‌جوری به مدیران حزبی فهماند که اگر چهره‌ی پرهیزگار به خود بگیرند و از تمایلات قلبی و گناهکار بودنشان صحبت کنند و اینکه مسیح را دیده‌اند و فلان و بهمان، این راه دست‌یابی به آرای زیاد است. به نظر من از کارتر به بعد، هر نامزد ریاست‌جمهوری، وانمود به تجربه‌ی مذهبی می‌کند. حتا بیل کلینتون که احتمالاً همان قدر مذهبی است که من، اطمینان داد که هر هفته در کلیسای باپتیست‌ها^۱ دعاخوان دیده‌خواهد شد. این تا حدی با آنچه تو درباره‌ی رشد و استفاده از بنیادگرایی اسلامی گفتی مشابه است.

اشقر: تو اینجا به نکته‌ی خیلی مهمی اشاره کردی چون باید پرسید: چرا از زمان کارتر این امر از نظر سیاسی، مفید شده؟

چامکسی: دوره‌ی کارتر همچنین آغاز سیاست‌های نولیبرالی بود: همان دوره است.

اشقر: و این همان تقارنی است که پیشتر به آن اشاره کردم. بحران میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ - بحران اقتصاد جهانی، بحران اساسی که هم‌زمان در سراسر جهان نوعی وضعیت آشوب، احساس از دست رفتن درآمدهای ثابت خانواده‌ها و گسترش چیزی را برای تمام مردم به همراه داشت که جامعه‌شناسان به آن می‌گویند «ناهنجاری» و این، زمینه را برای احیای مذهب یا بنیادگرایی مذهبی خیلی مستعد کرد چون مردم در چنین شرایطی گرایش دارند به نشانه‌های هویتیشان پناه ببرند. به این ترتیب در سراسر جهان بعد از تحویل آخرین ربع سده‌ی بیستم، رشد عظیمی در تمامی انواع سیاست‌های هویتی یا قبیله‌یی، خواه قومی، خواه ملی‌گرا، مذهبی، قشری، بنیادگرا و خواه هر چیز دیگر می‌بینیم و این در جامعه‌ی امریکا هم هست. نوع برخورد کارتر هم که گفتی از این روست. دلیل اینکه این تله‌ی مذهبی قبلاً به این صورت به کار نمی‌رفت این بود که آن موقع مؤثر نبود. عملاً در مواردی در تاریخ مدرن، حتا برای سیاستمداران، نشان دادن چهره‌ی خیلی مذهبی، کارگشا نبوده‌است.

شالوم: شاید باید معنی عبارات را روشن‌تر کرد. مسلمانان خیلی سنتی و مذهبی می‌گویند که

«بنیادگرایی» یک نوع نگرش به مذهب است و به معنای تحمیل آن به دیگری نیست. برای مثال در ایالات متحد، آمیش‌ها^۱ را داریم که سنت‌گرایان مذهبی هستند اما دور نمی‌چرخند که مردم از مذاهب دیگر را منفجر کنند یا همچنین کارهایی. بر اساس این نظر نمی‌توان «بنیادگرایی» را از نظر سیاسی عبارت توهین‌آمیزی دانست؛ آنچه ما به آن بنیادگرایی می‌گوییم می‌شود بهش گفت بنیادگرایی افراطی یا همچنین چیزی. این تمایز را قبول دارید؟

چامسکی: فکر می‌کنم مسلمانان معتقد این تمایز را به کار می‌برند درست مثل یهودی‌های مذهبی که برائت خود را از آن بنیادگرایان یهودی که قبل از اقدام به انفجار مسجد دستگیر شدند، اعلام کردند. این معنی دارد. اما فکر کنم جلبیر دارد درباره‌ی چیز دیگری صحبت می‌کند، پدیده‌ی عام رشدِ جاذبه‌ی بنیادگرایی به همراه افول ملی‌گرایی سکولار و مشکلات واقعی رویاروی مردم. مردم باید راه‌هایی برای هویت‌یابی در بین خود داشته‌باشند تا از پس این مشکلات بریبایند. راه ملی‌گرایی سکولار، کمونیسم و غیره که تا حدی از بیرون مورد هدف قرار گرفت و بخشیش هم از درون تنزل کرد، خلاءیی به‌جا گذاشت. و چیزی مشابه در ایالات متحد وجود داشت. در دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد واکنش شدید به برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی به اجرا درآمده‌ی دوران فرانکلین روزولت^۲ (یا برنامه‌ی نیودیل^۳) بودیم — که از طریق برنامه‌ی جامعه‌ی کبیر لیندون جانسون^۴ که اکثر مردم از آن منتفع شدند پی گرفته‌شد. سرمایه از زمان فروپاشیدن نظم بین‌المللی اقتصاد که به سیستم برتون وودز^۵ شناخته شده، به‌طور روزافزونی ناقاعده‌مندتر شده‌است. برنامه‌های نولیبرالی وضع شدند که برای بیشتر مردم نه تنها رنج جمعی و نومیدی بلکه شرایط سخت اجتماعی و اقتصادی آفریدند؛ در واقع قبل از آن هرگز چنین چیزی در تاریخ امریکا رخ نداده‌بود. به نظرم شاید کارتر ناخواسته، تغلیظ احساسات مذهبی را که همیشه وجود داشته، ممکن و آن را به نیروی سیاسی عمده تبدیل کرد و به کانون گفتمان سیاسی کشاند، به محدوده‌یی که در آن می‌زیست و آن را جایگزین موارد اجتماعی و اقتصادی کرد. حالا اثر داشت. برای بیشتر مردم مهم‌ترین عوامل، چیزهایی از قبیل افزایش بی‌سابقه‌ی هزینه‌های مراقبت‌های بهداشتی هستند. اما هیچ حزب سیاسی نمی‌خواهد به سمتش برود؛ جیره‌خوار شرکت‌های بیمه و مؤسسه‌های مالی و... اند. در عوض درباره‌ی نظریه‌ی تکامل و طراحی

۱. Amish، فرقه‌ی سخت‌گیر مسیحی. م.

2. Franklin Roosevelt

3. New Deal

۴. Lindon Johnson's Great Society؛ مجموعه برنامه‌های اصلاحات اجتماعی لیندون جانسون و همکارانش در دهه‌ی ۱۹۶۰. دو هدف اصلی این برنامه محور فقر و محور نابرابری نژادی بود. اختصاص بودجه‌های جدید برای آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، مشکلات شهری و حمل‌ونقل در این دوره صورت گرفت تفاوت این برنامه با برنامه‌ی نیودیل در برنامه‌ریزی طرح‌ها بود و بیشتر از طرح «مرزنو»^۵ کندی الهام گرفت. بیشتر بودجه‌یی که قرار بود برای این برنامه هزینه شود صرف جنگ با ویتنام شد. م.

۵. Breton Woods، کنفرانس پولی و مالی ایالات متحد که در محلی به همین نام برگزار شد تا پس از پایان جنگ دوم جهانی نظام پولی و مالی را قاعده‌مند کند و به تأسیس بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه (BRD)، موافقت‌نامه‌ی عمومی درباره‌ی تعرفه‌ها و بازرگانی (GATT) و صندوق بین‌المللی پول انجامید.

هوش مصنوعی با هم دعوا دارند و بحث می‌کنند. در این بین ثروتمندان راه خود را می‌روند و کشور را پیش می‌برند. ارتباط بین این برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی به شدت نولیبرال که برای بیشتر مردم به شرایط سخت زندگی انجامیده با احیای مذهبی و بهره‌کشی از بنیادگرایی اسلامی به مثابه پدیده‌ی سیاسی و کانون مناظرات سیاسی برای اولین بار - به نظر من این ارتباط آن قدر نزدیک هست که نشود نادیده اش گرفت.

اشقر: در پاسخ به سؤال تو استیو باید وارد بحث معناشناسانه درباره‌ی عبارات و معانی‌شان شد؛ چون ممکن است از عبارات متفاوتی استفاده شود. مثلاً می‌شود اسم تفسیر بسته یا تفسیر حرف‌به‌حرف از مذهب را «ارتدوکس» گذاشت، مادام که در سطح شخصی یا خانوادگی به کار رود. اما «بنیادگرایی» عموماً نه فقط به تفسیر ادبی کتب مقدس مذهبی اشاره دارد بلکه به اراده‌ی تحمیل آن به جامعه و دولت و همه را مطیع خود کردن هم اشاره دارد. این چیزی است که به‌طور معمول از «بنیادگرایی» افاده می‌شود. و در این معنی به دلیلی که آوردیم می‌شود دید که پدیده‌ی جهانی است که فقط به اسلام مربوط نیست. بنیادگرایی یهودی، هندو، کاتولیک، پروتستان و غیره - تمام شاخه‌های بنیادگرایی مذهبی در همین بیست و پنج، سی ساله سر برآورده‌اند. پدیده‌ی جالب توجه و هم‌زمان است در سراسر جهان.

چامسکی: به نظر من بنیادگرایی هندو مثال خوبی است چون باز از دهه‌ی ۱۹۲۰ وجود داشته اما در این دو دهه یا همین حدود است که تبدیل به پدیده‌ی فوق‌العاده خطرناک و قوی شده‌است.

اشقر: دقیقاً و با همان دلایل و همان اجزاء پایه‌ی سازنده. شرایط اجتماعی و اقتصادی پدید آمده از دگرگونی اساسی در اقتصاد جهان از بعد از دهه‌ی ۱۹۷۰ از یک طرف و ورشکستگی انواع ایدئولوژی‌های مترقی به خاطر شکست اجتماعی و سیاسی دولت‌هایی که تجسم این ایدئولوژی‌ها، ملی‌گرایی، کمونیسم یا هر چیز دیگر بودند، از طرف دیگر: کل آن ترکیب به خلاءیی انجامید که با تنها ابزار ایدئولوژیک باقی مانده برای بیان خشم مردم که مذهب بود، پر شد. در ضمن به خاطر ویژگی غیر تعقلی و بُعد ایمانی مذهب رد کردن این ایدئولوژی نسبت به ایدئولوژی‌های تجسم‌یافته در مدل‌های دولتی و تجربیات سیاسی که به آخر خط رسیدند، مشکل‌تر می‌شود. پس به این پدیده‌ی تاریخی در جهان است که البته منحصر به اسلام نیست.

چامسکی: بنیادگرایی یهودی کمی متفاوت است. تا حدی با اشغال کرانه‌ی باختری و نوار غزه و تاحدی اینجا در امریکا با تحولات دهه‌ی ۱۹۶۰ همراه است. جالب است که گروه‌های افراطی یهودی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ گاه در تقلید آگاهانه از چیزهایی مثل ملی‌گرایی سیاه^۱ سر بلند کردند و بعضی از آن‌ها شدند مجمع دفاعی یهود که الگوشان ملی‌گرایی سیاه بود. در ضمن به تعداد کسانی که می‌خواستند بر اساس تصویر ذهنی‌ی که از قرن هفدهم وجود داشت زندگی کنند دم‌به‌دم افزوده می‌شد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ جوان‌هایی بودند که به معابد اشرام^۲ هندوها می‌رفتند و دیگرانی که به ربی لوباویچر^۱

1. Black nationalism

2. Hindu ashram

می‌پیوستند [۲] - و این منفجر شد. و به توجیه اشغال سرزمین‌های فلسطینی از سوی اسرائیل انجامید. **اشقر:** و برای اهداف توسعه‌طلبی مثل مورد گوش امونیم^۲، جنبش شهرک‌سازی مذهبی در سرزمین‌های اشغالی به کار گرفته شد. سیمها فلاپان، رهبر سابق حزب مایام^۳ اسرائیل، در کتابش، *زایش اسرائیل: اسطوره‌ها و واقعیت‌ها* [۳] این نکته را گفته که عقال آلون^۴ از حزب کارگر بود که آن‌ها را به تأسیس اولین شهرک در هبرون^۵ تشویق کرد.

پادشاهی سعودی

اشقر: در مورد بنیادگرایی اسلامی با هر معیاری روشن است که از هر نظر بنیادگراترین دولت اسلامی روی زمین پادشاهی سعودی است. کوتاه‌اندیش‌ترین، واپس‌گراترین و سرکوب‌کننده‌ترین دولت در زمینه‌ی حقوق زنان است. رفتارش با زنان بسیار رقت‌انگیز است. پادشاهی سعودی را که با ایران مقایسه کنید، ایران شبیه به چراغ سبز رهایی زنان به نظر می‌رسد. شوخی نمی‌کنم، البته به‌طور نسبی. با هر معیار رهایی زنان، دموکراسی یا هر ارزش اجتماعی مدرن، ایران خیلی از عربستان سعودی جلوتر است. و هنوز کشوری که ایالات متحد آن را به داشتن تعصب مذهبی متهم می‌کند، ایران است چون پادشاه سعودی «دوست است» آن هم چه دوستی، دوست گرمابه و گلستان.

شالوم: خاستگاه بنیادگرایی سعودی چیست؟

اشقر: بنیادگرایی سعودی برآمده از ائتلاف یک واعظ مسلمان قرن هژدهمی، محمد بن عبدالوهاب (واعظ بسیار بنیادگرا که نامش روی بنیادگرایی اسلامی از نوع سعودی مانده: «وهابی‌گری») و محمد بن سعود، رئیس قبیله‌یی است که سلسله‌ی پادشاهی سعودی را بنا کرد. این قبیله، بزرگ‌ترین بخش از شبه‌جزیره‌ی عربستان را که در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ به پادشاهی عربستان تبدیل شد فتح کرد و از آن به بعد پادشاهی عربستان بر پایه‌ی سازش بین سلسله‌ی حاکم و تأسیس مذهب «وهابی» شکل گرفته‌است - می‌توان آنچه را نوآم درباره‌ی کسانی مثل کلینتون گفت، اینجا هم تکرار کرد، بدبینی ما به صداقت در باور مذهبی که به آن وانمود می‌کنند. پادشاهی سعودی همواره بر این دو ستون استوار است. و ایالات متحد همچون قاعده‌یی بی‌نظیر برای ثبات این تکه‌ی خیلی خیلی مهم و ملک واقعی خود خیلی آگاهانه از این ترکیب حمایت و آن را تقویت می‌کند.

این حرف‌ها درباره‌ی درجه‌ی نظارت و کنترل ایالات متحد بر عربستان سعودی اغراق نیست. حتا حالا هم درباره‌ی برنامه‌ی آموزشی پادشاهی در کنگره‌ی امریکا بحث می‌شود! تازگی برای نوآم لینکی فرستادم

1. Lubavitcher Rebbe

2. Gush Emunim

3. Mapam Party

4. Yigal Allon

۵. Hebron، که اعراب به آن الخلیل می‌گویند، بزرگ‌ترین شهر کرانه‌ی باختری. م.

از قطعنامه‌ی تصویب‌شده در مجلس نمایندگان درباره‌ی همین مطلب [۴]. نمونه‌های چندانی در تاریخ ایالات متحد از دخالت کنگره به چنین روشی در برنامه‌ی آموزشی کشور دیگر وجود ندارد. عملاً کاریکاتور است: واشنگتن در واقع می‌خواهد که خانواده‌ی سعودی برای حفظ آبرو، فقط تغییرات سطحی را تقویت کند چون به خاطر تناقض بین پیوندهای عمیق با سعودی‌ها و تظاهر به اینکه به دنبال دموکراتیک کردن خاورمیانه است - تظاهری که بعد از افول داستان «سلاح‌های کشتار جمعی»، اصلی‌ترین بهانه‌ی ایدئولوژیک جنگ‌افروزش در منطقه است - در معرض حمله قرار گرفته‌است.

پادشاهی سعودی چنان جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی است که در ساختار قبیله‌ی متحجر شده و تابع کنترل بنیادگرایانه‌ی مذهبی خیلی تاریک‌اندیشی است. این چیزی است که ایالات متحد واقعاً دوست ندارد تغییر کند چون تغییرش ناپایداری و پیش‌بینی‌ناپذیری غیر قابل‌تحملی را در آینده‌ی آن کشور به همراه خواهد داشت.

چامسکی: فکر می‌کنی نیروهای مترقی واردآورنده‌ی فشار برای تغییرات اساسی درون پادشاهی سعودی وجود داشته‌باشد؟

اشقر: به دلایلی که تا به حال اشاره شد، نیروهای مهم نه، وقتی تمام انواع بیان‌های ایدئولوژیک را سرکوب می‌کنید و فقط یکی باقی می‌ماند، چون طبیعت از خلاء بیزار است، آن یک ایدئولوژی به‌عنوان تنها مجرا به کار می‌رود. طنز قضیه اینجاست که پدیده‌ی که به بنیادگرایی اسلامی انجامیده، تبدیل به مجرای اصلی مردم در دهه‌های گذشته در خاورمیانه شده و حتا بر ضد پادشاهی سعودی هم به کار رفته، جایی که انزجار از سلطنت شکل بنیادگرایی اسلامی به‌خود گرفته‌است. بنیادگرایان ضدِ خانه‌ی سعودی مثل بن لادن، سلسله‌ی حاکم را به خاطر ریاکار بودن و اتحاد با دولت فاسد اخلاقی و دشمن اسلام یعنی ایالات متحد محکوم می‌کنند. دو شورش عمده علیه سلطنت سعودی در تاریخ اخیر، شورش ۱۹۷۹ در مکه بوده که به بنیادگرایی انجامید و بعد هم القاعده.

چامسکی: بورژوازی سعودی چی؟

اشقر: بورژوازی سعودی به شدت زیر نظارت دولت است و به خاطر کارش که بازرگانی است با پادشاهی درآمیخته. هزاران شاهزاده از زن و مرد از خانواده‌ی حاکم و لایه‌ی تجاری بزرگ همکار با آن‌ها وجود دارند با سودهای سرشار که از بهره‌کشی از درآمد نفت سود می‌برند و مشخصاً هیچ منفعتی از حذف سلطنت عایدشان نمی‌شود - البته اگر اصلاً چنین چیزی ممکن باشد. خانواده‌ی اسامه بن لادن مثال خوبی است. آن‌ها سرمایه‌گذاران بسیار ثروتمندی‌اند که در تمام پروژه‌های ساختمانی فعال‌اند و از مزیت ول‌خرجی افسارگسیخته که پادشاهی سعودی پس از اولین رشد عمده در قیمت نفت در دهه‌ی ۱۹۷۰ مزه‌اش را چشید، برخوردار. خُب یکی از اعضای این خانواده اساساً و حقیقتاً متأثر از تفسیر متعصبانه از اسلام است که در پادشاهی رایج است، کسی که سال‌ها در افغانستان با شوروی جنگیده بوده‌است و این تجربه چنان خوش‌آیند اوست که علیه امریکا هم به کارش می‌برد. اما صفوف القاعده در پادشاهی سعودی،

بن لادن‌ها نیستند به این معنی که پسران خانواده‌های متمول باشند، بیشترشان مردمی از بخش‌های به نسبت ستم‌دیده‌ی جامعه‌ی سعودی‌اند. و اینجا هم همان پدیده‌ی را داریم که هر جای دیگری نقش بازی می‌کند: انزجار توده‌ی با خاستگاه اجتماعی از سلطنت و از حامی سلطنت - ایالات متحد - وجود دارد که شکل بنیادگرایی اسلامی به عنوان تنها مجرای ایدئولوژیک گشوده به روی مردم را به خود می‌گیرد - اگر بخواهیم از عبارات فرهنگی استفاده کنیم باید بگوییم، نظام آموزشیشان آن قدر به شدت مذهبی است که به جز برای متمولان که هزینه‌ی نوع دیگری از تحصیل را با فرستادن بچه‌هایشان به خارج می‌پردازند، یا برای برگزیدگان بورسِ ادامه‌ی تحصیلات در خارج (حدود هزار نفر)، بقیه‌ی مردم، درون آن نظام زندانی این چارچوب ایدئولوژیک‌اند.

چامسکی: آن‌هایی که از خارج برمی‌گردند چی؟ با باورها و خواسته‌های سکولار و مدرن‌تر باز نمی‌گردند؟

اشقر: خواسته‌ها که به‌ندرت، بیشترشان با امید به «سعودی» شدن، بهره‌جستن از جامعه‌ی با مزیت‌های زیاد که هم‌تایان غربیشان هم ندارند - مثلاً داشتن چندین نوکر - برمی‌گردند. این جامعه به شدت سلسله‌مراتبی است و از آنجا که کسانی که بیرون درس می‌خوانند، اکثریت قریب به اتفاقشان مرد هستند، بیشترشان نمی‌خواهند ساختار غالب تکان بخورد. این جامعه واقعاً ریاکار است چون به بخش‌هایی از جامعه اجازه می‌دهد تا از نوعی رضایت ممنوع لذت ببرد - تا زمانی که پنهان است و جلوه نمی‌کند. به‌علاوه متمولان هرگاه بخواهند می‌توانند تعطیلاتشان را در کشورهای آزادتر بگذرانند، شاهزاده‌های سعودی و ثروتمندان، بسته به سطح ثروتشان آپارتمان‌ها، ویلاها و قصرهایی در جاهای مختلف دارند که می‌توانند به آنجاها بروند و از نوع متفاوتی از زندگی بهره‌مند شوند، در حالی که پادشاهی سعودی پایگاه تجاریشان است. این‌ها منفعت زیادی در حفظ ساختار دارند.

چامسکی: چیزی مثل جنبش کارگری وجود ندارد؟

اشقر: آه، در پادشاهی عربستان غیر قابل تصور است. سرکوب‌کننده‌ترین دولت است. «خودکامگی»^۱ آنجا معنی پیدا می‌کند. هر کوششی برای سازمان‌دهی چیزی که با قدرت چالش کند، به وحشی‌ترین روش ممکن سرکوب می‌شود. مردم در پادشاهی سعودی برای چیزهایی که به نظر ما پیش پا افتاده‌اند، زندگی و هستیشان در خطر قرار می‌گیرد. کشوری است که پلیس ویژه‌اش، آدم‌هایی را که وقت نماز در خیابان باشند، شلاق می‌زند. جامعه‌ی است تحت کنترل تام. تصور بدتر از آن مشکل است. و این کشور متحد اصلی ایالات متحد و تنها دولت مسلمانی است که تمام دولت‌های غربی به خاطر ثروت نفتیش، دوستش هستند. ایالات متحد می‌داند که این ساختار به شدت سرکوب‌گر، متضمن ثبات پادشاهی عربستان است و تنها تضمین‌کننده‌ی نیاز آن کشور به حمایت ایالات متحد. ایالات متحد حامی اعظم است، ارباب. پادشاهی سعودی به نوبه‌ی خود «پادشاهی تحت‌الحمایه»^۲ است مثل چیزی که در قرون وسطا وجود داشته و از بدو

1. totalitarianism

2. protected kingdom

کارش چنین بوده به این معنی که کمابیش از آغاز روابطی با ایالات متحد داشته تا جلوی بریتانیا و بعد روسیه‌ی شوروی یا هر تهدیدِ پیشِ رو دربیاید.

و به نظر من افکار عمومی غرب، به‌ویژه افکار عمومی ایالات متحد، متمایل به نادیده گرفتن این واقعیت است. مردم نمی‌دانند که استوارترین متحد ایالات متحد در خاورمیانه چه کشوری است و این چه معنی دارد. وقتی توجه انتقادی به سعودی می‌شود، بیشتر به دلیل برنامه‌ی مشکوک است مثل انتقاد برخی از نومحافظه‌کارها و دیگر حامیان اسرائیل در زمینه‌ی بخشی از رقابت سعودی - اسرائیل در ایالات متحد.

چامسکی: این نومحافظه‌کارها خیلی مهم نیستند - می‌دانی مردم بهشان بد و بیراه می‌گویند اما از سیاست‌هایی که ارایه می‌دهند فقط آن سیاست‌هایی که سیاست‌عام را تنظیم می‌کنند، پذیرفته می‌شوند: آن‌هایی که با سیاست عام مخالف اند به راحتی کنار گذاشته می‌شوند (**اشقر:** موافق ام). مثل طرح‌های ریچارد پِرل^۱، داگلاس فیث^۲ و بقیه برای تحمیل پادشاهی هاشمی به عراق [۵] و غیره - انداختنشان توی سطل آشغال.

اشقر: این گفتمان خصمانه‌ی نومحافظه‌کار با پادشاهی سعودی از نوعی است که این یا آن دولت هرگز واردش نخواهد شد. خیلی روشن است: در این مورد کاملاً با نوآم موافق ام و هرگز این دیدگاه را که نومحافظه‌کاران بر کشور حاکم بودند، نپذیرفتم.

دموکراسی در خاورمیانه

شالوم: وضعیت دموکراسی را در خاورمیانه چگونه ارزیابی می‌کنید؟

چامسکی: در سده‌ی گذشته پیشرفت‌های خیلی مهمی وجود داشته‌است. در تمام منطقه جنبش‌های دموکراسی خواهی بوده‌است.

ایران دموکراسی درخشانی نداشته اما سیستم پارلمانی داشته که به گذشته برمی‌گردد تا سال ۱۹۵۳ که ایالات متحد و بریتانیا آن را برانداختند.

عراق حتا زیر حکمرانی مؤثر بریتانیا، پایه‌های دموکراسی پارلمانی را محکم کرد. بریتانیا کوشید جلوییش را بگیرد؛ ایالات متحد دوستش نداشت اما رشد کرد و شامل مواردی بود مثل توسعه‌ی جنبش کارگری خیلی قدرتمند که در علوم سیاسی امریکایی آن را بخشی از دموکراسی نمی‌دانند اما اگر قضیه جدی باشد، جزیی از آن هست. این راهی است برای آنکه بخش زیادی از مردم به طرز مؤثری در جریان تصمیم‌گیری سیاسی نقش داشته باشند. عراق جنبش کارگری خیلی قوی داشت که بخش زیادی از آن را کودتای بعثی در سال ۱۹۶۳ در هم کوبید. کودتای ۱۹۶۳ که قطعاً امریکا حمایتش می‌کرد و احتمالاً به تحریک امریکا

بوده - دلایلی برای آن وجود دارد اما به هر حال قطعاً از آن حمایت کرده [۶] - مثل مورد اندونزی با قتل عام چهره‌های مخالفی همراه بود که سیما می‌خواست بگشودشان، کمونیست‌های معروف در معنای کاربردی گسترده‌ی عبارت، و به طرز مؤثری حزب کمونیست عراق را که نیرویی برای دموکراسی، گشاینده‌ی راه سازمان دادن جنبش کارگری و چنین چیزهایی بود، در آن زمان تضعیف کرد. حزب بعث و صدام حسین به شدت جنبش کارگری را سرکوب کردند که الان هم ایالات متحد همین کار را می‌کند. در واقع هنوز قوانین ضد کارگری صدام را به کار می‌برند. اتحادیه‌ها دوباره بازسازی می‌شوند، خیلی شجاع‌اند اما تعداد زیادی از آن‌ها کشته شده‌اند.

این در بخش‌های دیگر جهان عرب مصداق دارد؛ تلاش‌های مستمری که نیروهای خارجی و مشکلات داخلی آن‌ها را ناتمام گذارده‌اند اما هنوز ادامه دارند.

در مصر نیروهای پُردوام دموکراتیک احیاء می‌شوند. جنبش کفایه که به دنبال خلاصی از شر دیکتاتوری حسنی مبارک است. آن‌ها خود خاستگاه جنبش خودشان را اعتراض علیه سرکوب انتفاضه‌ی دوم از سوی اسرائیل توصیف می‌کنند. آغاز به کارش این طور بوده‌است. در غرب خیلی معنی نمی‌دهد اما آن سرکوب اکتبر ۲۰۰۰ بسیار وحشیانه بود. جنبش همراه با گروه‌های دیگر وحدت فلسطینی رشد یافت و با مخالفت با جنگ عراق و غیره همراه شد. جنبشی است برای دموکراسی که به وحشیانه‌ترین روش، دیکتاتوری مبارک آن را سرکوب می‌کند؛ اما وجود دارد.

و خیلی دیگر از این پیشرفت‌ها هست و همه‌ی کسانی که به منطقه سفر می‌کنند، آن را می‌بینند. مثلاً بیروت لبنان شهری زنده و شاد است. غرابت این شهر با این مثال روشن می‌شود: کابینه‌ی بوش چندی پیش متخصصی در روابط عمومی، معاون وزیر امور خارجه در دیپلماسی عمومی، خانم کارن پ. هیوز^۱، را به آنجا فرستاد تا در خاورمیانه سفر کند. او رفته بود به مردم عقب‌مانده‌ی خاورمیانه توضیح بدهد که واقعاً نمی‌توانند ما را درک کنند و ما واقعاً عاشق آن‌هاییم. بعضی‌ها اسم آن سفر را گذاشتند: «تور من مامان ام». این خانم هر جا که می‌رفت، صحبتش را این طور شروع می‌کرد: «من، مادرم، عاشق بچه‌هام»؛ بعد به شنوندگانش می‌گفت که چطور درک نمی‌کنند که ما چقدر دوستشان داریم و این جور حرف‌ها. تعجبی نداشت که همه‌جا یک جور احساس نادیده گرفته شدن به او دست می‌داد. خبرنگار اصلی سرویس سیاسی نیویورک تایمز، استیون ر. وایزمن، همراه او بود و سلسله گزارش‌هایی از این سفر تهیه کرد [۷]. نمی‌دانم شوخی است یا نه؛ امیدوارم که باشد؛ مطمئن نیستم. اما می‌گفت که سخنرانی‌های این خانم مؤثر نمی‌افتاد چون «به جای اینکه بحث‌های اساسی بکند پیام‌های کوتاه از نوع پیام‌های انتخاباتی ارایه می‌داد». وایزمن توضیح داد که بارها و بارها «این پیام‌ها که در کارزارهای انتخاباتی امریکا تکرار می‌شوند، تأثیر دارند چون هر بیانی‌ی نامزد ریاست جمهوری خبرساز است و اگر کاری از پیش نبرد، می‌توان به آگهی‌های اشباع‌کننده‌ی تبلیغاتی پول سرریز کرد». اما بعد می‌افزاید: «در عوض در محیط زنده و کوبشی این منطقه»

این رفتار جواب نمی‌دهد. پس برای ترویج دموکراسی راهی طولانی در پیش است تا به آن‌ها بیاموزیم چطور دموکرات واقعی باشند.

کمی پس از آن، رویداد روشن‌کننده‌ی دیگری پیش آمد که در امریکا گزارش نشد اما در نشریات لبنانی انگلیسی‌زبان چرا [۸]. در بیروت درباره‌ی آوردن دموکراسی به لبنان مناظره‌ی بین مأمور روابط عمومی سفارت امریکا، جولیت وور^۱ و کارشناسی از مؤسسه‌ی امریکن فولبرایت، جوشوا لندیس^۲، ترتیب داده شد. می‌گویند مأمور روابط عمومی حرفش را با «چهار ت»: تهاتر، تعهد، تحصیلات و تقویت» شروع کرد - مثل نمایش اطلاعات با نرم‌افزار پاورپوینت برای مدیران اجرایی شرکت‌هاست [۹]. این دموکراسی نیست. اگر در خاورمیانه جایی باشد که جوی سرزنده و پرتپش داشته باشد، آنجا احتمالاً بیروت است. جوامعی زنده که به این حرف‌های بی‌معنی می‌خندند.

اشقر: نوآم پتانسیل دموکراسی را شرح داد، البته این پتانسیل هست و خیلی هم قدرتمند است، قدرتمندتر از آنچه می‌گویند. به رویدادی مانند انقلاب ۱۹۷۹ [۱۳۵۷] ایران فکر کنید: آرزوی بزرگ توده‌های به خیابان ریخته، گرچه زیر رهبری آیت‌الله خمینی، دموکراسی بود. به همین خاطر خمینی احساس نیاز کرد باید دموکراسی را به عنوان خواستی کلیدی در برنامه‌اش بگنجانند و درخواست تشکیل مجلس مؤسسان کند، یکی از خواسته‌های دموکراتیک سنتی علیه قانون خودکامه. او به نام دموکراسی با دیکتاتور ایران، محمدرضا پهلوی، روبه‌رو شد. البته پس از دستیابی به قدرت کاملاً آرزوی دموکراسی خواهی را منحرف کرد و به جای مجلس مؤسسان، «مجلس خبرگان» اسلامی را تشکیل داد و دولتی دین‌سالار را به مردم تحمیل کرد. اما این واقعیت باقی ماند که آرزویی قدرتمند برای دستیابی به دموکراسی در انقلاب ایران وجود داشت. و به‌رغم این‌ها به یک معنی هنوز هم کمابیش درجه‌ی واقعی از زندگی دموکراتیک در ایران وجود دارد و آن هم انتخاباتی است که با شگفتی همراه است - مثل انتخابات اخیر در ژوئن ۲۰۰۵ که به پیروزی محمود احمدی‌نژاد انجامید. بدیهی است که مبارزه‌ی انتخاباتی، محدود به بخش‌هایی در درون رژیم است و دموکراسی کامل یا واقعی یا آزاد نیست. اما مقدار مشخصی از مشارکت مردم در سیاست رسمی وجود دارد و این در دولتی رخ می‌دهد که دولت بوش آن را مظهر شر دانسته‌است. از سوی دیگر همان‌طور که قبلاً تأکید کردم مذهبی‌ترین و گرامی‌ترین متحد مسلمان ایالات متحد، عربستان سعودی است که افراطی‌ترین برابر نهاد دموکراسی است که بدتر از آن به تصور نمی‌گنجد. این واقعیت که پادشاهی عربستان رکن اصلی هژمونی منطقه‌ی امریکاست تأثیری قوی بر کل منطقه داشته‌است و از دلایل این امر است که چرا وقتی ملی‌گرایی سکولار عرب و جریان‌های مترقی افول کردند، به نوعی تغییر دموکراتیک مثل اروپای شرقی نینجامید. تنها استثناء «موج سوم» تغییرات دموکراتیک به تعبیر هانتینگتون [۱۰] - یعنی فرایند دموکراتیک کردن جهان که در دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شد - خاورمیانه بوده است. من آن را «استثنای استبداد عرب» نامیده‌ام [۱۱]. تغییرات در سراسر جهان وجود داشته -

1. Juliet Wurr

2. Joshua Landis

امریکای لاتین، اروپای شرقی، افریقای پایین صحرای آسیای شرقی - اما خاورمیانه با هیچ کدام قابل مقایسه نیست. برای این استثناء دو دلیل وجود دارد: نفت البته و این واقعیت که اگر دموکراسی آنجا به کار بیفتد، «بچه‌های بد» پیروز میدان اند. این چیزی است که هانتینگتون آن را «پارادوکس دموکراسی» می‌نامد [۱۲]: در بعضی کشورها دموکراسی به پیروزی نیروهای مخالف با غرب می‌انجامد. از نظر او این پارادوکس است چون به باور او اگر دموکرات واقعی باشی، دست‌نشاندهی قدرت‌های غربی خواهی بود.

پس وضعیت حاکم در خاورمیانه، سلطه‌ی استبداد است به استثنای لبنان بین کشورهای عرب و ترکیه درون محدودیت‌های مشخص و به خاطر فشار اروپا. (در ترکیه، دموکراسی کنترل شده وجود دارد، آن‌طور که یک قاضی ترک کمی پیش‌تر گفت ترکیه دولتی است با یک قانون اساسی و نه دولت مبتنی بر قانون اساسی - قاعده‌ی خیلی دقیق). جدا از این دو کشور، و البته مورد خیلی خاص اسرائیل، بیش‌و کم تمام دولت‌ها، خودکامه یا مستبدند با سلطنت مطلقه که در بعضی از آن‌ها درجاتی از نمایندگی پارلمانی وجود دارد بدون هیچ‌گونه استقلالی برای مردم یا دیکتاتوری‌هایی با ریشه‌ی نظامی - پلیسی اند مثل رییس‌جمهور تونس که دولت‌های غربی او را پسر خوبی می‌دانند به خاطر اشتیاقش به سرکوب بنیادگرای اسلامی برای جلوگیری از شیوع آن در کشور همسایه، الجزایر. پس دموکراسی در خاورمیانه همچنان با درخواست خیلی زیادی در دستور روز است؛ درخواستی که باید اجرا شود و هنوز تا اینکه تبدیل به واقعیت به وقوع پیوسته شود راه درازی در پیش دارد.

دولت بوش بعد از یازده سپتامبر این وضعیت را فهمید. تعهد به پشتیبانی از حقوق بشر و «کرامت بشری» به قول خودشان در سخنرانی سالیانه‌ی وحدت در ژانویه ۲۰۰۲ بوش و در استراتژی امنیت ملی سپتامبر ۲۰۰۲ غالب بود. بعداً بوش در سخنرانی معروفش در موقوفه‌ی ملی دموکراسی در نوامبر ۲۰۰۳ گفت که ایالات متحد تا به امروز ثبات را به دموکراسی ترجیح می‌داده و به نام ثبات از رژیم‌های مستبد حمایت می‌کرده و آن‌ها را مجاز می‌دانسته‌است. اما حالا، گفت که، دولت او به این نتیجه رسیده که این باید تغییر کند چون باید بدانیم - و تأثیر ایدئولوژی نومحافظه‌کاری در اینجا کاملاً آشکار است - که منافع ما با شکوفایی دموکراسی در سراسر منطقه بهتر به دست می‌آید [۱۳]. اما مثل همیشه، بیشتر در سطح گفتمان باقی ماند.

چامسکی: هستند کسانی که درباره‌ی سیاست عملی ایالات متحد صادق اند. مثلاً برجسته‌ترین کارشناس - هوادار آنچه ترویج دموکراسی نامیده می‌شود، رییس پروژه‌ی دموکراسی و حکمرانی قانون در موقوفه‌ی کارنگی برای صلح بین‌الملل^۱ در واشنگتن دی سی، تامس کاروترز که خود را نورینگانی می‌نامد، خیلی صادقانه درباره‌ی تمام این‌ها مطلب نوشته‌است [۱۴]. او در دهه‌ی ۱۹۸۰ در دوره‌ی ریگان عضو وزارت امور خارجه بود در بخش برنامه‌های «تقویت دموکراسی». او شرح داده که خیلی صادقانه واقعاً می‌خواستیم این برنامه‌ها را پیاده کنیم، اما گفته که مشکلی وجود داشت: ممکن بود آدم‌های نادرست

پیروز شوند. پس به گفته‌ی او در السالوادور که مثال هدفشان بود ایالات متحد دو هدف داشت: یکی از نظر فنی به سمت انتخابات معتبر رفتن و دیگری اطمینان حاصل کردن از پیروزی نامزدهای خودش. درست با همین کلمات می‌گوید. و اگر به آنچه روی داده نگاهی بیندازیم، می‌فهمیم که همین‌طور هم شد. یعنی قتل عام ۷۰۰۰ نفر و متلاشی کردن مغزهای روشنفکران اصلی؛ اما این کار باید می‌شد. کاروترز آن را عملی صادقانه می‌داند. در واقع می‌گوید اگر نگاهی به آن بیندازید، به تعبیر او آن خط قوی استمراری را که هر دولت ایالت متحد تا جرج بوش دنبالش کرده در خواهید یافت. تمام دولت‌ها شیزوفرنیک‌اند و مبتلا به نوعی بیماری وخیم. فقط وقتی از دموکراسی حمایت می‌کنند که با اهداف اقتصادی و استراتژیک ایالات متحد بخواند [۱۵].

اشقر: به وقایع که نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم آنچه را که کاروترز «شخصیت دوگانه‌ی رییس‌جمهوری» می‌نامد تا نظرش را شرح دهد، بیماری‌یی است که جرج بوش هم به آن مبتلاست [۱۶]. بوش درست از همین سندروم رنج می‌برد. از طرفی یک نوع گفتمان جانب‌داری از دموکراسی وجود دارد و کابینه‌ی فعلی این را در مورد خاورمیانه، بیشتر از کابینه‌های پیش در دستور کارش گذاشته - گرچه البته در مورد اروپای شرقی، سنتی خیلی قدیمی است.

اما از طرف دیگر به اسناد که نگاهی می‌اندازیم، بر عکس کلام، درمی‌یابیم که یکی از کشورهایی که ایالات متحد در خاورمیانه بیشترین نفوذ را بر آن دارد، پادشاهی عربستان است. و تنها فشاری که کارن هیوز احساس کرد ضروری است به این کشور بیاورد، حق رانندگی برای زنان بود - در کشوری که زنان حق رأی ندارند، حالا حقوق پایه‌ی مدنی، حقوق خانوادگی و غیره بماند. در عربستان زنان از بیشتر حقوق محروم‌اند، حقوقی که در هر کشور دیگری خیلی بدیهی در نظر گرفته می‌شوند.

وقتی کابینه‌ی بوش پس از یازده سپتامبر کارزار نظامیش را شروع کرد، در اتحاد با دیکتاتوری نظامی پاکستان که دولت دموکراتیک انتخاب شده را برانداخته بود، به افغانستان حمله کرد. کودتای اکتبر ۱۹۹۹ در پاکستان به رهبری ژنرال پرویز مشرف، این دمکرات بزرگ به قول تبلیغات رسمی ایالات متحد بود که با آن ژست‌هایی که در عکس‌هایش با بوش می‌گیرد، مرتب به کاخ سفید دعوت می‌شود. وقتی طالبان در ۱۹۹۶ با حمایت ارتش پاکستان به قدرت رسید، ایالات متحد از آن‌ها حمایت کرد. در سال ۲۰۰۱ ایالات متحد و پاکستان در ائتلافی با دیگر دشمنان دموکراسی، ائتلاف شمال فرماندهان نظامی مجاهدین، طالبان را برانداختند. این مسأله با جلب همکاری رژیم‌های بسیار مستبد - از پاکستان، قرقیزستان و بقیه - فرصت بسط حضور نظامی امریکا را در آسیای میانه به دست داد. کابینه‌ی بوش لاف زیادی درباره‌ی انقلاب گل‌سرخ گرجستان در قفقاز زد. اما در آذربایجان همسایه از یکی از مستبدترین و بدترین خودکامان روی زمین به خاطر منافع نفتیش حمایت کرد. دیکتاتور فعلی آذربایجان، الهام علی‌یف، که پدرش پیش از او سی سال بر آن سرزمین حکومت کرد، یک وقتی از طرف فرماندار وقت ایالت تگزاس، جرج بوش، برای تقدیر از حمایتش از شرکت‌های نفتی امریکایی، شهروند افتخاری تگزاس لقب گرفته بود [۱۷].

پس توصیه‌های دموکراتیک بوش هیچ‌و‌پوچ‌اند. با داشتنِ دانشِ مقدماتی از وقایع، نمی‌شود کمترین اعتباری برای گفتمان دموکراتیک کابینه‌ی بوش قایل بود. بعداً درباره‌ی عراق بحث خواهیم کرد اما یک چیز روشن است: تنها وقتی که چند ماه بعد از اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ بهانه‌ی سلاح‌های کشتار جمعی رنگ باخت، کابینه به سمتِ بهانه‌های دموکراتیک تغییر جهت داد. سپس با شتاب به سمت اصلاح طرح‌هایشان در جهت آنچه «خاورمیانه‌ی بزرگ» نامیدند، حرکت کردند. تمام نشریات عرب و شاهدان جدی بر این واقعیت اصرار داشتند که این پروژه‌ی کاملاً لفاظانه بود، بیش از هر چیز یک عملیات روابط عمومی [۱۸]. فقط به معنی ایجاد این توهم که ایالات متحد دغدغه‌مندِ گسترش دموکراسی در این بخش از جهان است که «جنگ با ترور» در آنجا رخ می‌دهد.

به‌هرحال، واشنگتن باید برخی فشارها را بر دست‌نشانگان سنتیش بیآورد تا اصلاحات ظاهری حداقلی را برای متقاعد کردن افکار عمومی امریکا انجام دهند تا دولت امریکا بتواند نشان دهد که حرفش جدی بوده‌است. سعودی‌ها تحت این فشار، برای اولین بار در سی سال گذشته انتخابات شهرداری‌ها را برگزار کردند. در سی سال گذشته و نه در تاریخ پادشاهی این کشور، برای اولین بار بود. اما این انتخابات چطور بود؟ به رأی‌دهندگان مرد محدود شد و رأی‌ها هم به نامزدهایی که مرد بودند و باید مورد تأیید مقامات قرار می‌گرفتند و از این رو اکثریت مطلقشان بنیادگرا بودند و بعضی‌ها هم بنیادگراهای سفت‌وسخت. به‌علاوه نصف کرسی‌های شوراهای شهرداری سلطنتی از طریق این انتخابات در معرض خطر قرار می‌گرفت، نیم دیگر را سلطنت تأیید کرده‌بود. و کابینه‌ی بوش آن را به عنوان گام محکمی به سوی دموکراسی ستود. خیلی مضحک است.

در مصر هم واشنگتن کمی بر مبارک فشار آورد - که از ۱۹۸۱ تا به‌حال یک ربع قرن است که بر مصر حاکم است! - تا سطحی از رقابت آشکار را در سیستم سیاسی که در انحصار حزب او بود وارد کند. مبارک راهی را می‌رفت که تهدیدی بر کنترلش بر دولت نباشد. در حالی که قبلاً رئیس‌جمهور مصر طبق مراسم خاصی پس از «انتخاب» شدن توسط اکثریت پارلمان که کاملاً تحت کنترل او بودند، از طریق همه‌پرسی تأیید می‌شد، قرار شد از آن به بعد انتخاباتی کثرت‌گرا برگزار شود اما نامزدهای دیگر باید توسط اکثریت پارلمان تحت نظر مبارک تأیید بشوند! به این ترتیب او فقط برای رضایت واشنگتن به چندتا از آن‌ها - حتا کسانی که دوستشان نداشت - اجازه داد تا به کارزار انتخاباتی وارد شوند که زیر کنترلش نبود و این در حالی است که هر اقدامی برای تقلب در انتخابات که در سپتامبر ۲۰۰۵ برگزار شد، از او سر زد. بعد در نوامبر - دسامبر انتخابات پارلمان برگزار شد: به‌صورت انتخابات محلی در چند دوره که برای دیکتاتورها روش خیلی بی‌دردسری است. وقتی مجبوری و به‌تو فشار می‌آورند که انتخابات برگزار کنی، این احتیاط را می‌کنی که آن را به صورت دوره‌ی برگزار کنی تا اگر بین دور اول و دوم و یا دوم و سوم حس کردی که کارها مطابق میل پیش نمی‌رود، بشود جلوگیری را گرفت مثل کاری که ارتش الجزایر در ژانویه ۱۹۹۲ کرد - یا حتا تقلب کنی! به‌هرحال مبارک که

احق نیست، مشاهده کرد که اخوان المسلمین - گروهی بنیادگرا - آشکارا به عنوان قدرت عمده‌یی ظهور کرده و از این گشایشی به دقت کنترل شده عبور کرده و به این ترتیب امریکا را متقاعد کرد که دست از سر او بردارد. پیغام او به دولت بوش این بود: اگر برای دموکراسی فشار بیاورید، این‌ها به قدرت می‌رسند. پس دست از سرم بردارید! و فکر کنم در واشنگتن پیغام را روشن و واضح گرفتند: از فشار وارد آوردن بر مبارک دست برداشتند و کاملاً نگران اند که مبادا مصر را از دست بدهند.

بنیادگرایی و دموکراسی

شالوم: اگر قدرتی که نوعی جنبش بنیادگراست مثل مورد الجزایر یا جنبشی فاشیستی است یا چیزی شبیه آن که احتمالاً دموکراسی را تضعیف می‌کند، احتمال انتخاب شدنش زیاد باشد، چه اتفاقی می‌افتد؟
چامسکی: مثل دولت ایالات متحد؟ ایالات متحد یکی از بنیادگراترین کشورها در جهان است و مدت‌هاست که چنین است و یکی از چند بلوک مؤثر رأی‌دهنده، بنیادگراهای افراطی اند که جدای از بدبینی یا باورشان تأثیری زیاد بر کابینه دارند. همه‌جا می‌شود مشاهده‌شان کرد. کشور دیگری را می‌شناسید که در آن مقاومتی بر سر این مطلب درگیرد که آیا می‌شود گفت انسان در ۶۰۰۰ سال پیش خلق نشده؟ من که چنین کشوری نمی‌شناسم.

اشقر: پادشاهی سعودی یکی از آن‌هاست. آنجا خلقت انسان نظریه‌ی رسمی است.

شالوم: قبول، نوام، اما من منتظر برگزاری انتخابات در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲ در ایالات متحد هستم.

چامسکی: بله، ایالات متحد سنت دویست‌ساله دارد پس می‌توان با اطمینان از ادامه‌ی انتخابات گفت. الجزایر ندارد، تازه از استعمار فرانسه سر بلند کرده و چند دیکتاتور داشته. با این حال دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم اگر انتخابات ۱۹۹۲ الجزایر برگزار شد، آخرین انتخابات خواهد بود. انتخاباتی تک‌دوره‌یی بود و به نظر می‌رسید که نسبتاً سالم هم باشد؛ داشتند کسانی که غرب و رهبری ارتش الجزایر نمی‌پسندید، پیروز می‌شدند که انتخابات را برچیدند.

شالوم: اما آن‌ها را خود تو هم نمی‌پسندیدی.

چامسکی: هنوز هم نمی‌پسندم. بیشتر دولت‌های دنیا را نمی‌پسندم. اما چه ربطی دارد؟ نخست‌وزیر اسرائیل را دوست ندارم. این به این معنی است که اسرائیل برای یهودی‌هایش دموکراسی نیست؟ هست! دموکراسی به این معنی نیست که شما کسی را انتخاب کنید که من دوستش دارم. در واقع در ایالات متحد من حتا فکر نمی‌کنم بیش از یک معنی رسمی از انتخابات وجود داشته‌باشد به آن معنی که در کشورهای دیگر هست. کشورهایی که خودشان چندان هم الگوهای دموکراسی نیستند، انتخاباتی دارند که ما نداریم. برزیل دومین کشور بزرگ نیم‌کره را در نظر بگیر؛ چیزی در برزیل رخ داد که در ایالات متحد محال

ممکن است. کسی رییس‌جمهور آنجا شد که عملاً از مردم عادی می‌آمد، رهبر اتحادیه بود و تحصیلات عالی‌ه نداشت. برخلاف اینجا عملاً احزاب سیاسی در برزیل فعال اند - نه فقط سازمان‌های تولید نامزد انتخاباتی. حزب کارگر برزیل با تمام جریان‌های خیلی جدیدش، حزبی سیاسی است. مردم به روش‌های مختلف در آن مشارکت دارند؛ کارهایی انجام می‌دهد، برنامه‌های اجتماعی دارد و غیره. آنجا جنبش‌های توده‌یی مثل جنبش کارگران بی‌زمین وجود دارد که عظیم اند. مؤسسه‌های حرفه‌یی، اتحادیه‌ها، همه‌چیز آنجا وجود دارد. این نوع ترکیب که دانشمندان سیاسی «مؤسسه‌های ثانوی» می‌نامندش پایه‌یی است برای درجاتی از کارایی دمکراتیک و مردم می‌توانند کسی را از زمره‌ی خودشان انتخاب کنند. با اینجا مقایسه کن. در سال ۲۰۰۴ دو نفر نامزد بودند، هر دو با پس‌زمینه‌ی مزیت فراوان و قدرت سیاسی، هر دو از یک دانشگاه نخبه، متعلق به یک جامعه‌ی مخفی که یکی از مجامع مخفی جامعه‌ی دانشگاه‌های شرق امریکا است برای آموزش دادن کسانی که از بینشان نخبگان حاکم بیرون می‌آیند. هر دو می‌توانستند نامزد شوند چون منافع شرکتی یکسانی حامیشان بود. انتخاباتی بود که خیلی چیزها به طور کامل در آن موقوف بود. انتخابات توسط صنعت روابط عمومی پیش می‌رفت. چیزی در سطح آگهی‌های خمیردندان بود. از نگاه کردن به آگهی‌ها توقع آموختن چیزی را نداریم. قرار است با تصاویر همراه شویم. کارزار هم همین‌طور بود. رأی‌دهندگان اغلب از موضع نامزدها در موارد مختلف آگاهی نداشتند. مطالعات جدی‌یی وجود داشت که به رأی‌دهندگان نشان می‌داد درباره‌ی موضع‌گیری نامزدها اطلاعات درستی ندارند [۱۹]. انتخابات به موضوعاتی کشیده‌شد که مردمی که واقعاً کشور را پیش می‌برند آن موضوعات خیلی برایشان مهم نبود، همان موارد فرهنگی همیشگی. بیشتر مواردی که دغدغه‌ی واقعی مردم اند واقعاً بیرون از دستور بود.

مثلاً مورد واقعیت‌های بهداشتی ملی را در نظر بگیر. نیویورک تایمز در روزهای کارزار انتخاباتی گزارش داد که نامزد ریاست‌جمهوری حزب دمکرات، جان کری^۱، نتوانسته برنامه‌ی بهداشت دولتی پیشنهاد کند چون «حمایت سیاسی خیلی کمی از دخالت دولت در بازار مراقبت‌های بهداشتی وجود دارد» [۲۰]. اما به نظرخواهی‌ها توجه کن: برای مدتی طولانی بسته به چه‌گونگی پرسیدن سؤال، حدود دوسوم مردم گفته‌اند که ایالات متحد باید سیستم مراقبت‌های بهداشتی ملی داشته‌باشد [۲۱]. اینکه نظام سیاسی نمی‌تواند دست روی چیزی بگذارد که مورد حمایت اکثریت مردم است، نشانه‌ی انحراف جدی از دمکراسی است؛ مؤسسه‌های رسمی داریم اما ناکارآمد. پس بله ناکارآمدی‌های واقعی دمکراتیک وجود دارد و نباید برای دیدن و پیدا کردنشان به الجزایر رفت.

اشقر: دو مشکل با الگوی الجزایر وجود دارد. یک مشکل داخلی است و دیگری برداشت نیروهای خارجی. مشکل داخلی، پوچی این باور است که می‌شود با توقیف دمکراسی از دمکراسی دفاع کرد. به بهانه‌ی جلوگیری از به قدرت رسیدن نیروهای مظنون به داشتن دستورالعمل ضد دمکراتیک، با ابزارهای دمکراتیک دمکراسی را برچیدن! این یعنی که می‌پندارند اکثریت با آن‌هاست و می‌خواهند جلوی قدرت

اکثریت را در کشور بگیرند. پس با قدرت، نیروی اقلیت را تثبیت می‌کنند چون قدرت اقلیت علیه اکثریت بر اساس تعریف فقط با زور امکان‌پذیر است. نتیجه، دیکتاتوری نظامی است و نتیجه‌ی نهایی در الجزایر انحراف وحشتناک از موقعیت بود به هزینه‌ی هنگفت زندگی انسان‌ها و وخامت اوضاع اجتماعی و اقتصادی. الجزایر هنوز از وحشتی رنج می‌برد که نتیجه‌ی برخورد بخش‌هایی از جنبش بنیادگرا (که در نتیجه‌ی کودتا به رادیکالیزم انجامید و به کنش‌های خیلی خشونت‌آمیز کشیده شد) و دیکتاتوری نظامی (مرتکب قساوت‌های بسیار با ابزار آشکار و نهان) با مردمی بود که بین چکش و سندان گیر افتاده بودند. این واقعاً وضعیتی هولناک بود. به علاوه واقعیت این است که در هر حال قدرت را صندوق‌های رأی در الجزایر انتخاب نکردند، در بیشتر کشورهای کره‌ی زمین چنین نیست، اما در کشورهایی چون الجزایر - یا ترکیه مثلاً - قدرت واقعی در دستان ارتش است. (در کشورهای دیگر، قدرت سیاسی واقعی باید مثلاً در دست دارندگان قدرت اقتصادی باشد). اگر بنیادگرایان اسلامی در الجزایر انتخابات را برده بودند، کل کاری که می‌توانستند بکنند تشکیل دولتی مثل دولت ترکیه بود با قدرت محدود تحت نظارت ارتش. عملاً پی‌آمد خیلی بهتری برای الجزایر داشت: این دو قدرت می‌توانستند یکدیگر را خنثا و در فضای صلح یکدیگر را متوازن کنند و به باز شدن فضای دموکراتیک به یک معنا کمک کنند. الجزایر تصویر روشنی است از این واقعیت که توقیف دموکراسی به نام دموکراسی به نتایج فاجعه‌باری می‌انجامد.

و اما نگرش غرب به این مورد اصلاً ربطی به پیوستن به دموکراسی یا بی‌زاری از بنیادگرایی ندارد. بار دیگر پادشاهی سعودی مثال فاحش آن از جهتی دیگر است. دلیل حمایت قدرت‌های غربی از کودتای الجزایر به جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس مربوط است.

در جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس، کل جنبش بنیادگرای اسلامی سنی، دچار انشعاب شد. بخش‌های اصلی جنبش از پایگاه مردمی در مخالفت با جنگ پیروی کردند و تنها اقلیتی، متحد و وفادار پادشاهی سعودی و سلاطین نفتی ماندند و از جنگ حمایت کردند. با اینکه جبهه‌ی آزادی‌بخش اسلامی در الجزایر از جنگ امریکا در عراق دفاع کرد - برای مثال با ادعای اینکه نگران تمامیت ارضی کویت است - و با اینکه دوست نزدیک پادشاهی سعودی ماند، می‌شود مطمئن بود که دست‌کم از سوی واشنگتن تأییدیه‌ی برای کودتا در الجزایر نگرفت. اینجا هم کاملاً ریاکارانه است. همان بحث‌ها حالا در عراق به کار می‌رود: اینکه ایالات متحد نیاز به جلوگیری از بنیادگرایی یا بنیادگرایی به سبک ایران دارد تا فراگیر نشود. واشنگتن دولت سعودی را دولتی بزرگ می‌داند اما محض خاطر سکولاریزم از کنترل اوضاع به دست دولتی به سبک ایران در عراق جلوگیری می‌کند. این خیلی مضحک است.

چامسکی: ربطی به بنیادگرایی ندارد؛ مسأله این است که چه کسی حمایت می‌کند و چه کسی نمی‌کند. و در واقع ایالات متحد در عمل و مادام که مذهب دستاویزی شود برای حمایت از کسی و مخالفت و در هم کوبیدن دیگری، خود یک کلیسای جامع جهانی است. امریکای لاتین چشم‌گیرترین مثال است و طولانی‌ترین تاریخ را دارد. در دهه‌ی ۱۹۸۰، دولت وقت و مشاورانش اساساً جنگی علیه کلیسای کاتولیک

آغاز کردند چون این کلیسا به سوی خداشناسی رهایی بخش حرکت می کرد و خُب غیرقابل تحمل بود. عمل وحشیانه‌یی بود.

چطور می توان با چهره‌یی جدی از ترویج دموکراسی توسط امریکا سخن گفت - در کش برایم خیلی مشکل است. در همان دوره‌ی بیانیه‌های بوش درباره‌ی ترویج دموکراسی، واشنگتن از کودتای نظامی در ونزوئلا حمایت کرد تا دولت برگزیده را براندازد. آن‌ها باید به خاطر قیل و قال در امریکای لاتین که عملاً دموکراسی را کم و بیش با جدیت به کار می بردند، مجازات می شدند. کودتا که شکست خورد، کابینه‌ی بوش به سرنگونی استاندارد روی آورد که تا به امروز در دستور کار است. درباره‌ی دولت ونزوئلا هر فکری بکنیم، امریکای لاتین را به حمایت مردمی از دولت انتخاب شده رهنمون کرد. هنوز ایالات متحد هر کاری می کند که آن را سرنگون کند دقیقاً به روش سنتی: کوشش برای حمایت از گروه‌های اپوزیسیون که چون با دولتی مخالف اند که واشنگتن هم با آن مخالف است، گروه‌های طرفدار دموکراسی نامیده می شوند. گرچه این گروه‌ها در کودتای نظامی علیه دولت برگزیده مشارکت داشته باشند.

در انتخابات دسامبر ۲۰۰۵ ونزوئلا، ایالات متحد می دانست که نامزدهایش اساساً شکست خواهند خورد. پس، از تحریم حمایت کرد یا آن را سازمان داد - کدام یکیش را نمی دانیم. این روش استاندارد به رسمیت نشناختن دولتی است که دوستش ندارید: برای تحریمش ژست مخالف گرفتن. بعد می شود ادعا کرد که آنجا دموکراسی وجود نداشته. واشنگتن در سال ۱۹۸۴ درست همین کار را در نیکاراگوآ کرد. روشن بود که نامزد مطلوب امریکا می بازد. در واقع معلوم شد که او مأمور سازمان سیا است، او را واداشتند انصراف بدهد و بعد می توانستند ادعا کنند که انتخابات رسمیت ندارد. مورد جالبی بود چون احتمالاً تا آن موقع پرتماشچی ترین انتخابات در جهان بود. و تمام شاهدان بین المللی - انجمن مطالعات امریکای لاتین، نمایندگان پارلمان اروپا و بقیه - تأیید کردند که با معیارهای امریکای لاتین، انتخابات سالمی بوده است [۲۲]. اما دولت ریگان اعلام کرد که نیکاراگوآ دیکتاتوری است و انتخابات از تاریخ حذف شد. وقتی نمی توانید برنده باشید، تحریم می کنید، به رسمیت نمی شناسید و هر کار دیگری می کنید تا جلوی دموکراسی را بگیرید. در مورد نیکاراگوآ البته فقط خراب کاری نبود: واشنگتن در حال اجرای جنگ تروریستی مهیب برای براندازی دولت ساندینیستا بود و سرانجام موفق هم شد.

بدون اینکه بخواهم به بررسی جزییات بپردازم، نکته این است که زبان بازی دموکراتیک ایالات متحد در عین حال که در اساس غیردموکراتیک است، تاریخ طولانی‌یی دارد. هر کسی که قشر خاکستری مغزش کار می کند می داند که می شود وقعی به بیانیه‌های زبان آورانه‌ی رهبران نگذاشت. وقتی در ژانویه ۲۰۰۵ در عراق انتخابات برگزار شد، وزیر ایران سخنرانی خیلی بلیغی در این باره کرد که چرا ایران از انتخابات دموکراتیک در عراق پشتیبانی می کند و این کار به سود دموکراسی است - کسی گوش داد؟ آیا هر مقاله‌ی عالمانه با جمله‌ی «می شود فهمید که ایران دارد نشان می دهد که ترویج دموکراسی، محور اصلی سیاست خارجه‌اش است» شروع شد؟ اما چنین چیزی اینجا اتفاق افتاد. هر مقاله‌ی روزنامه‌ها با یک همچنین

جمله‌یی شروع شد: «ترویج دموکراسی صفت بارز سیاست خارجی بوش است» بر چه مبنایی؟ بر مبنای بیانیه‌های زبان آورانه. مهم نیست که مدارک مفصل علیه آن وجود داشته باشد. رهبر گرامی صحبت کرده. همین. مدارک قبلی و فعلی با هم متضادند اما مگر اهمیت دارد؟

دموکراسی پس از حمله به عراق

شالوم: بعضی استدلال می‌کنند که به‌رغم نیت ایالات متحد یکی از پی‌آمدهای حمله‌ی امریکا به عراق این بوده که باعث رشد دموکراسی در خاورمیانه شده و لبنان را مثال می‌زنند.

چامسکی: ایالات متحد جز اجازه دادن به سیا برای بمب‌گذاری که باعث مرگ نخست‌وزیر پیشین لبنان، رفیق حریری شد و به راه انداختن زنجیره‌ی کاملی از حوادث بر سر راه دموکراسی در لبنان هیچ کاری نکرده است. اما این حرف می‌تواند درست باشد. دیدن گزارش‌های غربی‌ها از خاورمیانه مثلاً در نیویورک تایمز جالب است. خبرنگاران تایمز در خاورمیانه بارها اشاره کرده‌اند که حس مشترکی در منطقه وجود دارد که اسامه بن لادن با حمله به برج‌های دوقلو، سهم عمده‌یی در دموکراسی در خاورمیانه داشته. شاید. درباره‌ی فاشیسم ژاپنی هم همین‌طور است. فاشیسم ژاپنی غریب بود. مسوول قساوت‌های فجیع در آسیا؛ اما آن‌ها با چکاندن ماشه‌ی زنجیره‌یی از حوادث که متجاوزان اروپایی را با اردنگی بیرون انداخت، سهم عمده‌یی در دموکراسی در آسیا داشتند. باید به این دلیل فاشیسم ژاپنی را بستاییم؟ وقتی با چیزی به پیچیدگی جامعه برخورد می‌کنیم و با چماق به سرش می‌کوبیم، همه چیز ممکن است اتفاق بیفتد. بعضی چیزها ممکن است مطلوب و بعضی چیزها نامطلوب باشد. با ارزیابی آن‌ها کاری نمی‌شود کرد. اسامه بن لادن و فاشیسم ژاپنی را نمی‌ستایید بلکه می‌پرسید می‌کوشیدند چه بکنند و چه کردند. بله، هر نوع پی‌آمدی ممکن است داشته باشد. می‌شود تصور کرد که وقتی بیست و پنج، سی سال بعد، جریان حمله به عراق بررسی شود، بشود گفت که به نیروهای دموکراسی خواه در خاورمیانه کمک کرده بوده است. شاید. اما همان‌قدر خوب خواهد بود که فاشیسم ژاپنی یا اسامه بن لادن.

اشقر: اگر پی‌آمدی تاریخی باشد در قلمرو پی‌آمدهای ناخواسته است. با در نظر گرفتن اینکه انتخاب‌های دموکراتیک واقعی در خاورمیانه به کجاها خواهند انجامید - سر کار آمدن دولت‌های دشمن منافع ایالات متحد - این، مشخصاً آن چیزی نیست که امریکا بخواهد. آنچه واشنگتن می‌خواهد و منظورش از دموکراسی، انتصاب دولت‌هایی است زیر نظارت خودش با ظاهر دموکراتیک و نه بیشتر. پروژه‌ی عراق هم همین بود.

کابینه‌ی بوش گفته که عراق بعد از حمله الگوی جذابی در منطقه خواهد بود. اکنون عراق قطعاً الگویی دل‌انگیز نشده است؛ برعکس الگویی رقت‌انگیز شده چون مردم با ناامنی عمیق و جنگ داخلی در این دموکراسی مشارکت دارند. این الگویی منفی است چون ایالات متحد در عراق بسیار آگاهانه مفهومی از

دمکراسی را به کار برده که از الگوی لبنانی دمکراسی برآمده بر مبنای توزیع قومی و سکتاریستی ادارات. بی شک نسخه‌ی خیلی بدی برای نظام سیاسی باثبات است که به همه نوع مشکلی ختم می‌شود. قبلاً گفتم که کابینه‌ی بوش فشارهایی بر متحدانش، دولت‌های دست‌نشانده‌ی سنتی، وارد آورد برای اصلاحات «ظاهری» دمکراتیک - اقدامات محدودی که می‌توانست بر ساختارهای مستبد حاضر تزریق شود بدون اینکه تغییری در شرایط اساسی ایجاد کند اما می‌توانست بر افکار عمومی ایالات متحد به عنوان گامی به جلو در ترویج دمکراسی تزریق شود. دومین دلیل حمایت مقامات ایالات متحد از این اقدامات، این بود که به این نتیجه رسیدند که نوعی فشارسنج لازم است تا نشان دهد که در افکار عمومی چه می‌گذرد. عملاً بیشتر مواقع این‌طوری به انتخابات نگاه می‌کنند: به عنوان فشارسنج برای این منظور. همان‌طور که پیش‌تر گفتم مبارک به سهم خود با تیزهوشی این را فهمید و مطمئن شد که فشارسنج، نگران‌کننده‌ترین نتیجه‌ی ممکن را برای ایالات متحد نشان داده‌است. پس فضایی واقعی گرچه محدود را به روی اخوان المسلمین گشود اما این کار را عامدانه کرد. فضا را به روی آن‌ها و نه دیگران گشود چون می‌دانست که پی‌آمدش واشنگتن را نگران خواهد کرد. همین که نمایش تمام شد، انتقامش را از ایمن نور، نامزد تقریباً جوان ریاست‌جمهوری که جسارت به خرج داده به چالش با او برخاسته بود، گرفت و او را به پنج سال زندان محکوم کرد. با وجود اینکه واشنگتن نور را دوست داشت، به ندرت چیزی از این قضیه شنیده‌شد، چون پیام مبارک را گرفتند و دست از «آزار» او برداشتند.

از نظر تاریخی، حمله به عراق، عامل عمده‌ی بی‌ثباتی در کل خاورمیانه بوده‌است. برخی از دیوانه‌ترین نومحافظه‌کاران تا حدی به آن آگاه بودند؛ نظریه‌ی درباره‌ی «بی‌ثباتی مؤثر» [۲۳] داشتند و پژواک‌هایی از آن در گفتمان کابینه در برخی نکات وجود داشت. وقتی مردم به آن‌ها می‌گفتند: «بی‌ثباتی آورده‌اید» پاسخ می‌دادند: «این دمکراسی است». اما این استدلال دفاعی رویاروی این واقعیت بود که آن‌ها عملاً منافع امریکا را با خطر مواجه کرده‌بودند. این کابینه‌ی بوش به احمقانه‌ترین روش ممکن رفتار کرده‌است و در تاریخ نه به عنوان مروج دمکراسی در خاورمیانه بلکه به عنوان مأمور کفن و دفن منافع ایالات متحد در منطقه دست‌وپا خواهد زد.

بخش سوم

مبانی سیاست خارجی ایالات متحد در خاورمیانه

نفت

شالوم: پوشش‌های محرک سیاست ایالات متحد در خاورمیانه چیست؟

چامسکی: اگر خاورمیانه منابع عمده‌ی انرژی جهان را نداشت، آن موقع سیاست‌گذاران امروز، بیشتر از قطب جنوب به آن توجهی نمی‌کردند. از اوایل قرن بیستم که اقتصاد جهانی به سمت نفت چرخید، دانسته‌شد که بزرگ‌ترین و در دسترس‌ترین ذخایر انرژی در خاورمیانه قرار دارد: ارزیابی غنای منابع و دسترسی راحت در طول این سال‌ها هرچه بهتر شده‌است، هرچند تا دهه‌ی ۱۹۲۰ هم دیگر این مطلب روشن شده‌بود. در واقع ایالات متحد تا زمان جنگ دوم جهانی، تبدیل به قدرت جهانی نشد اما ناحیه‌یی که سریع در آن نفوذ کرد خاورمیانه بود و پافشاری کرد که تشکیلات نفتی در منابع انرژی عراق امروز و قلمروهای دیگر امپراتوری عثمانی سابق که پس از جنگ یکم جهانی بین بریتانیا و آلمان و فرانسه تقسیم شده‌بود، سهمیم باشند. شرکت‌های امریکایی در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ جاپای محکمی در عربستان سعودی پیدا کردند. واشنگتن فوری فهمید که این غنیمتی ارزشمند است و برای خود حفظش کرد. در جنگ دوم جهانی بین بریتانیا و ایالات متحد بر سر کنترل عربستان درگیری شد. معاون وزیر نیروی دریایی، ویلیام س. بولیت^۱ در ۱۹۴۳ به رئیس‌جمهور فرانکلین روزولت هشدار داد که بریتانیا دارد ایالات متحد را از امتیازهایش در عربستان محروم می‌کند [۱]. در نتیجه روزولت تصویب کرد که عربستان با این منطق که «دفاع از عربستان برای دفاع از ایالات متحد حیاتی است» از امریکا کمک تسلیحاتی دریافت کند [۲]. پس اساساً به عربستان کمک شد تا بریتانیا را بیرون بیندازد. به طبعه‌ی حاکم سعودی باج دادند.

پیشرفت‌های مشابهی در جاهای دیگر وجود داشت. پس از جنگ یکم جهانی دانسته‌شد که ونزوئلا - تحت سلطه‌ی بریتانیا - منابع عظیم نفتی دارد، پس رئیس‌جمهور وودرو ویلسون^۲ در ۱۹۲۰ بریتانیا را از آنجا بیرون انداخت تا زمام امور را به دست بگیرد.

1. William C. Bullitt
2. Woodrow Wilson

در خاورمیانه‌ی پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحد کاملاً از اینکه بریتانیا را در کنترل منطقه شریک خود کند، خوشحال بود اما بریتانیا نمی‌توانست از پس این کار بر بیاید پس کم‌کم رابطه‌ی بریتانیا و ایالات متحد به وابستگی کامل انجامید چنان‌که بریتانیا تبدیل به دولتی دست‌نشانده شد. در یکی از شماره‌های اخیر مجله‌ی اصلی سیاست خارجی بریتانیا، *اینترنشنال آفیرز*^۱، مجله‌ی مؤسسه‌ی سلطنتی، مقاله‌ی خوبی چاپ شده که بریتانیا را «نیزه بر پیمان صلح امریکایی»^۲ توصیف کرده‌است [۳].

به خاطر داشتن یک مطلب مهم است و آن اینکه ایالات متحد آن موقع نمی‌خواست این مناطق را به منظور استفاده از نفت برای مصرف خودش کنترل کند. امریکای شمالی تا حدود سال ۱۹۷۰ یا نزدیک به آن، تولیدکننده‌ی عمده‌ی جهانی بود. ایالات متحد خیلی از نفت خاورمیانه استفاده نمی‌کرد و عملاً حالا هم خیلی به آن وابسته نیست. ایالات متحد می‌خواست به خاطر اینکه این منطقه اهرم تسلط بر جهان است بر آن نظارت داشته‌باشد؛ دغدغه‌ی اصلیش رقبای صنعتیش بوده‌اند. واشنگتن همیشه نگران بوده که اروپا تبدیل به چیزی به نام نیروی سوم بشود، یعنی به سمتی مستقل حرکت کند: اروپا منطقه‌ی است از نظر اقتصادی و جمعیتی به شدت قابل قیاس با امریکا و در بسیاری موارد پیشرفته‌تر. پس یک راه وابسته نگه داشتن اروپا، اطمینان یافتن از اتکایش به نفت است و اینکه ایالات متحد نفت را کنترل می‌کند. در واقع حُسن برنامه‌ی کمک مارشال پلن^۳ در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی، انتقال اتکای اروپا از ذخایر عظیم ذغال داخلی به ذخایر نفتی تحت کنترل امریکا بود. همین برنامه روی ژاپن اعمال شد. در واقع سیاست‌گذاران ایالات متحد مدت‌هاست که واقف‌اند این نوع نظم و تنظیمات، قدرت و توی ایالات متحد را به قول جرج کنان [۴] فراتر از دیگران می‌برد.

تازگی زیگنیو برژینسکی از دقیق‌ترین تحلیل‌گران کنونی، همین مطلب را بیان کرده‌است. او علاقه‌مند به حمله به عراق نبود اما گفت که کنترل عراق به ایالات متحد «اهرم حیاتی» نسبت به دیگر جوامع صنعتی می‌دهد چون اگر نفتی که این جوامع برای بقا به آن متکی‌اند، کنترل شود، در موارد دیگر وابسته به تصمیم‌های امریکا می‌شوند و این نظارت ژئوپولیتیک است [۵]. مطالعه‌ی شورای جاسوسی ملی^۴ در سال ۲۰۰۰ به نام *گرایش‌های جهانی در سال ۲۰۱۵*^۵ نشان داده که تا این سال ایالات متحد خود به ذخایر باثبات‌تر حوزه‌ی اقیانوس اطلس - نیم‌کره‌ی غربی و افریقای غربی - هرچه وابسته‌تر خواهد شد [۶]. اما ایالات متحد می‌خواهد به دلیل کنترل جهان، بر منابع اصلی انرژی جهانی در خاورمیانه نظارت داشته‌باشد. احساس

1. *International Affairs*

۲. *pax americana*، برگرفته از عبارت *pax Romana*، توصیف دوره‌ی صلح نسبی در غرب پس از پایان جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۵ که با تسلط نظامی و اقتصادی ایالات متحد همراه است. بر اساس این پیمان نباید بین دول غربی هیچ ستیزه‌ی مسلحانه‌ی به وجود بیاید و استفاده از سلاح هسته‌یی مجاز نیست، اما جاسوسی دیگر ممالک دنیا ایرادی ندارد. م.

۳. Marshall Plan، برنامه‌ی کمک اقتصادی امریکا به اروپا که در پایان جنگ دوم جهانی از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم تدوین شد و نامش را از وزیر امور خارجه‌ی وقت ایالات متحد گرفت. م.

4. National Intelligence Council

5. *Global Trends 2015*

من این است که این محرک همه‌ی موارد است. از نظر تاریخی گاهی دغدغه‌های راهبردی وجود داشته - مثلاً برای انگلستان، خاورمیانه به علت اینکه راه تماسش با هندوستان است، همواره حیاتی بوده است. اما من فکر می‌کنم برای ایالات متحد، حداکثر ملاحظه‌ی دست دومی بوده است. اساساً به منابع هنگفت و بی‌همتای این منطقه توجه بوده و هست. درک این تابو که نباید نامی از آن برد، جالب است. دست کم برای هر شخص عاقلی روشن است که ایالات متحد به خاطر ابقای حق حضورش در قلب غنی‌ترین نقاط تولید نفت جهان، عراق را اشغال کرد. اما ما ترجیح می‌دهیم باور کنیم که ایالات متحد، حتی اگر عراق فقط خرما تولید می‌کرد و کل ذخایر نفت جهان در افریقای جنوبی بود باز به عراق حمله می‌کرد. اگر جور دیگری فکر کنیم متهم به میدان دادن به نظریه‌ی توطئه می‌شویم. اما در واقع نفت نیروی محرک است.

در زمان جنگ یکم جهانی که تازه اهمیت نفت داشت معلوم می‌شد، بریتانیا به عنوان قدرت اصلی مسلط بر منطقه، ساختاری برای کنترل منطقه تعریف کرده بود. لرد کرزن^۱، وزیر خارجه‌ی وقت بریتانیا، چگونگی در دست گرفتن آنچه را که «نمای عربی» می‌نامید، توصیف کرد - دولت‌های خودمختار که ظاهری بودند و بریتانیا پشت پرده با روش‌های مختلف قانونی و روش‌های دیگر حکمرانی می‌کرد [۱۷]. در واقع در ظاهر دولت‌هایی مستقل وجود داشتند اما بریتانیا بر آن‌ها حکم می‌راند چیزی شبیه به اقدار اروپای شرقی شوروی یا اقدار امریکای لاتین ایالات متحد. از نظر قانونی این دولت‌های ظاهری حاکم بودند اما در عمل قدرت‌های بزرگ حاکم بودند. این نظام تدوین شده‌ی بریتانیا در خاورمیانه بود. عراق رسماً در سال ۱۹۳۲ استقلال یافت. اما تا سال ۱۹۵۸ که انگلیسی‌ها را بیرون انداختند، خیلی نمی‌توانستند از محدوده‌هایی که بریتانیا تعیین کرده بود فراتر بروند. همین در مورد مصر و دولت‌های عرب دیگر هم صادق است. ایالات متحد این نظام را گرفت و ابقایش کرد اما لایه‌های ساختاری دیگری به آن افزود: دولت‌های پیرامونی. ابقای ژاندارم - پلیس‌های منطقه‌یی سرپست - دولت نیکسون این نام را رویشان گذاشته بود - با دفاتر پلیس در واشنگتن و شعبه‌هایی در لندن. این دولت‌های پیرامونی ترجیحاً غیر عرب بودند، ترکیه یکی از اصلی‌هاش بود. ایران تا زمان شاه یکی از اصلی‌هاش بود. پاکستان برای شاه عربستان، گارد شاهنشاهی تربیت می‌کرد و غیره. و اسرائیل با آغاز جنگ اعراب و اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷ بخشی از این نظام پیرامونی شد.

اسرائیل در سال ۱۹۶۷ با شکست دادن جمال عبدالناصر مصری که تهدید اصلی برای عربستان بود، خدمتی شایان توجه به عربستان کرد. و اگر اطلاعات آرشوی از خانواده‌ی سعودی‌ها به دست بیاید، روی هر چه خواهید شرط می‌بندم که آن‌ها به لیبندون جانسون فشار آوردند که دست اسرائیل را باز بگذارد تا ناصر را شکست بدهد. نوعی ائتلاف ناگفته. تصورش سخت است که این‌طور نبوده باشد. حتی سازمان جاسوسی امریکا می‌دانست؛ آژانس اطلاعات دفاعی چند کتاب عام انتشار داد که احتمالاً سیاست‌ها را بیان می‌کردند و نظام امریکایی را در منطقه بر پایه‌ی ائتلافی سه جانبه و ناگفته بین عربستان که نفت دارد، ایران که دولت قدرتمند بزرگی بود و اسرائیل شرح می‌دادند. عربستان رسماً با اسرائیل در جنگ بود اما

هم‌زمان متحد اصلی آن بود. ایران و اسرائیل متحدان خیلی نزدیک بودند. دو طرف همدیگر را به رسمیت نمی‌شناختند اما در واقع اسرائیل در تهران سفارت داشت با سفیر و مقامات اصلی در رفت‌وآمد. و این نظام نظارت - دولت‌های ظاهری عرب و ژاندارم‌های پیرامونی - از بحران‌های زیادی گذشته و بقا یافته است. به نظر من اشغال عراق بخش دیگری از آن است.

اشقر: کانونی بودن نفت برای سیاست امریکا در خاورمیانه حدس و گمان نیست. فقط کافی است هر سند راهبردی واشنگتن را در این دهه‌ها که بر نفت به عنوان عامل اصلی اهمیت منطقه تأکید دارد، مطالعه کرد. هنوز همان‌طور که نوآم گفت وقتی برای توضیح اشغال‌ها از این دلیل استفاده کنید - که خودشان این کار را با چیزهای دیگر توجیه می‌کنند، چون نفت برای افکار عمومی خیلی قانع‌کننده نیست - دیوانه می‌شوند. اما بیشتر وقت‌ها، مسأله خیلی روشن است. البته راه‌های پذیرفتنی‌تر کردن این تحلیل وجود دارد: ایالات متحد ظاهراً دارد از اقتصاد جهانی و دسترسی به نفت حمایت می‌کند. در سندهای راهبردی، ایالات متحد خود را مداوماً نه فقط مدافع منافع خود بلکه منافع شرکا و متحدانش علیه هر نوع تهدیدی معرفی می‌کند.

نفت عملاً ترکیبی از منافع اقتصادی و راهبردی در بر دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند اهمیت منافع اقتصادی را که در مورد صنعت نفت فراوان است انکار کند. شرکت‌های نفتی امریکایی، به خاطر موج جدید افزایش بهای نفت راستی امروز بیش از همیشه رونق دارند. از سوی دیگر اهمیت راهبردی میرمی در کنترل نفت وجود دارد که اهرم قاطعی به ایالات متحد برای تسلط بر شرکا و رقبای بالقوه‌اش می‌بخشد. ژاپن شریکی است که وفاداریش به امریکا به‌علاوه‌ی عوامل دیگر، با کنترل امریکا بر منابع نفتی خاورمیانه تضمین می‌شود. اما چین، تهدیدکننده‌ی بالقوه‌ی هژمونی ایالات متحد نیز با همین کنترل جلوی پیش گرفته‌می‌شود. نمی‌شود فهمید در سیاست‌های جهانی چه رخ می‌دهد اگر به مانورهای روسیه، چین، ژاپن و ایالات متحد در مورد نفت توجه نشود.

چامسکی: حالا دیگر شکل گرفته. حالا شبکه‌ی تأمین انرژی آسیا اساساً بر مبنای چین و روسیه دارد شکل می‌گیرد که هند هم احتمالاً به آن خواهد پیوست و کره‌ی جنوبی و شاید ژاپن - گرچه ژاپن به دلایلی که جلبیر گفت دودل است. کوششی در حال شکل‌گیری است برای نظارت اساسی و سازماندهی‌شده‌ی نظام‌مند بر منابع انرژی داخلی این منطقه‌ی عظیم آسیایی. این منطقه منابع حیاتی دارد به‌ویژه در سیبری. دوست دارند که ایران هم به آن‌ها بپیوندد و خیلی ممکن است که ایران - اگر بپندارد که اروپای غربی دیگر خیلی پیرو امریکاست و نمی‌تواند مستقل عمل کند - از غرب دل‌پکند و به شرق، به شبکه‌ی تأمین انرژی آسیا بپیوندد و یکی از محورهای اصلیش بشود. این برای ایالات متحد کابوس است.

جالب است که هند گرچه سخت می‌کوشد ائتلافش را با ایالات متحد حفظ کند، به دستورهای ایالات متحد درباره‌ی خط لوله‌ی ایران توجهی ندارد. امریکا سخت می‌کوشید که این خط لوله ادامه پیدا نکند اما

هندی‌ها ردش کردند. این هم بخشی از حرکت به سوی استقلال در انرژی است.

در ضمن تابوی نام نبردن از نفت عراق در ایالات متحد و بریتانیا، تقریباً تابویی مذهبی است که با توجه به جدل کلی درباره‌ی بیرون آمدن از عراق سوال برانگیز شده است. جریان‌های سیاسی از چپ تا راست به هنگام صحبت از خروج نیروها از عراق از طرح این مسأله که چه بر سر نفت می‌آید، پرهیز می‌کنند. اما برای برنامه‌ریزان ایالات متحد، این مسأله‌یی اساسی است. برای آن‌ها دست کشیدن از عراق و به جا نگذاشتن دولتی دست‌نشانده فاجعه‌یی محض است. جایگاهشان را در جهان از دست خواهند داد. تصورش را بکنید که یک عراق مستقل چطور می‌شود. دموکراتیک یا غیر دموکراتیک به سمت اکثریت شیعه‌ی مسلط یا متنفذ می‌رود. همچنین پیوندهایی با ایران داشته و دارد. آیت‌الله علی سیستانی، رهبر روحانی شیعه، آنجا دنیا آمده. سپاه بدر، میلیشایی که جنوب عراق را بیش‌و کم در دست دارد، در ایران آموزش دیده و این‌ها روابط را بسط می‌دهند. شیعیان ایران و عراق همچنان روابط دوستانه‌یی دارند. جمعیت شیعی چشمگیری در مرز عربستان با عراق زندگی می‌کند که سلطنت به شدت سرکوبشان می‌کند. بیشتر نفت عربستان آنجا است. مناطق مستقل شیعی نشین عراق در اتحاد با ایران قطعاً مناطق شیعی نشین عربستان را تحریک به خودمختاری می‌کنند. فکرش را بکنید: معنیش آن می‌شود که منابع عمده نفتی جهان از دست ایالات متحد در برود و شاید حتا بدتر به شبکه‌ی تأمین انرژی آسیا با محوریت چین بیفوندد. کابوسی بدتر از این برای واشنگتن تصویرپذیر نیست. این واقعیت که حتا در بحث‌های بیرون آوردن نیروها از عراق، از این مسأله اسمی به میان نمی‌آید، کوری‌یی است که ایدئولوژی تحمیلش کرده و حیرت‌انگیز است.

اشقر: فکر می‌کنم معنای نهفته‌یی دارد. وقتی مثلاً بیانیه‌های دموکرات‌ها را درباره‌ی راهبرد خروج می‌خوانید، روشن است که دغدغه‌ی اصلی مسأله‌ی نفت است. به همین خاطر است که می‌گویند نمی‌توانیم دست بکشیم و برویم.

چامسکی: درست می‌گویی؛ معنای پنهانی دارد اما بیان نشده است. می‌گویند نمی‌توانیم دست بکشیم و برویم به خاطر اعتبارمان که امریکایی‌ها نمی‌گذارند و نمی‌روند اما شگفت‌آور است که هیچ‌کس در نمی‌آید و نمی‌گوید نمی‌توانیم برویم چون اگر این کار را بکنیم با این کابوس نهایی مواجه می‌شویم که منابع نفتی جهان از کنترل‌مان درمی‌آیند.

شالوم: بحث‌هایی شده که این به رکود جهانی می‌انجامد و حتا مرفقی‌ترین افراد از آن در هراس اند.

چامسکی: اشتباه است. مسأله رکود جهانی نیست. مسأله این است که ایالات متحد قدرت درجه دوم می‌شود اگر واشنگتن دست روی دست بگذارد و بگوید خوب از موقعیتمان در تسلط بر جهان دست می‌کشیم. من حتا یک جمله در هیچ‌یک از بحث‌های عمومی، از چپ تا راست ندیده‌ام که بیان کند که موضوع اصلی چیست. همیشه همان جمله‌ها در مورد مقایسه‌ی ویتنام با عراق، احمقانه است. ایالات متحد در مورد ویتنام می‌توانست به اهداف عمده‌ی جنگیش با ویران کردن هندوچین دست پیدا کند. اما نمی‌شود عراق را ویران کرد. تصورناپذیر است. کنترلش خیلی سودآورتر است. دست کشیدن از ویتنام به

معنی دو سال ناراحتی برای واشنگتن بود و تمام. دست کشیدن از عراق به معنی فاجعه‌یی محض برای تسلط امریکا بر جهان است.

اشقر: تأیید این تحلیل در حرف‌های کسانی مثل وزیر امور خارجه‌ی پیشین، هنری کیسینجر و جرج شولتز است که می‌گویند عراق نسبت به ویتنام برای ایالات متحد مورد خیلی جدی‌تری است و شکست در عراق ضربه‌یی کاری‌تر به منافع و اعتبار ایالات متحد وارد خواهد آورد.

چامسکی: به حُسن تعبیر توجه کن. همیشه از «اعتبار» استفاده می‌کنند. آنچه در خطر است اعتبار نیست، پیش بردن جهان است.

اشقر: باید بین خط‌ها را خواند و می‌دانند خواننده‌هایی که منظور نظرشان هستند بین خط‌ها را می‌خوانند.

چامسکی: بله، در محفل‌های برنامه‌ریزی قطعاً فهمیده می‌شود اما در کل گفتمان عمومی غایب است. **اشقر:** بعضی‌ها هم می‌گویند اینکه بنیادگراها بر منابع عظیم نفتی تسلط داشته باشند خیلی فاجعه‌بار است.

چامسکی: همه‌اش حُسن تعبیر است (**اشقر:** ریا است). حق زنان، مذهب، اعتبار برایشان مهم نیست، آنچه برایشان مهم است پیش بردن جهان است. منابع عمده‌ی نفتی جهان را اگر از دست بدهند، همه چیز تمام می‌شود. فقط که از دستشان نمی‌دهند به قدرتی رو به رشد و رقیب وامی‌گذارندش. و یکی از علت‌های نفرت شدید آن‌ها از چین این است که چین برخلاف اروپا مرعوب نمی‌شود. سه‌هزار سال است که چین آنجاست، هر چه بخواهد می‌کند و مرعوب نمی‌شود. در واقع چین دست‌درازی‌هایی به عربستان کرده: روابط تجاری و روابط محدود نظامی را با این کشور شروع کرده. و عربستان سعودی، اگر روند رو به جلو امور را ببیند شاید به چین بپیوندد. پی‌آمدها برای ایالات متحد هراس‌آورند و چون تابو است درباره‌اش بحث نمی‌شود. اجازه نداریم تصور کنیم که ایالات متحد باید از منافع عقلانی پیروی کند. در جهان روشنفکری، در جهان دانشگاهی، در رسانه‌ها به کرات گفته می‌شود که ایالات متحد نه از منافع عقلانی که از غرایز اخلاقی پیروی می‌کند. و این به شدت ریشه‌دار است و جدل را تقریباً در سرتاسر طیف غیرواقعی می‌کند. مثال مشابهی به ذهنم نمی‌رسد.

شالوم: آیا میانگین شهروندان امریکایی یا اروپای غربی سهم شخصی و سود پنهانی از موفقیت امریکا در مأموریت تسلطش بر جهان دارند؟

چامسکی: اگر فکر می‌کنند دارند، باید آنها را منصرف کرد. کار جنبش‌های مترقی دقیقاً متقاعد کردن مردمِ قدرت‌های امپریالیستی است به اینکه هیچ حقی به تعیین امور برای دیگران ندارند.

اغلب به کنفرانس‌های اروپایی دعوت می‌شوم - توسط گروه‌های حسابی مترقی نه راست‌گراها یا اینکه دعوت نخواهم شد - که درباره‌ی موضوعاتی مثل: آیا برای جهان بهترین حالت این است که ایالات متحد و اروپا نظم جهانی را ابقا کنند؟ آیا در بقیه‌ی دنیا خواستار این هستند؟ بحث بکنیم. این سؤال مشروع کسانی

است که کمابیش مترقی و لیبرال اند و نه متعصبان راست‌گرا. و سنتی طولانی دارد: «مأموریت متمدن کردن» در فرانسه، لیبرال‌های بریتانیا، مثل جان استوارت میل آن را مسئولیت ما در قبال بربرهای هندی دانستند که نظم برقرار شود و ما به آن‌ها تمدن خوب ببخشیم. در ایالات متحد این را ایده‌آلیسم ویلسونی می‌نامند! نگاه کنید که وودرو ویلسون در هایتی و دومینیکن و جاهای دیگری که دستش رسید چه کرد. وحشتناک بود. اما با این وجود از ایده‌آلیسم ویلسون و تعهد به آموزش دادن راه و روش دولت خوب به دنیا صحبت می‌شود. به تعبیر وزارت کشور ویلسون مردم جهان سوم بچه‌های شیطانی هستند که «دست سنگین» به دردشان می‌خورد [۸]. این در فرهنگ روشنفکری و اخلاقی امپریالیسم یک مفهوم کاملاً تثبیت شده است که باید محو شود.

خب بی‌شک درست است، آدم‌های معمولی اروپایی شاید به اهمیت ابقای سلطه‌ی امریکا فکر کنند. اما این دقیقاً وظیفه‌ی جنبش‌های مترقی است که این نظام مضحک اخلاقی با مفاهیم پوچ تاریخی را برچینند.

اسرائیل، لابی اسرائیل و سیاست ایالات متحد

شالوم: لابی اسرائیل چه نقشی در سیاست امریکا در خاورمیانه دارد؟ اغلب از صد سناتور ۹۴ تایشان بیانیه‌های کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسرائیل^۱ را امضاء می‌کنند.

چامسکی: سناتورها اگر بیانیه‌ی برایشان پول و رأی به همراه بیاورد از امضا کردن آن خوشحال می‌شوند و می‌دانند هیچ معنای دیگری ندارد. مثلاً سنا هر سال قطعنامه‌هایی تصویب می‌کند که می‌گوید ایالات متحد باید اورشلیم را یگانه پایتخت جاودان اسرائیل بشناسد و می‌دانند این هیچ ربطی به سیاست ندارد. آزادانه امضایش می‌کنند و چک‌ها و رأی‌هایشان را جمع می‌کنند. اگر به تأثیرهای عملی توجه کنید به نظر من لابی هوادار اسرائیل، کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسرائیل نیست، روشنفکران لیبرال امریکایی هستند. فکر می‌کنم از آن کمیته خیلی مهم‌تر باشند. رد پاها تا جنگ اعراب و اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷ می‌رسد. قبل از ۱۹۶۷ اسرائیل مسأله‌ی مهمی نبود. دوستم نرمن فینکلشتاین^۲ برای اینکه ببیند سوسیالیست‌های دمکرات درباره‌ی اسرائیل چه می‌گویند، مجله‌ی آن‌ها، دیسنت^۳ را مرور کرد. قبل از ۱۹۶۷ شش مقاله درباره‌ی اسرائیل در آن مجله چاپ شده بود که بیشترشان توهین‌آمیز بودند. بعد از ۱۹۶۷ صهیونیست‌های متعصبی شدند. یاد می‌آید یک بار در سال ۱۹۸۲ که اعتراض‌های زیادی به حمله‌ی اسرائیل به لبنان شده بود، در نشریات اسرائیل مقاله‌ی طنزی خواندم که نگران از دست رفتن

1. American Israel Public Affairs Committee (AIPAC)

2. Norman Finkelstein

3. Dissent

حمایت جهانی از اسرائیل به خاطر کارهای نخست‌وزیرشان مناخیم بگین^۱ بود. می‌گفتند که آخرین کسی که پرچم سفید و آبی اسرائیل را روی عرشه‌ی کشتی در حال غرق شدن تکان خواهد داد ابروینگ هو^۲ است، سردبیر مشترک دیسنت. هو قبلاً کاملاً ضد صهیونیست بود و بعد ناگهان بعد از ۱۹۶۷ برگشت. کاری به کار جنگ نداشت، مسأله‌اش پیروزی اسرائیل بود. بعد از پیروزی، خیلی از لیبرال‌های چپ، آبرصهیونیست شدند. و این بخش بزرگی از باور فصیح و بلیغ امریکایی است. خیلی از آن‌ها یهود نبودند؛ خیلی‌هاشان نبودند.

به نظر من خیلی از این‌ها به ویتنام مربوط است. این‌ها اساساً مدافع جنگ با ویتنام بودند. از این واقعیت که ایالات متحد نمی‌توانست ویتنامی‌ها را شکست دهد، ناراحت بودند. برایشان واقعیتی نگران‌کننده و توهین‌آمیز بود. با مسایل اتفاق افتاده در داخل ربط داشت. مسأله‌ی ستیزه‌ی طبقاتی سیاه‌ها - یهودها در حال رشد بود. خیلی از یهودی‌ها در نیویورک تا دهه‌ی ۱۹۶۰ وارد کارهای اداری و بوروکراسی شدند، معلم شدند و از این‌جور کارها، اغلبشان کسانی بودند که تسلط مستقیم بر سیاه‌های فقیر و جامعه‌ی اسپانیایی‌زبان داشتند. ستیزه‌ی اُشن هیل - براونسویل^۳، روابط سیاه - یهودها را تیره کرد [۹]. جنبش فمینیستی شکل گرفت - زن‌ها شروع به ایستادگی بر سر حقوقشان کردند. جوان‌ها دیگر به دستورها گوش نمی‌دادند. همه چیز در ویتنام، نیویورک، خانواده یا هر جای دیگر، از هم می‌پاشید. به ناگهان اسرائیل جلو آمد و نشان داد چگونه باید با جهان سوم تازه به دوران رسیده برخورد کرد. صورتشان را له و لورده کنید و بکوبید و این وحشتناک است. آن‌ها این را می‌ستایند. در چنین مقطعی رابطه‌ی واقعاً عاشقانه‌ی به وجود آمد که ماهیت گفتمان درباره‌ی موضوع را تغییر داد. هر نقد حداقلی از سیاست اسرائیل به واکنش‌های تند جنون‌آمیز می‌کشید و مردم سکوت می‌کردند. آهنگ و حتا مضمون بحث به شدت تغییر کرد. لابی مهمی شد و باقی ماند و کل گزارش‌ها و خبرهای دوره‌ی اشغال را کاملاً تحریف کرد. به نظر من آن کمیته در مقایسه با این یکی خیلی ضعیف است. روشنفکری^۴ لیبرال، لابی اصلی اسرائیل است. وقتی صحبت از لابی‌ها می‌شود تقریباً هیچ‌وقت از این یکی حرفی به میان نمی‌آید. اما به نظر من مهم‌ترینشان همین است و خُب در شکل دادن دوباره به ماهیت هر آنچه آنجا رخ داده و تحریفش مؤثر است و همچنان به کارش ادامه می‌دهد. البته کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسرائیل هم مهم است.

در ضمن یک بلوک رأی بزرگ و مهم هم وجود دارد: اوانجلیست‌های مسیحی. آن‌ها بزرگ‌ترین بلوک رأی هوادار اسرائیل اند. خیلی از آن‌ها ضد یهودی اند به‌خصوص آن‌هایی که به عروج جسمانی و روحانی مسیح ایمان دارند: یعنی این ایده که در روز قیامت یا کل یهودی‌ها مسیحی می‌شوند یا به جهنم می‌روند. دیگر نمی‌شود بیش از این ضد یهودی بود. اما چون اسرائیل با الاهیاتشان می‌خواند به شدت با آن هم‌سوئی

1. Menachem Begin

2. Irwing Howe

3. Ocean Hill-Brownsville

4. the liberal intelligentsia

می‌کنند. و اسرائیل هم می‌ستایدشان. مثلاً جروسالم پست^۱، روزنامه‌ی انگلیسی‌زبان اسرائیل، تازگی‌ها شروع به انتشار نسخه‌ی ویژه‌ی برای اوانجلیست‌های مسیحی کرده‌است. می‌دانند این بلوک رأی بزرگی است که می‌شود تجهیزش کرد - به‌خصوص حالا که راست مسیحی از نظر سیاسی برای اولین بار مهم شده و همین‌طور به دلایل دیگری که از آن صحبت کردیم. همه‌ی این‌ها مهم است اما اگر آن را در یک کفه‌ی ترازو بگذاریم، هنوز فکر نمی‌کنم از برنامه‌های ژئوپولیتیک ایالات متحد سنگین‌تر باشد. اگر این منافع در تضاد با هم باشند، برنامه‌ریزان ژئوپولیتیک پیروز می‌شوند - مورد به موردش را دیده‌ایم.

همین تازگی در موردی که باز هم اینجا خیلی ازش صحبت نشد اما در اسرائیل خیلی سر و صدا کرد، مشاهده‌اش کردیم. اقتصاد اسرائیل تا به امروز کمابیش کاریکاتوری بوده‌است از اقتصاد ایالات متحد. اقتصادی با تکنولوژی بالا و به شدت نظامی که مزیت نسبی تولید پیشرفته‌ی نظامی است با پیوندهایی نزدیک با ایالات متحد. به بازار نیاز دارد. بازار اصلی‌یی که می‌کوشد در آن وارد شود چین است. و دولت امریکا خوشش نمی‌آید. تا به حال چند بار درباره‌ی فروش تجهیزات نظامی پیشرفته به چین بین اسرائیل و امریکا منازعه‌ی پیش آمده‌است. تجهیزات در اسرائیل ساخته می‌شود اما با استفاده از تکنولوژی کاملاً امریکایی. در سال ۲۰۰۰ رییس‌جمهور بیل کلینتون اسرائیل را مجبور کرد تا فروش بزرگ نظامی سیستم هشدار هوابرد فالکون را به چین قطع کند و توجه کنید که لابی هیچ کاری نکرد؛ تکانی هم به خود نداد.

در سال ۲۰۰۵ منازعه‌ی دیگری بود که جدی شد: اسرائیل موشک‌های ضد هواپیما به چین فروخته بود و چین می‌خواست آن‌ها را ارتقاء دهد و برای این کار با اسرائیل قرارداد بست. اما پنتاگون نمی‌خواست که اسرائیل ظرفیت نظامی چین را بهبود بخشد. پس تناقض جدی‌یی به وجود آمد. از نظر نظامی برای اسرائیل مهم بود و ایالات متحد نمی‌خواست بگذارد آن‌ها این کار را بکنند. کار به جایی کشید که پنتاگون هرگونه تماس با هم‌تایان اسرائیلیش را قطع کرد. مجازات‌هایی تحمیل شد. مقامات پنتاگون درخواست کردند که دولت اسرائیل قوانینی برای مسدود کردن فروش‌ها تصویب کند و نامه‌ی عذرخواهی به امریکا بنویسد که این کار را هم کرد. آخر سر وصله‌پینه‌اش کردند اما برای اسرائیل چیز کمی نبود [۱۰]. لابی همه چیز را می‌دانست اما کاری نکرد. بهتر دانست که با قدرت امریکا درگیر نشود. مادام که بتواند با قدرت امریکا کار کنند یا نزدیکش باشند خیلی خودستا و متفرعن هستند. اما احمق نیستند، علیه قدرت امریکا حرکتی نمی‌کنند. این یکی از چشمگیرترین موارد است. جالب است اما فکر نمی‌کنم اینجا گزارش شده باشد گرچه هفته‌ها در سراسر اسرائیل موضوع بحث نشریات بود.

اشقر: فکر می‌کنم باید به نکته‌ی مهمی اشاره شود. عامل اصلی پشت پرده‌ی سیاست خارجی ایالات متحد قطعاً لابی‌های هوادار اسرائیل نیستند. نسبت دادن اهمیت قطعی به لابی هوادار اسرائیل، توهمی سیاسی است که همه‌جا شایع است. البته در کشورهای عرب خیلی به آن باور دارند و می‌شود در سراسر جهان، حتا در ایالات متحد هم آن را مشاهده کرد. پشتش اغلب درجه‌هایی از سامی‌ستیزی نهفته‌است

به‌ویژه وقتی به «لابی یهود» اشاره شود، که ادعا می‌کنند سیاست خارجی ایالات متحد را تحت کنترل دارد. این طرز برخورد به وارونه دیدن چیزها می‌انجامد: باور به اینکه اسرائیل سیاست امریکا را هدایت می‌کند، باور به این است که دُم، سگ را می‌جنباند. برای هر دانشجوی سیاست خارجه‌ی امریکا در این دهه‌ها روشن است که لابی نفتی در جهت دادن به سیاست خارجی امریکا بسیار قدرتمند است و از سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در مقایسه با هر لابی هوادار اسرائیل که بشود بهش اشاره کرد، قدرتمندتر بوده‌است. چیزی که در بررسی رشد روابط امریکا و اسرائیل تأیید هم شده‌است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، ارزش راهبردی اسرائیل از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ - البته جنگ ۱۹۶۷ نقطه‌ی عزیمت اصلی بود، اما نقطه‌ی عزیمتی درون‌گرایشی که از پیش وجود داشت - به صحنه آمد. پشت این گرایش چه بود؟ علت اصلی، رشد ملی‌گرایی مترقی عرب بود که ایالات متحد را مجبور کرد از عربستان بیرون برود. واشنگتن حضور مستقیم نظامی را از دست داد. و به خاطر داشته‌باشیم که آن موقع امور لجستیک آن چیزی نبود که سی سال بعد شد. اعزام نیروها با سرعتی که در سال ۱۹۹۰ اتفاق افتاد، آن موقع امکان‌پذیر نبود - پس بیرون آمدن از آن منطقه و از دست دادن پایگاه اصلی نظامی در طهران، در قلب منطقه‌ی تولید نفت در پادشاهی عربستان، ضربه‌ی اساسی بود که دیوانه‌شان کرد. از آن به بعد ایالات متحد با رشد ملی‌گرایی عرب، امکاناتی را در کل خاورمیانه از دست می‌داد. و وقتی ملی‌گرایی عرب در برخی از کشورهای تولیدکننده‌ی نفت - عراق، الجزایر و بعد لیبی - قدرت را در دست گرفت، همین‌طور هم شد. همه‌ی این‌ها اهمیت دولت اسرائیل را برای امریکا به عنوان ناظر یا وکیل دولت امریکا تشدید کرد. و البته در جنگ ۱۹۶۷، اسرائیل خیلی هوشمندانه نقش از بین برنده‌ی دو دشمن عمده‌ی ایالات متحد در آن منطقه را بازی کرد - دولت ناصر در مصر و دولت سوریه که در سال ۱۹۶۷ تحت حکمرانی جناح چپ‌گرای حزب بعث بود. سوریه آن موقع از نظر واشنگتن کوبای دوم بود چون چپ‌گراهای بعثی از عبارات مارکسیستی استفاده می‌کردند.

چامسکی: آن موقع رابطه‌شان با عراق چطور بود؟

اشقر: در سوریه، جناح چپ بین ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ بر سر قدرت بود. اما در سال ۱۹۶۷ بعثی‌ها در عراق حکومت نمی‌کردند. بعثی‌ها در فوریه‌ی ۱۹۶۳ در عراق به قدرت رسیدند اما نوامبر همان سال عرصه را واگذار کردند و در سال ۱۹۶۸ به قدرت بازگشتند. وقتی جنگ ۱۹۶۷ رخ داد، سوریه و مصر دو دشمن عمده و اصلی امریکا در آن بخش از جهان بودند و اسرائیل با شکست دادن این دو دشمن امریکا اثبات کرد که در این زمینه موهبتی است. جنگ ۱۹۶۷ عملاً تصویری خوب از نقش اسرائیل به عنوان امتیاز راهبردی برای ایالات متحد است. مترقی‌های اسرائیل، این کشور را «ناو هواپیما بر امریکا» می‌نامند - البته طنز است اما چیزی از نوع رابطه‌ی موجود می‌گوید. هنوز منافع اسرائیل کاملاً با منافع امریکا هم‌پوشانی ندارد و این را در جنگ ۱۹۶۷ مشاهده می‌کنیم، وقتی که اسرائیل کرانه‌ی باختری تحت حکمرانی اردن را اشغال و فتح کرد. در اشغال کرانه‌ی غربی سود ویژه‌ی امریکا مطرح نبود، برعکس کرانه‌ی غربی بخشی از پادشاهی اردن بود، متحد ثابت قدم نظام غرب و خود امریکا. به این ترتیب جنگ ۱۹۶۷ تصویر خوبی از الگوی رابطه‌ی

نزدیک و منافع بدون هم‌پوشانی کاملشان بود. گاه‌گاهی اختلاف‌هایی رو می‌شد، در مواقعی که رفتار یا درخواست‌ها یا خواهش‌های اسرائیل با منافع کلی ایالات متحد در منطقه نمی‌خواند - و مهم‌تر از همه، با ضروریات ثبات متحدان منطقه‌بی آمریکا که اغلب با رفتار اسرائیل به مخاطره می‌افتاد و این همان چیزی است که پشت رقابت سعودی‌ها و اسرائیل نهفته‌است.

آن چیزی که نوآم درباره‌ی خوشنودی سعودی‌ها از شکست مصر در سال ۱۹۶۷ گفت، مسلم است چون ناصر در یمن با پادشاهی عربستان وارد جنگ مستقیم شده بود - او در جنگ داخلی یمن از طرف مخالف دفاع می‌کرد. شکست ۱۹۶۷ مصر از اسرائیل، نشانه‌ی شکست مصر در یمن هم بود: ناصر باید یگان‌هایش را از آنجا بیرون می‌کشید و کمی پس از آن در دهه‌ی ۱۹۷۰ نقش سعودی‌ها به شدت افزایش یافت. ابتدا مرگ ناصر در سال ۱۹۷۰، پایان ناصریسم و ورشکستگی ملی‌گرایی عرب و بعد افزایش بهای نفت بعد از جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، وزن هرچه بیشتری به پادشاهی سعودی داد. سعودی‌ها و اسرائیلی‌ها وارد این رقابت شدند که تأثیرشان را بر جهت‌دهی به سیاست آمریکا به روش خود و بر اساس برنامه‌های کاری خاص خود بگذارند. پس درجه‌یی واقعی از رقابت بین دولت‌های سعودی و اسرائیل وجود دارد اگرچه هر دو بخشی از یک نظام هستند. این شبیه برخورد لابی‌های درون ایالات متحد است؛ عملاً بخشی از یک نظام لابی‌گری اند چون سعودی‌ها و اسرائیلی‌ها هریک اهرم‌های داخلی قابل ملاحظه‌یی در نظام سیاسی ایالات متحد دارند.

اسرائیل و منافع ایالات متحد

شالوم: اجازه دهید به دو بحث مخالف با هم اشاره کنم که اغلب در جواب بحث‌های شما درباره‌ی مساله‌ی لابی‌هوادار اسرائیل مطرح می‌شود. یکی اینکه می‌گویند ایالات متحد سال‌هاست که جلوی اجماع بین‌المللی درباره‌ی اسرائیل / فلسطین برای بنیان‌گذاری دولتی فلسطینی را گرفته اما قطعاً ناتوانی در به کار بردن چنین اجماعی است که منجر به بی‌ثباتی در منطقه شده‌است. پس آیا اسرائیل به جای آنکه متحد آمریکا در ابقای ثبات باشد، منبع بی‌ثباتی نیست؟ دوم، شما از اسرائیل به عنوان دولت وکیل نام بردید. اما در سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج فارس و امروز در عراق، ایالات متحد می‌داند که نزدیکی زیاد به اسرائیل در واقع مایه‌ی دردسر است پس می‌شد در جنگ خلیج فارس از نیروهای سوری، مصری یا هر نیروی عرب و خارجی دیگری در مقام متحد استفاده کرد اما تنها کشوری که نمی‌شد با آن متحد شد اسرائیل بود.

چامسکی: همه‌اش درست است اما سؤالی پیش می‌آید: راه درست ابقای ثبات چیست؟ یک راه ابقای ثبات کوشش برای حرکت به سوی صلح و عدالت و برآوردن خواسته‌های مشروع مردم و چنین مواردی است و بعد هم البته کاهش تنش‌ها. راه دیگر ابقای ثبات، مشت آهنین است. مسأله این است که با کدام

یک از این دو راه می‌خواهند این کار را بکنند. می‌شود درباره‌ی محله‌های فقیرنشین ایالات متحد هم همین را گفت. یک راه حل کردن مشکل خشونت و جنایت و مواد مخدر و غیره، اجرای سیاست‌های اجتماعی است که شهرها را مکان‌هایی شایسته برای زندگی شهروندان کند، راه دیگر بازداشت کردن تعداد زیادی از مردم و داشتن نظام خشن پلیسی و این جور چیزهاست. این‌ها گزینه‌های ابقای ثبات است. ایالات متحد در کل، نه فقط در خاورمیانه بلکه حتا در داخل کشور هم از روش خشونت‌آمیز کناره نگرفته‌است. من فکر می‌کنم که منطق هر دو بحث درست است، باید مسأله‌ی انتخاب ابزار ابقای ثبات را بررسی کرد. نظام‌های قدرت اغلب از رویکرد خشن استفاده می‌کنند. برایشان راحت‌تر است. گزینه‌ی برآورده کردن نیازهای مردم - مالیات‌ها، برنامه‌ها و غیره - برایشان هزینه دارد. پلیس خیلی ارزان است. و فکر می‌کنم در صحنه‌ی بین‌الملل هم همین باشد. می‌شود گفت که قضاوت بدی است یا چیزی شبیه به این اما به این معنی نیست که اصلاً قضاوت نیست.

اشقر: علاوه بر آن باید به این واقعیت اشاره کرد که اهمیت اسرائیل وابسته است به عوامل دیگری از ثبات یا بی‌ثباتی برای منافع امریکا. اسرائیل تنها عامل نیست. برای نمونه، جنبش چریکی فلسطین عامل عمده‌ی برای بی‌ثباتی و تهدید هژمونی منطقه‌ی امریکا شد - ابتدا در اردن که در سال ۱۹۷۰ شکست خورد و سپس در لبنان - و دغدغه‌ی اصلی امریکا بود. ممکن نبود با ایجاد دولتی فلسطینی بشود به سراغ حل مسأله رفت که یا صرفاً تبدیل به بانتوستان^۱ می‌شد که چیزی را حل نمی‌کرد یا همه چیز دو دستی به جنبش فلسطینی تقدیم می‌شد که تهدیدی تروریستی و دشمنی خطرناک تلقی می‌گردید. زمان درستی برای وارد آوردن فشار به متحد اسرائیلی نبود.

اگر از این زاویه‌ی آخر به مسایل بنگریم، متوجه می‌شویم که جدی‌ترین فشاری که امریکا بعد از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ به اسرائیل وارد آورد، از طرف کابینه‌ی بوش پدر بود در سال ۱۹۹۱. چرا؟ چون از آن به بعد حضور مستقیم نظامی امریکا در خاورمیانه دوباره تثبیت شد. این عکس آن عاملی است که آن را پشت پرده‌ی اهمیت فزاینده‌ی اسرائیل از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد نامیدم. در آن زمان بحث‌های از روی دلهره در اسرائیل وجود داشت پیرامون یک پرسش اساسی برای بقا: آیا ما اهمیت راهبردیمان را برای ایالات متحد به خاطر اینکه توانسته دوباره حضور نظامیش را در منطقه تثبیت کند و در جنگ عراق برایش فایده‌ی نداشته‌ایم، از دست داده‌ایم؟ در جنگ ۱۹۹۱ با عراق، ایالات متحد عملاً به اسرائیل فشار آورد که دخالت نکند. و این به نگرانی واقعی در محافل صهیونیستی اسرائیل درباره‌ی رابطه‌ی راهبردی با ایالات متحد انجامید. کابینه‌ی بوش پدر آن موقع لازم داشت که منطقه را برای خود باثبات کند و مطمئن شود که

۱. بانتوستان یا سرزمین پدري افريقای سیاه شهرک‌هایی بود که دولت آپارتاید افريقای جنوبی با هدف جدایی نژادی و برای سکونت سیاه‌ها ساخته بود و امروز در خاک نامیاست در این شهرک قوانین سفت و سخت جدایی نژادی اعمال می‌شد. در علوم سیاسی به معنی سرزمین بدون مشروعیت و قدرت، متشکل از جزایر جدا از هم و دخل و تصرف مغرضانه‌ی ملی و بین‌المللی است. م.

هژمونی ایالات متحد کاملاً بازتثبیت شده است. «بازتثبیت» درست نیست: هژمونی منطقه‌یی ایالات متحد هرگز پیش‌ترش به سطح سال ۹۱ - ۱۹۹۰ نرسیده بود؛ قبل از آن چند قدرت هم‌سنگ وجود داشتند: شوروی، ملی‌گرایی عرب و غیره. ایالات متحد می‌خواست آن هژمونی تک‌قطبی تازه به دست آمده را تثبیت کند.

در آن مقطع بود که کابینه‌ی بوش پدر واقعاً دست دولت اسرائیل را پیچاند که منجر شد به اینکه حزب دست راستی لیکود فرایند معروف صلح را روی میز بیاورد - مذاکراتی که در اواخر اکتبر ۱۹۹۱ در مادرید اسپانیا شروع شد. از آن به بعد یک دوره‌ی تنش زیاد بین اسرائیل و پدرخوانده‌اش امریکا وجود داشته.

دوازده سال بعد بوش پسر حرف‌هایی زد که همین مقاصد را دنبال می‌کرد. فردای حمله‌ی سال ۲۰۰۳ به عراق، وقتی دولت فکر کرد که کنترل عراق کار آسانی خواهد بود، رییس‌جمهور قصدش را برای فشار وارد آوردن به اسرائیل و حمایت از «نقشه‌ی راه» اعلام کرد تا باعث شود که سازش‌های لازم برای رسیدن به پیمان صلح صورت بگیرد یا پویش‌های فرایند اُسلو را که افول کرده بودند، از نو باب کند. اما باتلاقی که دولت در عراق توی آن فرو رفت، از وارد آوردن فشار بیشتر به اسرائیل بازش داشت. نمی‌خواست همزمان دو هدف را دنبال کند: فشار زیاد به نخست‌وزیر اسرائیل، آریل شارون^۱ در حالی که با مشکلات فزاینده‌یی در عراق روبه‌رو بود. حالا حالا کابینه‌ی بوش اعتماد به قدرت و ثبات هژمونیش را در منطقه از دست داده است. نگرانی سیاست‌گذاران امریکا مشهود است: آینده‌ی ما در منطقه چه می‌شود؟ آیا شکستی سخت را تحمل خواهیم کرد؟ اگر این‌طور بشود چقدر آسیب خواهیم دید؟ با درک آن‌ها از مسایل، حالا وقتش نیست که متحد اسرائیلیشان را با فشاری جدی رنجیده‌خاطر کنند. پس در جهی فشار امریکا به متحد اسرائیلی برای سازش که برای توافق پایدار لازم انگاشته می‌شود خیلی زیاد بستگی دارد به مجموعه‌یی از شرایط و عوامل راهبردی ثبات و بی‌ثباتی. اگر فقط از منشور نازک اسرائیل به مسأله بنگریم، رفتار واشنگتن را که باید در تصویری گسترده دید درک نمی‌کنیم.

چامسکی: جلبیر به فکر علاقه‌مندم. در جهان عرب این اسطوره‌ی قدرت اسرائیل، نوعی سازوکار دفاعی ایجاد کرده که مردم را از انجام هر کاری باز می‌دارد. مدام می‌شنویم یا می‌خوانیم که چه می‌شود کرد؟ اسرائیل آن قدر در امریکا قدرت دارد که جایی برای کوشش ما در جهت دیپلماسی افکار عمومی یا چیز دیگر باقی نمی‌گذارد؛ ما فقط در حال از دست رفتنیم.

اشقر: اسطوره‌ی قدرت اسرائیل کارکردی ایدئولوژیک دارد. مسوولیت‌ها را از دوش امریکا برمی‌دارد. به‌ویژه برای سعودی‌ها عالی است چون می‌توانند بگویند: «ما باید با یهودی‌ها و نفوذ رذیلانه‌شان در واشنگتن مبارزه کنیم و بکوشیم نظر مساعد دوستان امریکاییمان را جلب کنیم. ما هم متحدانی در امریکا داریم که باید از شان حمایت کنیم». در چنین بحثی نمی‌شود از رابطه‌ی نزدیک آن‌ها با امریکا ایراد گرفت چون برای جلب نظر امریکا با اسرائیل در رقابت هستند و کارکرد ایدئولوژیک روشن است.

چامسکی: بیش از این‌ها به روشنفکران عرب امید داشتیم.

اشقر: خوشبختانه تمام روشنفکران عرب به دیدگاه قدرت قاطع اسرائیل نچسبیده‌اند. بخش ارزشمندی از آن‌ها به ایالات متحد به عنوان منبع اصلی مشکل یا دشمن اصلی می‌نگرند (**چامسکی:** نه به عنوان کارگزار اسرائیل؟) بله، گرچه تعداد روشنفکرانی که باور دارند ایالات متحد دشمن اصلی است با پویش‌های واپس‌گرایانه‌ی ایدئولوژیک سال‌های اخیر کم شده‌است.

شالوم: نزدیکی‌های جنگ عراق چپ‌گرایانی بودند که می‌گفتند چون شرکت‌های نفتی محافظه‌کارند و نمی‌خواهند کل منطقه در آتش جنگ بسوزد، علت جنگ، منابع نفتی نیست و ایالات متحد دلیل منطقی برای جنگیدن ندارد مگر سود اسرائیل. این مثال چشم‌گیری است از جنبانیدن سگ به وسیله‌ی دُم. **اشقر:** ایده‌ی همه‌گیر است که توجیهی ندارد.

چامسکی: چیزی که جلب می‌گوید اینجا در امریکا هم صدق می‌کند. نزد گروه‌هایی از چپ‌ها اگر بتوانید امریکا را تبرئه کنید و باعث شوید که یهودی‌ها مشکل به نظر برسند، دیگر لازم نیست وارد مواجهه‌ی مستقیم با قدرت واقعی شوید. می‌توانید خنثا بشوید. در عالم واقع می‌شود گفت امریکا در طرف من است و من باید خدمت یهودی‌ها برسم. یک جور‌هایی شبیه آن چیزی است که در اسناد غیر محرمانه‌ی پنتاگون آمده و من پیش‌تر به آن اشاره کردم [در بخش یکم] - اگر بشود توجه مردم را به چیزی جلب کرد که مهم نیست، آن‌ها از مشکلات اصلی سر در نمی‌آورند.

اشقر: سنتی تاریخی است، سازوکار بلاگردان.

شالوم: کسانی این اتهام را به تو می‌زنند نوآم. استدلالشان این است که نبرد اصلی با قدرت لابی اسرائیل است و تو با گفتن اینکه لابی اسرائیل خیلی موضوعیت ندارد، از نبرد اصلی شانه خالی می‌کنی.

چامسکی: ببین چه می‌گویند. دو قدرت در ایالات متحد وجود دارد: یکی دولت امریکاست و دیگری لابی اسرائیل، رویارویی با کدام یک سخت‌تر است؟ می‌شود جدی بود؟ درباره‌ی لابی اسرائیل هر فکری بکنید، قابل مقایسه با قدرت دولت امریکا نیست.

اشقر: اما نوآم هیچ وقت نگفته که لابی هوادار اسرائیل خارج از موضوع است.

چامسکی: واقعاً موضوعیت دارد. همان‌طور که قبلاً گفته‌ام لابی واقعی هوادار اسرائیل یا همان جامعه‌ی روشنفکری وجود دارد که فراموشش کرده‌اند. این خیلی جدی است. البته چون به این معنی است که علیه باور فصیح و بلیغ حرف می‌زنیم، که البته منجر به قتل‌مان نمی‌شود اما سیل دروغ و هتاک‌ی و این چیزها به سویمان روانه می‌شود، مواجهه با آن خیلی سخت‌تر است. و اما اینکه به عنوان لابی اسرائیل چه برداشتی از آن می‌شود - برای چه کسی مهم است؟ اینکه انجمن مبارزه با هتک حرمت^۱ یادداشت‌های زننده درباره‌ام می‌نویسد آیا مهم است؟ در رویارویی با انجمن مبارزه با هتک حرمت یا کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسرائیل چه مشکلی وجود دارد؟ چه ارزشی دارد؟ هیچ.

اشقر: ناهمخوانی آشکاری بین میزان توجه به این لابی هوادار اسرائیل و توجه به عوامل عمده‌ی نفتی

وجود دارد - حتا در چپ، حتا در چپ رادیکال.

چامسکی: من در فهرست افترای انجمن مبارزه با هتک حرمت، بیست و پنج سال آن بالا بالاها بوده‌ام. آن‌ها پرونده‌ی کلفتی از افترا علیه من دارند که پخشش می‌کنند. این را می‌دانم چون حدود بیست سال پیش، مناظره‌یی با آلن درشوویتز^۱ [۱۱] داشتم و یکی از اعضای دفتر این انجمن موظف شده بود که پرونده‌ی مرا به او برساند - روش نوشته شده بود «برای آلن درشوویتز» - اما کپی‌یی از آن به دست من هم رسید. خیلی خنده دار بود. آن‌ها در انجمن مبارزه با هتک حرمت یا پرونده‌یی از آدم دارند یا تهمت‌هایی به آدم را پخش می‌کنند. مهم است؟

شالوم: در سال ۱۹۸۲، در راهپیمایی عظیم ضد هسته‌یی نیویورک، درباره‌ی علت بسیار محتمل جنگ هسته‌یی سکوت شد یعنی این واقعیت که اسرائیل آن موقع لبنان را اشغال کرده بود.

چامسکی: درست است چون عناصر قوی رهبری جنبش ضد هسته‌یی از همان جامعه‌ی روشنفکران لیبرال هستند که دل بسته‌ی اسرائیل است. بخشی از لابی هوادار اسرائیل هستند، یک بخش واقعاً قدرتمند، نه مثل کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسرائیل.

بخش چهارم

جنگ‌ها در «خاورمیانه‌ی بزرگ»

افغانستان

شالوم: جنگ امریکا با افغانستان در سال ۲۰۰۱ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
چامسکی: به نظر من جنگ افغانستان را باید از شنیع‌ترین جنایات در سال‌های اخیر دانست. ایالات متحد با این انتظار که به احتمال قوی پنج‌میلیون نفر را به زیر خط فقر خواهد کشاند به جنگ افغانستان رفت. این جنایت‌آمیز بود.

در ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۱، پنج روز پس از یازدهم سپتامبر داستانی در نیویورک تایمز از جان. ف. برنز، خبرنگار اصلیشان چاپ شد که در آن آمده بود: واشنگتن «درخواست قطع ذخیره‌ی سوخت را داده... و توقف کاروان کامیون‌هایی که بیشتر مواد غذایی و ذخایر دیگر را برای شهروندان افغانی حمل می‌کنند» [۱]. وقتی خواندمش فکر کردم که جهان به سرزنش این عمل برخواهدخواست. آن‌ها کاروان‌های غذا را که هستی و بقای پنج میلیون نفر به آن وابسته بود، متوقف کرده بودند [۲] اما جیک کسی در نیامد. با پیش‌بینی بمب‌افکنی‌های ایالات متحد، تمام سازمان‌های امداد کارگزارانشان را بیرون آوردند [۳]. کارگران را بیرون آوردند و گفتند که وحشتناک است. در نیویورک تایمز می‌خوانیم: فریاد زدند افغانی‌ها روی طناب‌اند و ما آن طناب را می‌بریم [۴]. همین که بمب‌ها روی مردم باریدند، تعداد افراد در معرض خطر گرسنگی به ۷/۵ میلیون نفر رسید [۵]. و سازمان‌های امداد تقاضای توقف بمب‌افکنی‌ها را کردند [۶]. بعضی از رهبران افغان ضجه می‌زدند. برای مثال رهبر اپوزیسیون افغان‌ها، عبدالحق که از عزیز کرده‌های ایالات متحد بود، در گاردین^۱، با آناتول لیون^۲ مصاحبه‌ی داشت که به شدت و تلخی ایالات متحد را برای بمب‌افکنی‌ها محکوم کرد. او گفت فقط بمب می‌اندازند تا عضله‌شان را نشان دهند و برایشان مهم نیست که چند افغانی را به خطر می‌اندازند و کوشش‌های افغان‌های ضد طالبان برای براندازی طالبان از درون را تضعیف می‌کنند [۷].

1. Guardian

2. Anatol Lieven

باید بگوییم که گروه‌هایی مثل انجمن انقلابی زنان افغان به شدت با جنگ در افغانستان مخالف بودند اما کسی به آن‌ها توجهی نکرد. در ۲۴ تا ۲۵ اکتبر ۲۰۰۱ کمی پس از دو هفته بعد از بمب‌افکنی‌ها، نشستی در پشاور پاکستان از حدود ۱۵۰۰ شخص برجسته‌ی افغان، رهبران قبایل و دیگران - که بعضی از افغانستان و بعضی از پاکستان می‌آمدند - برگزار شد. نشست در ایالات متحد به خوبی پوشش داده شد با چند گزارش در نیویورک تایمز و روزنامه‌های دیگر. آنجا درباره‌ی همه چیز بحث کردند و همه نوع عدم توافقی وجود داشت. اما در یک چیز به اتفاق آراء توافق شد: توقف بمب‌افکنی‌ها [۸]. این هم گزارش شد اما بمب‌ها همچنان بر سر مردم ریخته شدند.

خوشبختانه گرسنگی پیش نیامد. نمی‌دانیم چه پیش آمد چون از هیچ کسی بازجویی نمی‌شود، آدم که به جنایات خودش توجهی نمی‌کند. بله خوشبختانه به کشته شدن پنج میلیون نفر نینجامید اما آیا این ثابت می‌کند که این کار عاقلانه بود؟ نه، کاملاً بی‌ربط بود. می‌شود گفت که رهبری شوروی، نیکیتا خروشچف حق داشت که در سال ۱۹۶۲ در کوبا موشک کار گذاشت - چون به جنگ هسته‌یی نینجامید؟ اما این واقعیت که جنگ هسته‌یی پیش نیامد به او حق نمی‌دهد که ریسکش را بکند. کنش‌ها بر پایه‌ی نتایج احتمالی برآورد می‌شوند و نه نتایج عملی. اینکه دیگر جزو مقدمات است.

این واقعیت‌ها را همه قبول دارند. مثلاً متخصص اصلی هاروارد در مسایل افغانستان در آن زمان، سمینه احمد، در *اینترنشنال سکيوریتی*^۱ که یکی از قابل ملاحظه‌ترین مجلات در جهان است مقاله‌یی داشت که در آن آمده بود: «چون کمک‌های انسان‌دوستانه به خاطر حمله‌ی امریکا قطع شده، میلیون‌ها افغانی در خطر مبرم گرسنگی به سر می‌برند» [۹]. اما ظاهراً هیچ درکی از دلالت‌های اخلاقی کنش‌هایی که ممکن بود پنج میلیون نفر را از بین ببرد و با آخرین برآوردهای خودشان، هفت‌ونیم میلیون نفر را به گرسنگی بکشاند، وجود نداشت. این واقعاً تکان‌دهنده است.

جدا از قطع غذا چند روز بعد از یازده سپتامبر، در اوایل اکتبر چند مانور مبهم انجام شد. ایالات متحد درخواست تحویل اسامه بن لادن را کرد و طالبان اقداماتی کرد و گفت که ممکن است او را به کشوری اسلامی تحویل دهد. انجام مذاکرات ممکن بود.

اشقر: طالبان از منظر حقوق بین‌الملل بحث خیلی معنی‌داری کرد. از ایالات متحد خواست که با سند، درخواست استرداد مجرم را تقدیم طالبان کند. رهبر طالبان، ملا عمر گفت به ما سند بدهید و ما او را تسلیم شما خواهیم کرد.

چامسکی: کاملاً درست است. گفتند به ما مدرک بدهید و ما او را تحویل می‌دهیم. شنیده نشده بود که از دولتی بخواهند بدون مدرک کسی را تحویل بدهد. فکر کنید ایران بگوید: «جرج بوش را تحویل ما بدهید!» چه کسی گوش می‌دهد؟ عجیب است. حالا یکی از دلایل ارایه نکردن سند از طرف امریکا را می‌دانیم. چیزی نداشتند. در ژوئن ۲۰۰۲ حدود هشت‌ماه بعد از بمب‌افکنی‌ها، رییس اف بی آی، رابرت مولر^۲

1. *International Security*

2. Robert Mueller

برای اولین بار درباره‌ی اینکه چه کسانی در ماجرای یازده سپتامبر نقش داشتند، اطلاعاتی به نشریات داد. اف بی آی نمی‌دانست. احتمالاً بعد از پژوهش‌های دقیق در جهان، با کار تمام اژانس‌های جاسوسی، بیشترین چیزی که می‌توانست بگوید این بود که باور داریم توطئه احتمالاً در افغانستان چیده شده اما برنامه‌ریزی و اجرایی شدنش در امارات عربی متحد و آلمان بوده است [۱۰]. اگر هشت ماه بعد سند محکمی نداشتند، به این معنی است که در اکتبر ۲۰۰۱ هم چیزی نداشتند. هشت ماه بعد ظن بردند - که احتمالاً درست باشد چون من هم همین ظن را دارم - اما اینکه دلیل نمی‌شود درخواست کنیم کسی را تحویل ما بدهند. بعد بوش سخنرانی مشهورش را کرد که کشورهایی که به تروریست‌ها پناه بدهند، دولت‌های تروریست‌اند و با آن‌ها مانند تروریست‌ها رفتار می‌شود و غیره و غیره. فکر کنید اگر این سیاست برای سایر کشورها هم به کار برود، چه کاربردهایی پیدا می‌کند! اما تنها درخواست این بود: بدون سند اسامه بن لادن و معاونانش را تحویل بدهید و ما درخواست استرداد مجرم نمی‌کنیم چون شما شایستگی‌اش را ندارید. این تنها دلیل جنگ بود.

سه هفته مانده به بمب‌افکنی‌ها در افغانستان، رییس ستاد کل دفاع بریتانیا، دریاسالار مایکل بویس^۱ گفت که: «تا زمانی که مردم خودشان دریابند که تا زمان تغییر رهبرشان، اوضاع همین‌طور است، فشار ادامه خواهد یافت» [۱۱]. توجه کنید که اگر نخواهیم به آن هجومی بین‌المللی بگوییم قطعاً با تعریفی خیلی ظریف، تروریسم است: ما به بمب انداختن روی شما ادامه می‌دهیم تا خودتان دولتتان را بیرون بیندازید. بعد داستان این‌گونه پیش رفت که همیشه ایالات متحد هدف انسان‌دوستانه‌ی تعقیب طالبان را دنبال می‌کند. اما این‌طور نبود. فقط سه هفته مانده به بمب‌افکنی‌ها بود که اولین اشاره‌ها به آن شد. دلیل عملی جنگ چه بود؟ شاید به گفته‌ی عبدالحق نشان دادن عضله‌های ایالات متحد تا بگویند که «رییس ما هستیم».

اشقر: دولت بوش باید به یازده سپتامبر واکنش نشان می‌داد؛ بین خودشان بحث داشتند که اول عراق یا بعد عراق؟ اول به افغانستان حمله کردند چون پایگاه القاعده بود و افکار عمومی امریکا بهتر می‌فهمید که این کشور جولانگاه واکنش به القاعده است - چون متهم اصلی یازده سپتامبر بود. البته علی‌الظاهر سیاست‌گذاران ایالات متحد دلایل جدی برای ویران کردن شبکه‌ی القاعده داشتند.

برای درک بقیه‌ی داستان فکر می‌کنم باید اول از همه با این توضیح شروع کرد که دلایل ورود به افغانستان چه چیزهایی نبود. من به دلیل آوری طراحی‌های امریکا برای ساخت خط لوله در افغانستان اعتباری قایل نیستم. به عنوان دلایل جنگ مفت نمی‌ارزند. واقعیت این است که ایالات متحد برای کنترل افغانستان به روشی که در عراق پی می‌گیرد برنامه‌ی نداشته و ندارد. این تمایز اصلی را می‌توان در ابعاد متفاوت استقرار نظامی امریکا در کشورهای مختلف دید. نیروهای امریکایی در عراق ده برابر نیروها در افغانستان‌اند. گرچه هر تلاش جدی برای کنترل افغانستان نیازمند نیروهای بیشتر از عراق است و نیازی به گفتن ندارد که به خاطر جغرافیا، اندازه و تمام پیچیدگی‌های افغانستان، به نیروهایی به مراتب بیشتر از

نیروهای مستقر در عراق نیاز است. ایالات متحد در افغانستان برای کنترل پایتخت به متحدانش در ناتو متوسل شد چون برایش مهم نبود. برای واشنگتن مهم است که پایگاه‌هایش را در افغانستان حفظ کند چون جایگاه استراتژیک دارد، نه چون می‌خواهد فی‌نفسه بر افغانستان کنترل داشته‌باشد. غنیمت مهمی نیست، تکه‌ی مهمی از مایملکش نیست. چارچوب ایدئولوژیک ایجاد شده برای یازده سپتامبر و جنگ افغانستان عملاً فرصتی برای تثبیت حضور نظامی مستقیم نه فقط در افغانستان بلکه در آسیای مرکزی به دست داد که اگر بخواهیم به زبان راهبردی سخن بگوییم از اهمیت قابل ملاحظه‌تری برخوردار است. کشورهایی مثل قرقیزستان و ازبکستان که ایالات متحد بعد از یازده سپتامبر پایگاه‌های هوایی در آنجاها تأسیس کرد، در قلب شوروی سابق اند. اگر حضور ایالات متحد را در قفقاز به این بیفزایید، مشاهده می‌کنید که واشنگتن در پی ایجاد گیره‌ی نظامی در حوزه‌ی خزر است که منبع مهم هیدروکربن‌ها، نه فقط نفت که به ویژه گاز است.

مهم‌تر از همه، ملاحظات راهبردی غیر نفتی و خیلی مهمی وجود دارد و آن هم اینکه افغانستان و مهم‌تر از آن آسیای مرکزی از نظر ژئوپولیتیک در قلب گستره‌ی خشکی‌ی قرار دارد که از روسیه‌ی اروپایی تا چین گسترده‌است و همکاری فزاینده‌ی نظامی بین چین و روسیه از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ نگرانی عمده‌ی امریکا بوده و هست. گرچه چندان از آن حرف نمی‌زنند، نگرانی در عمل رو به افزایش است. در اوت ۲۰۰۵ رزمایش مشترک نیروهای نظامی چین و روسیه پدیده‌ی بی‌سابقه بود. پس این واقعیت که ایالات متحد از نظر نظامی در قلب آن منطقه حاضر است از منظر استراتژیک بسیار مهم است. رئیس‌جمهور روسیه، ولادیمیر پوتین، دریافت که نمی‌تواند از بعد از یازده سپتامبر از دخالت امریکا در آن منطقه جلوگیری کند چون ایالات متحد اشتیاق و گستاخی زیادی در رفتن به آنجا داشت و بهانه‌ی ایدئولوژیک داشت که این جد و جهد را به افکار عمومی کشورش به نام «جنگ با ترور» تزریق کند چنان که حکومت‌های خودکامه‌ی محلی حضورش را گرامی داشتند. این عمل دولت بوش را در موقعیتی خیلی قدرتمند قرار داد. روس‌ها نمی‌توانستند آشکارا با این حرکت ایالات متحد مخالفت کنند پس پوتین خود را از تک‌وتا نینداخت و کوشید خسارت را کم کند و غرامتی برایش در نظر بگیرد. اما چیزی به دست نیاورد. بوش هیچ سازشی با روسیه نکرد چه در قالب پیمان ای بی ام [۱۲] یا در هر قالب دیگر. مسکو تلاش‌هایش را علیه دخالت امریکا در حیات خلوتش از سر گرفت و چرخش اخیر ازبکستان در مورد پایگاه امریکا [۱۳] ضربه‌ی اساسی به ایالات متحد بود. به طرف سازمان همکاری‌های شانگهای^۱ رفت که اکنون چارچوب اصلی ائتلاف روسیه - چین و شامل بیشتر جمهوری‌های پیشین شوروی در آسیای مرکزی به علاوه‌ی ایران، پاکستان و هند به عنوان کشورهای ناظر است.

چامسکی: سازمان همکاری‌های شانگهای موازی شبکه‌ی تأمین انرژی آسیاست و ظاهراً به سمت نوعی سازمان به سبک ناتو با هدف آسیای مرکزی در رویارویی با امریکا در حرکت است.

اشقر: علی‌الظاهر نقطه‌ی عزیمت آن سازمان از منظر واشنگتن بی‌عیب بود - بخشی از جنگ با تروریسم بود. اما در واقع چارچوبی است که روسیه و چین از طریق آن می‌کوشند با کمک یکدیگر از تاخت‌وتاز امریکا در قلمروهای خود و تهدید منابعشان جلوگیری کنند. ارزش اصلی افغانستان از دیدگاه واشنگتن جایگاه استراتژیک این کشور است و چیزی مهم‌تر از آن وجود ندارد - البته به اضافه‌ی مورد القاعده که دولت بوش عملاً در آن شکست خورد چون هنوز هم نمی‌توانند هیچ‌یک از افراد درخواست‌شده را دستگیر کنند.

چامسکی: کاری که کردند منجر به گسترش سرطانی القاعده در سراسر جهان شد.
اشقر: دقیقاً.

پاسخ به یازده سپتامبر

شالوم: پس ایالات متحد چطور باید به یازده سپتامبر پاسخ می‌داد؟

چامسکی: جنایت بزرگی بود، درست است؟ با جنایت چطور برخورد می‌شود؟ اول می‌کوشیم دریابیم جانیان چه کسانی بوده‌اند بعد آن‌ها را دستگیر می‌کنیم و بعد به دست عدالت می‌سپاریمشان. تا قبل از اینکه بدانیم جانی کیست نمی‌شود دستگیرش کرد. پس گام اول تلاش برای دریافتن این نکته است که چه کسی این کار را کرده. همان‌طور که گفتیم آن‌ها این مراحل را طی نکردند. هشت ماه بعد گفتند که طرح و اجرا احتمالاً در امارات متحد عربی و آلمان بوده است. پس باید برای دستگیری آن‌ها به آن‌جاها رفت. اما در هر حادثه‌یی گام اول فهمیدن این مطلب است که چه کسی آن کار را کرده و گردآوری مدارکی در آن باره. فرض کنید مدارکی از اسامه بن لادن دارید - که به نظرم درست است - خُب بازداشتش می‌کنید. چطور؟ استرداد مجرم را پی‌گیری می‌کنید.

راهی دارد. همین حالا جلوی رویمان موردی داریم. ونزوئلا به دنبال استرداد مجرم، لوییس پوسادا کاریلِس^۱ از بدنام‌ترین تروریست‌های دنیاست. او را برای مشارکتش در انفجار هواپیمای مسافربری شرکت کوبانا^۲ در سال ۱۹۷۶ که باعث کشته شدن ۷۳ نفر شد می‌خواهند. او همچنین در چندین عملیات تروریستی دست داشته است. نیکاراگوا^۳ برای مشارکت در جنگ کونترا در جست‌وجوی اوست. بعد از آنکه در سال ۱۹۸۵ به طرز شگفت‌آوری از زندان ونزوئلا فرار کرد، ایالات متحد او را به پایگاه هوایی ایلوپانگو^۴ در السالوادور فرستاد که با عملیات الیور نورث^۴ در حمایت از جنگ کونترا همکاری کند، یک جنگ تروریستی بین‌المللی مهم که آدم‌های بسیار بیشتری را نسبت به یازده سپتامبر به کشتن داد. پس یک تروریست

1. Luis Posada Carriles

2. Cubana

3. Ilopango

4. Oliver North

عمده‌ی بین‌المللی وجود دارد که تازگی‌ها به ایالات متحد فرار کرده و ونزوئلا درخواست استردادش را دارد. راهش این است. اما البته مشکل هم دارد - ایالات متحد او را مسترد نخواهد کرد. احتمالاً او را به فلوریدا می‌فرستند که خوش بگذراند، تصور می‌کنم با دوستش ارلاندو بوش^۱ که شاید هم‌دست توطئه‌گر او در ماجرای بمب‌گذاری کوبانا باشد که اف بی آی او را به دست داشتن در حدود سی عملیات تروریستی متهم کرده؛ اف بی آی و وزارت دادگستری خواسته‌اند که بوش به عنوان تهدیدی برای امنیت ملی آمریکا از کشور اخراج شود. جرج بوش پدر عفو ریاست جمهوری برایش صادر کرد. حالا به دکترین جرج بوش فکر کنید که در مورد افغانستان اعلام شد: دولت‌هایی که به تروریست‌ها پناه بدهند، دولت‌های تروریست قلمداد شده و با آن‌ها همان‌طور رفتار خواهد شد که با تروریست‌ها. پس بر اساس نظر جرج بوش نیروی هوایی باید روی واشنگتن بمب بریزد. اما راه درست چیست؟ راه درست همان کاری است که ونزوئلا می‌کوشد انجام دهد و کوبا می‌کوشید: گردآوری مدارک محکم که آن‌ها جانی‌اند و سپس درخواست استرداد مجرم. در مورد بن لادن، هیچ کس مدارک بیشتری نمی‌خواهد، بلکه تنها چیزی که می‌خواهند زمینه‌های منطقی برای استرداد او و فشار به طالبان برای در هم کوبیدن پایگاه‌های القاعده است. این جواب خواهد داد. بدون محاکمه که چیزی نمی‌شود فهمید. اگر جواب بدهد، اگر باعث نوعی عملیات بین‌المللی شود عالی است، بیایید نوعی عملیات بین‌المللی را سازمان بدهیم.

شالوم: عملیات بین‌المللی نظامی؟

چامسکی: اگر لازم باشد، اما این چاره‌ی آخر است. اول از مراحل بررسی پلیسی و عملیات پلیسی حرکت می‌کنیم مثل هر عملیات جنایتکارانه‌ی دیگری.

اشقر: شورای امنیت سازمان ملل به قطعنامه‌هایی رأی داد که در خدمت ایالات متحد بودند. آن‌ها حتا مدرکی نخواستند. آماده بودند در صورت درخواست آمریکا دست به عمل بزنند و این کار را خواهند کرد: طیف کاملی از اقدامات برای فشار وارد آوردن بر دولت‌ها وجود دارد تا بر سر تصمیمات شورای امنیت بمانند. **چامسکی:** نمی‌شد طالبان را مجبور کرد. نمی‌شود این را ثابت کرد اما به آمریکایی‌ها سر نخ‌هایی دادند که ممکن است همکاری کنند. اما ایالات متحد نمی‌خواست دنبال این سر نخ‌ها برود چون می‌خواست بمب بریزد.

شالوم: شورای امنیت همیشه افغانستان را مجازات کرده‌است.

چامسکی: بله اما به دلایل دیگر. طالبان سر نخ‌هایی نشان داد که یعنی می‌خواهد مجرم را مسترد کند. درست نمی‌دانیم در این کار چقدر جدی بودند یا چه ملاحظاتی داشتند چون ایالات متحد نمی‌شنیدش. اما گام‌های بسیاری وجود داشت - نه اینکه مستقیم ایالات متحد بردارد بلکه از طریق شورای امنیت - اما نمی‌شود هیچ‌یک از آن‌ها را برداشت مگر آنکه مدرکی در دست باشد. عملاً در این مورد آن‌ها احتمالاً بدون سند هم می‌توانستند این کار را بکنند... اما راه درست انجام این کار راهی است که ونزوئلا فعلاً

دارد با قضیه‌ی پوسادا کارپلس پی می‌گیرد.

اشقر: واقعیت موضوع این است که رفتار واشنگتن به همان چیزی دلالت می‌کند که گفتیم - دغدغه‌ی اصلی واقعاً به دست آوردن اسامه بن لادن نبود...

چامسکی: یا حتی نابود کردن پادگان‌ها چون طالبان احتمالاً خودش این کار را می‌کرد. طالبان خیلی دل‌خوشی از القاعده نداشت. در واقع در سال ۱۹۹۸ رابطه‌ی بین طالبان و اسامه بن لادن خیلی سرد بود. رقیب نمی‌خواستند. بعد از بمب‌افکنی‌های کلینتون به سودان و افغانستان بود که روابطشان محکم شد. بمب‌افکنی‌های کلینتون مسوول تقویت روابط طالبان / القاعده است.

اشقر: اما حتی همان موقع هم گزارش‌های زیادی از تنش‌ها، عداوت‌ها و بی‌زاری‌هایی بین چریک‌های عرب در افغانستان - یعنی القاعده - و افغان‌ها، در این مورد طالبان، شنیده می‌شد.

چامسکی: می‌دانی که رهبران اپوزیسیون افغان - از جمله عبدالحق - وقتی گفتند که می‌توانند طالبان را از درون سرنگون کنند، دلیل محکمی داشتند. حالا آنچه را که آن موقع آن‌ها می‌دانستند، ما هم می‌دانیم - اینکه طالبان سیستم نظارت خیلی ضعیفی داشت و می‌شد از درون متلاشیش کرد. اما ایالات متحد این را نمی‌خواست.

اشقر: اما عملاً در نهایت این اتفاق افتاد. اگر درست بخواهیم بگوییم ایالات متحد افغانستان را اشغال نکرد.

چامسکی: درست، از ائتلاف شمال، گروهی از سرداران نظامی و تروریست‌ها، استفاده کرد. اما عبدالحق و دیگران بچه‌های خیلی جدی‌یی بودند احتمالاً مورد تأیید غرب. فکر می‌کنم می‌توانستند طالبان را از درون بشکنند. معتقد بودند می‌توانند این کار را بکنند اما ایالات متحد نمی‌خواست چنین بشود.

اشقر: دقیقاً. همان‌طور که نمی‌خواستند کسی صدام حسین را از درون براندازد تا خودشان بر عراق کنترل داشته‌باشند.

چامسکی: همان‌طور که سال ۱۹۹۱ نگذاشتند شورشی‌های شیعه پیروز شوند.

اشقر: در عراق، واشنگتن می‌خواست که دستش را روی کل کشور بگذارد اما در افغانستان فقط می‌خواستند حضور نظامی را تثبیت کنند و دولت مرکزی را کنترل.

چامسکی: در هر حال، بدیل‌های بسیاری برای افغانستان وجود داشتند. اما بدترین کار قرار دادن میلیون‌ها انسان در خطر گرسنگی بود. وحشتناک بود. درست است که یازده سپتامبر شرارت وحشتناکی بود اما در غرب مورد توجه قرار گرفت، نه چون شرارت وحشتناکی بود - شرارت‌های وحشتناک‌تری هم داشته‌ایم - چون بی‌گناهان را هدف قرار داد. شما این بلا را سر ما نیاورید، ما آن را بر سر شما می‌آوریم. این تاریخ است. موارد بی‌شماری این را روشن می‌کنند. واقعیه‌ی که نقلش کردم و خشم مردم را برانگیخت و چون درست است تکرارش می‌کنم، بمب‌افکنی سال ۱۹۹۸ روی کارخانه‌ی داروسازی الشفاء در سودان بود

که حدود ده برابر یازده سپتامبر کشته داد. این کارخانه‌ی دارویی نیمی از نیاز جامعه را برآورده می‌کرد و ویرانیش بر اساس خوشبینانه‌ترین برآوردهای موجود به معنی نبود داروی ضروری برای ده‌ها هزار آدم فقیر بیچاره و هلاک شدنشان بود [۱۴]. ایالات متحد ادعا کرد که فکر می‌کرده این کارخانه سلاح‌های شیمیایی هم تولید می‌کرده. شاید. اما ربطی ندارد. فرض کنید که القاعده چند کارخانه‌ی عظیم شیمیایی را در لندن منفجر کند چون گمان کرده که برنامه‌های تسلیحاتی دارند و مثلاً صدها هزار نفر را به کشتن دهد. این معقول است؟ زنده است.

درست که یازده سپتامبر شرارت وحشتناکی بود، اما وحشت شرارت نبود که واکنش برانگیخت بلکه ماهیت قربانی‌ها بود. در حالی که ما حتا تعداد بسیار بیشتری را در سودان یا خیلی جاهای دیگر در صد سال گذشته کشته‌ایم، این یک واکنش ساده بوده‌است.

افغانستان امروز

شالوم: افغانستان امروز چگونه؟ ویت‌ترین خوبی است؟

چامسکی: ویت‌ترین نیست. می‌شود گفت که افغانستان امروز بهتر است. واقعاً مسأله این نیست. آیا افغانستان امروز از آن افغانستانی که احتمالاً خودشان طالبان را برمی‌انداختند، بهتر است؟ این هم سؤال دیگری است. هند را در نظر بگیریم: امروز بهتر است یا وقتی زیر نظر بریتانیا بود؟ امروز خیلی بهتر است. از وقتی بریتانیا با اردنگی بیرون انداخته‌شد، از هیچ کدام از آن قحطی‌های عظیم که جان ده‌ها میلیون نفر را می‌گرفت خبری نیست. پس ما می‌توانیم هر هفت دسامبر، سالگرد پرل هاربر^۱ را جشن بگیریم؟ چون همان‌طور که قبلاً گفتم، پرل هاربر به رویدادهایی انجامید که سفیدپوست‌ها را از آسیا بیرون انداخت.

اشقر: هرچند در واقع خیلی جای بحث دارد که افغانستان حالا بهتر شده یا نه و حتا برخی از سازمان‌های حقوق بشری این مسأله را مورد تردید قرار داده‌اند، می‌توان چند نشانه را به کار گرفت. واقعیت این است که چون ایالات متحد کاملاً به کنترل کشور نیازی ندارد، برای سرنگونی طالبان به نیروهای دست‌نشانده متوسل شده. این‌ها سردارهای ائتلاف شمال بودند که قطعاً بهتر از طالبان نبودند. در واقع طالبان می‌توانست در سال ۱۹۹۶ خیلی راحت کنترل کشور را به دست بگیرد دقیقاً به خاطر تنفر و بیزاری اکثر مردم افغانستان از همین سرداران ائتلاف شمال. طالبان چیزی را که افغان‌ها به شدت در آرزویش بودند به آن‌ها داد: ثبات. البته این ثبات با یک نوع ایدئولوژی و عمل بنیادگرایانه‌ی بسیار تاریک‌اندیش، واپس‌گرا و بدتر از قرون وسطایی در هم آمیخته‌بود. اما با این همه درجه‌هایی از ثبات را به ارمغان آورد. این توصیف چه‌گونه‌ی به قدرت رسیدن طالبان است. طالبان به خاطر ابزار نظامی برتر نبود که به قدرت رسید، در واقع اتفاقاً از این نظر

۱. Pearl Harbor؛ حمله‌ی نظامی نیروی دریایی ارتش ژاپن به بندرگاه پرل‌هاربر در ایالت هاوایی آمریکا در صبح یکشنبه ۷ دسامبر ۱۹۴۱ که به شرکت ایالات متحد در جنگ دوم جهانی منجر شد.

ضعیف بود. بی‌گمان آن‌ها از جانب متحد امریکا یعنی پاکستان حمایت می‌شدند و احسنت و مرحبای واشنگتن را هم می‌شنیدند - دو منبع اصلی نیرو. اما از بیشتر افغان‌ها به خاطر آنچه که گفتم تأییدیه گرفتند. آنچه حالا ایالات متحد انجام می‌دهد برگرداندن سردارها است به قدرت که وقتی بعد از افول رژیم نجیب‌اله در سال ۱۹۹۲ که بازمانده‌ی خروج نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۹ بود، برکشور حاکم شدند منبع همه نوع ناراحتی بودند.

فقط می‌توان گفت که پایتخت، کابل، که نیروهای ناتو در آن متمرکزند نسبت به زمان طالبان بهتر شده‌است. اما اگر به بیشتر جاهای دیگر کشور مثل پارلمان جدید نگاهی بیندازید زیر کنترل سردارهاست. این کاریکاتوری کامل از چیزی است به نام دمکراسی. اگر نهادهایی چون مجلس تأسیس کنید، عاری از هر مضمون دمکراتیک و تحت کنترل نیروهای به شدت واپس‌گرای قرون وسطایی و اسمش را بگذارید دمکراسی، کم‌دی است. اکنون سردارها بخش اعظم کشور را زیر نظر دارند و آن را به آلت دست امریکا، حامد کرزای، سپرده‌اند تا نقش رییس‌جمهور را بازی کند و نمای کشور باشد چون ایالات متحد همین را می‌خواهد. و در زمینه‌ی حقوق بشر، کشور قطعاً نسبت به زمان طالبان وضعیت بهتری ندارد. هنوز تابع خوانش کاملاً واپس‌گرایانه از قوانین بنیادگرایی اسلامی است. زن‌ها در بیشتر موارد همچنان از همان نوع سرکوب تحمل‌ناپذیر رنج می‌برند. و برای بخش مهمی از افغان‌ها، حتا شرایط بدتر شده‌است چون گرچه طالبان خیلی واپس‌گرا بود، دست کم به قوانین خود وفادار بود اما بی‌گمان تمرین قدرت سردارها کاملاً مستبدانه است. هر چه به نفعشان باشد می‌کنند. مثل تولید مواد مخدر. در زمان طالبان، تولید مواد مخدر و قاچاق آن به شدت کاهش یافت. اما افغانستان امروز دوباره همان چیزی شده که به آن «دولت مواد مخدر» می‌گویند. گفتن اینکه این کشور ویترونی خوب است خیلی طعن‌آلود به نظر می‌رسد. دولت بوش نشان داد که خیلی برایش شرایط داخلی افغانستان مهم نیست. من فکر می‌کنم حتا هرگز قصد تغییر این کشور فقیر را نداشته. خیلی احمق بودند که فکر کردند کنترل عراق راحت است اما دیگر آن قدرها هم ابله نبودند که فکر کنند کنترل افغانستان راحت خواهد بود. می‌دانستند که این کشور، غیر قابل کنترل است و به این خاطر است که فقط نوزده هزار نیرو آنجا مستقر کرده‌اند.

شالوم: نوزده هزار نیروی امریکایی به علاوه نیروهای ناتو و نیروهای خارجی دیگر.

اشقر: بله، چند هزار نفر دیگر هم هستند اما در مقایسه با آنچه برای کوشش و تأکید بر کنترل واقعی افغانستان لازم است، چیزی نیست.

شالوم: پس حالا چه باید کرد؟ باید پایبندان به عدالت را به چه فراخواند؟

چامسکی: جبران خسارت. جبران اساسی خسارت از جانب هر کشوری که باعثش شده - ایالات متحد و روسیه.

شالوم: این خسارت‌ها به چه کسی باید پرداخت شود؟

چامسکی: می‌گردیم تا سازمان‌های محلی پیدا کنیم که کار می‌کنند و این سازمان‌ها وجود دارند.

بعضی‌هاشان خارجی اند. مثلاً کلینیک جینو استرادا^۱، پزشک ایتالیایی که کلینیک‌ها و بیمارستان‌های کوچکی در سراسر جهان تأسیس کرده و یکی از اصلی‌هایش در افغانستان است. آن‌ها از زمان روس‌ها، سردارها، طالبان و در سراسر دوره‌ی جنگ امریکا آنجا بوده‌اند. هنوز هم هستند. عملیات کوچکی است اما امدادسانی پرارزشی است. همین‌طور گروه‌های محلی افغان شامل گروه زنان و سازمان‌های محلی دیگر. تا آنجا که بشود در دولت کرزای کار کرد، کاری کرده‌اند. اما کلید حل مشکل، پیدا کردن روش‌هایی است که بتواند آزار و اذیت روس‌ها و امریکایی‌ها را که در بیست‌وپنج سال گذشته بر این مردم روا داشته شده، جبران کند. ایالات متحد در دهه‌ی ۱۹۸۰ جهادی‌های اسلامی را در افغانستان سازمان نداد که این کشور را آزاد کنند، برای اهداف خودش به آن‌ها آموزش داد. و این به شدت به افغانستان آسیب رساند. مدرک تاریخی که جسته و گریخته از بایگانی‌ها در دسترس قرار گرفته، ظاهراً نشان می‌دهد که روس‌ها را یک یا دو ساله از افغانستان بیرون می‌انداختند اما وقتی مقاومت از مقاومت افغانی به مقاومت تروریستی با حمایت خارجی تغییر پیدا کرد، آن‌ها ماندگار شدند. هیچ یک از این اقدامات برای کمک به افغان‌ها نبود، به شدت به آن‌ها ضربه زد، درست مثل اشغال روس‌ها. این‌ها را باید جبران کرد.

شالوم: درباره‌ی ایالات متحد و متحدانش در افغانستان چه؟

چامسکی: نیروهای امریکا نباید آنجا باشند. به هر حال درست آن است که نیروهای تحت نظارت مجمع عمومی سازمان ملل آنجا حضور داشته‌باشند تا از شورای امنیت پرهیز شود. مجمع عمومی قدرت بزرگی نیست اما دست کم کمتر از شورای امنیت - با آن رأی‌گیری و قوانین به شدت نادمکراتیکش برای عضوگیری - مسخره است. مجمع عمومی می‌خواهد به سمت کمک مالی برود و ایالات متحد نمی‌گذارد بودجه‌ی سازمان ملل تأمین شود. اتفاقاً مردم امریکا می‌خواهند به سازمان ملل کمک مالی بشود. این یکی از آن شکاف‌های بزرگ بین افکار عمومی و سیاست عمومی است. مردم می‌خواهند که پشتیبانی ایالات متحد از فعالیت‌های پاسدار صلح سازمان ملل بیشتر شود. اگر بتوانیم ایالات متحد را به دمکراسی کارکردی تبدیل کنیم، آن‌طور که دغدغه‌ی افکار عمومی است، می‌شود این کارها را کرد. قطعاً منابع بی‌شماری برای این کار وجود دارد. حل‌وفصل این کار آسان نخواهد بود و همان‌طور که جلبیر می‌گوید کار سختی است. نمی‌دانم برای افغانستان چه می‌شود کرد، خودشان باید بی‌توجه به کمک دیگران کاری برای خودشان بکنند. اما هر کمک خارجی باید کمکی سازنده باشد نه با هدف خدمت به خود یعنی در واقع کمک از جانب قدرت‌های بزرگ نباشد.

اشقر: موافق ام. واقعیت این است که ایالات متحد با حضورش در افغانستان دارد به بازگشت طالبان مدد می‌رساند - مثل عراق که حضورش در آنجا مدد رسان این شورش‌های کذایی است. جمعیت کثیری از افغان‌ها با همان پیچیدگی‌های قومی / فرقه‌یی که در عراق وجود دارد از نیروهای امریکایی متنفر و بیزارند - در افغانستان پشتوها کمابیش همان موقعیت سنی‌های عرب عراق را دارند، با این استثناء که در

اکثریت‌اند. افغانستان شاهد از سرگیری و افزایش واقعی تأثیر طالبان در کشور است و این را گزارش‌های زیادی تأیید می‌کنند. تنها نتیجه‌یی که می‌شود گرفت این است که ایالات متحد باید همین حالا بساطش را از افغانستان جمع کند و برود.

چامسکی: و پایگاه هواپیش در بگرام برچیده شود.

اشقر: حتماً. در مورد حضور نظامی سازمان ملل در افغانستان، نگران‌ام که عملیات نظامی امریکا تنگنایی واقعی پدید آورده باشد: یا سردارها کشور را هدایت می‌کنند با درجاتی از هم‌زیستی بین خود به‌خاطر حضور نیروهای خارجی یا اگر حضور خارجی برطرف شود، جنگ خانمان برانداز بین سردارها از سرگرفته خواهد شد که طالبان را به قدرت می‌رساند. بیم دارم که این از همان موقعیت‌های تراژیکی باشد که امروز در بخش‌هایی از جهان به خاطر سیاست‌های غیر مسوولانه‌ی ایالات متحد شاهدشان هستیم. ارایه‌ی هر راه حل مثبتی مشکل است. اما به نظر من تنها چیز واضح این است که ایالات متحد باید از این کشور بیرون بیاید. اگر مردم افغان بخواهند نیروهای خارجی در کشورشان بمانند، به هیچ وجه به معنی حضور نیروهای امریکایی نیست یا به این معنی نیست که بخواهند تحت نمایندگی ناتو زیردست امریکایی‌ها بمانند یا به قول نوآم به معنی حضور نیروهایی از دیگر قدرت‌های بزرگ، نیست.

ایالات متحد و عراق، ۲۰۰۳

شالوم: به عراق برگردیم، چرا ایالات متحد در سال ۲۰۰۳ عراق را اشغال کرد؟

چامسکی: من با عقیده‌ی مردم بغداد موافق‌ام.

در نوامبر ۲۰۰۳ رییس‌جمهور سخنرانی بلیغی در موقوفه‌ی ملی دموکراسی [۱۵] کرد - جلبیر قبلاً به آن اشاره کرد - درباره‌ی اینکه چگونه مأموریت مذهبیش را برای انتقال دموکراسی به خاورمیانه پی می‌گیرد و به همین خاطر عراق را اشغال کرده. نشریات برای این شریف‌ترین جنگ تاریخ با دست‌پاچگی از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. دو روز بعد مؤسسه‌ی گالوپ^۱ نظرسنجی‌ی در بغداد منتشر کرد که کمی بعد از آن سؤال بی‌پاسخی مطرح شد: «فکر می‌کنید چرا ایالات متحد عراق را اشغال کرده؟» کسانی می‌پذیرفتند که علت، وجود دیدگاهی مسیحی بوده: یک درصد. یک درصد مردم بغداد گفتند جنگ برای دموکراسی است؛ ۵ درصد گفتند برای کمک به عراقی‌ها؛ ۴ درصد گفتند برای ویران کردن سلاح‌های کشتار جمعی اما اکثریت یعنی ۴۳ درصد گفتند «انگیزه دزدیدن نفت عراق است» [۱۶]. فکر می‌کنم تقریباً درست است. عراق منابع انرژی بی‌شماری دارد که عملاً ناشناخته‌اند چون کشف نشده‌اند. اما عمدتاً تخمین زده می‌شود که دومین منابع عظیم جهان بعد از عربستان سعودی و به شدت ارزان و سهل‌الوصول در این کشور قرار دارد. قرار نیست زمین یخ‌بسته حفر شود یا با شن‌های قیراندود کاری داشته‌باشیم، فقط توی زمین لوله کار

می‌گذاریم. بحث کردیم که درک سیاست‌گذاران از کنترل منابع انرژی منطقه این است که قدرت را مهیب می‌کند - همان چیزی که جرج کنان شصت سال پیش به نام «قدرت و تو» نسبت به رقبای آن اسم برد. مثال عملیش قطع صدور گاز روسیه به اکراین و مشکل اروپا در این زمینه است. اگر روسیه فقط لوله‌ها را می‌بست اروپا را به بحران می‌کشاند. حالا دیگر تهدید زیادی از طرف روسیه وجود ندارد چون آن‌ها برای این کار خیلی قوی نیستند اما تهدید ایالات متحد جدی است: (کاری نمی‌کنیم فقط می‌گوییم که «قیمت نفت را بالا می‌بریم») که واشنگتن را به موقعیت به شدت قدرتمندی می‌کشاند. در ضمن به این معنی است که شرکت‌های امریکایی و انگلیسی، بیشتر از شرکت‌های فرانسوی یا روسی که معاملات نفتی مهمی با بغداد دارند، راه‌های داخلی به منابع عراق پیدا می‌کنند. و عراق هم جای محشری برای پایگاه‌های نظامی امریکاست با توجه به اینکه بر اساس اعتراف پنتاگون، دیگر امریکا نمی‌تواند پایگاه‌های نظامیش را در عربستان سعودی حفظ کند.

پس همه‌ی دلایل برای اشغال وجود داشت به ویژه اگر می‌خواستند بر جهان مسلط شوند. خیلی آسان هم به نظر می‌رسید. حدس من این بود که جنگ حدود سه سال طول خواهد کشید و بعد آن‌ها به راحتی می‌توانند دست به بازسازی بزنند. شبیه آسان‌ترین فتح تاریخ بود اما به یکی از بدترین فجایع نظامی تاریخ تبدیل شد. به نظر برآورد منطقی این بود که پیروزی خیلی راحتی خواهد بود. عراق را با چسب نواری چسبانند؛ تحریم‌ها ویرانش کردند. آن موقع معلوم نبود ولی حالا می‌دانیم که امریکا و بریتانیا دست‌کم یک سال قبل از حمله به شدت عراق را بمباران کردند تا مطمئن شوند که هیچ دفاعی ممکن نیست. فکر می‌کنم بودجه‌ی نظامی عراق به اندازه‌ی بودجه‌ی نظامی کویت بود که جمعیتش کمتر از ده درصد جمعیت عراق است. به علاوه ایالات متحد در موقعیتی بود که می‌توانست به راحتی اقدام به بازسازی کند. حمله اگر با هوشمندی انجام می‌گرفت به تحریم‌ها که کشور را ویران کرده بودند پایان می‌داد و باعث خلاصی از شر صدام حسین می‌شد که کمکی به اکثریت قاطع مردم بود. می‌توانستند دانشجویان کلاسی از دانشکده‌ی مهندسی برق دانشگاه ام آی تی را برای درست کردن سیستم برق به آنجا بفرستند؛ می‌توانستند هر مقدار پول برای بازسازی سرمایه‌گذاری کنند. هیچ حمایت خارجی از هیچ شورشی وجود نداشت. پس باید از هر نظر عملاً شورشی تدارک می‌دیدند با وحشی‌گری‌ها و رذالت‌هایشان. درست مثل پیروزی بدون مسابقه بود، البته غنیمت پر ارزشی است. پس به نظرم طبیعی است که فکر کردند می‌توانند به چنگش آورند. آنجا دلایل خیلی اساسی‌یی برای اشغال وجود داشت، نه اینکه بخواهند آن را توجیه کنند. آلمان دلایلی برای اشغال غرب اروپا داشت. اما فکر می‌کنم تحلیل ساکنان بغداد کاملاً پذیرفتنی باشد.

اشقر: جنبه‌ی دیگر مسأله هم جالب است. چرا ایالات متحد در سال ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد و نه قبل از آن؟ و به ویژه چرا در سال ۱۹۹۱ این کار را نکرد؟ این پرسش به نظر من مستقیماً به بحث قبلی ما درباره‌ی سیاست امریکا و حمله‌ی عراق به کویت ارتباط دارد. به نظر من، ایالات متحد مشتاق بود عراق را به عنوان کشوری تحت کنترل تام خود در کنار پادشاهی سعودی قرار دهد. این دو کشور تقریباً دوپنجم

منابع نفتی جهان را در اختیار دارند: عربستان ۲۵ درصد طبق آمارهای رسمی و عراق بیش از ۱۲ درصد. یعنی در مجموع ۳۷ درصد که خیلی است. بعد کویت با ۸ درصد. با کنترل این کشورها و دیگر شیوخ نفتی خلیج فارس به غیر از ایران، ایالات متحد کنترل نیمی از ذخایر نفتی جهان را در اختیار خواهدداشت پس - درست همان‌طور که نوآم گفت - غنیمت خیلی مهمی است. اما واشنگتن خیلی خوب می‌دانست که بدون اشغال عراق و بدون اعمال نظارت مستقیم با حضور نظامی، راهی برای اینکه در بغداد دولت رami شبیه عربستان سعودی داشته باشد، وجود ندارد. در سال ۱۹۹۱ همان‌طور که بوش پدر گفت (در خاطراتش که با مشاور امنیت ملیش، برنت اسکوکرافت^۱ با هم نوشته‌اند) - و فکر می‌کنم در این مورد بشود بهش اعتماد کرد - مشکل این بود که ایالات متحد نمی‌توانست به بغداد برود چون در آن صورت «به صورت یک‌طرفه قوانین سازمان ملل را نقض می‌کرد» [۱۷]. به یاد داشته‌باشیم که در ژانویه ۱۹۹۱، برای دولت بوش خیلی مشکل بود که برای جنگ از کنگره چراغ سبز بگیرد حتا برای هدف محدود خارج کردن عراقی‌ها از کویت (مردم امریکا آن موقع هنوز به شدت متأثر از سندروم جنگ ویتنام بودند). فقط کافی بود ۳ رأی در سنا اینطرف آنطرف شود تا قطعنامه‌ی جنگ رد بشود. دولت بوش هیچ اجازه‌ی نداشت که کل عراق را اشغال کند به ویژه که بوش پدر برای اینکه تأیید داخلی برای دخالت در عراق بگیرد به مجوز سازمان ملل نیاز داشت و قطعنامه‌های سازمان ملل هم فقط درباره‌ی آزادسازی کویت صادر شدند. درنتیجه در غیاب امکان اشغال کشور، واشنگتن ترجیح داد صدام حسین در قدرت بماند. و به این خاطر گذاشتند شورش‌ها در جنوب و شمال عراق را در هم بکوبد. گذاشتند صدام از هلی‌کوپتر استفاده کند، گرچه ارتش ایالات متحد کنترل کامل آسمان را در اختیار داشت رزمایشی انجام داد که راه را برای گارد جمهوری، ستون فقرات نخبه‌ی رژیم صدام حسین باز کرد تا به جنوب برود و شورش را در هم بکوبد. مردم جنوب کل قضیه را کامل و درست به یاد می‌آورند و به این خاطر به هیچ وجه به دولت امریکا اعتماد ندارند.

دولت بوش پدر حساب کرد که هیچ بدیل معتبری برای صدام حسین وجود ندارد که به منافع آن‌ها خدمت کند. بهترین انتخاب نگه داشتن صدام حسین ضعیف‌شده است. دُمش را می‌چینند و هر اقدام لازم را برای اینکه دیگر رشد نکند انجام می‌دهند. صدام حسین ضعیف را که با تحریم‌ها تحلیل رفته نگه می‌دارند تا شرایط برای حمله و اشغال کشور مهیا شود و در موقعیتی قرار بگیرند که دولت سرسپرده‌ی خودشان را تأسیس کنند. دنبال چنین فرصتی بودند. در محافل حاکم ایالات متحد اتفاق آرایبی بین دو حزب درباره‌ی اهمیت غنیمت وجود داشت. اهمیت در دست گرفتن عراق. وقتی از کلینتون پرسیدند چرا عراق را اشغال نکردی؟ هرگز نگفت که به خاطر موارد اخلاقی یا قانونی؛ فقط توضیح داد که در موقعیت انجام این کار نبوده. قضیه‌ی لوینسکی^۲ همان زمان، سال ۱۹۹۸ - حول و حوش بازرسی‌های سازمان ملل در عراق - که فرصت سیاسی واقعی برای اشغال وجود داشت برای او در صدر مسایل بود، پس کل کاری که می‌توانست بکند، بمب انداختن بود نه چیزی فراتر از آن.

1. Brent Scowcroft

2. Lewinsky

حتا دولت بوشِ پسر گرچه از آغاز پر از آدم‌هایی بود که دغدغه‌ی اشغال عراق را داشتند - مثل آن امضاء کنندگانِ نامه‌ی معروف سال ۱۹۹۸ به کلینتون که او را به اقدام نظامی علیه عراق و سرنگونی رژیم صدام حسین تشویق می‌کرد، گردآمده دور پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا [۱۸] - و گرچه خود بوشِ پسر در کارزار انتخاباتی ۲۰۰۰ گفت که پدرش اشتباه کرده و باید تمام راه را به بغداد صاف می‌کرده، قبل از یازده سپتامبر در موقعیت انجام این کار نبود. امروز از بسیاری از منابع می‌دانیم که اولین واکنش پدرخوانده‌های دولت بوش بعد از یازده سپتامبر را می‌توان این‌طور خلاصه کرد: «به‌به! بالاخره فرصت حمله به عراق پیدا شد!» هرچند درون دولت اختلافی بود که پاول حمله به افغانستان را دارای اولویت می‌دانست و رامسفلد حمله به عراق را و بقیه‌ی ماجرا. پس به یک تعبیر می‌توانیم بگوییم ایالات متحد به لطف یازده سپتامبر به عراق حمله کرد گرچه هیچ ارتباطی بین عراق و یازده سپتامبر وجود ندارد. حمله به نیویورک و واشنگتن پوشش ایدئولوژیک به دست داد تا دولت بوش به عراق حمله کند.

شالوم: سیاست‌گذارانِ دولتِ بوشِ پدر گفته‌اند که فکر می‌کردند صدام حسین را می‌شود از درون سرنگون کرد. پس نیازی به حمله نبود.

اشقر: یعنی فکر می‌کردند سیا در همکاری با پادشاهی‌های سعودی و اردن می‌تواند جناح‌هایی از ارتش را سازمان داده و صدام حسین ضعیف‌شده را با کودتا براندازد که راه را برای انواع قیوموت ایالات متحد بر کشور بگشاید.

چامسکی: در دهه‌ی ۱۹۹۰، بارها تلاش کردند. اگر بتوانم به آنچه جلبیر گفت چیزی بیفزایم، همان است که خیلی واضح در سال ۱۹۹۱ اعلام شد. نیویورک تایمز را ببینید. موضعی داشتند، خبرنگار دیپلماتیک اصلی که اسم دیگر نماینده‌ی وزارت امور خارجه است آن موقع تامس فریدمن بود، خیلی صادقانه گفت که بهترین انتخاب^۱ برای ایالات متحد این خواهد بود که خونتای مشت‌آهنین بر عراق حکم برانند، محکم‌تر از روش صدام حسین اما نه با/و چون او مایه‌ی دردسر است. اگر نتوانیم این کار را بکنیم باید دومین راه یعنی صدام حسین را انتخاب کنیم. [۱۹]

در ضمن علاوه بر آنچه جلبیر گفت ایالات متحد حتا اجازه نداد ژنرال‌های شورشی عراق به غنیمت‌ها دسترسی پیدا کنند. آن‌ها خواستار حمایت نبودند فقط دسترسی به غنیمت‌ها را می‌خواستند. ایالات متحد نپذیرفت و شورشی‌ها کشته شدند. بعد از آدم‌کشی‌ها - آنچه رخ داد خیلی روشن بود - آلن کوول که خبرنگار قدیمی تایمز در خاورمیانه است نوشت که نوعی نارضایتی وجود دارد و ما از آن راضی نیستیم اما اتفاق آرای بین امریکا و متحدانش، سعودی و بقیه، وجود دارد که بر آن است که صدام حسین نسبت به کسانی که می‌کوشند سرنگونش کنند برای ثبات منطقه بهتر است. [۲۰] به تعبیر دیگر می‌گویند اگر

۱. اشاره به the best of all worlds، به معنی بهترین دنیای ممکن، عبارتی که ولتر در شاهکارش *کاندید* در هجو فلسفه‌ی لایب نیتس به کار برد و به سرعت اقبال عام یافت و همچنان تا امروز فراگیر است و به کار می‌رود. نک ولتر، *کاندید* (ساده‌دل)، ترجمه‌ی رضا اسپیلی، نشر نگاه، تهران، چاپ دوم ۱۳۸۶ م.

بگذاریم عراقی‌ها مستقل شوند، ثبات را تضعیف خواهیم کرد. «ثبات» رمز عبور تسلط امریکا است. اما اگر صدام را آنجا نگه داریم امید بیشتری به ثبات داریم و می‌توانیم بر منطقه حاکم باشیم - تا حدی به خاطر تهدید ظاهریش برای دیگران. فکر می‌کنم درست همین هم رخ داد. در سراسر دهه‌ی ۹۰ کوشیدند کودتایی سازمان دهند که در دنیا بهترین باشد - خونتای مش‌آه‌نین نظامی بدون نام صدام حسین روی آن - اما درجه‌ی کنترل او را بر دستگاه جاسوسی، استخبارات و نیروهای امنیتی دیگر کم برآورد کرده بودند و نمی‌توانستند از پس آن بریبایند. اما قصدش را داشتند. بله من فکر می‌کنم یازده سپتامبر پوشش ایدئولوژیک به آن‌ها داد. به‌نظرم دقیقاً درست است.

شالوم: آیا پادشاهی سعودی در سال ۱۹۹۱ در مقایسه با سال ۲۰۰۳، نگاه متفاوتی داشت که بخواهد صدام درون یا بیرون از قدرت باشد؟

اشقر: پادشاهی سعودی همان «دیدنی» را داشت که بوش پدر: البته می‌خواستند از صدام خلاص شوند - برایشان دردسر واقعی بود. اما نمی‌خواستند به هر هزینه‌یی این کار را بکنند. می‌خواستند مطمئن شوند که جایگزین مناسبی دارند و طرفدار انتخاب بوش پدر - یعنی تحریم و بازبینی - بودند در حالی که می‌کوشیدند با ابزار داخلی صدام را براندازند.

چامسکی: دستگاه جاسوسی سعودی از آنچه درون عراق رخ می‌داد درک خوبی داشت؟ می‌توانستند حدس بزنند که رژیم چقدر قدرت دارد؟

اشقر: همه می‌دانستند که این نظام، نظامی خیلی قدرتمند است و صدام دیکتاتوری بدخیال است که دورش را محافل هم‌مرکز کنترل‌کننده‌ی یکدیگر گرفته‌اند.

چامسکی: آیا سعودی‌ها فکر می‌کردند که شاید کودتا موفق شود؟

اشقر: تا لحظه‌ی آخر قبل از حمله تلاش کردند. در سراسر دهه‌ی ۱۹۹۰ دو تلاش مختلف برای براندازی رژیم وجود داشت. من آن‌ها را دو سناریو می‌نامم: سناریو چلبی و سناریو علاوی. یکی را که احمد چلبی، همکار نزدیک رامسفلد در پنتاگون و رفیق نومحافظه‌کاران، بیان و طرفداری می‌کرد، اساساً به کنش‌های شورشگرانه از بیرون دستگاه بعثی امید بسته بود و خود را وقف خراب کردن آن دستگاه کرده بود. سناریوی دیگر که ایاد علاوی بیان و هواداریش می‌کرد به مواجهه‌ی دستگاه بعث با صدام با استفاده از اختلاف‌های درونی و به دست آوردن بخش عمده‌یی از آن دل بسته بود. البته می‌دانستند که واقعاً نخواهند توانست محفل نزدیک به صدام را بشکنند اما امیدوار بودند دست کم بخش‌های عمده‌یی از دستگاه و به خصوص ارتش را به دست آورند چون ارتش از نظر سنتی هرگز زیر همان کنترل سفت‌وسخت اجزای دیگر دستگاه نبود.

چامسکی: گارد ریاست جمهوری چگونه؟

اشقر: گارد جمهوری و نیروهای ویژه‌ی دیگر در ارتش، گاردهای پرتوری رژیم بودند و ایجاد شکاف در آن‌ها مشکل بود گرچه ناممکن نبود. اما ارتش منظم سنت‌هایی داشت که استقلال نسبی به آن می‌بخشید.

بعثی‌ها به عنوان حزب کوچک اقلیت به قدرت رسیدند و کودتا کردند. صدام که هیچ وقت در ارتش نبود و با تردید به ارتش می‌نگریست، اساساً بر شبه‌نظامیان حزب و استخباراتش، دستگاه جاسوسیش، متکی بود. به نظرم سعودی‌ها خیلی روی ارتش حساب می‌کردند. سعودی‌ها و اردنی‌ها خیلی متمایل به سناریوی علاوی بودند که وزارت خارجه و سیا در دولت بوش حمایتش می‌کردند؛ علاوی، بعثی سابق، سال‌ها همکار دستگاه جاسوسی بریتانیا و سیا بوده‌است. او در سال ۱۹۹۶ تلاش کرد تا با چند افسر ارتش عراق کودتایی ترتیب دهد که شکست خورد.

چامسکی: سعودی‌ها و اردنی‌ها چلبی را جدی می‌گرفتند؟

اشقر: نه. در این مورد پادشاهی سعودی در شکاف درون دولت بوش آشکارا روابط خیلی بهتری با وزارت امور خارجه داشت تا با پنتاگون. همان‌طور که می‌دانید پنتاگون محل تمرکز نومحافظه‌کاران است و نومحافظه‌کاران نوعی گفتمان خصومت‌آمیز درباره‌ی عربستان دارند که قبلاً گفتم و خیلی برای سعودی‌ها آزاردهنده است. آن حادثه‌ی معروف سال ۲۰۰۲ را یادتان می‌آید که هیأت خط مشی دفاعی^۱ به ریاست آن موقع نومحافظه‌کاری به نام «شاهزاده‌ی سیاه^۲»، ریچارد پِرل^۳، سلسله سخنرانی‌هایی در عربستان ترتیب داد که طی آن یک سخنگو به سمت تعریف اهداف بمب‌گذاری در آن کشور پیش رفت. سعودی‌ها خشمگین شدند و باعث شدند این مرد از شرکت رَند^۴ اخراج شود - خود بوش به احتمال قوی و کل خانواده‌ی بوش خیلی عصبانی شدند - واقعاً خیلی بعید بود! پس سعودی‌ها حتماً طرفدار سناریوی علاوی بودند. و حالا می‌دانیم - نیویورک تایمز گزارش داده - [۲۱] که در دو ماه آخر قبل از حمله، این جدل هنوز فروکش نکرده بود. از یک طرف علاوی، وزارت خارجه و سیا بودند که معاملاتی با ارتش عراق داشتند آن‌ها با وزیر دفاع عراق تماس‌هایی گرفتند برای سامان‌دهی انواع کودتاها به هنگام ورود نیروهای امریکایی، با این امتیاز که به پاس این همکاری با قدرتی که خواستار همکاری با اوست، یک طرف صحبت خواهد شد، از طرف دیگر چلبی بود که محافظه‌کاران حمایتش می‌کردند و تأثیر زیادی بر رامسفلد داشت و سپس بر معاون رییس‌جمهور، دیک چنی و بعد بر بوش؛ چلبی با نقشه‌ی اصلی برای برچیدن کل ارتش عراق و دستگاه سیاسی و تبدیل عراق به دولتی بی‌طرف که حتا با اسرائیل دوست خواهد بود، در این بحث دست بالا را داشت. آن‌ها در رویای عراقی با ارتش چهل هزار نفری بودند که به طرز مضحکی برای کشوری به آن اندازه کوچک بود، ارتشی که از نظر ساختاری به حمایت امریکا وابسته و در نتیجه تحت‌الحمایه‌ی دائمی امریکا باشد.

توجه اصلی چلبی برچیدن دستگاه حزب بعث بود. چرا؟ یک بُعد قطعاً تنفر عمیق او از حزب بعث بود نه به دلایل فرقه‌یی بلکه بیشتر به دلایل سیاسی. (هم علاوی و هم چلبی شیعه اند، پس عامل مذهبی توصیف تفاوتشان نیست). وقتی همه چیز به هم خورد، واشنگتن به این باور رسید که چلبی به خاطر

1. Defence Policy Board
2. dark prince
3. Richard Perle
4. Rand Corporation

ارتباط‌هایش با ایران خیلی مشتاق است دولت بعثی را سرنگون کند، این همان زمانی است که او متهم به درز دادن اطلاعات به ایران شد. درست است که او به ویژه پس از مغضوب‌داشتن شدن، خیلی کوشید مانند چهره‌یی از فرقه‌ی شیعی عمل کند اما کسی او را جدی نگرفت. این واقعیت باقی ماند که قبل از حمله، او به شدت طرفدار در هم کوبیدن دستگاه حزب بعث بود و به نظرم به دلایلی می‌ترسید که سناریوی علای پیروز شود. نومحافظه‌کاران در ماه‌های قبل از حمله این خبر را به رسانه‌ها درز دادند که ایالات متحد در نظر دارد رابطه‌اش را با بخشی از دستگاه حزب بعث قطع کند و هشدار دادند که این به «صدامیسم بدون نام صدام» خواهد انجامید.

چامسکی: در سال ۱۹۹۱، به این می‌گفتند «دومین دنیای خوب ممکن»^۱.

اشقر: بله و به این ترتیب همان‌طور که می‌دانیم سناریوی چلبی پیروز شد: حمله‌ی کامل و اشغال، ارتش فروپاشید و سپس رأس مقامات اشغالگر ایالات متحد، پل برمر^۲، هر آنچه از دستگاه حزب بعث مانده بود، حزب، نیروهای مسلح، سرویس امنیتی و حتی پلیس مرزی را برچید، عملی که از زاویه‌ی امنیتی خیلی احمقانه بود! خود را در مرداب فعلی یافتند.

نیروهای اصلی دیگر در عراق

شالوم: در فوریه‌ی ۲۰۰۳ وقتی نیروهای طرفدار جنگ در ایالات متحد، شراب‌های فرانسوی‌شان را زمین ریختند و به سیب‌زمینی سرخ‌کرده‌ی فرنچ‌فرایزشان^۳ اسم دیگری دادند چون فرانسه در شورای امنیت با امریکا همکاری نمی‌کرد، آدم‌های زیادی در جنبش ضد جنگ به فرانسه و آلمان و روسیه و دولت‌های دیگری که با جنگ مخالفت کردند، امید بستند. این دولت‌ها در موضع ضد جنگشان چقدر قابل اعتنا هستند؟

چامسکی: قابلیتِ اعتنای آن‌ها تقریباً صفر است. فعالانِ آگاهِ ضد جنگ با دولت‌ها متحد نمی‌شوند. در مواضع این دولت‌ها چیزی مهم وجود داشت، به دلیل همین موضع بود که نخبگان امریکایی آن‌قدر از آن‌ها بدشان می‌آمد: آن‌ها معیارهای حداقلی دموکراسی را رعایت می‌کردند، به هر دلیل - در واقع بدبینی ناب - به روشی عمل می‌کردند که از یک دولت دموکرات انتظار می‌رود. خلاصه، به آرزوی اکثریت قاطع مردمشان پاسخ می‌دادند. موضع جنبش ضد جنگ باید این می‌بوده که اگر دولت‌ها به هر دلیل به مردمشان توجه کنند خوب است اما ما با آن‌ها متحد نمی‌شویم یا اعتمادی به آن‌ها نداریم.

آنچه اینجا اتفاق افتاد خیلی چشمگیر بود اما اساساً فراموش شد. هیچ نمایش تنفر و بی‌زاری از دموکراسی به این حد که در این ماه‌ها در کل طیف سیاسی در ایالات متحد رخ داده به یاد نمی‌آورم.

۱. تک، پانویس ص ۱۴۸. م.

2. L. Paul Bremer

3. French Fries

رامسفلد به آن «اروپای قدیم» و «اروپای نو» می‌گفت. با تعریف او این دو، با معیاری دقیق از یکدیگر متمایز می‌شوند: اروپای قدیم شامل کشورهای است که دولت‌ها همان موضع اکثریت مردمشان را دارند؛ اروپای جدید - «امید دمکراسی» - دولت‌هایی اند که حتا به بیشتر مردمشان توجهی ندارند. بخشی از این کمابیش مضحک بود. مثل دعوت نخست‌وزیر ایتالیا، سیلویو برلوسکونی^۱ به کاخ سفید - به عنوان نماینده‌ی امید دمکراسی. نمی‌دانید باید بخندید یا گریه کنید. اما بدترین مورد خوزه ماریا آزنار^۲، نخست‌وزیر اسپانیا بود. بوش و بلر چنان امید دمکراسی، امید دمکراسی بار او کردند که به اجلاس سران آن‌ها در آژور^۳ رفت، جایی که دو روز قبل از حمله عملاً جنگ را اعلام کردند. آزنار درست بعد از آنکه نتیجه‌ی نظرسنجی‌ها در اسپانیا نشان داد که فقط ۲ درصد مردم با جنگ موافق اند به این بیانیه‌ی جنگی پیوست، پس او امید بزرگ دمکراسی است [۲۲]. او می‌خواست با پشتیبانی ۲ درصد مردمش از کرافورد تگزاس^۴ دستور بگیرد. این درباره‌ی نگرش‌ها به دمکراسی چه درسی به ما می‌دهد؟

مسایل تا حدی غیر واقعی پیش رفت. وقتی دولت ترکیه در کمال شگفتی همگان و از جمله خود من، همگام با باور ۹۵ درصدی مردمش از دادن اجازه‌ی تهاجم به نیروهای امریکایی از خاک کشورش خودداری کرد، به شدت به نداشتن صلاحیت دمکراتیک - عبارتی که آن روزها به کار می‌رفت - متهم شد چون به باور ۹۵ درصد مردمش عمل کرده بود. صلح طلب بزرگ، وزیر امور خارجه کالین پاول فوری اعلام کرد که باید مجازات‌هایی علیه ترکیه تدارک دید [۲۳]. افراطی‌تر از همه معاون سابق وزیر دفاع پل ولفوویتز بود. او در رسانه‌های امریکا و تا آنجا که می‌دانم اروپا شخصی شناخته شده به نیروی عمده‌ی ترویج دمکراسی است - به تعبیر واشینگتن پست هم که «رییس آرمان‌گراها» است [۲۴]. او ارتش ترکیه را سرزنش کرد که نتوانسته دولت را متقاعد کند تا بر خلاف رأی ۹۵ درصد مردمش رفتار کند؛ او اصلاً به آن‌ها زمان داد که از ایالات متحد عذر بخواهند و بگویند: «بیایید ببینم چطور می‌توانیم تا حد ممکن برای امریکایی‌ها مفید واقع شویم» [۲۵] و این را دمکراسی می‌دانستند. و این مضحکه بدون شرح پیش رفت. اینکه دیگر بتوان بعد از این نمایش، از ترویج دمکراسی سخن گفت، حیرت‌آور است.

این چیزی است که جنبش ضد جنگ باید بر آن تأکید کند. و اگر دولت‌هایی باشند که به دلایل بدبینانه‌ی خودشان بخواهند با اکثریت مردم موافق باشند و موضع درستی بگیرند، خُب چه بهتر؛ چیز دیگری درباره‌شان نمی‌شود گفت. فردا مخالف خواهند شد چون به هر حال از روی بدبینی ناب عمل می‌کنند - منافع قدرت.

اشقر: نوآم درباره‌ی اهمیت این ویژگی دوران ما کاملاً درست می‌گوید. در سطح رسانه‌های جریان غالب گرایشی عام وجود دارد که آن سیاستمداران حاکمی را که بدون در نظر گرفتن نظرسنجی‌ها رفتار می‌کنند، عمده کند و این کار را فضیلتی بزرگ به شمار بیاورد. اما پشتش ایده‌ی بسیار نخبه‌گرایانه وجود

1. Silvio Berlusconi

2. José María Aznar

3. the Azores

4. Crawford, Texas

دارد که در همان مفهوم «دمکراسی نمایندگی» تجسم دارد که می‌گوید همین که یک نماینده انتخاب شد دیگر آزاد است که هر چه بخواهد انجام دهد حتا برخلاف خواست یک‌دل و یک‌زبان موکلانش. اما همچنین باید بگویم که در مورد سه دولتی که نامشان بردیم - فرانسه، آلمان و روسیه - قطعاً از روی توجه به دمکراسی نبود که با جنگ مخالفت کردند. نیازی نیست درباره‌ی دولت روسیه توضیحی داده‌شود. اما حتا دولت‌های فرانسه و آلمان تردیدی در سیاست‌های به شدت غیر مردمی نولیبرال و یورش به دست‌آوردهای اجتماعی نداشته‌اند. در مورد عراق انگیزه‌شان آشکارا هیچ اصل دمکراتیکی نبود: ملاحظات بسیار واقع‌بینانه‌یی در کار بود.

عراق کشوری است که برخورد مستقیم منافع در آن در جریان است، به تعبیر خیلی ابتدایی اقتصادی، بین ایالات متحد و بریتانیا از یک سو و فرانسه و روسیه - و می‌شود چین را افزود - از سوی دیگر. اتحاد شوروی و فرانسه سال‌ها شرکای اصلی صدام بودند که به او سلاح می‌دادند. به ویژه فرانسه در جنگ با ایران پشتیبان عمده‌ی نظامی او بود. و به رغم ساخت‌وپاخت روسیه و مشارکت فرانسه در جنگ ۱۹۹۱، صدام کوشید تا مشارکت سنتیش را با این دو کشور در سال‌های تحریم سازمان ملل، به مثابه‌ی وزنه‌ی تعادل رویاروی ایالات متحد و بریتانیا در شورای امنیت، حفظ کند. شرکت‌های فرانسوی و روسی به شرط نادیده گرفتن تحریم‌ها، امتیازهای نفتی مهمی به دست آوردند. به این خاطر است که پاریس و مسکو در برخی موضوع‌گیری‌ها، نگرششان را تغییر دادند و کوشیدند که راه‌هایی برای از بین بردن تحریم پیدا کنند و واشنگتن و لندن راهشان را بستند. تن ندادن ایالات متحد و بریتانیا به برداشتن تحریم - یعنی اجازه‌ی برداشتن تحریم وقتی که بازرسان سازمان ملل تشخیص دادند که عراق خلع سلاح شده - به درستی از سوی مسکو و پاریس به مثابه‌ی تن زدن از اجازه به آن‌ها برای برخورداری از امتیازهای نفتی به دست آمده‌شان بود. و آن‌ها تمرکز واشنگتن و لندن را برای حمله به عراق، اشتقاقی قاپیدن غنیمت از دست خود تفسیر می‌کردند. عملاً یکی از اعلامیه‌های بعد از حمله به عراق این بود که تمام قراردادهای با صدام فسخ و برچیده شوند. پس این دلیل اصلی مخالفت پاریس و مسکو با جنگ بود. اگر دولت بوش تکه‌یی چشمگیر از یک به آن‌ها می‌داد، مطمئن‌ام که به آن می‌پیوستند. اما دولت بوش آن‌قدر متکبر بود که نخواست چیزی به آن‌ها بدهد. و به این خاطر آن‌ها تا به آخر مخالف جنگ باقی ماندند.

در مورد آلمان هیچ منافع مستقیم اقتصادی در خطر نبود. در بهترین حالت اگر به صدر اعظم آلمان، گرهارد شرودر^۱ خوشبین باشیم می‌توان دغدغه‌هایی درباره‌ی ملاحظات ژئوپولیتیک برتر را به او نسبت داد - برای مثال بگوییم که او دغدغه‌هایی درباره‌ی این واقعیت داشت که ایالات متحد نباید تمام اهرم‌ها را علیه اروپا به کار ببرد - می‌توان این را به رابطه‌ی خیلی نزدیک او با پوتین نسبت داد و معامله‌ی خط لوله‌ی جدید گاز روسیه به آلمان از دریای بالتیک. اما این ارزیابی با اغماض از انگیزه‌های شرودر است. اگر کمتر چشم‌پوشی کنیم فقط می‌توان تأکید کرد که مقدار زیادی نه از دمکراسی بلکه از فرصت‌طلبی انتخاباتی

پشت موضع گیری او بود چون آماده شدن برای حمله زمانی اتفاق افتاد که صدر اعظم آلمان را در انتخابات پارلمانی پیش رو بازنده برآورد می کرد، به خاطر برنامه‌ی اجتماعی نولیبرال‌ش که باعث شد رأی‌دهندگان سنتی سوسیال دموکراسی از حمایت او تن بزنند و در نتیجه تنها مورد مردمی‌یی که می‌توانست بیابد، مخالفت با جنگ بود در زمانی که در واقع نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که اکثریت قاطع مردم آلمان با جنگ مخالف اند.

حاکمانی مثل شیراک، پوتین یا شرودر نباید به عنوان متحدان جنبش ضد جنگ قلمداد شوند چون که خودشان وقتی منافعی در خطر بیفتد جنگ‌افروزی‌های قهاری اند. نیروهای روس جنگ شبه نسل‌کشانه‌یی در چین راه انداخته‌اند. دولت فرانسه همچنان در آفریقا خود را قدرت استعماری می‌شناسد و رفتارش بر این اساس است. تازه از این واقعیت که فرانسه و آلمان هر دو در افغانستان به همراه ایالات متحد حضور دارند نامی نمی‌برم. باید افزود که گرچه پاریس و برلین از حمله به عراق حمایت سیاسی نکردند، از نظر حقوقی هر کاری برای تسهیل آن انجام دادند. آلمان‌ها به ویژه با فراهم کردن شرایط برای کل تأسیسات نظامی آمریکا که برای این منظور در خاکشان دست به عملیات بزنند [۲۶] و فرانسوی‌ها با باز کردن فضای آسمانشان برای جنگنده‌های آمریکایی. پس نباید درباره‌ی این دولت‌ها خود را به آن راه بزنیم. جنبش ضد جنگ دست کم پویاترین بخش‌های آن ارتباط نزدیکی با جنبش عدالت جهانی دارد و به عقیده‌ی من ترکیب خیلی خوبی است چون این‌ها دو روی سکه‌ی یک واقعیت اند: مخالفت با جنگ‌های امپریالیستی و نولیبرالیسم.

چامسکی: می‌توانم درباره‌ی نگرش آمریکا نظر مشابهی بدهم. فکر نمی‌کنم فقط تکبر باشد؛ ایالات متحد در تضعیف فرانسه و آلمان منافع واقعی دارد، چون آن‌ها مراکز صنعتی، تجاری و مالی اروپا هستند. بقیه یک نوع پیرامون به شمار می‌آیند. ایالات متحد در سراسر دهه‌ی ۱۹۴۰ این دغدغه را داشته که اروپا دارد به راهی مستقل می‌رود. یکی از نگرانی‌های آن‌ها فراخوان رییس‌جمهور فرانسه، شارل دوگل به اروپایی از اقیانوس اطلس تا منطقه‌ی اورال بوده‌است. نیروهایی که امروز اروپا را به آن سو می‌برند «اروپای قدیم» هستند. این از دلایل علاقه‌ی شدید آمریکا به بسط اتحادیه‌ی اروپا به سمت اقمار شوروی سابق است چون معقولانه می‌پندارد که می‌تواند کنترلش کند. و از دلایل حمایت زیاد سیاستمداران آمریکا از پیوستن ترکیه به این اتحادیه است - نه به خاطر عاشق چشم‌وابروی ترکیه بودن، به خاطر اینکه راه دیگر تضعیف تأثیر بخشی کشورهای قدرتمند اروپا و تضمین این امر است که اروپا - امیدوارانه - تحت نظارت آمریکا باقی بماند. آلمان و فرانسه هر موضعی در قبال جنگ عراق می‌گرفتند، فرقی نداشت.

در سال ۱۹۹۰ هم که رهبر شوروی، میخائیل گورباچف^۱، اجازه داد که آلمان یکپارچه شود اوضاع به همین منوال بود و آلمان از منظر روسیه تهدیدی شدید بود. روسیه بر خلاف آمریکا دغدغه‌های امنیتی واقعی دارد. آلمان به تنهایی عملاً دوبار در نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم، روسیه را ویران کرد. پس آلمان

یکپارچه‌ی وارد شده به اتحاد نظامی غرب، تهدیدی مرگ‌بار بود. گورباچف با اتحاد آلمان موافقت کرد اما تنها به یک شرط و آن هم اینکه از بوش پدر قول محکم گرفت که ناتو به شرق گسترش نیابد. اما در عرض دو سال، کلینتون خلف وعده کرد و ناتو را درست تا مرزهای روسیه گسترش داد. روسیه طبق انتظار، شروع کرد به افزایش ظرفیت تهاجمیش. روسیه به شدت خواستار محو سلاح‌های هسته‌یی بوده و اعلام کرده‌است - اما امریکا و ناتو اعلام نکرده‌اند - اول او نخواهد بود که از سلاح هسته‌یی استفاده خواهد کرد. بعد از اینکه کلینتون به وعده‌ی ناتو عمل نکرد، روسیه هم خلف وعده کرد و به سمت ژست نظامی‌تر و هجومی‌تر که در زمان بوش پسر بیشتر هم شده حرکت کرد. این‌ها پیشرفت‌های واقعاً مهم‌اند که بخشی از پس‌زمینه‌ی هیستری به اروپای قدیم و اروپای نو را تشکیل می‌دهند. اروپای نو برای امریکا به عنوان راهی برای تضعیف استقلال اروپا اهمیت دارد.

اشقر: کاملاً موافق‌ام. اما باید به این واقعیت هم تأکید کرد که افکار عمومی در اروپای نو قاطعانه علیه جنگ بود حتی بیشتر از اروپای قدیم!

چامسکی: تنها جایی که طرفداری از جنگ به ده درصد رسید رومانی بود [۲۷].

اشقر: پس این دولت‌های اروپای نو بودند که به باورهای مردمشان کمتر اعتنا کردند.

چامسکی: اما فرمانبر ایالات متحدند وقتی استقلال اروپا را تضعیف می‌کنند.

وضعیت کنونی عراق

شالوم: وضعیت سیاسی فعلی عراق چطور است؟ و چه می‌شود؟

اشقر: در یک معنی ادامه‌ی مستقیم آن چیزی است که قبلاً گفتیم. نقطه‌ی عزیمت، درکِ طرح کلی چلبی است که شکستی کامل بود و باید بعد از چند ماه از آن صرف‌نظر می‌شد اما به هرج‌ومرج و فروپاشی کامل دستگاه دولتی انجامید. نقشه‌ی کلی را اول پل برمر با نگاهی به وضعیت عراق پیاده کرد که بر اساس آن ایالات متحد باید از طریق افرادی مثل چلبی برای تحت‌الحمایه کردن یا کنترل کشور حمایت مردمی پیدا می‌کرد. فکر می‌کردند چلبی از حمایت واقعی مردم برخوردار است. اما از همان اول اشغال معلوم شد که موضوع این‌طورها هم نیست. و برمر تصمیم گرفت و کوشید زمان لازم را برای فراهم شدن شرایطِ چنین حمایتی ایجاد کند، در حالی که تقلید کاملاً احمقانه‌یی از رفتار امریکا در آلمان و ژاپن بعد از سال ۱۹۴۵ می‌کرد. می‌خواست قبل از ترتیب دادن هر انتخاباتی قفلی به آینده‌ی سیاسی، قانون اساسی و اقتصاد کشور بزند. پس به روش بسیار مستعمراتی شروع کرد به صدور احکامی که هدفش تحمیل اصلاحات نولیبرال به اقتصاد عراق بود که هم واهی بود و هم کشور را به ویرانی کشاند. در ضمن خواست قانون اساسی کشور را پیش‌نویس کند اما با مانعی غیر منتظره روبه‌رو شد: آیت‌الله‌العظمای علی سیستانی و قدرت مذهبی شیعه. ایالات متحد قبل از حمله با اپوزیسیون در تبعید عراق سروکار داشت که چلبی در آن

نقش میانجی را بازی می‌کرد. تنها نیروی مهم در تبعید از یک طرف کردها بودند و از طرف دیگر نیروهای بنیادگرای اسلامی شیعه: مجلس اعلای انقلاب اسلامی در عراق و حزب اسلامی دعوه. برای واشنگتن روشن بود که این وصلت موقتی است و نه چیز دیگر - همین که به هدف رسیدند باید از متحدان چشم پوشید.

ایالات متحد در عمل فکر می‌کرد که سیستانی همدست آنها است - روی آن شرط بسته بودند. روی عبدالمجید خویی هم شرط بستند - پسر آیت‌الله‌العظمی که معلم سیستانی بوده و در بازداشت خانگی سال ۱۹۹۲ مُرد - اما پسر، همان اول اشغال وقتی از بریتانیا به عراق برگشت کشته شد. این اولین ضربه‌ی کاری بود که واشنگتن و لندن در عراق تحملش کردند. آنها مقتدا صدر را به دست داشتن در قتل متهم کردند.

چامسکی: به نظر تو خویی همان نقش سیستانی را داشت؟ همان نوع نقش سیاسی را در کشور؟
اشقر: نه، فکر می‌کنم نسبت به سیستانی که هرگز در غرب زندگی نکرده، نزدیک‌تر و علاقه‌مندتر به اشغال بود. دستورهای سیستانی به پیروانش از اول، طبق گزارش‌هایی که همان موقع دوست شیعه‌ی مطلعی به من داد، این‌ها بودند: در برابر حمله مقاومت نکنید، موافقش هم نباشید، فقط صبر کنید. از نظر او خردمندانه بود: ما بهشان خوش آمد نمی‌گوییم، همچنان از تجربه‌ی ۱۹۹۱ ناراحتیم و می‌دانیم چه می‌کنند اما از رژیم بعث هم دفاع نمی‌کنیم. بگذار صدام را سرنگون کنند و بعد ببینیم آیا واقعاً می‌خواهند به ما کمک کنند یا نه.

مهم است اشاره کنم که برعکس تصویر غالب، مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق هوادار حمله به عراق نبود. رییس کنونی این حزب، عبدالعزیز حکیم، از پیش بر این نظر تأکید داشت که ابزار دیگر و بهتری برای خلاصی از شر صدام وجود دارد. از امریکا و بریتانیا خواست تا فقط بیانیه‌ی ۶۸۸ سال ۱۹۹۱ [۲۸] شورای امنیت را اجرایی کنند که از وقتی امریکا و بریتانیا از طریق تسلط هوایی، کنترل کامل نظامی بر کشور داشته‌اند، رژیم را از استفاده از ابزار سرکوب باز می‌داشت. صدام بدون چراغ سبز آنها نمی‌توانست حتی یک تانک را تکان دهد. پس او را از استفاده از سلاح‌های سنگین برحذر دارند و انتخابات آزاد را به او تحمیل کنند یا شرایطی پدید آورند که بشود بدون قتل عام، شورش کرد.

چامسکی: این موضع رسمی این حزب بود؟

اشقر: مثلاً در مصاحبه‌ی طولانی در *تهران تایمز*^۱ دو ماه قبل از حمله توضیح داده شد [۲۹]. جناح‌های دیگر اپوزیسیون در تبعید همین موضع را داشتند. هیچ کس نمی‌تواند وانمود کند که عراقی‌ها اگر ابزار دیگری برای سرنگونی دیکتاتوری داشتند راضی به حمله به کشورشان می‌شدند. آنها قطعاً ابزار دیگر را ترجیح می‌دادند چون کسی دوست ندارد، دست کم در خاورمیانه، که ایالات متحد کشورش را اشغال کند مخصوصاً که ایالات متحد به دلایل مختلف به شدت مورد تنفر است که همه‌مان می‌دانیم و بر سرش بحث کرده‌ایم.

یک ماه بعد از آنکه برمر در ماه می ۲۰۰۳ زمام امور را در دست گرفت، شروع کرد به آماده‌سازی پیش‌نویس قانون اساسی - مثل ژنرال داگلس مک آرتور^۱ در ژاپن بعد از ۱۹۴۵. همین که سیستمی از آن مطلع شد فتوایی خیلی رسمی صادر کرد که کل برنامه‌ی برمر را که شامل تنظیم «کمیته‌ی نظارت» بر قانون اساسی از سوی مقامات اشغالگر بود، نادرست می‌دانست. سیستمی در عوض خواستار انتخابات شد - انتخابات مجلس قانون‌گذاری - به عنوان تنها راه قابل پذیرش برای پیش‌نویس قانون اساسی. ایستادگی سیستمی رویاروی برمر اساساً به این معنی بود که به آن‌ها یا هر مجلسی که آن‌ها برگزینند اعتماد ندارد اما خواهان مجلس قانون‌گذاری از طریق انتخابات است و این رویارویی چندین ماه ادامه داشت. در نوامبر ۲۰۰۳ برمر تلاش کرد تا سازشی نصفه‌نیمه با سیستمی بکند - با گفتن اینکه پیشنهادش فقط قانون اساسی موقت است و بعداً انتخاباتی برای قانون اساسی داریم برگزار خواهد شد. اما سیستمی ابله نبود. او می‌فهمید که برمر می‌خواست پایه‌ی را بریزد که خراب کردنش خیلی سخت خواهد بود. بنابراین فشار را ادامه داد و متقاعد شد که متوسل شدن به کنش توده‌یی ضروری است. فراخوان تظاهرات عمومی داد و این تظاهرات واقعاً عظیم در ژانویه ۲۰۰۴ علیه مقامات اشغالگر ایالات متحد انجام شد. واشنگتن آن موقع تا خرخره در مشکلات فرو رفته بود که یکی از آن‌ها رسمی شدن این واقعیت بود که سلاح کشتار جمعی در عراق وجود نداشت و بهانه‌ی اصلی حمله را از آن‌ها می‌گرفت. این همان زمانی است که بوش در سال ۲۰۰۳ سخنرانی‌اش را در موقوفه‌ی ملی دموکراسی با بالا بردن غلظت دموکراسی انجام داد که قبلاً به آن اشاره کردیم: بهانه‌ی فرعی حمله تبدیل به تنها بهانه‌ی باقی مانده و مهم‌ترین بهانه شد. هم‌زمان با آن، شکنجه‌های ابوغریب بود و مشکلات زیادی که یکی پس از دیگری آمدند. پس دولت بوش در موقعیتی نبود که با جنبش توده‌یی شیعه رویارو شود، جنبشی بسیار سهمگین‌تر از هر کنش خشونت‌آمیز یا مسلحانه‌ی هر گروه دیگری.

چامسکی: باید پافشاری شود که این پیروزی واقعی مقاومت غیر خشونت‌آمیز بود.

اشقر: البته.

چامسکی: یک جورهایی شگفت‌آور است که حتا گروه‌های ضد جنگ غرب که متعهد به عدم خشونت و صلح‌گرایی اند به داستان توجه نکردند. این یکی از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای عدم خشونت است که به ذهنم می‌رسد. ارتش اشغالگر را مجبور کردند که عقب بنشیند، اجازه‌ی انتخابات بدهد و بگذارد عراقی‌ها خودشان قانون اساسیشان را بنویسند. این یک دست‌آورد کامل است.

اشقر: بله و علت اینکه توجه‌ها را جلب نکرد این بود که توجه رسانه‌ها به این جنبش توده‌یی در حد صفر بود (**چامسکی:** درست است) آن‌ها با گردن‌زنی‌ها و آن جزییاتی که به نحو بارزی عاشق گزارش دادنش باشند، مواجه نشدند. می‌شود درباره‌ی تظاهرات ۹ آوریل ۲۰۰۵ که مقتدا صدر سازمانش داد هم همین را گفت. تظاهرات عظیمی در بغداد که عروسک‌های بوش و بلر و صدام را آتش زدند - ابزار بیان

خیلی معنی‌دار.

چامسکی: قطعاً برنامه‌ریزان این را مشاهده کردند و نمی‌توانند به آن بی‌اعتنا باشند. اما رسانه‌های اینجا می‌توانند درباره‌اش سکوت پیشه کنند.

اشقر: البته، اما افکار عمومی شامل بخش چپ آن، آن را ندیدند و توجه‌شان بر این جنبه از مساله متمرکز نشد به ویژه که چپ رادیکال ظاهراً باور دارد که مقاومت علیه اشغال خارجی فقط به معنی مقاومت مسلحانه است.

حالا به داستان برگردیم: برمر با سیستمی سازش دروغین کرد اما با این وجود می‌کوشید کار خود را پیش ببرد. تا جای ممکن با بهانه‌های واهی گوناگون انتخابات را به تأخیر انداخت. در نتیجه انتخابات تا ژانویه ۲۰۰۵ به تعویق افتاد گرچه سیستمی خواهان انتخابات فوری از همان آغاز اشغال بود. و برمر قانون اساسی موقت را رسماً اعلام کرد، قانون اجرایی موقت که سازوکارهای زیادی داشت که بازگشت را مشکل می‌کرد و بیان می‌کرد که قانون اساسی آینده نباید تصویب شود اگر دو سوم اکثریت در سه ایالت از ۱۸ ایالت علیه آن رأی بدهند. این به معنی بخشیدن قدرت و تو به کردها بود که عملاً به معنی بخشیدن قدرت و تو به ایالات متحد بود با استفاده از ائتلاف گرد به عنوان نیروی دست‌نشانده‌اش.

در هر حال، سرانجام انتخابات در ژانویه ۲۰۰۵ برگزار شد و ائتلاف عراق متحد، ائتلاف سازمان‌های بنیادگرای اسلامی که شیعیان در آن تسلط داشتند، مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و حزب الدعوه در مجلس به اکثریت رسیدند. ایاد علاوی آلت دست تازه‌ی واشنگتن بعد از اینکه چلبی از چشمشان افتاد، و برمر در ژوئن ۲۰۰۴ او را در رأس دولت موقت اسمی عراق قرار داد نتوانست به رغم حمایت و دخالت‌های امریکا و دست‌نشانده‌های عربش و تمام منابعی که به عنوان رئیس دولت موقت در اختیار او بود به نمایش خیره‌کننده‌ی در انتخابات برسد. این برای ایالات متحد سرخوردگی و شکست اساسی بود. گرچه علاوی کمتر از ۱۵ درصد آرا را به دست آورد، واشنگتن کوشید وزارت‌خانه‌های اصلی را در دولت جدید برای او تضمین کند. اما ائتلاف عراق متحد نپذیرفت. توصیف چرایی زمان بردن تشکیل دولت جدید بعد از انتخابات این است. چندین هفته بین ائتلاف عراق متحد از یک سو و ایالات متحد از طریق ائتلاف کردها از سوی دیگر کشمکشی در جریان بود. سرانجام دولتی بدون علاوی به ریاست ابراهیم جعفری از ائتلاف عراق متحد و دعوه شکل گرفت.

بقیه‌ی جدول زمانی سیاسی و قانون اساسی ۲۰۰۵ که بر سرش توافق وجود داشت اجرا شد. پیش‌نویس قانون اساسی، رفراندومی درباره‌ی قانون اساسی در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۵ و سرانجام انتخابات جدید پارلمانی در ۱۵ دسامبر ۲۰۰۵. در این انتخابات اخیر، ائتلاف عراق متحد حدود نیمی از کرسی‌های پارلمانی را تصاحب کرد. به نظر می‌رسید که بار دیگر علاوی برای ایالات متحد سرخوردگی ارمغان آورده گرچه یک بار دیگر از حمایت مالی زیادی برخوردار شد - حتا هواپیمای شخصی داشت، مطمئن باشید نه از جیب خودش - و از پشتیبانی قوی رسانه‌های جمعی عرب. اما تلاش انتخاباتی دومش هم شکستی دوباره

بود.

با این حال چون ائتلاف کردها - یعنی ایالات متحد - کوشید یک بار دیگر علاوی یا گروهش را وارد دولت جدید کند، به ویژه برای «وزارت کلیدی قدرتمندی» چون وزارت کشور یا دفاع، جدل‌های شدیدی رخ داد. ائتلاف عراق متحد دست کم بسیار اکراه داشت و طرفداران صدر - طرفداران مقتدا صدر درون ائتلاف عراق متحد که نفوذش در کشور و در ائتلاف متحد روزبه‌روز بیشتر می‌شود - می‌گفتند که این خط قرمز آن‌هاست. اما آنچه گفته‌نشده این است که ایران علیه علاوی خط قرمزی کشید و این مانعی بوده‌است برای تلاش واشنگتن در به جلو هل دادن او. پس ما با تمام این کشتی گرفتن‌های تسلیحاتی روبه‌رویم: آزمون زور و زدوبندهایی که بین نیروهای مختلف در عراق رخ می‌دهد از جمله مقامات اشغالگر به نمایندگی سفیر ایالات متحد زلمی خلیل‌زاد که چنان رفتار می‌کند تو گویی سیاستمداری عراقی است.

اما همه چیز به این نتیجه ختم می‌شود که سال ۲۰۰۶ احتمالاً سال بسیار سخت و سرنوشت‌سازی برای عراق خواهد بود، دست کم برای ایالات متحد چون واشنگتن به احتمال زیاد با فشار فزاینده‌یی برای خارج شدن از عراق روبه‌رو خواهد بود و این بار از جانب کل طیف فرقه‌یی عرب‌های عراقی. گواه آن آخرین درخواست دولت جعفری در نوامبر ۲۰۰۵ از شورای امنیت است برای تمدید مدت زمان حضور نیروهای سازمان ملل که پوشش قانونی کاذبی است برای حضور نیروهای اشغالگر در عراق. دولت جعفری کوشید در قطعنامه‌ی سازمان ملل که حضور نیروهای اشغالگر را تا پایان سال ۲۰۰۶ مقرر کرده، تصریح بشود که دولت عراق حق درخواست خاتمه‌ی حضور آن‌ها را هر لحظه که بخواهد دارد [۳۰]. در نتیجه ائتلاف عراق متحد مطمئن شد که حق پافشاری بر خروج نیروهای امریکایی را برای خود تضمین کرده‌است.

باید این واقعیت را هم افزود که صدی‌ها در پارلمان جدید نسبت به پارلمان قبلی قدرتمندتر شدند. گرچه خصومت قابل ملاحظه‌یی بین مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و صدی‌ها وجود دارد اما مجلس اعلای نمی‌توانست از این واقعیت چشم‌پوشد که جریان صدی‌ها در بین مردم ریشه دوانده و دریافت که اگر صدی‌ها را وارد بازی نکنند، این صدی‌ها هستند که بخش عمده‌یی از رأی مردم را به دست می‌آورند و آن‌ها با مشکل مواجه خواهند شد یا در انتخابات ضربه خواهند دید. چون اقبال عام به آن‌ها کمتر از صدی‌هاست: آن‌ها را تبعیدیان در ایران می‌دانند در حالی که صدر با ورق عراقی‌ها و ملی‌گرایی عرب بازی می‌کند و می‌تواند به سنی‌های عرب عراق متوسل شود. در نتیجه حالا اگر از اهرم‌های صدر در خیابان‌ها سخن نگوییم، در نهادهای مختلف اهرم‌های بسیار بیشتری دارد. صدی‌ها دو چیز را با هم ترکیب کردند: وارد حوزه‌ی انتخابات شدند و سازمان‌دهی تظاهرات گسترده را ادامه دادند که در رسانه‌ها چندان بازتاب نیافت.

چامسکی: این تظاهرات بیرون بغداد هم رخ داده؟

اشقر: آه بله، به خصوص در جنوب. تازگی‌ها چند تظاهرات ترتیب داده‌اند که شامل تجهیز حدود یکصد هزار نفر در اعتراض به فقدان خدمات عمومی و برق است و اشغالگران را مقصر می‌دانند.

شالوم: کجا؟

اشقر: در چندین شهر، در بغداد، در جنوب، همه جا. وقتی صدی ها می گویند: «این جمعه یا فلان روز تظاهرات برگزار می کنیم» هر کجای کشور باشند ترتیبش را می دهند. احتمالاً به دلایل امنیتی و لجیستیک فقط تابه حال یک تظاهرات ملی در مرکز داشته اند که در ۹ آوریل ۲۰۰۵ در بغداد بوده و غول آسا بوده. برآورد نفرات شرکت کننده خیلی متفاوت بود اما در همه ی این برآوردها، تعداد صدها هزار نفر مشترک بود. این جریان بین شیعیان هرچه تأثیرگذارتر می شود و به خودی خود شکستی فاحش برای ایالات متحد است: جریان صدی ها تبدیل به بدترین و هراس آورترین دشمن اشغالگران امریکایی شده است.

چامسکی: فکر می کنی که این کوشش ها برای بازسازی ها در شهرک صدر [۳۱] تأثیری روی مردم داشته - کل این کوشش بازسازی مقامات اشغالگر را می گویم؟

اشقر: نه، چون فقط حس سرخوردگی مردم را تحریک کرده. وقتی مردم سرعت ارایه ی خدمات اولیه ی دولت بعث را پس از سال ۱۹۹۱ با امروز مقایسه می کنند، نتیجه می گیرند که این اشغال واقعاً به نیازهای اساسیشان توجهی ندارد و فقط نفت برایش مهم است.

شالوم: نیروهای مقاومت و شورش را به خاطر گندی بازسازی سرزنش نمی کنند؟

اشقر: گوش مردم بدهکار این حرف ها نیست: نمی شود در جنوب شورش را سرزنش کرد چون در آن بخش کشور حضور چندانی ندارد. وقتی مردم در کشورهای غربی دست کم در چپ یا جنبش های ضد جنگ از «شورش» تمجید می کنند، این مطلب را که شورشی است متعلق به اقلیت مردم نادیده می گیرند. تنها مردم دخیل در این شورش سنی های عرب اند که حدود بیست درصد جمعیت را تشکیل می دهند - مردمی که دلایل خوب، عرق ملی و آزادی دارند که با اشغال امریکا مخالف باشند، دلایلی که البته با رفتار وحشیانه و ناپخته ی نیروهای امریکایی به شدت رشد پیدا می کند. برای هر کس که جامعه ی عراق را بشناسد نیروهای مسلح امریکایی در این کشور درست مثل راه رفتن فیلی در مغازه ی چینی فروشی رفتار می کنند. اما جدا از این انزجار به حق، بخش مهمی از سنی های عرب عراق از این واقعیت هم متنفرند که دیگر اقلیت قدرتمندی نیستند - گرچه این توهمی است که خیلی از آن ها دچارش هستند چون همان موقع هم از هیچ مزیت واقعی برخوردار نبودند. اما این واقعیت هم وجود داشت که سنی های عرب در تشکیلات نظامی و سیاسی حاکم بعثی عراق، در پارلمان و دسته های افسری ارتش و غیره به عنوان اقلیتی ممتاز دارای اکثریت بودند. البته جرگه ی حاکم فقط اکثراً از سنی های عرب تشکیل نشده بود بلکه اساساً به حلقه ی خانوادگی و قومی صدام حسین محدود بود که از آن بخش های جامعه ی عراق استفاده ی زیادی می برد به رغم تصویر «مدرنیستی» ظاهری و خیلی نابه جایش.

جمعیت سنی به این دو دلیل و با درجه های متفاوت علیه اشغال، تنفر شدیدی احساس می کرد این امر در این واقعیت هم بازتاب یافته که وقتی ادبیات و بیانیه های آن ها را بخوانید یا از منابع شورشی چیزی

بخوانید اغلب به یک میزان ضد شیعه و ضد امریکایی اند. بیانیه‌ها الزاماً نمی‌گویند که «ما از شیعه‌ها متنفزیم» اما از عباراتی مثل «شیعه‌ی صفوی» استفاده می‌کنند که نوعی ناسزا است (اشاره به سلسله‌یی که به وحشیانه‌ترین شکلی شیعه‌گری را در سده‌ی شانزدهم در سرزمین پارس تحمیل کردند) یا اگر بنیادگرا باشند از عبارت «رافضی» استفاده می‌کنند (به معنی «منکر»، کسانی که خلافت مشروع را انکار کردند) که تحقیرآمیز است. و خواهند گفت که با دو اشغالگر می‌رزمند: اشغالگر امریکایی و اشغالگر ایرانی.

چامسکی: آیا سپاه بدر در جنگ ایران و عراق به مثابه بخشی از ارتش ایران عمل می‌کرد؟
اشقر: از قرار معلوم در ارتش ایران ادغام نشدند. اما کوشیدند از راه کردستان وارد شوند و این از دلایل رابطه‌ی دوستانه‌ی مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق با نیروهای کُرد است. از سوی دیگر از ۱۹۹۱، اتحادیه‌ی میهنی کردستان، به رهبری جلال طالبانی، به عنوان گروه دارای روابطی نزدیک با ایران شناخته شده‌است.

چامسکی: و با سوریه؟

اشقر: بله، البته. تمام گروه‌های کُرد روابطی با سوریه دارند، به عنوان پناهنده و در نتیجه‌ی نزاع بین بعث سوریه و بعث عراق پناهندگی سیاسی داشتند.

در خاتمه بگویم که وضعیت فعلی، ایالات متحد را با مشکل بزرگی مواجه کرده‌است. می‌کوشد تا نیروهای سدکننده‌یی متشکل از علوی و ائتلاف کُرد تشکیل دهد به همراه نیروهای پارلمانی سنی‌های عرب. دغدغه‌ی اصلی علوی و امید اصلی واشنگتن، پیروزی بر بعثی‌های سابق، کوشش برای دست کشیدن آن‌ها از وفاداری به صدام و متقاعد کردنشان به این است که می‌توانند امتیازهایشان را دوباره با همکاری با اشغالگران به دست آورند. علوی بعثی سابق، مرد همین کار است.

نیروهای شورشی در عراق

شالوم: کمی بیشتر به مسأله‌ی شورش تمرکز کنیم، ویژگی آن چیست؟ آیا شورشی‌ها دسته‌یی تروریست هستند یا جنبش‌رهایی‌بخش ملی؟

چامسکی: جلبیر با اطلاعات بیشتری که از من دارد می‌تواند بهتر در این مورد صحبت کند. اما نظر من این است که خیلی ناهمگون است. جنبش مقاومت ملی اصیلی وجود دارد که آشکارا از حمایت مردمی بالایی برخوردار است. نظرسنجی مخفی به سفارش وزارت دفاع بریتانیا که به نشریات این کشور درز کرد [۳۲] و در امریکا گزارش شد نشان داد که ۸۲ درصد مردم خواهان بیرون رفتن نیروهای «ائتلاف» هستند. کمتر از یک درصد گمان می‌کنند که اشغال امنیت به همراه آورده و ۴۵ درصد معتقدند که حمله‌ها به نیروهای اشغالگر موجه اند. گزارش در نشریات بریتانیایی کمی ابهام داشت. می‌گوید که ۴۵ درصد کل عراقی‌ها اما پذیرفتنی نیست؛ فکر می‌کنم احتمالاً منظور عرب‌های عراقی باشد چون کُردها موافق نیستند.

یعنی اینکه منظور آن‌ها از کل عراقی‌ها، همان بخش عظیم عراق عرب‌نشین است که نیروهای اشغالگر در آن مستقرند؛ این نیروها در نواحی کُردنشین مستقر نیستند. به هر حال مقاومت ملی ظاهراً از حمایت مردمی بالایی برخوردار است. از سوی دیگر گروه تروریستی وجود دارد که مراسم تشییع جنازه و غیره را منفجر می‌کند. به هر حال نیروهای متفاوتی وجود دارند. فکر نمی‌کنم بشود همه‌ی این‌ها را کنار هم گذاشت و بهشان گفت شورشی. جلیبر مطمئن‌ام می‌توانی تصویر روشن‌تری به ما نشان بدهی.

اشقر: ۴۵ درصد عملاً ممکن است: اکثریت عمده نه قاطع عرب‌ها. اگر طبق باور عام، کُردها را ۲۰ درصد جمعیت عراق در نظر بگیریم و بپذیریم که کمابیش هیچ کُردی از مقاومت مسلحانه علیه اشغال حمایت نمی‌کند، به این معنی است که اکثریت ۵۶ درصدی غیر کُرد از آن حمایت می‌کنند. سؤال پرسیده شده در نظرسنجی ظاهراً باید این بوده باشد: «آیا عملیات مسلحانه علیه نیروهای ایالات متحد و بریتانیا موجه است؟» می‌توانید مطمئن باشید که اکثریت قاطع عرب‌های سنی خواهند گفت بله. و احتمالاً بخش مهمی از شیعیان هم خواهند گفت بله. گرچه چون گروه‌هایی مسوولیت حمله‌ها به نیروهای امریکایی و کشتار جمعی شیعیان را می‌پذیرند، شورش در کل توسط اکثریت شیعیان منفی قلمداد می‌شود. می‌شود با در نظر گرفتن آخرین نظرسنجی بین‌المللی پژوهش آکسفورد برای شبکه‌های ABC و BBC و غیره چیزی به دست آورد [۳۳]. این نظرسنجی نشان می‌دهد که اکثریت قاطع عراقی‌ها، ۶۵ درصد، با حضور «نیروهای ائتلاف» مخالف اند. می‌دانیم که نظرسنجی‌ها در کل مشکلاتی دارند و این مشکلات در مورد کشوری مثل عراق بیشتر هم هست. با این وجود نظرسنجی نشان می‌دهد که ۴۷ درصد می‌خواهند که نیروهای خارجی همین که دولت عراق بتواند امنیت را برقرار کند کشور را ترک کنند. در مقایسه با ۲۶ درصد که می‌خواهند نیروهای خارجی هرچه سریع‌تر آنجا را ترک کنند. اما اگر ۱۹ درصدی را که می‌خواهند نیروهای خارجی درست پس از تشکیل دولت بعدی، کشور را ترک کنند - که در نظرشان خیلی زود است - به آن بیفزاییم، رقم بالای ۴۵ درصد به دست می‌آید که کمابیش مساوی رقم کسانی است که می‌گویند در صورت رفتن نیروهای امریکایی امنیت تأمین می‌شود. فکر کنم در پرتو این آمار بشود با اطمینان فرض کرد که اجماع بالایی در کشور برای برنامه‌یی وجود دارد که به دنبال بیرون رفتن نیروهای خارجی است. این بخشی از برنامه‌ی ائتلاف عراق متحد قبل از انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ بود. ایالات متحد نیاز داشت که این از برنامه‌ی دولت‌ها بیرون بیاید. ائتلاف کُردها هم به همین نیاز داشت وقتی با نوعی قرارداد با ائتلاف عراق متحد به توافق دولتی رسید.

شالوم: این توافق به سال ۲۰۰۵ برمی‌گردد؟

اشقر: بله، ماه آوریل، وقتی که مذاکرات به این نتیجه انجامید که رییس دولت جعفری باشد. و از آن به بعد، رهبری ائتلاف عراق متحد و خود جعفری با استفاده از همان بحث‌های دولت بوش بارها گفته‌اند که نمی‌توانیم برنامه‌ی زمانی داشته‌باشیم چون مصنوعی و خطرناک خواهد بود. در مورد جعفری فکر می‌کنم از باور خوب او بود نه از بهانه برای پنهان کردن آرزوی تداوم اشغال. جعفری می‌گفت همین که بتوانیم، زمام

امور را در مناطق یکی پس از دیگری در دست خواهیم گرفت و وقتی باور داشته باشیم که خودمان قادر به مدیریت هستیم از گروه‌های خارجی خواهیم خواست که بروند. اما از حالا به بعد، ائتلاف عراق متحد زیر فشار زیادی از ناحیه‌ی صدری‌ها خواهد بود. صدری‌ها قبل از انتخابات پیش رو موفق شده‌اند موافقت جریان‌های مختلفی را که احتمالاً در دولت بعد حضور خواهند داشت، از جمله اجزای مختلف ائتلاف عراق متحد، نسبت به تعیین برنامه‌ی زمانی برای بیرون رفتن نیروهای خارجی به دست بیاورند.

چامسکی: تعهد ائتلاف عراق متحد به نظرت چقدر جدی است؟

اشقر: باید دید. از حرف‌های مختلفِ چهره‌های ائتلاف عراق متحد، مقامات و دیگران، می‌شود متوجه این قضیه شد که معتقدند سال ۲۰۰۶ سال آخر اشغال خواهد بود - یعنی قبل از پایان آن سال می‌توانند بدون حضور آمریکا مدیریت کنند. و این در شروطی که می‌خواهند در قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل درباره‌ی گسترش حضور نیروهای اشغالی بگنجد بازتاب دارد. متقاعد شده‌اند و حتا مقتدا صدر می‌تواند درک کند که نیاز دارند مطمئن شوند می‌توانند شرایط را کنترل کنند.

چامسکی: کنترل در برابر چه کسی؟

اشقر: اساساً در برابر بعثی‌ها و شاخه‌ی القاعده‌ی ابومصعب الزرقاوی، «سازمان القاعده در سرزمین بین‌النهرین». صدری‌ها هم این دو را دشمنان خطرناکی می‌دانند.

چامسکی: اما بعثی‌ها در این مقطع چه جور سازمان‌دهی دارند؟

اشقر: اینجا به مسأله‌ی شورش می‌رسیم.

اول از همه، به نظر می‌رسد که در دوره‌ی اول اشغال وقتی شورش مسلحانه داشت تبدیل به پدیده‌ی مهم و بعد عمده‌ی می‌شد، بیشتر کنش‌های مقاومتی، کنش‌های محلی گروه‌های محلی منزجر از رفتار نیروهای آمریکایی و متنفر از اشغال بود. این گروه‌های محلی به شدت علیه اشغال عمل می‌کردند و بیشتر آن‌ها در مناطقی که به ندرت شیعه می‌بینید. به کنش‌های فرقه‌ی متوسل نمی‌شدند. اما بعد قتل و غارت‌ها یا کشتارهای جمعی از طریق بمب‌گذاری در ماشین‌ها یا حمله‌های انتحاری با ماهیت فرقه‌ی شروع شد از جمله قتل اوت ۲۰۰۳ آیت‌الله محمدباقر حکیم، رییس مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق که برادرش عبدالعزیز جایش را گرفت. قتل را زرقاوی به عهده گرفت اما اینکه این کار را زرقاوی برای خودش کرده‌باشد یا برای بعثی‌ها معلوم نیست چون گرچه پیوند قبل از اشغال یا قبل از یازده سپتامبر بین القاعده و بعث عراق جعل محض است می‌شود مطمئن بود که روابط جدیدی بین شبکه‌های مسلح زیرزمینی شکل گرفته‌است. دستگاه بعثی با تجربه‌ی سال ۱۹۹۱ که ارتشی سه برابر سال ۲۰۰۳ داشت، به خوبی می‌دانست که حریف نیروهای آمریکایی نخواهد شد. آن قدر احمق نبودند که آن جنگ را فراموش کنند و بنابراین خود را آماده‌ی اشغال کردند. می‌شود اینجا آن‌ها را با نازی‌ها مقایسه کرد که به نظرم خیلی مبالغه‌آمیز نیست چون رژیم بعث تحت امر صدام در واقع دولتی شبه‌فاشیستی بود - تردیدی ندارم و اگر می‌گویم «شبه‌فاشیست» به این خاطر است که از همان حمایت گسترده‌ی مردمی فاشیسم سنتی برخوردار

نبود. قیاس از این جهت که دستگاه بعثی چیزی شبیه به همان نیروهای «گرگ - آدم»، تدارک دید که نازی‌ها در جنگ با متفقین در سال ۱۹۴۵ در نواحی بی‌از آلمان که مواضعشان را از دست می‌دادند، از آن‌ها استفاده می‌کردند. همین‌طور بعثی‌ها مثل نازی‌ها مقادیر زیادی پول نقد و سلاح پس‌انداز و پنهان کردند - منابع عظیم. البته بعد از اشغال مدتی طول کشید تا دوباره خود را سازمان‌دهی کنند اما بعدش شروع به عمل کردند.

چامسکی: کشتارهای فرقه‌یی را به آن‌ها نسبت می‌دهی؟

اشقر: البته. معتقدم که بیشتر کشتارهای فرقه‌یی با جهت‌گیری سیاسی را می‌توان به آن‌ها نسبت داد مثل حمله‌های فرقه‌یی غیرمستقیم به مراکز سربازگیری یا پلیس‌گیری یا به پلیس.

چامسکی: هدف‌های مدنی مشخص چه؟ مثل تشییع جنازه‌ها و مساجد؟

اشقر: حمله‌های کور، بیشتر حمله‌های انتحاری به هدف‌های مدنی مشخص به نظرم به احتمال زیاد کار بنیادگرایان سفت‌وسخت اسلامی، وهابی‌ها (یا به قول خودشان سلفی‌ها) است که شیعه‌ها را مرتدایی می‌دانند که باید با آن‌ها جنگید. سخنرانی معروف زرقاوی با اعلان جنگ به شیعیان با لحن و عبارات به شدت هراس‌آور و اصطلاحات خیلی خشنی همراه بود.

پس همه نوع کنش و گروه‌ها وجود دارند اما فکر می‌کنم بشود پذیرفت که بخش اصلی شرکت‌کنندگان در عملیات مسلحانه بیشتر با احساسات ملی‌گرایانه مبادرت به این کار می‌کنند تا با احساسات فرقه‌یی. رسانه‌های جمعی در عمل تصویر تحریف‌شده‌یی ارایه می‌دهند چون پوشش خیلی بیشتری به کشتارهای وحشیانه‌ی فرقه‌گرایانه می‌دهند تا به حمله‌های روزانه، وسایل انفجاری دست‌ساز و کنش‌های دیگری که عموماً اتفاق می‌افتند و در تمام نواحی سنی‌نشین عرب گسترده‌اند.

در دو دور اخیر انتخابات توازن سیاسی نیروها به دست آمده‌است: رفراندوم ۱۵ اکتبر ۲۰۰۵ و انتخابات ۱۵ دسامبر ۲۰۰۵. بعضی از گروه‌های اصلی مدعی عملیات نظامی اعلام کردند که تحریم انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ که در نواحی سنی‌نشین عرب دستور داده و تحمیلش کرده‌بودند اشتباه بود چون به‌گفته‌ی خودشان اهرمی را که می‌توانستند در آینده‌ی سیاسی کشور از آن سود بجویند از دست دادند. این را فهمیدند و در نتیجه تصمیم گرفتند که مشارکت در فرایند انتخابات را با رأی نه به پیش‌نویس قانون اساسی در ۱۵ اکتبر و رأی آری به نامزدهای عرب سنی در انتخابات پارلمان تأمین کنند.

چامسکی: حزب بعث از آن‌ها حمایت نمی‌کرد؟

اشقر: نه، گرچه هواداران صدام شبکه‌یی تشکیل داده بودند، تضمینی برای کنترلش نداشتند و ندارند، چون اهرم‌های کلیدی قدرت را از دست داده‌اند. پس روشن است که بخش بزرگی از دستگاه پیشین بعثی وجود دارد که خودبه‌خود کار می‌کند و دیگر «وفادار به صدام» نیست. اما جناح «وفادار به صدام» همچنان وجود دارد و منابع زیادی دارد مثل چند وب‌سایت. مواضعشان به دلایل قانع‌کننده به شدت علیه هرگونه مشارکتی در فرایند انتخابات بود. می‌دانستند که هیچ شانس برای حکمرانی دوباره بر کشور از راه انتخابات ندارند مگر آنکه انتخابات تقلبی مثل آنچه بلدند ترتیب داده‌شود. و به هر حال فهم آن‌ها از قدرت، انتخابات

واقعی یا آزاد نیست. پس علیه هرگونه مشارکت در انتخابات برداشتی خیلی روشن داشتند مانند زرقاوی که هرگونه ایده‌ی انتخاباتی را رد می‌کند. با این وجود دیدیم که دو انتخابات با استانداردهای عراق خیلی خوب و در آرامش برگزار شد. این قطعاً به خاطر اقدامات اشغالگران نبود، به خاطر تغییر برداشت گروه‌های عمده‌ی شورشی بود. حسِ توازن نیروها وجود داشت چون این‌طور بگویم که نشان داد بیشتر جناح‌های مهم شورشی می‌توانند انجام انتخابات در محیطی امن را تأمین کنند. البته امروز در پرتو نتایج انتخابات که برای عرب‌های سنی خیلی نومیدکننده بود، بعضی‌ها بیانیه‌یی تدوین کرده‌اند که می‌گوید: «به شما هشدار می‌دهیم که این انتخابات بی‌معنی است و شما با این کار به اشغالگران خدمت کرده‌اید و با رأیتان به آن‌ها مشروعیت بخشیده‌اید».

چامسکی: در وب‌سایت بعضی‌ها این‌ها را می‌بینیم؟ به عنوان وب‌سایت بعضی مطرح‌اند؟

اشقر: البته. وب‌سایت‌هایی با عکس‌هایی از صدام حسین وجود دارد. چند سایت خیلی رسمی بعضی داریم که بیانیه‌های رسمی حزب بعث و بیانیه‌های عزت‌ابراهیم الدوری، عضو ارشد فرماندهی بعث که هنوز آزاد است در آن‌ها آمده‌است. (اخیراً گزارش شد که مُرده، بعد گزارش اشتباه از آب درآمد).

آخرین انتخابات با مشارکت گسترده‌ی مردم عراق از هر طیفی، توازن قوای سیاسی و قومی و فرقه‌یی را به روشنی نشان داد. بسیاری از عرب‌های سنی عراق به این افسانه باور دارند که جمعیتشان خیلی بیشتر از ۲۰ درصدی است که گفته می‌شود. این واقعیت که مشارکت ۵۸ درصدی در انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ وجود داشت که آن‌ها - برخلاف شیعه‌ها و کُردها - به‌طور گسترده‌یی تحریمش کردند، آن‌ها را به این نتیجه رساند که حدود ۴۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند و در میان عرب‌های عراق آن‌ها را هم‌سنگ شیعه‌ها کرد و چون ۲۰ درصد عراقی‌ها کُردها هستند که سنی هم هستند، عرب‌های سنی ادعا کردند که ۶۰ درصد سنی در عراق وجود دارد که در اکثریت‌اند. در نتیجه چون برون‌داد انتخابات اخیر این ادعا را تأیید نکرد، آن‌ها به شمارش آراء اعتراض کردند و نتایج را تقلبی دانستند که خیلی متقاعدکننده نبود. در حالی که به‌طور طبیعی ایرادها و مشکلاتی از همه نوع در انتخابات وجود داشت که قطعاً انتخاباتی کامل نبود اما اجماعی میان شاهدان وجود داشت که این بازتاب واقعی توازن قوا در کشور است. گرچه رهبران سنی عرب نتایج را زیر سؤال بردند به نظر من آن قدر ابله نیستند که به افسانه‌ی موکلانشان، ایمان داشته‌باشند. آن‌ها می‌کوشند از این اعتراض و زیر سؤال بردن نتایج انتخابات به عنوان برگ برنده استفاده کنند تا در سطح دولت به آنچه می‌خواهند برسند و گرنه تهدید می‌کنند که از دادن مشروعیت به مجلس جدید یا، اجازه به تشکیل دولت جدید تن می‌زنند.

چامسکی: برداشت سعودی‌ها از انتخابات چه بود؟

اشقر: سعودی‌ها از مشارکت عرب‌های سنی در انتخابات حمایت کردند.

چامسکی: نتیجه را هم پذیرفتند؟

اشقر: سعودی‌ها از نیروهای عمده‌ی عرب سنی که انتخابات را زیر سؤال بردند، حمایت می‌کنند

به‌ویژه حزب اسلامی که شاخه‌ی عراقی اخوان المسلمین است. اما سعودی‌ها چگونه می‌توانستند به انتخابات ایراد بگیرند وقتی خودشان یک پارلمان هم ندارند؟

چامسکی: حمایت قوی می‌کردند یا سکوت؟

اشقر: در انتخابات دخالت نکردند.

چامسکی: به نظرم خیلی نگران بودند.

اشقر: البته که هنوز هم هستند. در اظهارات عمومی که پر آب‌وتاب‌ترینشان اظهارات وزیر امور خارجه‌شان، سعود الفیصل در نیویورک و جاهای دیگر بود گفتند که ایالات متحد ناشیانه شیعیان را در عراق به قدرت رساند و ایران را تقویت کرد.

چامسکی: رسمی؟

اشقر: بله، او در جلسه‌ی شورای روابط خارجی در نیویورک این حرف را زد [۳۴] که به واکنش‌های غضبناک شیعیان عراق در مخالفت با دخالت او انجامید. وزیر کشور عراق، رهبر برجسته‌ی مجلس اعلیٰ انقلاب اسلامی عراق، از کلمات زنده‌یی علیه وزیر سعودی و خانواده‌ی آل سعود استفاده کرد و گفت که آن‌ها شتربانان متحجرى اند و چیزهایی از این دست. این باعث تنش زیاد بین دو کشور شد.

شالوم: این‌ها بعد از دسامبر بود؟

اشقر: خیلی قبلش، سپتامبر ۲۰۰۵ بود، قبل از فراندوم ماه اکتبر. اولین بارى نبود که سعودی‌ها روشن و واضح نگرانشان را درباره‌ی عراق بیان می‌کردند، تعجب‌آور این بود که آن‌ها آشکارا اعلام کرده بودند که امریکا اشتباه کرده‌است.

در مورد نتایج انتخابات عراق باید اشاره کنم که فقط گروه‌های عرب سنی انتخابات را زیر سؤال نبردند، ائتلاف علای هم به آن اعتراض داشت، واقعیتی که نشان می‌دهد ایالات متحد به شدت از اعتراض دفاع می‌کرد. ائتلاف عراق متحد می‌کوشد تا از هر ائتلافی بین علای، گروه‌های عرب سنی و کردها جلوگیری کند. طرفداران صدر که نماینده‌ی نوعی احساسات ملی‌گرایانه‌ی عربی در میان شیعیان اند، می‌کوشند تا با سنی‌های عرب معامله‌یی بکنند چون کردها را به ایالات متحد خیلی نزدیک می‌دانند و به هر حال خیلی دل‌خوشی از آن‌ها ندارند.

اما طرفداران صدر با بیشتر نیروهای سنی عرب درباره‌ی بعثی‌ها اختلاف نظر اساسی دارند چون صدری‌ها به شدت رادیکال و ضد بعثی اند. همان‌طور که اشاره شد، آتش زدن عروسک صدام حسین در کنار عروسک بوش و بلر در تظاهرات عظیم ۹ آوریل ۲۰۰۵ کاملاً این را نشان می‌داد. پیچیده است چون صدری‌ها که به شدت علیه اشغال ایالات متحد عمل می‌کنند، هم‌زمان کاملاً طرفدار روبه‌ی غیر بعثی کردن چلبی اند و این تنها ناحیه‌ی توافقشان با چلبی است - در هم کوبیدن بعث! داستان خانواده‌ی صدر را مرور کنیم: پدر مقتدا و دو تا از برادرهایش را بعثی‌ها کشتند و دیگر خویشاوندانش را رژیم بعثی به شدت شکنجه داد و کشت. پس درک این مطلب که چرا خود مقتدا صدر و البته موکلانش - بخش‌های

ستم‌دیده‌ی مردم عراق که در رژیم صدام به‌شدت رنج کشیدند - از چنین تنفر عمیقی نسبت به بعضی‌ها برخوردارند، راحت است.

در نتیجه با دانستن این مطلب، صدی‌ها در ائتلاف سنی‌شان گزینش‌گرند. می‌کوشند تا اساساً روابط دوستانه‌یی با آن سنی‌های عرب که نمی‌شود بهشان ظنِ بعضی بودن برد، برقرار کنند. اساساً برای اخوان‌المسلمین هم همین‌طور است که در زمان صدام آزار دیدند و همین‌طور انجمن علمای مسلمان. درون ائتلاف عراق متحد بین طرفداران صدر، که خواهان ائتلاف با این‌ها هستند، و مجلس اعلای انقلاب اسلامی که با ائتلاف کُردها روابط صمیمانه و پیوندهای قدیمی دارند، ناسازی وجود دارد. اما غیرممکن است که دولت جدیدی تشکیل شود که بر پایه‌ی ائتلاف سه حزبی نباشد. آنچه باقی‌می‌ماند این است که آیا علاوه‌ی روی صحنه می‌ماند و ایالات متحد در این باره فشارهایش را می‌آورد یا نه. سفیر امریکا، خلیل‌زاد مانند سلفش ت. لاورنس^۱ در تاریخ مستعمرات تبدیل به بازیگری محلی شده‌است. او با علاوه‌ی و بعد با علاوه‌ی و کردها جلسه‌های مشترک دارد و با برخی از نیروهای سیاسی علیه بقیه به روشی کاملاً آشکار توطئه می‌چیند - آشکار برای عراقی‌ها نه برای خارجی‌ها چون گزارش رسانه‌ها خیلی سطحی است.

چامسکی: خلیل‌زاد را چهره‌یی حثاً معرفی می‌کنند که می‌کوشد صلح برقرار کند.

اشقر: و البته اصلاً این‌طور نیست. سخن‌گویان ائتلاف عراق متحد بارها به این واقعیت اشاره کرده‌اند که - خیلی آشکار می‌گویند - ایالات متحد می‌کوشد گزینه‌هایش را بر آن‌ها تحمیل کند. این واقعیت در عراق برای عموم مردم روشن است. ملوین لرد، وزیر دفاع امریکا در اوج جنگ ویتنام از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۳ وقتی نوشت: «آن‌هایی که دولت جدید عراق [جعفری] را «بازیچه‌ی» واشنگتن می‌نامند، نمی‌دانند دولت بازیچه‌ی واقعی چیست» [۳۵]. کاملاً درست می‌گفت. لرد می‌داند، واقعاً خیلی خوب می‌داند!

سیاست امروز امریکا در عراق

شالوم: البته به این مطلب اشاره کرده‌ایم اما ایالات متحد تا به امروز در عراق چه می‌کند؟

چامسکی: حتا بدون پرداختن به جزییات از روی اصول مشخص است. از منظر سیاست‌گذاران امریکا تحمیل چیزی مثل اقمار اروپای شرقی یا اقمار امریکای مرکزی خیلی ضروری است. اگر این کار را نکنند به دلایلی که قبلاً درباره‌اش صحبت کردیم فاجعه‌بار است. باید دولت واقعاً دست‌نشانده‌یی را تحمیل کنند شاید با درجاتی از استقلال درونی مثل اقمار اروپای شرقی مسکو و عملاً حتا اروپای اشغالی نازی‌ها. ویشی خودش کارهایش را می‌کرد، نازی‌ها نمی‌کردند. ویشی حمایت مردمی زیادی داشت. نیروهای امنیتی راه خودشان را می‌رفتند، نیروهای سیاسی راه خودشان را و خیلی از روشنفکران هم حمایتشان می‌کردند برخلاف داستان‌هایی که بعداً سرهم‌بندی شد. یا در امریکای مرکزی: همین که ایالات متحد هر نیروی

مردمی را در هم کوبید آن را به نخبگان سنتی مرتبط با خود سپرد. عملاً تمام صحبت‌ها درباره‌ی آلمان و ژاپن بعد از جنگ هم داستان‌پردازی است. ایالات متحد به معنای واقعی کلمه مقاومت را در اروپا و ژاپن در هم شکست و ساختارهای سنتی در بردارنده‌ی هم‌دست‌های فاشیستش را دوباره به آن‌ها تحمیل کرد. در آلمان نظارت زیادی روی آن نداشتند اما این کار را کردند. کسی نمی‌داند اما جرج کِنان^۱ بود که در ۱۹۴۶ درخواست کرد «در برابر نفوذ شرق در آلمان غربی دیوار بکشند» [۳۶]. سیاست‌گذاران ایالات متحد از جنبش کارگری آلمان و از مقاومت می‌ترسیدند. مقاومت بعد از جنگ دوم جهانی، اعتبار زیادی داشت. دموکرات‌های رادیکال، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و بقیه عضو بودند و امریکا باید آن را در هم می‌شکست. این کار را با وحشی‌گری زیاد در ایتالیا و یونان و به روش‌های متنوع دیگری در آلمان، فرانسه، بلژیک و جاهای دیگر انجام داد. ایالات متحد به هم‌دستی در سرنگونی وحشت‌بار دموکراسی ایتالیا دست کم تا دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه داد. بعد از آتش را نمی‌دانیم چون مدرکی نداریم، من تصور می‌کنم هنوز ادامه داشته باشد.

در ژاپن داگلس مک آرتور که در کش از دموکراسی احتمالاً همان قدر بود که در تعلیمات اجتماعی کلاس هشتم آموخته‌بود، ابتدا به ژاپن اجازه داد تا عملاً شروع به ساخت نهادهای دموکراتیک بکند. لیبرال‌ها در واشنگتن خشمگین شدند و چیزی را که «جریان به عقب» نامیده شد در سال ۱۹۴۷ بنا نهادند تا جنبش کارگری را تضعیف و نخبگان سنتی و اساساً چیزی شبیه به نظم سنتی را حفظ کنند. به انجام این کار موفق شدند و از آن موقع دولت تک‌حزبی روی کار است [۳۷].

و در امریکای لاتین لازم نیست دنبال داستان بگردیم چون معروف است یا باید باشد. در دوران ریگان که ریشه‌ی دولت فعلی است، وحشی‌گری‌های رذیلانه‌یی خیلی بدتر از هر آنچه در اقمار اروپای شرقی رخ داد، صورت گرفت. اما همین که خرد کردن نیروهای مردمی محلی انجام گرفت، دولت‌هایی را که «دولت مشروع» نامیدند روی کار آوردند.

می‌توان منتظر همین چیزها در عراق هم بود. البته روشنفکرانِ باسواد به پارادوکس اشاره خواهند کرد. پیشتر به تامس کاروترز، مقام پیشین اشاره کردیم که دریافت همه‌ی دولت‌های امریکا - که بهمان اطمینان می‌دهد، «صداقتشان» محل تردید نیست - فقط وقتی دموکراسی را ترویج می‌کنند که به ترویج منافع راهبردی و اقتصادی ایالات متحد کمک کند. او در کتاب ۲۰۰۴ خود درباره‌ی «ترویج دموکراسی» پس از جنگ سرد [۳۸] می‌گوید که می‌ترسد به‌رغم صداقت دولت در عراق همین خط مشی پی گرفته‌شود. جل‌الخالق! بله، صداقت داریم؛ حتا وقتی مدام مخالف آنچه می‌گوییم عمل می‌کنیم، خللی در صداقتمان پدید نمی‌آید. بعد مقامات ایالات متحد می‌کوشند جلوی انتخابات عراق را بگیرند یا طبق گفته‌ی جلبیر مسیرش را تغییر دهند. هنوز هم همین است. کاری که باید بکنند ادامه‌ی این خط قوی، استمرار آن و تحمیل رژیم‌های شبیه به السالوادور یا لهستان زیر نظارت شوروی یا نظام ویشی است به عراق. اما این کار

راحتی نیست؛ عراق، السالوادر نیست.

اشقر: کاملاً موافق‌ام. ایالات متحد امروز در عراق توی مشکل عمیق، خیلی عمیقی دست‌وپا می‌زند. اگر وضعیت را با عبارت‌هایی مثل «شکست مطرح نیست» بسنجید - به خاطر اهمیت آنچه به دلایل ذکر شده در خطر است - ژرفای مشکل را با خود همین عبارت‌های واشنگتن درمی‌یابید. همان‌طور که نوآم گفت درست با همان طرح‌های سال ۱۹۴۵ برای ژاپن و آلمان به آنجا رفتند. به طرح‌های درباره‌ی ایتالیا کاری نداشتند گرچه شرایط عراق شباهت بیشتری به ایتالیای پس از جنگ دارد چون در هر دو کشور نیرویی با پایگاه توده‌بی وجود دارد - حزب کمونیست ایتالیا در ۱۹۴۵ و ائتلاف عراق متحد امروز - که امریکا بر آن نظارت ندارد و پیوندهایش با دولت دشمن امریکاست. در مورد ایتالیا، اتحاد شوروی بود و در مورد عراق، ایران است. پس توازن قوا در عراق خیلی بدتر از آن چیزی است که در ایتالیا با آن مواجه بودند. در ایتالیا توانستند از پس حزب کمونیست برآیند در حالی که کنار زدن ائتلاف عراق متحد خیلی مشکل‌تر است. مقامات امریکایی در چند سال گذشته از هر ترفندی استفاده کرده‌اند ناموفق بوده. خلیل‌زاد نمی‌تواند معجزه کند. پس اگر همه‌چیز همین‌طور پیش برود مشکل واشنگتن این است که چه بکند. اکنون در مقاله‌ها و وب‌سایت‌های منتشر شده در عراق نگرانی‌هایی بیان می‌شود از این واقعیت که ایالات متحد در فکر اجرای یک کودتاست. تازگی رسوایی‌یی در عراق به وجود آمد، نمی‌دانم اینجا هم گزارش شد یا نه: وزیر دفاع ترتیبی داد تا علاوی جوری از ارتش سان ببیند انگار که رییس‌جمهور است. وزیر دفاع عراق در دولت جعفری که بعد از انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ تشکیل شد، توسط ایالات متحد تعیین شد. ائتلاف متحد - در این مورد مجلس اعلای انقلاب اسلامی - چنان کرد که وزیر کشور را بعد از مشاجره‌های بسیار با امریکا و نمایندگانش برای خود نگه دارد. اما مقامات اشغالگر مدنی و نظامی امریکا اصرار داشتند وزیر دفاع تحت فرمانشان باشد - سکان‌نمزدشان را در دست داشتند - و کوشیدند که ارتش را به کنترل خود درآورند، دست‌کم دسته‌ی افسران را. خیلی از بعثی‌های عراق را به سرجاهایشان برگرداندند، این کار از وقتی شروع شد که علاوی در رأس دولت موقت بود و تا به حال ادامه دارد. این واقعیت که ارتش ملک طلق ایالات متحد است شایعه‌ی کودتا توسط ارتش عراق را ممکن می‌کند.

کل کارزار تبلیغاتی اخیر ایالات متحد درباره‌ی دست داشتن وزیر کشور عضو ائتلاف متحد و مجلس اعلای انقلاب اسلامی در سرکوب و شکنجه کاملاً دروغ است. وقاحت واقعی است. علاوی که اخیراً اعلام کرده سوءاستفاده‌ها از حقوق بشر - که آن‌ها را محدود به وزارت کشور کرده - امروز «بدتر» از زمان صدام حسین است، [۳۹] خودش این کاره است! این علاوه بر آنکه اغراق خیلی واضحی است، ادعایی شگفت هم هست. سرک می‌کشیدم که بینم چطور انواع مفسران، از مفسران جریان اصلی تا منابع ضد جنگ از نقل چشم‌وگوش‌بسته‌ی سخنان او خوشحال‌اند؛ همه باید بدانند که وقتی علاوی با حمایت کامل ایالات متحد در رأس دولت موقت بود، تنها کسی بود که با کمک «مشاوران» امریکایی که بعضیشان در السالوادر یا همچنین جایی آموزش دیده بودند، تکاورهای پلیس ویژه در بازداشتگاه‌های مخفی گذاشت و در زمان او بود

که شکنجه توسط نیروهای عراقی در حضور مشاوران امریکایی شروع شد. این ریاکاری محض است که می‌کوشد تا احساسات فرقه‌بی سنی‌های عرب را علیه شیعیان بشوراند و به افکار عمومی غرب و امریکا غیرمستقیم بقبولاند که نیروهای شیعه چقدر «بد» هستند. نگرانی‌ها این‌طور توجیه می‌شوند. به یاد بیاورید که رامسفلد از سال ۲۰۰۳ گفته که ایالات متحد هرگز اجازه نخواهد داد دولتی به سبک ایران در عراق روی کار بیاید. این معادل امریکایی دکترین برژنف، «خودمختاری محدود» است: [۴۰] مختارید که هرچه می‌خواهید بکنید اما تا زمانی که ما بپذیریم.

مشکل دولت بوش این است که حتا کودتا، انتخابی واقع‌بینانه نیست. درست است که احتمالاً می‌تواند بر بسیاری از افسرها تکیه کند اما اکثر سربازها شیعه یا کُردند - کل واحدهای «پیشمرگه» ی کُرد وارد ارتش شده‌اند. بعید است که سربازان شیعه دستورهای فرماندهی تحت امر ایالات متحد را علیه مردم خود اجرا کنند. و کُردها دوشادوش سنی‌ها نخواهند جنگید چون ائتلاف کُردی اساساً نگران حکمرانی بر شهر کرکوک است که نفت دارد و رقابیش آنجا شیعه‌ها نیستند بلکه عرب‌های سنی و ترکمن‌ها هستند. به این خاطر کل این وضعیت خیلی پیچیده است. ایالات متحد به موقعیت سیاه و سفید که نظارت بر آن به نسبت آسان است عادت کرده. اما پیچیدگی جوامع خاورمیانه چنان است که به آدم‌های باهوش‌تری از تبهکاران سرگرم در منطقه نیاز دارد.

آن‌ها مشکل واقعی دارند و سؤال این است که راهبرد سیاسی امریکا اکنون چیست؟ راهبرد آن‌ها کوتاه‌مدت است. در زدوبند برای تشکیل دولت بعدی دست دارند و می‌کوشند موقعیت خود را تثبیت کنند. آیا راهبرد بلندمدت دارند؟ تردید دارم چون همه‌چیز از بین رفته. (چامسکی: هدف درازمدت دارند). البته. همان‌طور که بحث کردیم می‌خواهند منابع انرژی منطقه را کنترل کنند. مشکل این است که برای رسیدن به این هدف از چه ابزاری سود می‌برند؟ و فکر می‌کنم در این زمینه آشفتگی دارند. وقتی از نزدیک کارهای آن‌ها را در منطقه پی‌گیری می‌کنید، حس می‌کنید خط مشی‌هاشان تغییر می‌یابد؛ از نظر پراگماتیک می‌کوشند به ناملایمات واکنش نشان دهند اما واقعیت این است که راهبرد درازمدت مناسبی ندارند.

مشکل اینجاست که کل این قضیه واقعاً نگران‌کننده است: افکار عمومی عراق نگران برنامه‌های امریکاست چون غول زخمی، خیلی خطرناک است.

چامسکی: آیا شیعیان عراق، اتهام شکنجه را حرکتی ضد شیعی می‌دانند؟

اشقر: بله، اکثریت قاطع شیعیان این را به شدت دروغ می‌دانند و وقتی می‌شنوند علاوی این اتهامات را می‌زند، خیلی عصبانی می‌شوند چون واقعاً از او متنفرند. به خصوص صدی‌ها که هم‌زمان سرسخت‌ترین مخالفان امریکایی‌ها هستند. مجلس اعلاء ادعا می‌کند که آن‌هایی که شکنجه شده یا به قول خودشان باهاشان «بدرفتاری» شده، «تروریست» بوده‌اند: این عمل را کاملاً مشروع می‌دانند، چون درست همان راهی است که ارتش امریکا به آن‌ها نشان داده. درباره‌ی بخشی از جهان صحبت می‌کنیم که متأسفانه فرهنگ واقعی حقوق بشر در آنجا وجود ندارد و شکنجه آنجا کاملاً عادی است. و اگر دولت بوش نماینده‌ی

خودخوانده‌ی تمدن غرب، شکنجه را در شرایط خاصی قانونی می‌داند، چرا باید شیعیان عراق یا هر کس دیگر را برای این‌طور فکر کردن سرزنش کرد؟ در نتیجه کارزار واشنگتن علیه وزیر کشور ناراحتی به بار آورد و آن را ترفند ایالات متحد علیه ائتلاف متحد دانستند. واقعیت است که نیروهای مسلح وزارت کشور، پر از چریک‌های متشکل جناح‌های مختلف ائتلاف متحدند - اما نه در نتیجه‌ی «عملیات نفوذی» چون در این مورد رازی وجود ندارد. آن‌ها خیلی روشن شبه‌نظامیان‌شان را وارد نیروهای مسلح کردند که سیاست رسمی مورد حمایت ایالات متحد بود و به جای اینکه زیر نفوذ باشند، نیروهای وزارت کشور را تحت کنترل خود گرفتند. حضور چریک‌های مجلس اعلای انقلاب اسلامی و به خصوص صدوری‌ها درون این نیروها خیلی توی چشم می‌زند. گزارش‌ها می‌گویند که روی بیشتر ماشین‌های پلیس تصاویر مقتدا صدر یا دبیران مجلس اعلای انقلاب اسلامی به چشم می‌خورد که حتا خیلی واضح نشان می‌دهد اوضاع چقدر از کنترل ایالات متحد دررفته‌است.

جنبش ضد جنگ چه باید بخواهد؟

شالوم: جنبش ضد جنگ باید چه موضعی در عراق بگیرد؟ چه باید بخواهد؟

چامسکی: یک ارتش اشغالگر یا نیروی حمله‌ور مثل نیروهای امریکایی البته فقط دو مسوولیت دارد. یکی جبران خسارتی که وارد آورده و دیگر اینکه بگذارد مردم راهشان را بروند. یعنی باید راه مردم عراق را رفت، هر چه باشد. خیلی روشن است که نظر مردم چیست. چون مدرک اساسی‌یی از حمایت گسترده از اشغالگران نظامی وجود ندارد، آن‌ها باید بیرون بروند و این باید در اینجا هم موضع همه باشد. و نمی‌شود نادیده گرفت که باید کوششی انجام داد برای آگاه کردن مردم از آنچه در خطر است. مردم باید از خطرهای پیش روی ایالات متحد در ابقای نوعی رژیم دست‌نشانده در عراق آگاه شوند. این اولویت عمده و درجه‌یک هر دو حزب دمکرات و جمهوری‌خواه است. همین که نیروهای ضد جنگ این را درک کنند، دیگر در آن مشارکت نمی‌کنند.

اشقر: من با نوآم در روش تعریف مسوولیت موافق‌ام. اما فکر می‌کنم در این مورد هشدار دادن به روش‌های دیگر تعریف مسوولیت‌ها مهم باشد. در برخی جوامع قانونی فجیع وجود دارد که اگر مردی به زنی مجرد تجاوز کرد، باید با او ازدواج کند. در مقام مقایسه این همان چیزی است که از برخی از محافل ایالات متحد می‌شنویم: ما به عراق تجاوز کرده‌ایم و باید با او ازدواج کنیم، «باید آنجا بمانیم، آنجا مسوولیتی داریم». باید با این دید به مسوولیت، سفت‌وسخت مبارزه کرد. باید روشن شود که اگر عراقی‌ها برای تثبیت کشورشان و ساختن نهادهایشان احتیاج به کمک نظامی دارند، بدترین منبع ممکن برای این کمک ایالات متحد و نیروهایش خواهند بود. در مورد عراق می‌گویم که مسوولیت ایالات متحد اساساً ترمیم است و ارایه‌ی هر کمک مورد نیاز اما نه با اشغال، اگر واشنگتن واقعاً حس مسوولیت‌پذیری و دغدغه برای عراق داشت، نیروهایش را

مدتها قبل از عراق بیرون می‌آورد و برای گروه‌های سازمان ملل یا چنین نیروهای تدارکات لازم فراهم می‌کرد تازه در صورتی که اکثریت مردم عراق درخواست می‌کردند.

چامسکی: اجازه می‌خواهم چیزی اضافه کنم: نظر اکثریت مردم آمریکا هم عملاً همین است. بر اساس نظرسنجی‌ها از زمان اشغال عراق در آوریل ۲۰۰۳ اکثریت مردم آمریکا گفتند: «ببینید، مسوولیت بازسازی، تأمین امنیت، انتقال سیاسی و غیره به ما ربطی ندارد باید به سازمان ملل واگذار شود». در واقع در مورد دمکراسی آمریکایی این را به ما می‌گوید که این اطلاعات نظرسنجی گزارش نشد گرچه چندین مطالعه‌ی این‌چنینی توسط مؤسسه‌های معتبر انجام شد. رأی‌دهندگان اسپانیایی هم در مارس ۲۰۰۴ همین موضع را گرفتند، هرچند متهم به بی‌دغدغه بودن شدند. آن‌ها درخواست بیرون آمدن نیروها را نکردند، گفتند که باید تحت نظارت سازمان ملل باشند. این همان موضع مردم آمریکا بود. به دو تفاوت بین اسپانیا و ایالات متحد توجه کنید. یکی آنکه گرچه اسپانیا را به سختی می‌شود دمکراسی کامل دانست، مردمش می‌دانستند افکار عمومی چه بوده‌است. در آمریکا نمی‌دانند چون گزارش نمی‌شود و دوم، در اسپانیا می‌شود به مسایل رأی داد، اینجا تصویب‌ناپذیر است. چنین چیزی به رأی گذاشته نمی‌شود که نشانه‌ی قاطع کمبودهای دمکراتیک است. اما چیزی که اینجا وجود دارد، آن است که جنبش‌های مردمی می‌توانند کاری بکنند. به خودشان باور عام دارند. پس باید مردم را چنان سازمان داد که شکاف بین سیاست عام و افکار عمومی کم شود تا افکار عمومی بر سیاست تأثیر بگذارد.

شالوم: به نظر من ایالات متحد اگر بتواند حالا عراق را به سازمان ملل واگذار با ابقای کنترل واشنگتن از طریق شورای امنیت، خیلی هم خوشحال می‌شود.

چامسکی: نکته‌ی بعدی همین است. باید این کنترل از طریق مجمع عمومی باشد. شورای امنیت را و تو بی‌اعتبار کرده [۴۱]. و به‌رغم صحبت‌ها، تقریباً تمام وتوها را ایالات متحد انجام داده‌است. از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ وقتی واشنگتن بفهمی نفهمی نظارت بر سازمان ملل را از دست داد، ایالات متحد در و تو با فاصله جلودار است و بریتانیا دوم، هیچ کشور دیگری حتا در نزدیکی آن‌ها هم نیست. پس بله مادام که ایالات متحد و بریتانیا می‌توانند آزادانه و تو کنند، شورای امنیت اساساً بی‌معنی است. اما در مجمع عمومی نمی‌شود این کار را کرد.

اشقر: درست است اما هم‌زمان کشورهای دیگر هم حق و تو دارند. واشنگتن دوست ندارد قضیه وارد شورای امنیت شود چون انحصار و تو در دست او نیست.

هرچند دیگر خیلی دیر شده. اگر واقعاً مردم عراق برای دولت بوش مهم بودند - یک «اگر» بزرگ - این کار را آغاز می‌کرد. بعد از سرنگون کردن رژیم بعثی، نیروهای آمریکایی را از آنجا بیرون می‌کشید و به جای آن‌ها نیروهایی می‌گذاشت که از نظر مردم عراق بی‌طرف باشند - نه نیروهای کشورهای که به شدت مظنون به رقابت بر سر تأثیرگذاری در عراق و منطقه‌اند. همین حضور نیروهای آمریکایی است که به وضعیت فعلی در

عراق انجامیده و هرچه بیشتر آنجا بمانند، وضعیت هرچه بحرانی‌تر می‌شود. همان‌طور که ژنرال جرج کیزی^۱، فرمانده نظامی ایالات متحد در عراق در جلسه‌ی کمیته‌ی خدمات مسلحانه‌ی سنا^۲ گفت، همین حضور نیروهای ایالات متحد «به عنوان نیروهای اشغالگر، از عناصری است که آتش شورش را روشن نگه می‌دارد» [۴۲]. و این یک واقعیت است چون تعداد آرا در نظرسنجی‌های در مورد عراق هرچه باشد یک چیز قطعی‌ست: اکثریت قاطع بخش مهمی از مردم، عرب‌های سنی، خشمگینانه با اشغال مخالف‌اند و درست در نواحی سکونت آن‌هاست که اشغال به‌شدت متمرکز شده و مردم را می‌کشد. درخواست بیرون رفتن نیروهای آمریکایی بر پایه‌ی این ملاحظات است، نه از روی دیدگاهی خودمدارانه، خودپسندانه، بی‌توجه و باری به هر جهت. نگرانی درستی برای سرنوشت عراق است چون می‌دانیم ایالات متحد در عراق به دنبال چیست - که به تفصیل شرحش دادیم - و از طرفی می‌دانیم که همین حضور نیروهای آمریکایی وضعیت را متشنج می‌کند. البته احتمالاً اکثریت عراقی‌ها فکر می‌کردند که برای ساختن نهادهای جدید به کمک‌هایی نیاز دارند و گر نه شبکه‌های قدرت قبلی با دسترسی به سلاح و منابع می‌توانستند تهدیدشان کنند؛ چنین نظری در میان بیشتر شیعیان وجود داشت. این چیزی است و باور کردن اینکه به‌طور خاص ایالات متحد آن نیرو باشد چیز دیگری. اگر بسیاری از آن‌ها به جای بیرون رفتن فوری نیروهای خارجی، از جدول زمانی برای بیرون رفتن این نیروها سخن گفتند، به این خاطر است که هیچ گزینه‌ی دیگری پیش رویشان نبود تا شر کمتر باشد. معتقدم ما به عنوان انسان‌های متمدنی کاری که باید از آغاز می‌کردیم ایجاد جنبش ضد جنگ بود. کاری بود که باید انجام می‌شد و همچنان باید انجام شود. ایجاد جنبش ضد جنگ پیرامون درخواست «بیرون، همین حالا!» به واشنگتن فشار می‌آورد و وقتی این درخواست روشن و واضح توسط نمایندگان اکثریت در عراق بیان شود، تعیین‌کننده خواهد بود. و قطعاً بعد از آن، فشار جنبش ضد جنگ در ایالات متحد تعیین‌کننده خواهد بود چه از طریق فشار مستقیم و تظاهرات و روش‌های دیگر و چه از طریق فشار غیر مستقیم نظرسنجی‌های افکار عمومی که البته نخبگان ایالات متحد هم به آن توجه دارند.

آیا بیرون آوردن نیروها از عراق به جنگ داخلی می‌انجامد؟

شالوم: نظرتان درباره‌ی این ادعا که بیرون آمدن نیروهای آمریکایی از عراق به جنگ داخلی با ابعاد لبنان خواهد انجامید چیست؟

چامسکی: وظیفه‌ی اثبات^۳ آن با کسانی است که می‌خواهند اشغال نظامی برجا بماند. هر کس که بخواهد از نیرو استفاده کند در هر شرایطی وظیفه‌ی اثبات با اوست. نباید اثبات کنید که شکست در استفاده از نیروها فاجعه خواهد بود. می‌شود همین را درباره‌ی واحدهای اجتماعی کوچک‌تر گفت - مثلاً یک

1. George W. Casey

2. Senate Armed Services Committee

3. burden of proof

خانواده: فرض کنید یک پدرِ پدرسالارِ بدزبان بگوید: «اگر زن و بچه‌ام را کتک زنم، خطرناک خواهند شد». خُب این وظیفه‌ی مردم نیست که اثبات کنند مسأله این نیست، آن پدر وظیفه دارد که نشان دهد مسأله این هست. نیازی به بحث بیشتر نیست. همین قضیه در مورد هرگونه استفاده از زور و هر شکل خشونت شامل اشغال نظامی که گونه‌ی افراطی کاربرد خشونت است، صحت دارد. وظیفه‌ی اثبات آن بر دوش کسانی است که ادعا می‌کنند استفاده از زور لازم است. اگر نتوانند از پسِ وظیفه‌ی سنگینِ اثباتِ لزوم استفاده‌شان از خشونت و اشغال بریبایند باید متوقفش کنند. بحث دیگری نیست. باید همان رفتاری را کرد که با آن پدر بدرزبان.

اشقر: می‌شود افزود که اتفاقاً اثبات اینکه حضور نیروهای اشغالگر زیان‌بار است، کاری ندارد. هیچ کس نمی‌تواند هیچ تضمینی برای آینده‌ی عراق بدهد خواه نیروهای امریکایی بمانند، خواه بروند. هیچ قطعیتی درباره‌ی آنچه بعد اتفاق می‌افتد وجود ندارد. سناریوها و امکانات مختلفی از بدترین تا بهترین وجود دارند. اما یک چیز قطعی است: اشغال، عراق را به وضعیت خطرناکی کشانده و هرچه بیشتر طول بکشد، خطرناک‌تر هم خواهد شد.

کنفرانس نیروهای سیاسی عراق در نوامبر ۲۰۰۵ در قاهره [۴۳] نشان داد که وقتی نیروهای سیاسی عراق در یک طیف کنار هم قرار بگیرند می‌توانند به اجماع برسند - اگر کار سفیر امریکا، زلمی خلیل‌زاد «تفرقه‌اندازی و حکمرانی» و تقلب نباشد. اتفاقی نبود که بخشی از اجماع به دست آمده در کنفرانس، غیرمستقیم علیه ایالات متحد بود با تمایزی که بین مقاومت قانونی در برابر اشغال و عملیات تروریستی قایل شدند که بازتاب دیدگاه عموم عراقی‌هاست. مردم معمولاً به «مقاومت شرافتمندانه» اشاره می‌کنند که منظورشان مقاومت مسلحانه در برابر نیروهای ایالات متحد و نیروهای اشغالگر دیگر است در تقابل با «تروریسم» که تمام عملیات خشونت‌آمیز دیگر است. با کمال تعجب این خبرها معمولاً اینجا گزارش نمی‌شوند. حتا جلال طالبانی، رهبر کُردی که در سال ۲۰۰۵ به ریاست جمهوری عراق برگزیده شد، از این تمایز استفاده کرد. او بارها گفته که آماده است با «مقاومت شرافتمندانه» مذاکره کند. یعنی رییس‌جمهور عراق که ظاهراً باید متحد ثابت‌قدم ایالات متحد باشد می‌گوید که کسانی که عملیاتشان منحصر به حمله به نیروهای امریکایی است شرافتمندند. پس نشانه‌های کافی برای امکان اجماع - تا درجه‌هایی - در کشور وجود دارد.

درنگ کردن روی این ادعای ژنرال کیزی که حضور نیروهای امریکایی شورش را شعله‌ور می‌کند، ارزش دارد. چرا باید این‌طور باشد؟ البته تنفر شدیدی نسبت به این نیروها وجود دارد اما در ضمن همین حضور نیروهای امریکایی است که شورش را قانونی می‌کند. اگر نیروها بیرون می‌رفتند، دو احتمال وجود داشت: یکم، منبع اصلی قانونمندی عملیات مسلحانه محو می‌شد و دوم، عرب‌های سنی خود را رویاروی دورنمای جنگ داخلی می‌دیدند. در واقع این عرب‌های سنی هستند که بیشترین دلیل را برای ترسیدن از جنگ داخلی دارند چون تعدادشان به پای شیعه‌ها نمی‌رسد به ویژه که شیعه‌ها را ایران هم حمایت

می‌کند. پس این باور به وجود می‌آید که اگر نیروهای اشغالگر عراق را ترک کنند، آن‌ها عملیات مسلحانه را متوقف می‌کنند. و عملاً متنفذترین گروه سنی، انجمن علمای مسلمان به کرات گفته که: اگر نیروهای اشغالگر برای خروج برنامه‌ی زمانی اعلام کنند - حتا نگفته اگر نیروهای اشغالگر بیرون بروند - از تمام گروه‌ها خواهدخواست که عملیات مسلحانه را متوقف کنند. [۴۴].

پس اگر تمام این‌ها را در نظر بگیریم و آن‌ها را با پی‌آمدهای اشغال مقایسه کنیم، فکر می‌کنم قضیه‌ی بیرون رفتن فوری نیروهای امریکایی مجاب‌کننده باشد. اجازه بدهید یک بار دیگر تکرار کنم که هیچ کس نمی‌تواند درباره‌ی چه‌گونگی شرایط نظر قطعی بدهد چون به متغیرهای بسیاری بستگی دارد: برای مثال به اینکه عقلا و فهمیده‌ها به قدرت برسند یا خُشک‌اندیشان. همه چیز ممکن است. اما چرا بدترین سناریوی فرضی را در نظر می‌گیریم و آن را محتمل‌ترین سناریو می‌دانیم و نتیجه می‌گیریم که نیروهای امریکایی باید بمانند و این بدترین سناریوی عملی حاصل اشغال را نادیده می‌گیریم؟ این البته کوششی برای توجیه اشغال است که هیچ پایه و اساسی ندارد.

گُردها در عراق

شالوم: گُردها چه؟ در عراق چطور با آن‌ها برخورد شد؟

چامسکی: داستان پر آب چشم است. در زمان صدام حسین وحشتناک بود - قتل‌عام انفال سال ۱۹۸۸، گازهای شیمیایی و... [۴۵] لازم است یادآوری شود که گرچه این سنگ‌دلی‌ها نتیجه‌ی کوشش گُردها برای براندازی صدام حسین، این جانی وحشی بود، ایالات متحد و بریتانیا در زمان وقوع این قساوت‌ها هیچ کاری نکردند. در ایالات متحد، در کنگره تلاش‌هایی برای محکوم کردن عراق در زمان قتل‌عام‌ها و استفاده از بمب‌های شیمیایی شد اما دولت ریگان جلویشان را گرفت. اجازه نمی‌دادند عراق محکوم شود. تازه بعد از آن دولت‌های ریگان و بوش پدر به تدارک تسلیحات نظامی خیلی مهم برای عراق ادامه دادند، تسلیحاتی مانند سلاح‌های پیشرفته‌ی کشتار جمعی - موشک‌ها، سلاح‌های زیستی و غیره [۴۶]. پنتاگون داستانی ساخت که این صدام حسین نبوده که به گُردها گاز شیمیایی زده بلکه ایرانی‌ها بودند [۴۷]. دولت نخست‌وزیر تاجر در بریتانیا که اصلاً قضیه را به فراموشی سپرد - شاید حداکثر چند کلمه‌ی گفته‌باشد. اعتراض‌های پارلمانی وجود داشت اما جالب اینکه هسته‌ی آنچه «حزب کارگر نو» نامیده می‌شود - تونی بلر، جک استراو^۱، جف هون^۲ و بقیه [۴۸] - به اعتراض‌ها نپیوستند، چون جنایت صدام علیه گُردها خیلی برایشان اهمیت نداشت. این بی‌تفاوتی هرچه شگفت‌تر ادامه یافت. جک استراو در سال ۲۰۰۱ قبل از آنکه وزیر امور خارجه شود، وزیر کشور بود و

1. Jack Straw
2. Geoff Hoon

مسئول رسیدگی به درخواست‌های پناهندگی سیاسی؛ یک عراقی که در زندان‌های صدام شکنجه شده بود در آن زمان درخواست پناهندگی سیاسی کرد اما او به این بهانه که عراقی‌ها «می‌توانند در قوه‌ی قضایی مستقل و کاملاً قانونی از دادگاه‌های صالحه برخوردار باشند» درخواست او را رد کرد [۴۹]. این ماجرا که رخ داد اتفاقاً در لندن بودم، فکر کردم که دولت قطعاً فردا سقوط می‌کند. اما اگر شما چیزی شنیدید من هم شنیدم. من به طرز قابل ملاحظه‌ی، وفاداری طبقات تحصیل کرده‌ی انگلیسی را کم برآورد کرده‌بودم.

اما به کردها بازگردیم، مقامات ایالات متحد و بریتانیا اصلاً برایشان قضیه‌ی کردها مهم نبود. اوج شقاوت بود اما قضیه بیشتر از این بیخ دارد.

اجازه دهید به دهه‌ی ۱۹۷۰ بازگردیم که ایالات متحد با بهره‌برداری ابزاری از کردها برای دخالت در امور بین ایران و عراق از آن‌ها سود جست. واشنگتن در سال ۱۹۷۴ از شورش کردها علیه عراق حمایت کرد. اما عراق سال بعد با ایران معامله‌ی کرد که بر اساس آن توانست آزادانه به کشتار جمعی کردها دست بزند و آمریکا هم یک قدم عقب نشست. همان زمان وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحد، هنری کیسینجر اظهارات مشهورش را در پاسخ به انتقادهای ایراد کرد - «عملیات پنهان را نباید با کار میسیونرها اشتباه گرفت» [۵۰]. و اگر کردها امروز به ایالات متحد یا هر قدرت بزرگ دیگری اتکا کرده باشند، دست به خطر بزرگی زده‌اند. همیشه به آن‌ها خیانت شده در سراسر تاریخشان. قدرت‌های بزرگ برای اهداف خود از آن‌ها استفاده خواهند کرد اما اگر کردها با اهداف آن‌ها از در مخالفت درآیند، گلیم را از زیر پایشان می‌کشند و دوباره کشتار جمعی به سرشان می‌آید. این جریان خیلی خطرناکی است.

اشقر: واقعاً! تاریخ کردها پر است از چنین قساوت‌هایی. یکی از بدترین‌هایش خنجرى بود که شاه ایران در سال ۱۹۷۵ از پشت به آن‌ها زد تا آنچه را که می‌خواست، از صدام به دست آورد. شاه تنهایشان گذاشت و اجازه داد صدام درهمشان بکوبد و ایالات متحد هم تماشاچی شد. مردم معمولاً به گازهای شیمیایی که نوآم اشاره کرد، اشاره می‌کنند؛ شهر حلبچه، شهری که هدف اصلی سلاح‌های شیمیایی بود تبدیل به نماد شد - گر نیکای جنبش کرد می‌شود بهش گفت - اما نباید فاجعه‌ی سال ۱۹۹۱ را هم فراموش کرد. (**چامسکی:** قطعاً) در سال ۱۹۹۱ بعد از جنگ خلیج فارس، ایالات متحد چراغ سبز خیلی آشکاری به صدام نشان داد تا شورش کردها را پس از شورش شیعیان در هم بشکند، بعد از میدان دادن به هر دوی آن‌ها.

چامسکی: باور نمی‌کنم که کردها این‌ها را فراموش کرده باشند.

اشقر: نمی‌توانند فراموش کرده باشند اما ایالات متحد کمی پس از آنکه در سال ۱۹۹۱ به صدام اجازه‌ی سرکوب خونینی داد، «از خود اعاده‌ی حیثیت کرد». در غرب درباره‌ی وضع اسفناک پناهندگان کرد در اردوگاه‌های مرزی ترکیه غریو اعتراض بر پا شد. برای مردم این غریو اعتراض به دلایل انسان‌دوستانه بود اما برای دولت‌ها نگرانی بیشتر، از پذیرش این پناهنده‌ها به عنوان مهاجر بود و اعطای پناهندگی سیاسی (**چامسکی:** چون ترکیه نمی‌خواستشان). درست است و ناگزیر به اروپا آمدند. سپس دولت ترکیه و دولت‌های اروپایی نگران

از مهاجرت جنگی به واشنگتن گفتند: «باید کاری بکنی، باید به عراق بازشان گردانی». اما تنها راه بازگرداندن پناهنده‌ها به عراق همان کاری بود که بعد انجام دادند - نوعی منطقه‌ی امن به آن‌ها دادن، کردستانِ عراق را تبدیل به منطقه‌ی امن کردن.

و این‌ها همه به این واقعیت انجامید که کردها پس از ۱۹۹۱ نسبتاً بیشترین منفعت را بین مردم عراق از شرایط برده‌اند - از پی آمدهای تحریم اقتصادی آسیب ندیدند - حتا از ترانزیت همه نوع کالای تجاری از سرزمین‌هایشان و قاچاق به عراق و از عراق، مثل فروش غیرقانونی نفت سود برده‌اند. معروف است که بخشی از رهبری کردها، به ویژه مسعود بارزانی، رییس حزب دمکرات کردستان وارد معامله با پسران صدام شد که سازمان‌دهندگان بزرگ «بازار سیاه» و قاچاق در کشور بودند - این در ضمن توضیح‌دهنده‌ی این مطلب است که چرا رهبری کرد نسبت به رهبری شیعه کمتر خواستار غیر بعثی کردن اوضاع است.

چامسکی: کردها این ائتلاف‌های قدیمی با شبکه‌های بعثی سابق را حفظ کرده‌اند؟

اشقر: فکر نمی‌کنم، اما رهبری کرد به‌طور کل و بارزانی به‌طور خاص، نسبت به رهبران شیعه موضع متعادل‌تری در قبال غیر بعثی کردن عراق دارند. به همین دلیل است که خیلی آسان با چرخش فعلی واشنگتن کنار می‌آیند و با عرب‌های سنی از جمله بعثی‌های سابق گرم می‌گیرند. مشکل اساسی با آن ندارند. کسانی که خیلی به غیر بعثی کردن اصرار دارند، رهبران اسلامی شیعه‌اند به ویژه مقتدا صدر و مجلس‌اعلای انقلاب اسلامی عراق.

چامسکی: داشتم در جریان قتل‌عام ۱۹۹۱ به اخبار تلویزیونی نگاهی می‌انداختم و نظرم این بود که بین پوشش خبری قتل‌عام شیعیان و بیرون راندن کردها تفاوت وجود داشت. به نظرم نسل‌کشی شیعیان بدون شرح و تفسیر می‌گذشت اما در مورد کردها چنین نبود. یاد می‌آید به گزارش‌های تلویزیونی نگاه می‌کردم و خبرنگار می‌گفت: «به این بچه‌ها نگاه کنید، درست مثل ما چشم‌آبی‌اند، چطور می‌شود این بلا سرشان بیاید؟» به نظرم این یک جور تمایزگذاری مستقیم نژادی آمد بین شیعه‌ها و کردها.

اشقر: بله، چنین مواردی بود - درباره‌ی مسلمانان بوسنی هم واقعاً حرف‌های نژادپرستانه می‌زدند. اما رسانه‌ها در هر حال آماده بودند که با کردها هم‌دردی کنند چون کردها را متحد غرب می‌دانستند اما شیعیان را متحد ایران. شورش جنوب عراق ملهم از ایران معرفی شد. در غرب همان ادعاهایی را که بعثی‌ها در رابطه با دست داشتن ایران در شورش شیعیان می‌کردند می‌دیدید، در حالی که چنین نبود چه برسد که ایران بخواهد هدایتش کند.

چامسکی: جدا از این وقایع نفرت‌برانگیز مثل انفال و غیره، رفتار با کردها در طولانی‌مدت در ترکیه بدتر از عراق بوده. نمی‌دانم جلبیر تو با من موافقی؟

گردها در ترکیه

اشقر: اگر دوره‌های خیلی سخت جنگ را در نظر بگیریم، بله. از نظر حقوق فرهنگی و موقعیت قانونی، شرایط گردها در عراق نسبت به ترکیه بهتر است. نه چون عرب‌های عراق دمکرات‌تر از ترک‌ها هستند، به خاطر مسأله‌ی توازن قوا. عراق کشوری است که توازن قوا در آن بیشتر از همه به سود گردهاست؛ به تناسب تعدادشان نسبت به کل جمعیت کشور. شرایطشان در طول زمان بهتر بوده‌است و حتا دولت بعثی، به دلایل تاکتیکی در سال ۱۹۷۰، خیلی جلوتر از هرآنچه در ترکیه داشتند به آن‌ها حقوق خودمختاری بخشید. همین‌طور نسبت به ترکیه که تا همین اواخر حتا نمی‌شد اسمی از وجود داشتن گردها در آن کشور آورد - به آن‌ها «ترک‌های کوه‌نشین» می‌گفتند - از حقوق فرهنگی و زبانی بیشتری در عراق برخوردار بوده‌اند. رفتار ترکیه با گردها مثل این حرف‌نخست‌وزیر سابق اسرائیل، گلدایر^۱ در مورد فلسطینی‌ها در سال ۱۹۶۹ است که می‌گفت چیزی به نام فلسطین وجود ندارد [۵۱]. پس در رفتار عملی ترکیه ستم و سرکوب داریم وجود داشته و رفتار گهگاهی مثل عراق نبوده که در دوره‌هایی شرایط در کردستان نسبت به سایر مناطق کشور خفقاان‌آورتر باشد و دوره‌های جنگ و سرکوب شدیدی آنجا وجود داشته‌باشد - در ترکیه تا همین اواخر که دولت و ارتش تحت فشار اتحادیه‌ی اروپا، توافقاتی کردند، این رفتار، رفتاری همیشگی بوده‌است و البته هنوز از شرایط آزادی خیلی دور است چه برسد به حق تعیین سرنوشت.

چامسکی: از چند سال پیش تجربه‌ی شخصی دارم. سال ۲۰۰۲ در دیاربکر - پایتخت غیر رسمی گردها در جنوب شرق ترکیه - سخنرانی داشتم. نیروهای امنیتی ترکیه آشکارا همه‌جا بودند و پشت هم عکس می‌گرفتند. شرایط هنوز خیلی وحشتناک بود، نه مثل دو سال قبلش اما بازمانده‌های ترورهای دهه‌ی ۱۹۹۰ هنوز احساس می‌شد. بعد از سخنرانی، سه جوان بالا آمدند و درست جلو روی نیروهای امنیتی ترکیه یک فرهنگ لغت گُردی - انگلیسی به من دادند که عمل جسارت‌آمیز باورنکردنی‌یی بود. اهدانامه‌ی کتاب خیلی تکان‌دهنده بود، در این باره بود که چقدر آرزومندند بتوانند اندیشه‌هایشان را با زبان خودشان بیان کنند. جو واقعاً پلیسی بود. خود من را نیروهای امنیتی کشوری همان موقع عملاً بازجویی کردند به خاطر اینکه سخنرانیم باعث تقویت میل به جدایی می‌شد. و تازه از استانبول آمده بودم که به من اصرار شد در دادگاه ناشری تُرک به عنوان شریک جرم او حاضر شوم. او ترجمه‌یی از کتاب مرا چاپ کرده‌بود که اتفاقاً در دو جای آن از شقاوت‌های تُرک‌ها در دهه‌ی ۱۹۹۰ با حمایت امریکا علیه گردها صحبت به میان آمده‌بود، در نتیجه داشتند او را برای ایراد تهمت به دولت ترکیه محاکمه می‌کردند، و کیل او و وکلای دیگر از من خواستند اصرار کنم که شریک جرم هستم که به نظر آن‌ها باعث توقف دادرسی می‌شد که در عمل چنین هم شد اگرچه او بعداً به همین اتهام دوباره به دادگاه فراخوانده شد.

سرکوب در سال ۲۰۰۲ هنوز شدید بود. اما مثل دهه‌ی ۱۹۹۰ نبود. شاخص خوبی برای سطح سرکوب هست: میزان سلاح‌های امریکایی منتقل شده به ترکیه. تسلیحات امریکایی ارتباط مستقیمی با مقیاس سرکوب‌گردها در ترکیه دارد. در نتیجه در دوره‌ی کارزار ضد شورش، تحویل سلاح‌های امریکایی به ترکیه نسبت به کل دوره‌ی جنگ سرد تا آغاز شورش در سال ۱۹۸۴، بیشتر بود. در واقع فقط در سال ۱۹۹۷ به تنهایی اوج شقاوت‌ها و حمایت کلینتون بود. کلینتون فقط در همان یک سال، تسلیحات بیشتری از کل تسلیحات فرستاده‌شده به ترکیه از سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۳ به آن کشور فرستاد [۵۲]. در دوران کلینتون تا سال ۱۹۹۷ ترکیه دریافت‌کننده‌ی اصلی کمک‌های نظامی امریکا بعد از اسرائیل و مصر بود که در مقوله‌ی دیگری می‌گنجند. تا ۱۹۹۹ ترکیه جای کلمبیا را گرفت. در این سال ارتش ترکیه شورش را در جنوب شرقی کشور خیلی خوب سرکوب کرد پس دیگر نیازی به تسلیحات بیشتر نداشت. اما دولت کلمبیا که دولتی مخوف، سنگدل و قاتل است هنوز شورش را در کشور سرکوب نکرده بود پس آن‌ها در سال ۱۹۹۹ تبدیل به سومین دریافت‌کننده‌ی کمک‌های امنیتی امریکا در دنیا شدند (دوباره بعد از اسرائیل و مصر). [۵۳]

در دهه‌ی ۱۹۹۰ ایالات متحد، ۸۰ درصد تسلیحات ترکیه شامل تجهیزات سنگین را تأمین می‌کرد و این در حالی بود که شقاوت‌های باورنکردنی رخ می‌داد. مناطق بزرگی در جنوب شرقی ترکیه نیست و نابود شدند، هزاران روستا با خاک یکسان شدند، ساکنانشان بیرون انداخته شدند؛ عملاً هیچ کدام این‌ها به حساب نیامد اما بر اساس منابع گُردی که خیلی هم دقیق اند شاید تا ۳ میلیون پناهنده حاصل آن بود. شخصی که اکنون شهردار دیاربکر است، رییس یک گروه حقوق بشر گُردی بوده که برآورد می‌کند پنجاه‌هزار نفر را کشته‌اند. قساوت‌های خود را که به حساب نمی‌آورند همه‌ی این‌ها حدس و گمان است؛ مثل سربرنیتسا^۱ نیست که می‌کوشند هر تکه استخوانی را پیدا کنند و چون قتل‌ها را دیگری مرتکب شده، آن‌ها را به پزشکی قانونی بسپارند.

به‌تازگی در نیویورک ریویو/آوبوکر^۲ مقاله‌ی دیدم خیلی دقیق راجع به سرکوب‌گردها در ترکیه از استفن کینزر. [۵۴] او وقتی این فجایع در ترکیه رخ می‌داد خبرنگار نیویورک تایمز در آنجا بود اما آن موقع عملاً هیچ گزارشی از این جنایات را چاپ نکرد. اینجا و آنجا گزارش‌های گهگاهی دیده‌می‌شد شاید مقاله‌ی اولی^۳ از دیده‌بان حقوق بشری، کسی، چاپ می‌شد اما اساساً پوشش خبری وجود نداشت. اما بعد از تاریخی که قبلاً ازش صحبت کردیم همه‌چیز تغییر کرد: بعد از آنکه ترکیه از دستورات امریکا در اشغال عراق پیروی نکرد، به ناگهان سروکله‌ی مقاله‌هایی در بوستون گلاب^۴ و نیویورک تایمز و غیره درباره‌ی سرکوب وحشتناک‌گردها به دست دولت ترکیه پیدا شد البته نه با نام بردن از قهرمان این عمل، بیل کلینتون، که هزینه‌ها را پرداخت و

1. Srebrenica

2. New York Review of Books

3. op-ed. به معنی مقاله‌ی که به‌عنوان اولین مقاله در مجلات، روبه‌روی صفحه‌ی سرمقاله چاپ می‌شود. م.

4. Boston Globe

حمایت دیپلماتیک از آن‌ها کرد و گزارشگرهایش آن‌ها را گزارش نکردند. حالا دیگر محکوم کردنِ تُرک‌ها به خاطر این بی‌رحمی‌ها علیه‌گردنها مناسب شده بود. شرم‌آور بود.

باید اشاره کنم که تُرک‌های مخالف خیلی جسورند. خنده‌ام می‌گیرد وقتی در اروپا هستم و می‌شنوم که مردم می‌گویند تُرک‌ها برای پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا به قدر کافی متمدن نیستند. روشنفکران تُرک - حاشیه‌یی‌هاشان نه، بلکه نویسندہ‌های اصلی، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، استادان دانشگاه، ناشران و غیره - در تمام این دوران، نه تنها به جنایات وارده بر‌گُردها و قوانین شدید معترض بوده‌اند بلکه همواره در نافرمانی‌های مدنی که عواقب خطرناکی برایشان داشته، شرکت داشته‌اند. در ترکیه به زندان رفتن خوش نمی‌گذرد که خیلی‌ها هم رفته‌اند.

به وضعیت‌گُردها برگردیم، بعضی دوستان مرا به زاغه‌هایی در استانبول بردند که گُردهای مهاجر آنجا زندگی می‌کردند. واقعاً نمی‌شود تصورش را کرد. خانواده‌یی را دیدیم که در شرایط اسفباری زندگی می‌کرد، آن‌ها از روستاشان بیرون انداخته شده بودند، دولت ترکیه گفته بود اگر می‌خواهند اجازه‌ی برگشت به روستاشان به آن‌ها داده شود باید پدرِ خانواده بیانیه‌یی را امضاء کند که می‌گوید حزب کارگران‌گُرد (پ.ک.ک)، جنبش چریکی‌گُرد، مسوول آتش زدن روستا است. او هم امضاء نمی‌کرد چون ارتش ترکیه این کار را کرده بود. و خانواده‌اش آنجا گیر افتاده بودند. اگر به دیاربکر بروید، می‌بینید که مردم در غارهایی که توی دیوار باستانی شهر کنده‌اند، زندگی می‌کنند. به زبان سرکوب وضع بهتر شده. زمانی بود که در مناطقی از ترکیه رنگ چراغ‌های راهنمایی را تغییر دادند چون قرمز / نارنجی / سبز رنگ پرچم گُردهاست که قدغن بود. از سال ۱۹۹۱ است که می‌توانید بدون مجازات شدن به زبان‌گُردی صحبت کنید اما هنوز در مدارس عمومی نمی‌شود آن را آموخت. همین تازگی‌ها، روزنامه‌ها و ایستگاه‌های رادیو و تلویزیونی خصوصی مجاز شده‌اند از زبان‌گُردی استفاده کنند اما در تلویزیون و رادیوی همگانی، هنوز خیلی محدود است چیزی حدود نیم ساعت موسیقی در هفته.

با گُردها در ترکیه به طرز وحشتناکی برخورد می‌شود. این رفتار با فشار اتحادیه‌ی اروپا بهبود یافته و باید گفت ایالات متحد هم از آن‌ها می‌خواهد سروسامانی به رفتارشان بدهند و خیلی خشن به نظر نرسند چون واشنگتن خیلی مشتاق است آن‌ها را به دلایل نفع‌طلبانه وارد اتحادیه‌ی اروپا کند. اما چون اروپا از ورود ترکیه به اتحادیه‌ی اروپا حمایت نمی‌کند، نظر من این است که تُرک‌ها در واکنش به آن شرایط را بدتر می‌کنند به این معنا که با خود می‌گویند خُب اگر به ما اجازه ندهند که وارد اتحادیه‌ی اروپا شویم پس چرا ما باید تن به بازی حقوق بشرِ آن‌ها بدهیم؟ و فکر می‌کنم بعضی تُرک‌ها این حس را دارند که اروپایی‌ها با پیوستن کشورشان به اتحادیه‌ی اروپا نه به خاطر وضعیت حقوق بشر بلکه به خاطر نژادپرستی، مخالف اند. نمی‌خواهند تُرک‌ها در خیابان‌هایشان راه بروند. عنصر واقعی نژادپرستی در چند کشور اروپایی وجود دارد که راه رفتن تُرک‌ها را در خیابان‌هایش نمی‌پسندد و از حقوق بشر به عنوان بهانه‌یی برای بیرون نگه داشتنشان استفاده می‌کند.

اشقر: دولت ترکیه به شدت تحت کنترل ارتش این کشور است که به شدت از آنچه در عراق رخ می‌دهد نگران است. و البته خیلی ناراحت است که خودمختاری کردستانِ عراق، که به خاطر شرایط استثنایی سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۳، موقعیت‌گذاری تلقی می‌شد، اکنون تبدیل به واقعیتی نهادینه شده‌است، حتا واقعیتی در قانون اساسی. این منبع عمده‌ی نگرانی ارتش و دولت ترکیه است و ایالات متحد به نگرانی‌های ترکیه توجه خاصی می‌کند.

در کردستان عراق اکثریت تقریباً مطلق مردم طرفدار استقلال فراتر از شرایط قانونی‌یی هستند که تاکنون به دست آورده‌اند. اما رهبران کُرد به موکلانشان می‌گویند پی‌گیری این هدف نامسولانه است چون محیط جوری است که برخورداری از استقلال درونِ دولت عراق بهترین موردِ ممکن است. و وقتی می‌گویند محیط، منظورشان بیش از هر چیز ترکیه است. اما حقیقت این است که اگر برای آروزی‌های ملی و حق مشروع تعیین سرنوشت از جانب ایالات متحد حمایتی احساس می‌کردند، می‌توانستند به آرزوی مردمشان جامه‌ی عمل بپوشانند. ملت کُرد مانند هر ملت دیگر باید اجازه داشته‌باشد تا حق تعیین سرنوشت، شامل حق جدا شدن و تشکیل دولت خود را داشته‌باشد - جدا شدن از عراق و ترکیه و ایران و سوریه و آفرینش دولت ملی یکپارچه‌ی کُرد که ژرف‌ترین آرزوی کُردهاست. (**چامسکی: حدود ۲۵** میلیون انسان). ملتی است پاره‌پاره با اقلیت‌های ستم‌دیده درون کشورهای بزرگ‌تر.

مشکل اینجاست که البته واشنگتن نمی‌خواهد از کُردها در برابر ترکیه دفاع کند چون دولت ترکیه یکی از ستون‌های ناتو، متحد عمده‌ی زمانِ جنگ سرد و امروز بخش اصلی راهبرد ایالات متحد در خاورمیانه و حوزه‌ی دریای خزر است. بنابراین به این امر که قبلاً ذکر کردیم برمی‌گردیم که رهبران کُرد همچنان روی نیروهایی کاملاً غیر قابل اتکا شرط می‌بندند و ایالات متحد به روشنی منبع غیر قابل اتکایی برای کُردهاست.

چامسکی: متأسفانه در مورد کُردهای ترکیه هم همین است. با تمام تلخی‌ها، وحشی‌گری‌ها و سرکوب‌های خشنی که می‌دانند به پشتوانه‌ی ایالات متحد به سرشان آمده، به این کشور دل بسته‌اند تا به طریقی به آن‌ها کمک کند که پیروز شوند - آن هم نه خودمختاری، امید به آن را از دست داده‌اند، گرچه هنوز احتمالاً می‌خواهندش، بلکه فقط نوعی به رسمیت شناختن حقوقشان را.

اشقر: اما به اروپا که بیشتر بهشان توجه دارد، چندان امیدی ندارند؟

چامسکی: واقع‌نگرترها می‌دانند که قدرت ایالات متحد همه‌جاگیر است و این کشور را فراتر از اروپا برده‌است. اما امیدوارند که اروپا با معیارهای کپنهاگ درباره‌ی حقوق بشر فشارهایی به ترکیه بیاورد. [۵۵]

حق جدایی، تعیین سرنوشت و عدالت

شالوم: در مسأله‌ی حق جدایی اگر صحبت از ملیتی باشد که تنها گروه موجود درون یک منطقه‌ی خاص

است، بحث خیلی ساده است. اما آشکارا تاحدی به علت جابه‌جا کردن اقوام در دوران صدام حسین مناطق چالش‌برانگیز بسیاری با مردمی از اقوام مختلف در آن کشور وجود دارد.

چامسکی: کرکوک از مهم‌ترین این مناطق است.

شالوم: بله. راه‌حل عادلانه‌ی این مشکل چیست؟

چامسکی: صادقانه بگویم حس خود من و چیزی که خصومت سیستم امنیتی ترکیه را برانگیخت این است که بهترین راه‌حل استفاده از برخی از عناصر امپراتوری عثمانی است. گفتنش همان و تکفیر شدن همان. البته امروز کسی نمی‌خواهد امپراتوری عثمانی را بازسازی کند - وحشی بود و فاسد و هرچه بگویید. اما درباره‌ی چگونگی رفتار در منطقه ایده‌ی درست داشت: مردم را به حال خود گذاشته‌بود. در امپراتوری عثمانی برای رفتن از قاهره به استانبول یا بغداد از هیچ مرزی نمی‌گذشتید. یونانی‌ها در شهر از نواحی یونانی‌نشین می‌گذشتند، ارمنی‌ها از نواحی ارمنی‌نشین. همه‌جا ترکیبی پیچیده می‌دیدید که اساساً مردم را به حال خود رها می‌کرد. از خوبی‌های امپراتوری عثمانی یکی هم این بود که فاسد بود؛ خیلی فاسدتر از آنکه بتواند از آنچه روی می‌دهد سر دربی‌آورد و کاری برایش بکند. در نتیجه گرچه وحشی بود و وقت و بی‌وقت قساوت می‌کرد اما بیشتر وقت‌ها جواب می‌داد، بفهمی نفهمی مردم را به حال خود گذاشته‌بود. این راه‌حل درست برای جوامعی است با گروه‌های ترکیبی پیچیده از مردم. در اروپا هم به نظر راه‌حل درست مسأله همین است. تحمیل سیستم دولت - ملت به اروپا به چندین سده خشونت مفرط نیاز داشت. سیستمی است خیلی غیرطبیعی. مرزها را کجا می‌کشید؟ آلمان، ایتالیا یا فرانسه را در نظر بگیرید. خیلی پیش نبود که مردمان زیادی در این کشورها زبان ملیشان را نمی‌دانستند و باید زبان ملی را در مدارس به آن‌ها آموزش می‌دادند. همین اواخر است که در کشورهای مختلف در مقیاس‌های متفاوت تفاهم عمومی به وجود آمده‌است. اما کوشش برای تحمیل سیستم دولت ملی به جوامع پیچیده که همه نوع درگیری محلی، منطقه‌ای، قومی، مذهبی و درگیری‌های فرهنگی دیگر دارند، پدیده‌ی وحشیانه بوده‌است. این یکی از دلایل وحشی بودن اروپا در طول چندین صد سال از تاریخ جهان است. وقتی اروپایی‌ها بقیه‌ی دنیا را فتح کردند، کوشیدند همین سیستم را - از منظر مردم آنجاها، دیوانگی را - به آن‌ها تحمیل کنند.

بسیاری از دردآورترین تناقض‌ها در اکناف دنیا، بازتاب تحمیل سیستم دولت - ملت به جوامع پیچیده‌ی است که با آن سیستم جور در نمی‌آیند. اگر مردمی را که ربطی به هم ندارند در یک کشور قرار بدهید و بعضی از آن‌ها تمایل به کسب قدرت داشته‌باشند، ممکن است حاکمان، دیگران را قتل‌عام کنند. بعضی از عمده‌ترین منازعات در نواحی بی به وجود آمدند که امپراتوری بریتانیا به تنهایی کنترلشان می‌کرد - مثل هند، پاکستان یا فلسطین. این‌ها عمدتاً بقایای کوشش برای تحمیل سیستم ترک‌خورده‌ی دولت - ملت بر جوامع ترکیبی پیچیده‌ی اند که با آن جور در نمی‌آیند.

یکی از چیزهای خوبی که امروز دارد در اروپا رخ می‌دهد این است که به همراه گرایش‌های تمرکزگرایانه‌ی اتحادیه‌ی اروپا، تمرکززدایی‌های زیادی هم وجود دارد. چند سال بعد از سرنگونی

دیکتاتوری فرانکو به بارسلونا رفتم. در خیابان‌ها که پرسه می‌زدم، کلمه‌یی کاتالان شنیده نمی‌شد. نمی‌شد فهمید که کاتالان زبان مردم آنجاست، اگر من هم می‌دانستم به خاطر مطالعه‌ی ادبیات بود. اما چند سال بعدش برگشتم و هرآنچه می‌شنیدید به زبان کاتالان بود. همه‌جا جاری بود، معلوم نبود از کجا آمده، و حالا خودمختاری قابل توجهی در کاتالان وجود دارد، باسک هم همین‌طور و تا حدی آستوریاس هم. در گالیسیا فشارهایی برای خودمختاری وجود دارد و غیره. حتا در بریتانیا هم تمرکززدایی محدودی به سمت ولز و اسکاتلند در حال شکل‌گیری است که به نظرم چیز خوبی است. احتمالاً در سراسر اروپا وضع باید همین‌طور باشد. پس اگر بپرسید، بهترین سیستم برای کردستان چه سیستمی است؟ فکر می‌کنم چیزی شبیه به این: برچیدن کامل سیستم دولت - ملت و اجازه‌ی خودمختاری بیشتر محلی و منطقه‌یی دادن حتا درون شهرها. جواب خواهدداد و به روشی مسالمت‌آمیز هم جواب خواهدداد، خیلی بیشتر از سیستم دولت - ملت.

اشقر: اگر بخواهم آرمان‌گرایانه نظر بدهم با نوآم موافق‌ام. هرچند البته شرایط فعلی آرمانی نیست و باید آرزوی کردها برای ایجاد سیستم دولت - ملت را کاملاً مشروع بدانیم، بیشتر به این علت که آرزویی است برای اتحاد دوباره‌ی ملتی تقسیم‌شده بین دولت‌های دیگر. اما به یک تعبیر رهبران کرد عراقی حق دارند که باور داشته‌باشند برای کردستان عراق در شرایط کنونی، بهترین گزینه همین بسط خودمختاری در درون دولتی فدرال است. وگرنه جزیره‌یی کردی خواهیم‌داشت که وابسته به حمایت خارجی خواهدبود. (**چامسکی:** سرزمین محصور است بدون دسترسی به آب). درست است. و این برای کردهای عراق بسیار خطرناک است و قطعاً بهترین گزینه نخواهدبود.

مسأله‌ی کرکوک احتمالاً و دست‌کم به صورت بالقوه، بحرانی‌ترین مسأله در عراق است. همه بر مسأله‌ی سنی - شیعه تمرکز کرده‌اند اما برخورد با این مسأله نسبت به مسأله‌ی کرکوک که خیلی بی‌ثبات و به شدت پیچیده است، راحت‌تر است. کرکوک شهری است که چند دهه‌ی قبل دیگ جوشانی از اقوام عرب و کرد و جامعه‌ی بزرگ ترکمن‌ها بود که به گفته‌ی برخی در اکثریت اند. به خاطر آن‌هاست که ترکیه تهدید به دخالت در کرکوک می‌کند و با آنجا مانند منطقه‌ی تحت‌الحمایه‌ی خودش برخورد می‌کند. اما درست آن است که گسترش صنعت نفت منجر به مهاجرت گسترده‌ی کارگران کرد از نواحی کوهستانی به کرکوک شد و این شهر از آن پس تبدیل به شهری شد با اکثریت کرد. بعد صدام کوشید این نسبت جمعیتی را تغییر دهد و با اقدامات متعددی مثل پاک‌سازی قومی و اسکان مجدد، جمعیت آن شهر را مثل تمام قسمت‌های گردنشین عراق، «عرب‌نشین» کند. پس ما با وضعیت خیلی پیچیده‌یی روبه‌روی ایم. ترس از این است که رهبران کرد در مورد کرکوک تهاجمی عمل کنند و در تلاش برای به دست گرفتن کنترل شهر از برتری نظامیشان بر دیگر قوم‌های عراقی سود بجویند که عملی کوتاه‌بینانه خواهدبود: اگر بکوشند این مسأله را با زور حل کنند تا دهه‌ها با مشکلی سوزان و کاملاً فاجعه‌بار مواجه خواهندبود. پس به این معنا، راه‌حل آرمان‌گرایانه‌یی که نوآم بهش اشاره کرد باید دست‌کم برای جایی شبیه به کرکوک به کار

گرفته شود. باید در زمینه‌ی توافق بر سر سهم درستی از کل درآمد نفتی عراق برای کردستان سازشی صورت بگیرد. این اصل در قانون اساسی مصوب اکتبر ۲۰۰۵ وجود دارد: تصریح شده که درآمد نفت «به روشی عادلانه و متناسب با توزیع جمعیت در تمام بخش‌های کشور» تقسیم خواهد شد (بند ۱۰۹) [۵۶] که اصلی مناسب است.

شالوم: اما این درآمد نفتِ قدیم است، درست است؟

اشقر: ابهام دارد؛ تفسیرهای متعددی از این بند قانون اساسی وجود دارد. این اصل که درآمد نفت باید متناسب با جمعیت در کشور پخش شود در واقع مربوط به «حوزه‌های نفتی فعلی» است. اما از سوی دیگر قانون اساسی کاملاً مبهم بیان می‌کند که «نفت و گاز دارایی تمام مردم عراق در تمام نواحی و ایالت‌هاست» (بند ۱۰۸). این عملاً به سود کردهای عراق است چون بخش عمده‌ی نفت عراق در جنوب است. اگر آن‌ها سهم مناسبی از درآمد نفتی عایدشان شود، این توازن را به سود خود تغییر خواهند داد که برایشان از کوشش برای به دست گرفتن کنترل کرکوک به بهایی گزاف بهتر است. پس باید برای پیدا کردن راه‌حلی معنی‌دار و سازشی برای این مسأله‌ی پر دردسر، راهی وجود داشته باشد. اما این‌طور شده که ایالات متحد که در موقعیتی است که می‌تواند از امکانات مناسبش برای حل این مشکل استفاده کند، جداً کاری در این‌مورد نمی‌کند. چون واشنگتن ترجیح می‌دهد که این مشکل را به عنوان بخشی از راهبرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» که اکنون به عنوان آخرین چاره و بعد از تحمل ضربه‌های بسیار در عراق به کارش گرفته، زنده نگه دارد. بیایید امیدوار باشیم که عقل و منطق در عراق فراگیر شود و در این‌مورد مثل دیگر موارد مورد اختلاف به سازش‌های مسالمت‌آمیز برسند.

سوریه

شالوم: صحبت‌هایی از امکان عملیات نظامی امریکا علیه دو دولت دیگر در خاورمیانه، سوریه و ایران، شده است. سیاست امریکا در قبال سوریه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

چامسکی: موضع ایالات متحد در قبال سوریه همیشه به شدت فرصت‌طلبانه بوده است. سوریه و لبنان را در نظر بگیرید: ایالات متحد در سال ۱۹۷۶ از ورود سوریه به لبنان - همان‌طور که به طور تلویحی از ورود اسرائیل - استقبال کرد. چون وظیفه‌ی سوریه در آن زمان قتل‌عام فلسطینی‌ها بود که خوب بود و مخالفت خاصی با بودنشان در آنجا وجود نداشت. بوش پدر در سال ۱۹۹۰ خیلی مشتاقِ ماندن سوری‌ها در لبنان بود چون می‌خواست دمشق را وارد ائتلافِ ضد عراق کند. اما پس از سال‌ها واشنگتن موضع طبیعی‌تری گرفته است. سوریه از دستورهای ایالات متحد پیروی نمی‌کند. یک کمی شبیه صربستان دهه‌ی ۱۹۹۰ است. استروپ تالبوت^۱ از کله‌گنده‌های دولت کلینتون پذیرفت که علت اصلی جنگِ کوزوو و

بمب‌افکنی به صربستان البته انسان‌دوستانه نبوده، این بوده که صربستان آخرین پایگاه اروپایی بود که به سیستم بازار ملحق نمی‌شد [۵۷]. معنی حرف او این است که آن‌ها از دستورات پیروی نمی‌کردند و به اجماع نولیبرال نمی‌پیوستند. سوریه هم یک همچین چیزی است. دندان پوسیده است. در بیشتر کشورها رهبران به ایالات متحد تعظیم می‌کنند، رهبری سوریه نمی‌کند. البته رهبری مخوفی است که همه نوع کار وحشتناک از سر زده اما این دلیل مخالفت واشنگتن با آن نیست.

با نگاه کردن به تاریخ می‌شود فهمید نقد ایالات متحد از وضعیت حقوق بشر در سوریه تا چه حد جدی است. فهرستی وجود دارد از دولت‌هایی که از ترور حمایت می‌کنند؛ این فهرست به معنی دولت‌هایی است که ایالات متحد به دلایلی دوستشان ندارد. در سال ۱۹۹۴ کلینتون پیشنهاد داد که سوریه را اگر طرح امریکا - اسرائیل درباره‌ی بلندی‌های جولان که اسرائیل در جنگ ۱۹۶۷ اشغالش کرد، بپذیرد از فهرست دولت‌های حامی تروریسم در بیاورند. سوریه می‌خواست سرزمینش به کشورش برگردد و طرح را نپذیرفت و در نتیجه در فهرست دولت‌های حامی ترور باقی ماند. این همه‌ی آنچه را که باید دانست به ما می‌گوید.

در سال ۲۰۰۴، فرصتی برای خلاصی از شر این دندان پوسیده به دست آمد. مقامات امریکایی به همراه مقامات فرانسوی قطعنامه‌یی در سازمان ملل به تصویب رساندند مبنی بر اینکه نیروهای سوری از لبنان بیرون بروند و اکنون هم به شدت فشار می‌آورند که رژیم سوری را براندازند - که ایده‌ی خوبی است اما نه به آن دلایل. دلیل آن، همان دلیل بمب انداختن روی صربستان است: فرمانبردار نیستند.

آیا ایالات متحد کاری خواهد کرد؟ حس من این است که احتمال حمله به سوریه خیلی بیشتر از ایران است اما واقعاً فکر نمی‌کنم احتمال حمله به هیچ‌یک از آن‌ها وجود داشته‌باشد؛ هرچند احتمال حمله به سوریه بیشتر از ایران است. یکی اینکه سوریه خیلی ضعیف‌تر است. حمله به ایران خطرناک است، سوریه احتمالاً خطرناک نیست. در ضمن فکر می‌کنم اسرائیل به این حمله علاقه داشته‌باشد و بی‌تردید برای انجام راحت این عمل، نیروی نظامی دارد و خیلی برایشان هزینه ندارد. پس این یک امکان است گرچه به نظرم خیلی بعید.

رژیم سوریه، رژیمی مهیب است. مردم سوریه باید فرصت خلاص شدن از شر آن را به دست آورند اما نیروهای خارجی فقط کار را بدتر می‌کنند. دلیل ضد سوری بودن امریکا جذاب نیست. فرانسه هم تا آنجا که می‌دائم همچنین.

اشقر: کاملاً درست است. برای در نظر گرفتن مواضع امریکا همیشه باید آن‌ها را در چشم‌انداز تاریخی دید تا معنیشان را دریافت. سؤال این است که چرا ناگهان واشنگتن در سال ۲۰۰۴ آن‌قدر نگران حضور سوریه در لبنان شد و قبل از آن این نگرانی را نداشت؟

بیا بید به تاریخ این موضوع نگاهی بیندازیم: اول ارتش سوریه با چراغ سبز امریکا و اسرائیل در سال ۱۹۷۶ وارد خاک لبنان شد. زمانی که متحدان آن دو کشور، نیروهای دست راستی مسیحی در لبنان، در آستانه‌ی شکست خوردن از ائتلاف نیروهای فلسطینی و چپ‌های لبنان بودند. (اگر بخواهیم دقیق‌تر

صحبت کنیم این گروه دوم، ائتلافی بود از نیروهای طایفه‌یی و کمونی به رهبری کمال جُمبلات که تظاهراتی چپی را با موقعیت خودش در مقام رهبر طایفه و فئودال فرقه‌ی دروزی ترکیب می‌کرد. این ائتلافِ نیروها با میلیشیای دست راستی برخورد کرد و داشت شکستی سنگین به آن‌ها وارد می‌آورد که برای سرکوبش چراغ سبزی به سوریه داده شد. ارتش سوریه چندین ماه در برخوردهای به شدت خشن با نیروهای چپ فلسطینی و لبنانی شرکت داشت تا در نهایت به توافقی رسیدند که سعودی‌ها پیشنهاد کرده بودند و باعث شد حضور نظامی سوریه در لبنان نهادینه شود. بدیهی است که کمک‌های مالی سعودی‌ها یعنی حمایت از طرف امریکا. این توافق، سوری‌ها و دیگر نیروهای عرب را به بازتثبیت صلح و نظم و قانون در لبنان فرامی‌خواند هرچند ماهِ عسل واشنگتن و رژیم سوریه خیلی طول نکشید: در سال ۱۹۷۷ حزب دست راستی صهیونیست لیکود در اسرائیل به قدرت رسید و کمی پس از آن رئیس‌جمهور مصر انور سادات، دیدار تاریخی را از اسرائیل انجام داد که آغازگر رسمی فرایندی بود که در نهایت به پیمان صلح مصر - اسرائیل انجامید. رژیم سوریه احساس طردشدگی کرد و تنش‌هایی بین دمشق و واشنگتن پیش آمد. اما در آن مقطع هیچ کارزاری برای بیرون رفتن سوریه از لبنان وجود نداشت چون واشنگتن هنوز حضور و نظارت سوریه را بر لبنان در مقایسه با گسترش حضور احتمالی فلسطینی‌ها در ائتلاف با چپ‌های لبنان و نیروهای مسلمان، شر کمتر می‌دانست.

مدتی عقیده بر این بود که اشغال سال ۱۹۸۲ لبنان توسط اسرائیل به مشکل فیصله داده به این ترتیب که بخش عمده‌ی سازمان آزادی‌بخش فلسطین از لبنان تبعید و ابتدا رئیس‌جمهور اسرائیل دوست و سپس امریکادوست به قدرت رسیدند. اشغال لبنان توسط اسرائیل، حضور نظامی سوریه را در بخش کوچکی از لبنان محدود کرد و حضور نظامی اسرائیل تا پایان سال ۲۰۰۲ به صورت وزنه‌ی تعادل حضور سوری‌ها تفسیر شد. اما چون حضور سوری‌ها در خدمت اسرائیل بود، آن‌ها در لبنان ماندند: دو نیروی خارجی می‌توانستند در کنار یکدیگر قرار بگیرند. اما کل کوشش برای ایجاد دولت تحت کنترل ایالات متحد در لبنان در سال ۱۹۸۴ شکست خورد و با آن، کوشش برای به نتیجه رساندن قرارداد لبنان - اسرائیل نیز. در بخش‌های مسلمان‌نشین کشور شورش وجود داشت و دوباره شرایط از دیدگاه منافع ایالات متحد بد شد و دوباره چراغ سبز به سوریه نشان داده شد تا بفهمی نفهمی کنترل اوضاع را در دست بگیرد همان‌طور که پیش‌تر با اعزام نیروهایش به بخش‌هایی از لبنان - مثل بیروت که بعدها با اشغال اسرائیل از آن جاها بیرون رانده شد - این کار را کرده بود.

این شرایط همچنان ادامه داشت تا اشغال کویت در سال ۱۹۹۰ به دست عراق که سوریه به ائتلاف امریکایی جنگ با عراق پیوست. اغلب امروز فراموش می‌شود اما سوریه در زمان دیکتاتوری حافظ اسد، یکی از متحدان عرب جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس شد که ایالات متحد به آن خیلی فخر می‌فروخت. و علت آنکه چرا به ناگهان در سال ۲۰۰۴ ایالات متحد از طریق قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ شورای امنیت [۵۸] به همراهی فرانسه، خیلی نگران بیرون انداختن سوریه از لبنان شد، این واقعیت بود که رژیم سوریه به جنگ دوم با

عراق در سال ۲۰۰۳ نپیوست و برعکس موضع تخصمی گرفت. که در هر دو مورد همان مواضع برادرانش در مسکو بود. دمشق در تضادی عمیق با آنچه در سال‌های ۹۱-۱۹۹۰ انجام داده‌بود، این بار نه فقط به ائتلاف امریکایی نپیوست بلکه با محکوم کردن قاطع اشغال عراق از موضع تقریباً خنثای رژیم‌های عرب دیگر فراتر رفت. به همین علت ایالات متحد تصمیم گرفت دولت سوریه را مجازات کند. باید این واقعیت را هم افزود که ایالات متحد از شرایط لبنان به عنوان ابزاری برای فشار آوردن به سوریه بهره برد تا دمشق را وادارد به نیروهای امریکایی که مرز عراق - سوریه را تحت کنترل داشتند کمک و از نفوذ جنگ‌جویان عرب جلوگیری کند.

پس اساساً نگرش واشنگتن کاملاً ابزاری است و از هیچ نگرانی واقعی برای مردم لبنان برنمی‌خیزد.

چامسکی: چرا فرانسه با ایالات متحد هم‌گام شد؟

اشقر: موضوع پیچیده‌تری است و مرتبط با مایوس شدن فرانسه از سوریه. درخواست‌هایی داشتند - شامل درخواست‌های اقتصادی - که سوریه نپذیرفت. عامل دیگر ارتباط خیلی نزدیک - و به گفته‌ی بعضی خیلی سودآور - رییس‌جمهور فرانسه، ژک شیراک با نخست‌وزیر سابق و ابرمیلیاردر لبنان رفیق حریری که در ۱۴ فوریه‌ی ۲۰۰۵ کشته‌شد بود که پس از سال‌ها همکاری نزدیک، دمشق به همش زد. و پشت حریری پشتیبانانش بودند - پادشاهی سعودی که البته فرانسه منافع خیلی بیشتری از آن‌ها کسب می‌کند تا از لبنان. پس نگرش پاریس هم هیچ ربطی به نگرانی برای مردم لبنان نداشت.

واشنگتن از لبنان و قتل حریری به عنوان برگ برنده استفاده کرد تا با رفتار خاصی همکاری دمشق را در رابطه با عراق و در رابطه با یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های اسرائیل جلب کند: ایالات متحد درخواست کرد که حزب‌الله لبنان خلع سلاح شود. حقیقت قضیه این است که فشار واشنگتن نبود که خروج نیروهای سوری از لبنان مؤثر افتاد بلکه تظاهرات و تجهیز توده‌یی پس از قتل حریری بود [۵۹]. خیلی روشن است. قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ شورای امنیت سازمان ملل درست قبل از آن تصویب شد و دولت‌های لبنان و سوریه آن را نپذیرفتند.

معتقدم که ایالات متحد به عملیات نظامی علیه سوریه نمی‌اندیشد. انگیزه برای حمله خیلی کم دارند. چیزی شبیه حمله به عراق در هر حال در مورد سوریه ممکن نیست. ایالات متحد - به گُل نشسته در باتلاق عراق - در حال حاضر نمی‌تواند چنین اقدامی بکند. دیوانگی محض است. فشاری که به دمشق می‌آورند به منظور به دست آوردن آن چیزی است که می‌خواهند: همکاری در عراق و در مورد حزب‌الله.

حتا فکر نمی‌کنم اسرائیل هم انگیزه‌هایی برای حمله به سوریه داشته‌باشد. برعکس در اسرائیل نگرانی‌های عملی ابراز می‌شود نسبت به عملیات ایالات متحد در سوریه که اساساً آن را فرونشاندند و گفتند به سرنگونی این رژیم علاقه‌مند نیستیم چون نمی‌خواهیم در نزدیکی مرزهایمان عراق دیگری داشته‌باشیم. اسرائیلی‌ها رژیم اسد را که شرایط را کنترل می‌کند ترجیح می‌دهند. خیلی خوب می‌دانند که خط مرزی سوریه - اسرائیل، امن‌ترین خط مرزی اسرائیل است. آشکارا می‌خواهند که دولت سوریه از حمایت حزب‌الله

دست بکشد یا به حزب‌اله فشار بیاورد که سلاح‌هایش را زمین بگذارد، اما راضی به براندازی دولت سوریه نیستند. و واقعیت این است که واشنگتن هیچ بدیل موثقِ حداقلی برای رژیم سوریه ندارد. در مورد عراق دست‌کم ائتلاف اپوزیسیون به سازمان‌دهی چلبی بود. بعضی از آن‌ها به مزاج واشنگتن سازگار نبودند اما با این وجود دولت بوش هنوز می‌توانست به آنچه چلبی درباره‌ی نفوذش در عراق می‌گفت توجه کند. اما معادلِ سوری چلبی مورد حمایت ایالات متحد که در رسانه‌های امریکا دیده‌می‌شود نسبت به چلبی در عراق، حتا معمولی‌تر و پیش‌پاافتاده‌تر است.

چامسکی: این مقام سابقِ سوری در پاریس چه - نمی‌شود جدیش گرفت؟

اشقر: به خوب کسی اشاره کردی. آنچه واشنگتن بهش دل بسته‌بود شکاف درونی رژیم سوریه بود. در واقع رژیم دو عضو برجسته‌اش را از دست داده: معاون سابق رییس‌جمهور، عبدالحلیم خدام که به عنوان یک عضو بُریده در پاریس زندگی می‌کند و وزیر کشور و فرماندهی سابق نیروهای جاسوسی سوریه در لبنان، قاضی کنعان که ظاهراً دست به خودکشی زد. هر دوی این‌ها پیوندهای نزدیکی با حریری داشتند و پیوندهای نزدیک با حریری همواره خیلی سودآور بوده چه برای شیراک و چه برای هرکس دیگری. ایالات متحد و سعودی‌ها می‌توانستند روی این آدم‌ها سرمایه‌گذاری کنند تا از درون زمام امور را به دست بگیرند. اما اصل کاری «خودکشی کرد» و آن یکی فعلاً از قدرت و کشور بیرون است. مگر اینکه شگفتی پیش‌بینی‌ناپذیری پیش بیاید و گرنه تا آنجا که من می‌دانم ایالات متحد هیچ بدیل جدی در سوریه ندارد. فکر می‌کنم ایالات متحد در این نگرانی اسرائیل سهیم است که اگر سوریه هرج‌ومرج شود، اوضاعش خیلی بدتر از عراق می‌شود.

ایران

شالوم: سیاست امریکا در قبال ایران چه؟ چشم‌انداز عملیات نظامی در آنجا چگونه است؟

چامسکی: مورد ایران خیلی پیچیده‌تر است. ایران باید مجازات شود چون در سال ۱۹۷۹ از نظارت امریکا خود را رها کرد. تصویر امریکا از ایران - آن‌طور که در تفسیر رسانه‌ها و غیره منعکس است - می‌گوید تا سال ۱۹۷۹ هیچ اتفاقی در ایران نیفتاده‌بود، انتصاب شاه در سال ۱۹۵۳، یک همچین مسأله‌ی، خیلی مهم نیست. تازگی بررسی جالبی از کتاب جدید رابرت فیسک [۶۰] توسط جفری ویتکرافت، یک تاریخ‌دان - روزنامه‌نگار معقول، در نیویورک تایمز چاپ شده [۶۱]. او با کتاب موافق بود اما کارش را با این جمله تمام کرده‌بود که فیسک به کودتای امریکایی - انگلیسی که دولت پارلمانی ایران را برانداخت خیلی خُرده می‌گیرد. او می‌گوید که می‌داند این‌طور نبوده چون همسایه‌اش یک جنتلمن انگلیسی است که از قضا در کودتا هم دست داشته و به او اطمینان داده که این کار به دلایل خوبی انجام گرفته‌است. اینکه چنین چیزهایی در نشریات چاپ می‌شود دود از کله‌ی آدم بلند می‌کند! به هر حال تاریخ بی تاریخ.

مطالعه‌ی خوبی از پوشش خبری شقاوت‌ها در ایران وجود داشت [۶۲]. از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۶ که ایران را شاه طرفدار امریکا اداره می‌کرد، شکنجه‌ها، قتل‌عام‌ها و هرچیز دیگر اساساً پوشش داده نمی‌شد. از سال ۱۹۷۹ که شاه با انقلاب مردم کنار رفت ناگهان پوشش زیادی از شقاوت‌ها در ایران صورت گرفت.

به هر حال ایران در سال ۱۹۷۹ ارتباط خود را با امریکا قطع کرد و این جرم باید مجازات شود. و این فراتر است از منافع عاقلانه‌ی دولتی. در مورد کوبا هم طرز تفکر مافیایی وجود دارد: نمی‌توانند بگذارند بی‌اطاعتی عرض اندام کند؛ خیلی خطرناک است چون ممکن است دیگران هم فکر کنند می‌شود بی‌اطاعتی کرد. پس ایران باید به خاطر بی‌اطاعتی مجازات شود. بخشی از حمایت ایالات متحد از عراق در جنگ ایران - عراق به این خاطر بود که می‌خواست هر دو طرف یکدیگر را قصابی کنند و در ضمن می‌خواست مطمئن شود که عراق پیروز می‌شود. وقتی به نظر رسید که احتمالاً عراق پیروز نمی‌شود به سود عراق وارد جنگ شد: پرچم کشتی‌هایش را بالا برد، به خطوط هوایی ایران حمله برد و غیره. ایالات متحد تا آن حد به عراق کمک کرد که این کشور مزیتی یافت که به جز اسرائیل هیچ کشور دیگری، آن مزیت را نداشت: توانستند به ناوهای امریکایی حمله کنند و ده‌ها ملوان امریکایی را بکشند و از این ماجرا قسِر دربروند [۶۳]. چه کسی می‌تواند این کار را بکند؟ توانستند ازش قسِر دربروند چون بخشی از عملیات حمله به ایران بود. بعد از آن این حمایت‌ها ادامه دارد.

حالا ایالات متحد می‌کوشد ایران را منزوی و شاید سرنگون کند. ایران جامعه‌ی است پیچیده و از نظر قومی متعدد با دولتی به شدت سرکوب‌گر. شاید ایالات متحد بتواند نوعی شورش درونی را تحریک کند. البته می‌خواهد از نظر اقتصادی هم منزویش کند.

جالب است که واشنگتن در انزوای ایران در اروپا موفق شده. امریکا چنان اروپا را ترسانده که شرکت‌های عمده‌ی اروپایی مانند BP و کروپ تیسن^۱ از ایران بیرون آمده‌اند. نمی‌خواهند پا توی کفش امریکا بکنند. اما چین همراهی نکرده‌است. بخشی از علت خشم امریکا از چین این است که نمی‌شود چین را ترساند. هند گاهی این طرف است گاهی آن طرف. آن‌طور که قبلاً گفتیم، به‌رغم فشار زیاد ایالات متحد هند بر سر پروژه‌ی خط لوله از ایران مانده‌است. از طرف دیگر همراه با ایالات متحد در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی علیه ایران رأی داده‌است تا حدی به خاطر حمایت امریکا از برنامه‌ی انرژی اتمی شهریش [۶۴]. آن‌ها کمابیش بی‌طرف‌اند.

اما تلاش زیادی برای انزوای ایران می‌شود. ایران زیر فشار تهدیدی مهیب است. بر اساس معیارهای امریکایی - انگلیسی، بر اساس آنچه آن‌ها بهش دفاع از خود قابل انتظار می‌گویند ایران باید همین حالا دست به عملیات تروریستی در ایالات متحد بزند. درباره‌ی گفته‌های عجیب و غریب رییس‌جمهور ایران، احمدی‌نژاد درباره‌ی هولوکاست نازی‌ها سروصدا به راه انداخته‌اند، فرض کنید که او - به‌طرزی پذیرفتنی - می‌گفت که ما آماده‌ایم بر سر ایالات متحد و اسرائیل بمب بیندازیم و آنجا دست به اعمال تروریستی بزنیم.

البته این پایان ایران خواهد بود اما درست همان چیزی است که ایالات متحد و اسرائیل سال‌هاست درباره‌ی ایران می‌گویند. ادعاهایی شده که حدود ده درصد نیروهای هوایی اسرائیل در پایگاه‌های هوایی آمریکایی در شرق ترکیه بر فراز مرزهای ایران گشت‌های شناسایی می‌زنند - نه برای دریافت چیزی، فقط برای تهدید و گفتن اینکه «ما اینجا ایم» [۶۵]. همه می‌دانند که اسرائیل دولتی هسته‌یی است. کشوری کوچک اما شعبه‌ی آمریکاست. بر اساس گفته‌ی رییس پژوهش و گسترش نیروهای دفاعی اسرائیل، نیروهای هوایی و مسلح این کشور از هر کشور عضو ناتو به جز آمریکا بزرگ‌تر و پیشرفته‌ترند [۶۶]. و دولت بوش برای ارتقای آن در یکی دو سال گذشته بیش از یک صد بمب افکن جت پیشرفته مجهز به آنچه نشریات عبری چاپ اسرائیل «تسلیمات ویژه» [۶۷] نامیده‌اند برایشان فرستاده‌است - که برای گوش‌های سازمان اطلاعات ایران شاید به معنی سلاح‌های هسته‌یی یا چنین چیزی باشد. نمی‌دانم حقیقت دارد یا نه، بمب‌های عمق‌زن ضد سازه^۱ و چنین چیزهایی اینجا اعزام ناوگان هوایی جدید گزارش نشد اما مطمئن باشید گوش‌های سازمان اطلاعات ایران آن را شنیده - از نشریات اسرائیلی و مجلات نظامی. قاعدتاً برای به لرزه درآوردن آن‌ها و گفتن این مطلب است که شما تحت تهدید جدی هستید.

آیا آن‌ها واقعاً تحت تهدید جدی اند؟ فقط می‌شود حدس زد. حدس من این است که شاید نه؛ به نظر من ایالات متحد به آن‌ها حمله نخواهد کرد به چند دلیل. یکی چون بی‌دفاع نیستند؛ احمقانه است به کسی حمله شود که بی‌دفاع نیست. هر بچه‌ی مدرسه‌یی می‌داند که به کسی حمله می‌شود که نتواند از خودش دفاع کند. ایران می‌تواند. نمی‌تواند در برابر حمله از خود دفاع کند اما می‌تواند به روش‌های مختلفی پاسخ بدهد. یکی آنکه می‌تواند مشکلات بی‌شماری برای ایالات متحد در عراق بتراند که ایالات متحد همین حالا هم مشکلات بسیاری در آنجا دارد. می‌تواند کارهای دیگر بکند. احتمالاً موشک دارد. دوم آنکه اگر قرار باشد به کشوری حمله شود تا سه سال اعلامش نمی‌کنند تا آن‌ها اهداف را تغییر ندهند و آماده‌ی مقابله به مثل نشوند و غیره. این کار خیلی معنی ندارد.

پس چرا آمریکا این همه تهدید می‌کند؟ حدس من این است که یکی از دلایلیش منزوی کردن آن‌هاست که در مورد اروپا موفق شده - آن‌ها را وادار به عقب‌نشینی کرده - و دلیل دیگرش هم فقط برای ترساندن رهبر. اگر بشود رهبر را لرزاند، خشن‌تر می‌شود که به معنی مخالفت‌های داخلی بیشتر است و نقشه‌های سرنگونی داخلی بیشتر و شاید دیر یا زود آن‌قدر ضعیف بشود که بشود بهشان حمله کرد. و فرصت‌های زیادی برای سرنگونی وجود دارد - آذری‌ها، گردها و دیگران یا جوان‌ها که دیگر سرکوب نمی‌خواهند و غیره. در نتیجه حدس من این است که این‌طوری است. این حدس و گمان است و ما از برنامه‌ریزی‌های داخلی خبری نداریم.

اما این حدس و گمان‌ها بر پایه‌ی فرض برنامه‌ریزی معقول است. ممکن است به قول جلبیر پدیده‌ی

۱. bunker busters، به دو نوع بمب پنج تنی tallboy و ده تنی Grand slam که برای نفوذ و تخریب در هدف‌های سخت مانند سازه‌های ساخته شده در دل زمین به کار می‌روند، گفته می‌شود. م.

غول زخمی را داشته‌باشیم. اگر سیاست‌مداران ایالات متحد به جان آمده‌باشند دیگر صحبت از برنامه‌ریزی معقول محلی از اعراب ندارد. و بعدش را نمی‌دانیم چه پیش خواهد آمد.

اشقر: تحلیل من از ایران برعکس سوریه است. به نظر احتمال حمله‌ی نظامی به ایران خیلی بیشتر است. اول از همه اجازه دهید روشن کنم که از حمله‌ی از نوع حمله به عراق صحبت نمی‌کنم گرچه ایران برخلاف سوریه منابع خیلی مهمی دارد: نفت و گاز. علاوه بر مرداب عراق که جلوی حمله‌ی آمریکا به کشورهای دیگر منطقه را می‌گیرد به ویژه با اندازه‌های ایران، این واقعیت وجود دارد که رژیم ایران پایگاه اجتماعی به مراتب مهم‌تری از صدام حسین دارد و این مسأله شکستن آن را سخت‌تر از عراق می‌کند. وقتی تمام مشکلات پیش روی آمریکا را در عراق می‌بینید، نمی‌توان با هیچ تخیل به پرواز درآمده‌ی به حمله‌ی آمریکا به ایران فکر کرد - دیوانگی محض خواهد بود. حرف من این است که به نظر من این واقعیت که واشنگتن ناخواسته نیروهای طرفدار ایران را در عراق تقویت کرده، رام کردن رژیم ایران یا خلاص شدن از شر آن را برای ایالات متحد ضروری کرده‌است. رژیم ایران از قبل از سال ۲۰۰۳ خیلی قوی‌تر شده‌است. ناخواسته با کنش‌های آمریکا تقویت شده‌است و این برای دولت بوش مشکل واقعی است پس متمایل به این باورند که کلید کنترل آن‌ها بر عراق، تهران است. البته درست هم هست. به علاوه گفتن ندارد که نگرانی درستی در اسرائیل و واشنگتن نسبت به هسته‌ی شدن ایران وجود دارد. همان‌طور که معروف است اسرائیل قدرت هسته‌ی عمده‌ی است در حالی که هیچ‌یک از مخالفان منطقه‌ی سلاح هسته‌ی ندارند، و این کشور انحصار بازدارندگی و حق‌ال سکوت هسته‌ی را دارد. نمی‌خواهند که هیچ کشوری در منطقه رقیب این انحصار بشود. خیلی منطقی است. برای واشنگتن هم همین‌طور است نه اینکه واشنگتن می‌ترسد تهران حمله‌ی هسته‌ی به ایالات متحد بکند، نه - که برای ایرانی‌ها یا کشورهای دیگر خیلی انتحاری خواهد بود؛ علت آنکه واشنگتن می‌هراسد ایران تبدیل به قدرت هسته‌ی شود آن است که این به تهران قدرت بسیار مؤثر بازدارندگی یا بازدارندگی متقابل در برابر نیروهای اسرائیلی یا آمریکایی در منطقه‌ی خلیج فارس و خاورمیانه می‌بخشد. مهم‌تر از آن، دستیابی ایران به بمب هسته‌ی، اعتبار تهران را به عنوان رهبر ضد آمریکایی و ضد اسرائیلی در افکار عمومی مسلمانان به شدت افزایش می‌دهد. ایران به شدت روی آن کار می‌کند. نوآم به حرف‌های غریب احمدی‌نژاد درباره‌ی هولوکاست و اسرائیل اشاره کرد: روبه‌روی او تو گفתי این یارو یاهو می‌بافد. حقیقت این است که این‌ها حرف‌های حساب‌شده‌ی بودند تا ایران از این طریق موقعیتش را در جهان اسلام و به ویژه افکار عمومی سنی‌ها بهبود ببخشد. این در زمانی رخ می‌دهد که ایالات متحد می‌کوشد ایران را منزوی کند و متحدان عرب واشنگتن می‌کوشند احساسات ضد شیعی سنی‌ها را برانگیزند. در این مورد حرف‌های زیادی زده شده: بیانات سعودی‌ها، اردنی‌ها، هشدار پادشاه اردن به شکل‌گیری هلال شیعی و غیره. پس سخنان احمدی‌نژاد بخشی از ترفند متقابل ایران است که در انکار اسرائیل روی دست تمام رژیم‌های عرب بلند شده‌است. و این واقعیت که یکی از سخنرانی‌های تحریک‌کننده‌ی رییس‌جمهور ایران از مکه انجام گرفت - برای شرکت در کنفرانس دولت‌های اسلامی در

دسامبر ۲۰۰۵ آنجا حضور داشت - در این رابطه بسیار بامعنی است. چنین حرف‌هایی قطعاً به دل‌نهادهای مذهبی وهابی در پادشاهی سعودی می‌نشیند. مهم‌تر از آن، رییس حماس فلسطین به تهران رفت تا حمایت کاملش را از رژیم ایران بیان کند و حتا رهبر اخوان المسلمین مصر به حمایت از موضع ایران شتافت.

چامسکی: در مورد هولوکاست؟

آشکار: بله در مورد هولوکاست. این برای ایران دست‌آورد سیاسی مهمی بود. این حرف‌ها بخشی از استراتژی ایران بود برای افزایش اعتبارش نزد توده‌های مسلمان که اکثریت قاطعشان سنی اند. وقتی به این‌ها توجه می‌کنیم احتمال اینکه یا ایالات متحد یا محتمل‌تر از آن اسرائیل به تسهیلات هسته‌یی ایران حمله کنند خیلی زیاد به نظر می‌رسد. قلمرو ایران توسط تمام انواع تجهیزات الکترونیک به شدت تحت نظارت است و ایالات متحد میزان «بمب‌های عمق‌زن ضد سازه» را که نوآم نام برد افزایش داده‌است.

چامسکی: واقعاً مطمئن نیستم که کار بکنند. عملاً بوسترهای مخازن سوخت هسته‌یی ندارند، برایش سرمایه‌گذاری نکرده‌اند. یک‌جور سلاح قراردادی با قدرت نفوذ بالا دارند.

اشقر: اما تحریکات ایران، به آن‌ها دلیل داشتنش را می‌دهد.

چامسکی: جالب است که با توجه به تمام این تحریک‌ها نمی‌توانند برایش سرمایه‌گذاری کنند. کنگره گسترش زیاد آن را مجاز نمی‌داند؛ می‌دانند که واکنش‌هایی خواهدداشت.

اشقر: خُب به هر حال فکر می‌کنم که احتمال حمله به ایران چه از سوی ایالات متحد و چه از سوی اسرائیل خیلی جدی باشد. نمی‌گویم که قطعی است اما نمی‌شود هم گفت ناممکن است.

چامسکی: حدس من چیز دیگری است، اما همه‌اش حدس و گمان است.

بگذار از پرونده‌ی هسته‌یی ایران بگویم. مطمئن نیستم اما گمان می‌کنم ایرانی‌ها روی سلاح هسته‌یی کار می‌کنند. یکی از تاریخ‌شناسان نظامی معتبر اسرائیل، مارتین وان کره‌ولد به تازگی در *اینترنشنال هرالد تریبیون* [۶۸] مقاله‌یی منتشر کرده که در آن گفته البته نمی‌خواهد که ایرانی‌ها سلاح هسته‌یی داشته‌باشند اما اگر به سمتش نروند، ابله اند. هر دولت زیر تهدید می‌خواهد از بازدارندگی هسته‌یی استفاده کند. اگر سلاح هسته‌یی بسازند برای استفاده نیست - نمی‌توانند از آن استفاده کنند: به سرعت ویران می‌شوند، برای بازدارندگی است. پشت دو مرز خود نیروهای امریکایی را می‌بینید. دولت‌های مسلح به سلاح هسته‌یی احاطه‌شان کرده‌اند - اسرائیل قدرت عمده‌ی هسته‌یی است. ایالات متحد و اسرائیل آشکارا آن‌ها را تهدید به ویرانی و حمله می‌کنند. حدس من این است که آن‌ها احتمالاً در صدد استفاده از بازدارندگی هسته‌یی هستند.

اگر با جدیت به مسأله‌ی سلاح‌های هسته‌یی ایران نظر بیفکنیم، راه‌های ساده‌یی وجود دارد که باعث شود ایرانی‌ها مبادرت به ساخت سلاح هسته‌یی نکنند. یکی اینکه اگر فشارها بر ایران برداشته شوند، انگیزه‌ی کمتری به ایجاد بازدارندگی دارند.

برای گسترش سلاح هسته‌بی اما دلایل مهم‌تری وجود دارد. یکی از مواردی که اتفاقاً با دولت بوش موافق‌ام این است که پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌بی [۶۹] نیازمند بازبینی است. بند چهارم پیمان به کشورها اجازه می‌دهد که آزادانه به تولید نیروی هسته‌بی صلح‌آمیز دست بزنند و تا به حال مدرکی که نشان دهد ایران از تعهدات پیمان پا فراتر گذاشته دیده نشده است. این شرط خیلی سست است. در سال ۱۹۷۰ که تصویب شد معنی داشت اما با رشد تکنولوژی از آن زمان تا به حال، فاصله‌ی بین نیروی هسته‌بی و سلاح هسته‌بی به شدت کاهش یافته است. چنان که حالا با رشد فن‌آوری نیروی هسته‌بی نسبت به سال ۱۹۷۰ می‌شود خیلی به ساخت سلاح هسته‌بی نزدیک‌تر شد و این خیلی جدی است. راه‌های پرداختن به این مشکل وجود دارد و سال‌ها است که روی میز است. مشکل اصلی، غنی‌سازی مواد شکافت‌پذیر است، موادی که می‌توانند برای سلاح هسته‌بی مورد استفاده باشند. اگر بتوانید ساخت مواد شکافت‌پذیر را متوقف یا آن را کنترل کنید، اساساً مشکل ساخت سلاح هسته‌بی مرتفع می‌شود. مشکل سلاح‌های هسته‌بی موجود به قوت خود باقی است - تمام دولت‌های هسته‌بی پیمان را نقض کرده‌اند و بیش از همه ایالات متحد. در واقع ایالات متحد برخی از شروط پیمان را نقض کرده است. اما از این‌ها گذشته اگر بتوانید تولید مواد شکافت‌پذیر را کنترل کنید، ساخت سلاح متوقف می‌شود. دو سال پیش محمد البرادعی، مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، پیشنهاد داد که غنی‌سازی تا سطح سلاح هسته‌بی را تحت کنترل بین‌المللی قرار دهند که اساساً به مشکل گسترش پایان می‌داد. اما این پیشنهاد به خاطر آنکه ایالات متحد گوشش به آن بدهکار نبود، مسکوت ماند. اگر اشتباه نکنم سال ۱۹۹۳ یا همان سال بود که سازمان ملل تصمیم گرفت پیمان منع تولید مواد شکافت‌پذیر اثبات‌شده را وضع کند تا به تولید مواد شکافت‌پذیر غنی‌شده تا سطح سلاح‌های هسته‌بی پایان دهد و نظارت، رسیدگی و کنترل بین‌المللی بر آن داشته باشد. ایالات متحد تا مدت‌ها مذاکره را درباره‌ی آن مسدود کرد. اما در نوامبر ۲۰۰۴ به رأی‌گیری انجامید. اعراف نیست اگر بگوییم آینده‌ی گونه‌های جانوری به آن بستگی دارد. اگر پیمان وضع نشود ناگزیر به سمت نوعی جنگ هسته‌بی کشیده می‌شویم. در کمیته‌ی اول مجمع عمومی در نوامبر ۲۰۰۴ به رأی گذاشته شد و با ۱۴۷ رأی موافق، یک رأی مخالف و ۲ رأی ممتنع به تصویب رسید. ایالات متحد رأی نداد. اسرائیل بی‌اراده رأی ممتنع داد چون نمی‌تواند علیه ایالات متحد رأی بدهد. رأی ممتنع دیگر از بریتانیا بود. سفیر بریتانیا در جلسه‌ی سازمان ملل توضیح داد که بریتانیا با پیمان موافق است اما این مسأله «جامعه‌ی بین‌الملل را تقسیم کرده بود» [۷۰]. دنیا را به نسبت ۱۴۷ به یک تقسیم کرده بود پس بریتانیا نمی‌توانست با آن همراهی کند. هرگز گزارشی از آن ندیدم گرچه احتمالاً یکی از مهم‌ترین رأی‌ها در تاریخ بوده. این عمل یعنی که هیچ معنی برای تولید این مواد برای سلاح هسته‌بی وجود ندارد. اگر واقعاً نگرانی از گسترش سلاح وجود داشت راهی برای متوقف کردنش پیدا می‌شد. اما ایالات متحد نخواست بپذیردش چون به معنی نظارت بر تسهیلات هسته‌بی خودش بود و آن‌ها این را نخواهند پذیرفت. و بریتانیا هم از ارباب اطاعت می‌کند. بقیه نافرمانی کردند، چون می‌دانستند مشکلی پیش

نمی‌آید - اگر شانس اجرای عملی آن وجود داشت، احتمالاً به آن رأی موافق نمی‌دادند. مادام‌که ایالات متحد مسدودش کند، شانسی برای اجرایی شدنش وجود ندارد.

اشقر: برای آنکه هرگونه مبارزه‌ی واقعاً مؤثر با گسترش سلاح‌های هسته‌یی در خاورمیانه به ثمر بنشیند باید پرونده‌ی زرادخانه‌ی هسته‌یی اسرائیل بررسی شود. نمی‌توان نسبت به آن بی‌اعتنا ماند و همزمان کشورهای همسایه را به کوشش برای ایجاد موازنه‌ی راهبردی متهم کرد. تنها بدیل مؤثر گسترش سلاح‌های هسته‌یی در منطقه تبدیل آن به تمامی به منطقه‌یی عاری از مواد هسته‌یی است.

بخش پنجم

ستیزه‌ی اسرائیل - فلسطین

مشروعیت اسرائیل

شالوم: جدل‌های زیادی درباره‌ی مشروعیت دولت اسرائیل شده‌است. مشروعیت یا نامشروعیت دولت اسرائیل در چه حدی است؟

چامسکی: فکر نمی‌کنم که مفهوم مشروعیت دولت خیلی معنی داشته‌باشد. آیا ایالات متحد دولت مشروعی است؟ دولتی بر پایه‌ی نسل‌کشی که نصف مکزیک را فتح کرد. چه چیزی مشروعش می‌کند؟ در روش تدوین نظام بین‌الملل، دولت‌ها حقوق مشخصی دارند و کاری با مشروعیتشان ندارند. هر دولتی که فکرش را بکنید بر پایه‌ی خشونت، سرکوب، اخراج و انواع جنایت‌ها شکل گرفته و خود سیستم دولتی مشروعیت ذاتی ندارد. این مشکل نهادی است که رشد کرده و با خشونت‌های بسیار تحمیل شده‌است. مسأله‌ی مشروعیت مطرح نیست. نظم بین‌الملل وجود دارد که بر اساس آن اساساً توافق شده که دولت‌ها حقوق مشخصی داشته‌باشند اما این برای آن‌ها هیچ مشروعیتی به دست نمی‌دهد چه اسرائیل باشد چه هر دولت دیگری.

اشقر: می‌شود سؤال را جور دیگری مطرح کرد. اگر بکوشیم ریشه‌های شکل‌گیری دولت اسرائیل را تعریف کنیم، قاعده‌یی که به ذهنمان می‌رسد عنوان نمایشنامه‌ی مشهور مکسیم رودینسون است؛ *اسرائیل: دولت/استعماری - مهاجرنشین؟* [۱] به این واقعیت اشاره دارد که اسرائیل وارد تاریخ دولت‌ها شده‌است البته می‌شود همین مطلب را برای خیلی از دولت‌ها گفت (**چامسکی:** برای بیشترشان). اما بعد عامل زمان را داریم: اسرائیل دولت خیلی تازه‌ی استعماری - مهاجرنشین است بر پایه‌ی اخراج بومیان فلسطینی و نسل‌کشی مثل ایالات متحد. طنزآمیز است که دولت‌های شکل‌گرفته بر پایه‌ی نسل‌کشی نه از منظر اخلاقی البته بلکه از منظر سیاسی، در رویارویی با چالش مشروعیتشان، در موقعیت کم‌دردس‌تری اند. در مورد اخراج، آن‌هایی که اخراج شده‌اند همچنان به چالش کشیدن مشروعیت دولت ادامه می‌دهند؛ در مورد نسل‌کشی، کسانی که باید چالش برانگیز باشند نیست و نابود شده‌اند. بدیهی است که تمام دولت‌ها بر پایه‌ی خشونت شکل گرفته‌اند اما مواردی چون دولت آپارتاید

افریقای جنوبی یا الجزایرِ زمانِ سلطه‌ی فرانسه را نمی‌توان در مقوله‌ی دولت‌هایی که بگذارید بگوییم مشروعیتشان زیر سؤال نیست یا دیگر نیست گنجانند. پس واقعیت این است که اسرائیل با مسأله‌ی حادِ مشروعیت روبه‌روست، با مسأله‌ی «حقِ بقا»؛ بیشتر عرب‌ها آماده‌اند تا به صورت *بالقوه*^۱ به رسمیت بشناسندش، به صورت یک واقعیت اما نه به صورت *قانونی* و بر حق^۲.

چامسکی: مفهوم «حقِ بقا» را ظاهراً هوادارانِ عدم پذیرش ایالات متحد و اسرائیل ابداع کرده‌اند. و راه گسترشش جالب است. این مفهوم در حقوق بین‌الملل وجود ندارد. هیچ دولتی حق بقا ندارد. مکزیکی‌ها حق بقای ایالات متحد را که در نصف خاک مکزیک نشسته‌است نمی‌پذیرند. آن‌ها ایالات متحد و حق زندگی در صلح و امنیت درون مرزهای به رسمیت شناخته‌شده‌اش را به رسمیت می‌شناسند اما حق بقای ایالات متحد را به رسمیت نمی‌شناسند و نباید هم بشناسند. سرخ‌پوست‌های هوپی^۳ هم همین‌طور ایالات متحد را به رسمیت می‌شناسد و نه حق وجود داشتنش را. مطالعه‌ی دقیقی در این مورد ندیده‌ام اما تا آنجا که می‌توانم بگویم مفهوم «حق بقا» در دهه‌ی ۱۹۷۰، در مقطعی که مهم‌ترین دولت‌های عرب با حمایت تلویحی جبهه‌ی آزادی‌بخش فلسطین پذیرفتند که اسرائیل «حق دارد درون مرزهای امن به رسمیت شناخته‌شده در صلح زندگی کند» - جمله‌های قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت تصویب شده بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷، ضمیمه‌ی قطعنامه‌ی شورای امنیت که ایالات متحد در ژانویه‌ی ۱۹۷۶ آن را و تو کرد [۲] - رشد پیدا کرد. تبلیغات ایالات متحد و اسرائیل برای ایجاد مانع و جلوگیری از پیشرفت مذاکرات و توافق اسکان، این درخواست را از این حق تمام دولت‌ها - «زندگی در صلح درون مرزهای امن و به رسمیت شناخته‌شده» - به «حق بقا» تبدیل کرد. مانع جدید این بود که فلسطینی‌ها به شرطی طرف مذاکره خواهند بود که حق بقای اسرائیل - یعنی مشروعیتِ سلب مالکیت شدن و اخراج شدنشان از سرزمین‌هایشان - را به رسمیت بشناسند. می‌توانم بگویم که این راهی بود برای مانع‌تراشی در پیشرفت مذاکرات در زمانی که ایالات متحد و اسرائیل به خاطر تن زدنشان از مذاکرات و اجماع گسترده‌ی بین‌المللی برای تشکیل دو دولت مستقل کمابیش از نظر بین‌المللی منزوی می‌شدند. فکر نمی‌کنم باید این مفهوم را پذیرفت؛ مفهومی تبلیغاتی است. هیچ دولتی حق بقا ندارد و هیچ کسی دلیلی برای پذیرفتنش. دولت‌ها همین‌اند که هستند. هیچ‌یک از آن‌ها مشروعیت ذاتی ندارد. حق با شماست، متفاوت‌اند؛ ابعاد بسیار متفاوتی دارند. دولت آپارتاید افریقای جنوبی به معنی خاص زشتی نامشروع بود. حالا مشروع شده؟ آپارتاید تمام شده اما برای ۸۰ درصد جمعیت سیاه‌پوست، شاید بعد از این اقدامات نولیبرال نهادینه شده شرایط از گذشته هم بدتر شده‌باشد. حالا مشروع است؟ کاملاً درست است که اسرائیل در یک معنی کمابیش منحصر به فرد است - به این معنی که پس از نظم بین‌المللی معاصر در سال ۱۹۴۵ تأسیس شد. اسرائیل در سال ۱۹۴۸ دولت شد مثل پاکستان و هند، پس یکی از دولت‌هایی است

1. De facto

2. De jure

3. Hopi

که پس از تدوین نظم بین‌المللی فعلی تأسیس شدند و این عنصری به شدت مشکل‌آفرین را تحمیل می‌کند - مثل هند. مثلاً چرا هند باید در کشمیر مستقر شود؟ کشمیری‌ها نمی‌خواهند؛ اتفاقاً مهاراجه‌ها این تصمیم را برخلاف خواست مردم گرفتند و این کار را با خشونت کردند. اجازه‌ی همه‌پرسی در خواستی سازمان ملل را نمی‌دهند. نیروهای ویژه‌ی هندی، تفنگ‌داران راشتریا^۱ به قساوت‌های وحشتناکی دست می‌زنند. در انتخاباتی که به خشونت انجامید و همچنان هم ادامه دارد، تقلب کردند. این عنصر نامشروعیت است.

اشقر: فکر می‌کنم اینجا سطوح مختلف دارند با یکدیگر خلط می‌شوند. البته هیچ دولتی روی زمین دولتی نیست که برابری اجتماعی را به ارمغان آورد. این خیلی روشن است. اما قضیه‌ی افریقای جنوبی را می‌شود برای ایالات متحد یا هر دولت دیگری هم گفت (**چامسکی:** اما افراط‌کاری‌هایی وجود دارد) البته که افراط‌کاری‌هایی وجود دارد ولی حالا داریم از سطح متفاوتی حرف می‌زنیم. دولت‌هایی هستند که از نظر اکثریت قاطع مردمشان دولت در نظر گرفته شده‌اند و مشکلی باهاشان نداریم. اما وضعیت‌هایی وجود دارد که بخشی است از مشروعیت استعماری با زور به دست آمده و اکثر مردم قبولشان ندارند. کشمیر، کردستان و... چنین موقعیت‌های نامشروعی دارند که اکثریت مردم نمی‌توانند خود را با ساختارهای دولتی موجود بیان کنند.

چامسکی: می‌شود ادامه داد. ترکیه را در نظر بگیر بعد از اخراج یونانی‌ها. یونانی‌ها تا به امروز این را نپذیرفته‌اند. مشروعیتی ندارد و فقط با تنظیم قوا برقرار شده‌است. اسرائیل به این خاطر نامعمول است که کمی بعد از دیگر دولت‌ها تأسیس شد ولی ویژگی مشابهی دارد. و ایالات متحد شاید افراطی‌ترین دولت باشد. تقریباً کل مردم را یا قلع‌ووقع کردند یا از سرزمین‌هایشان بیرون انداختند. بعدش هم که در نیمی از خاک کشور دیگری مستقر شدند. تنها دلیل برای فتح‌کردن کانادا، بازدارندگی خیلی قوی بریتانیا بود. راحت بگویم فکر نمی‌کنم بشود مسأله‌ی مشروعیت یک دولت را با جدیت مطرح کرد. همه‌ی دولت‌ها نامشروع‌اند.

اشقر: بله اما باز هم بستگی دارد به اینکه منظورمان چه باشد. در مورد اسرائیل این وضعیت وجود دارد که اکثریت قاطع - بیش از ۸۰ درصد - جمعیت فلسطینی عرب بومی آن سرزمین در سال ۱۹۴۸ بیرون انداخته شدند.

چامسکی: جمعیت بومی ایالات متحد امروز چه فکر می‌کند؟

اشقر: از اول گفتم که دولت‌هایی که بر مبنای قتل عام فجیع شکل گرفتند به تعبیری در شرایط خیلی کم دزدسرتی به سر می‌برند چون هیچ توده‌ی انبوهی با مشروعیتشان مخالفت نمی‌کند. از طرف دیگر در مورد اسرائیل، جمعیتی داریم که دست‌کم به اندازه‌ی مهاجر - مقیم‌ها^۲ هستند و مدعی همان سرزمینی که آن را غصب شده می‌دانند. مادام که راه‌حلی مورد پذیرش این جمعیت وجود نداشته‌باشد، مشکل

1. Rashtriya Rifles
2. settler-dominant

مشروعیت وجود دارد. اگر این جمعیت بپذیرد که آن دولت، گرچه از بی‌عدالتی و ستم تاریخی برخاسته، با این وجود به عنوان واقعیت تثبیت شده و در متن یک توافق شناخته شود، مشکل حل می‌شود. اما مادام که چنین نباشد مشکل مشروعیت پابرجاست. - در همان معنای رسمی دموکراتیک از این عبارت.

چامسکی: مادام که با چیزی مخالفت شود، محل نزاع است، موافق ام. پس سریلانکا به شدت محل نزاع است. هند هم همین‌طور. آلزاس - لورن^۱ دیگر محل نزاع نیست چون دو طرف پذیرفتند که اگر دفعه‌ی بعد بر سر آن منازعه کنند، دنیا نیست و نابود خواهد شد. اسرائیل را حتی بیشتر فلسطینی‌ها پذیرفتند. اما تا زمانی که کاملاً پذیرفته شود بله محل منازعه است. این ربطی به مسأله‌ی مشروعیت ندارد. این واقعیت که خیلی‌ها از منازعه دست کشیده‌اند مشروعیت نمی‌کند.

اشقر: نه. مشروعیت بر مبنای رضایت است. مشروعیت رضایت اکثریت است و رضایت اکثریت دست کم در فلسفه‌ی سیاسی و قانون اساسی دموکراتیک معرف مشروعیت است. یک دولت مشروع است وقتی بر مبنای رضایت اکثریت جمعیت ذی‌حقوقش باشد حالا باز مشکل اسرائیل این است که بخش عمده‌ی مردم فلسطین از ۱۹۴۸ از آنجا اخراج شده و از حقوقشان محروم اند. در نتیجه اگر در نظر بگیریم که این مردم در سرزمینشان حقوقی دارند که از آن‌ها محروم شده‌اند دیگر نمی‌شود گفت دولت اسرائیل بر پایه‌ی رضایت اکثریت جمعیت ذی‌حقوقش است.

چامسکی: بگذار واژه‌ی «مشروعیت» را کنار بگذاریم. «مشروعیت» در موضوعات بین‌الملل معنایی کاملاً متفاوت دارد. می‌شود رُک و راست گفت که مردم بومی سرزمینی که دولت اسرائیل بر آن بنا شده، مشروعیت اخراجشان را نمی‌پذیرند. این درست است و ربطی به این مسأله ندارد که دولت مشروع است یا نیست. می‌شود همین را درباره‌ی خیلی از دولت‌های دیگر هم گفت. مردم شاید بپذیرندشان اما مشروعیتشان را نمی‌پذیرند. نمی‌دانم اگر در آلزاس - لورن نظرخواهی شود که آیا مردم مشروعیت آن راه‌حل را می‌پذیرند یا نه، چه پیش خواهد آمد. خواهند گفت خُب اینطوری مسأله را حل کردند. ممکن است فکر کنند این راه‌حل مشروع بوده یا فکر کنند مشروع نبوده‌است. اگر به قرارگاه سرخ‌پوستان بومی هوپی می‌رفتید قطعاً ایالات متحد را مشروع نمی‌دانستند اما آن را پذیرفتند.

اشقر: اگر آن را پذیرفتند پس مشروع است.

چامسکی: خُب، اگر بپذیریم که فلسطینی‌ها بیان متشکلی دارند آنها اسرائیل را مدت‌هاست پذیرفته‌اند. آن‌ها از قطعنامه‌ی سال ۱۹۷۶ سازمان ملل (که ایالات متحد و توش کرد) مبنی بر درخواست دو دولت مستقل، حمایت کردند [۳]. در سال ۱۹۸۸ شورای ملی فلسطین رسماً چنین توافقی را پذیرفت [۴]. اما فکر نمی‌کنم که این عمل، هیچ مشروعیتی به اسرائیل داده‌باشد، بیش از هر نظم و نظام دیگری که به دولت دیگری مشروعیت ببخشد. اما تا آنجاکه مسأله‌ی پذیرش مطرح است بله آن را پذیرفتند. گرچه البته با چیزهایی مخالف‌اند مثل حق بازگشت یا مرزها یا غیره.

مثلاً مذاکرات تابا^۱ را در ژانویه‌ی ۲۰۰۱ در نظر بگیر [۵]. به توافق نرسیدند اما به آن خیلی نزدیک شدند. مذاکره‌کنندگان در کنفرانس خبری پایانی گفتند که هرگز چنین به توافق نزدیک نبوده‌ایم و اگر بتوانیم کمی بیشتر ادامه دهیم احتمالاً به توافق خواهیم رسید [۶]. اگر این توافق به دست می‌آمد به پذیرش از سوی تنها ساختار اجرایی سازماندهی شده در جهان فلسطینی می‌انجامید. این اسرائیل را مشروع می‌کرد؟ نه. بیشتر از ایالات متحد یا فرانسه یا هند یا سریلانکا و همین‌طور تا پایین، نه.

اشقر: فکر می‌کنم نمی‌شود اینجا از معیاری دوگانه استفاده کرد. نمی‌شود دولت‌های اروپایی، ایالات متحد و بقیه را برای توجه نکردن به نظر مردمشان در مورد جنگ عراق سرزنش کرد و بعد بی‌توجه به نظر مردم فلسطین تصمیم‌های تشکیلاتی را که معادل دولت فلسطین است به عنوان آوای مقتدر مردم فلسطین تأیید کرد.

چامسکی: یعنی حالا می‌گویی تشکیلات خودگردان فلسطین نامشروع است؟
اشقر: نه، می‌گویم که نمی‌توان هیچ توافقی را مشروع دانست اگر بر پایه‌ی رایزنی با مردم فلسطین از طریق نوعی همه‌پرسی نباشد. باید اکثریت مردم تحت ستم فلسطین آن را بپذیرند.

قدرت تصمیم‌گیری فلسطینی‌ها در هر توافق

چامسکی: شامل پناهندگان به لبنان و جاهای دیگر؟
اشقر: البته.

چامسکی: این یعنی تضمین قطعی جنگ و ویرانی دایم فلسطین. اگر اصرار بر این باشد که هر توافقی را باید فلسطینی‌های حاضر در اردوگاه‌های مهاجران بپذیرند، بهترین هدیه‌ی قابل تصور را به جناح راست اسرائیل داده‌ایم. در جهان واقعیت‌ها باید پرسید چه چیزی شدنی است و متأسفانه حق مردم همیشه با واقعیت امکان‌پذیر بودن مصالحه می‌شود. فکر می‌کنم ما باید اینجا تفاوت اساسی بین طرح کردن چیزی و هواداری عملی از آن قایل شویم. این تفاوت‌گذاری مهمی است که اغلب نادیده گرفته می‌شود. می‌شود فرض کرد که همه باید شمشیرشان را غلاف کنند و در صلح و آرامش با یکدیگر زندگی کنند، اما تا نشان ندهیم چطور از اینجا که هستیم به آنجا خواهیم رسید، هواداری نکرده‌ایم. اگر این کار را بکنیم هواداری کرده‌ایم. در مورد مشکل اسرائیل - فلسطین می‌شود فرض کرد که راه‌حلی وجود دارد که فلسطینی‌ها به تمام حقوقشان برسند. اما این هواداری نیست: برای فلسطینی‌ها در دنیای واقعی همان حکم اعدام است. می‌شود هدف درازمدت در نظر گرفت - اما اگر قرار باشد از چیزی طرفداری کنیم باید نشان دهیم چطور به آن دست خواهیم یافت.

در واقع راهی برای رسیدن به توافق وجود دارد و فلسطینی‌ها روی هم‌رفته آن را پذیرفته‌اند، دست کم تا

آنجا که به نهادهایشان مربوط است و نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد. پذیرفته‌اند - شاید فکر کنند ناعادلانه است اما راه‌حل تشکیل دو کشور را پذیرفته‌اند. به سوی آن حرکت می‌کنند و خواستار آن اند. من از نظرسنجی در اردوگاه‌های مهاجران لبنان، اردن و سوریه خبری ندارم اما نظرسنجی در سرزمین‌های اشغالی نشانه‌ی پذیرش عام راه‌حل تشکیل دو کشور است، اگر بتوان به آن دست یافت. این راه‌حل عادلانه است؟ البته که نه. می‌تواند چیزی را برای فلسطینی‌ها حفظ کند؟ بله، می‌تواند. می‌تواند گامی باشد به سوی رهسپاری به چیزی بهتر؟ بله، می‌تواند. این هواداری است. اما اینکه بگوییم هیچ تصمیمی درست نیست مگر آنکه عادلانه باشد فقط محکوم کردن فلسطینی‌ها به زندگی بی‌غم بار و ویران‌گر خواهد بود.

اشقر: نمی‌شود بگوییم می‌خواهیم فلسطینی‌ها را از زندگی غم‌بارشان نجات دهیم درحالی‌که آن‌هایی که پرادبارترین زندگی را دارند، پناهنده‌ها به‌خصوص پناهنده‌ها به لبنان را از هرگونه حق بیان و حق تعیین سرنوشتشان محروم کنیم.

چامسکی: از چه چیزی طرفداری می‌کنی؟

اشقر: این‌ها قربانیان ستم و اخراج از سرزمینشان اند و حق تعیین سرنوشت دارند. هیچ کس حق ندارد مردم فلسطین را از یکدیگر جدا کند. این سیاست عملی اسرائیل است: طرف بودن با مردم کرانه‌ی باختری و غزه درحالی‌که بقیه از هر حقی محروم شده‌اند. اکثریت قاطع فلسطینی‌ها این سیاست را نپذیرفته‌اند. آن‌ها خود را یک تن واحد می‌دانند و نه بخش‌های متنوعی که بشود از بعضی‌هاشان چشم پوشید. بنابراین فکر می‌کنم قاعده‌ی جنگ داریم، دقیقاً می‌کوشد معادلات و توافقات را بدون تضمین به دست آمدن پذیرش اکثریت مردم فلسطین اجرا کند. اگر خواستار توافق داریم هستیم باید از اینکه اکثریت قابل قبولی از کل مردم فلسطین آن را بپذیرند، مطمئن باشیم. چنین عملی برخلاف گفته‌ی نوام، نسخه‌ی جنگ داریم را نمی‌پسند.

چامسکی: هوادار چه چیزی هستی؟ مراحل طرحی را که پیشنهاد می‌کنی بازگو کن؟

اشقر: من هوادار توافقی در مذاکراتی هستم که به رفراندوم مردم متأثر از آن گردن بگذارد که شامل حال اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها می‌شود.

چامسکی: رفراندوم چه چیزی را برای فلسطینی‌ها به همراه می‌آورد؟

اشقر: بستگی دارد که قرار باشد به چه مسأله‌یی رأی بدهند.

چامسکی: پس آن توافقی که به خاطر آن می‌خواهی رفراندوم برگزار شود چیست؟

اشقر: با تو یا من نیست که بگوییم که توافق چه باید باشد. تو و من می‌توانیم بگوییم که شرایط برای توافق عادلانه یا قابل قبول به اعتقاد ما چه باید باشد: باید مشکلات و حقوق کل مردم را در نظر داشته‌باشد، شامل پناهندگان فلسطینی. به مذاکرات ۲۰۰۱ اشاره کردی. این واقعیت که مذاکره‌کننده‌های آنجا درباره‌ی طرح مفصل سرنوشت پناهندگان فلسطینی بحث کردند، حرف مرا ثابت می‌کند. می‌دانستند - و مطمئن باش که رهبری فلسطین کاملاً آگاه است - که راه‌حل پایدار بدون تأیید اکثریت ممکن نیست. البته

هرگز اتفاق آرا به دست نمی‌آید اما باید دست کم توسط اکثریت مردم فلسطین پذیرفته شود. این وضعیتی دمکراتیک است.

چامسکی: بیا درباره‌ی وضع رهبری فلسطینی در تابا شفاف باشیم. آن‌ها چیزی را پذیرفتند که مذاکره‌کننده‌های تمام طرف‌های درگیر بحث به آن توافق «پراگماتیک» گفتند که نظم و نظام مربوط به حقوق پناهنده‌ها بود به طرزى که «ویژگی جمعیتی» دولت اسرائیل را تغییر ندهد [۷]. این آن چیزی است که فلسطینی‌ها - یاسر عرفات، محمود عباس [۸] و بقیه‌شان - پذیرفتند. شاید بگویى اشتباه بود اما آن را پذیرفتند.

اشقر: مشکل دمکراتیک به وجود می‌آید. مردم باید به روش دمکراتیک توافق را بپذیرند و اگر این طور نباشد، این دیگر توافق نیست، تحمیل است. موافقت‌نامه‌ی اسلو [۹] یک همچین تحمیلی بود. پیش از ورود به بحث درباره‌ی شرایط توافق بگویم که هیچ توافقی نباید نهایی شود مگر آنکه اکثریت مردم متأثر از آن بپذیرندش.

چامسکی: اینکه توضیح واضح‌تر است، بحثی نداریم.

اشقر: اما این نقطه‌ی عزیمت ما بود. تو گفتی پناهنده‌ها نباید در این تصمیم‌گیری نقشی داشته باشند. **چامسکی:** من چنین چیزی نگفتم. من گفتم که قطعاً درست است که هیچ راه‌حلی پذیرفتنی نخواهد بود مگر آنکه حداقل شرایط برای پذیرش را داشته باشد. خُب. اگر همه آن را نپذیرند مشکل به وجود خواهد آمد: توضیح واضح‌تر. حالا بیا از بدیهیات به سمتِ هواداری عملی برویم. روی بدیهیات، روی اصول توافق داریم - مردم باید حق داشته باشند انتخاب‌های خودشان را بکنند. حالا به دنیای واقعی برویم و بگوئیم که هوادار چه هستیم.

اشقر: نه توضیح واضح‌تر نیست نوآم. وقتی گفتم که توافق کل مردم فلسطین شرط است تو با تغییر گفتی که این نسخه‌پیچی برای جنگ است.

چامسکی: گفتم که اگر بنشینیم تا به راه‌حلی برسیم که از نظر مردم فلسطین مشروع و عادلانه است، این نسخه‌یی است برای نابودکردنشان.

شالوم: شاید یک راه برای فکر کردن به این مسأله این باشد: تصور کنید که توافقی را فلسطینی‌های درون سرزمین‌های اشغالی و رهبران منتخبشان بپذیرند...

اشقر: و اکثریت پناهنده‌ها نپذیرندش؟

چامسکی: بی‌شک رد می‌شود.

اشقر: نه اصلاً. نوآم در این مورد با تو موافق نیستم.

چامسکی: فکر می‌کنی پناهنده‌های توی اردوگاه موافقت خواهند کرد؟

اشقر: البته! مردم به دنبال راه‌حلی هستند که نقطه‌ی پایانی باشد بر بی‌ثباتی زندگیشان.

چامسکی: این نقطه‌ی پایانی بر آن نیست.

اشقر: توافق تابا را در نظر بگیر. حتا مذاکره کننده‌های اسرائیلی درک کردند که باید امتیازهایی به فلسطینی‌ها بدهند. پیشنهاد کردند که تعداد مشخصی از پناهنده‌ها مجاز باشند به سرزمین‌های اسرائیلی قبل از ۱۹۶۷ برگردند و تعداد دیگری به آن بخش از سرزمین‌های اسرائیلی قبل از ۱۹۶۷ که اسرائیل به کشور آتی فلسطینی واگذار خواهد کرد در ازای واگذاری سرزمین‌هایی که شهرک‌ها در آن‌ها متمرکز شده و به دولت اسرائیل منضم شده‌اند. (**چامسکی:** حالا با هم توافق داریم). و دیگر اینکه همه‌ی کسانی که می‌خواهند به کرانه‌ی باختری و غزه در قلمرو دولت فلسطینی بروند، حق این کار را داشته‌باشند و آن‌هایی که می‌خواهند قطعاً بمانند و همچنان در سرزمین‌هایی که زندگی می‌کنند باقی بمانند - یعنی جاهایی که دهه‌هاست به عنوان پناهنده زندگی می‌کنند - می‌توانند این کار را بکنند. و درها حتا برای مهاجرتِ کسانی که می‌خواهند به خارج بروند، باز است. همه‌ی این‌ها به همراه کمک‌های نوسازی و برنامه‌های پرداختِ غرامت که «جامعه‌ی بین‌الملل» و دولت اسرائیل به‌طور مشترک سرمایه‌اش را تأمین می‌کردند [۱۰].

چامسکی: حالا حرفمان یکی است. این درست چیزی است که من از اول می‌گفتم.

اشقر: نه، نقطه‌ی عزیمتِ بحث ما دموکراسی بود: اینکه برای توافق درباره‌ی سرنوشت مردم فلسطین کافی نیست که فقط مقامات تشکیلات خودگردان فلسطین امضایش کنند به ویژه اگر بدانیم که این مقامات چقدر فاسدند و تا چه حد از جانب اسرائیل و امریکا زیر فشار. توافق اُسلو مثال خوبی است. کسانی مثل تو و من از آغاز به مشکلات پیمان اُسلو واقف بودیم و می‌دانستیم که نتیجه نمی‌دهد و فرمایشی است [۱۱].

چامسکی: چرا از همان جایی که به توافق رسیدیم شروع نکنیم؟ نکته‌ی اول توافق درباره‌ی بدیهیات است و نکته‌ی دوم درباره‌ی اصولی که همه بر سرش توافق دارند. حالا به جایی رسیده‌ایم که باید از آنجا شروع می‌کردیم. ما در مورد جزئیات عملی توافق داریم. می‌شود مذاکرات تابا را نقطه‌ی آغاز فرض کرد که البته کامل نبود. قضیه‌ی پناهنده‌ها همان‌طور است که تو شرحش دادی. هر دو طرف موقتاً پذیرفتند که: (۱) بازگشت نمادین پناهنده‌های فلسطینی صورت بگیرد اما ترکیب جمعیتی اسرائیل تغییری نکند. یعنی همان دولت اسرائیل با مرزهای بین‌المللی قبل از ۱۹۶۷ مبنی بر سازش‌های دوجانبه باقی بماند و (۲) بقیه حق خواهند داشت به کشور فلسطین بروند. بحث نشد اما توافق شد که باید اقداماتی صورت بگیرد و می‌شود درباره‌ی محدوده‌ی اقدامات، برای کسانی که شرایطشان با این دو مقوله نمی‌خواند، صحبت کرد. فکر نمی‌کنم مذاکرات تابا بسنده بود؛ هنوز مشکلات جدی وجود داشت. اما مشکلات اسکان نداشتن در رابطه با پناهنده‌ها نبود که مطرح شد (چون آن‌ها اساساً اسکان داشتند) بلکه با توجه به موارد زیر مطرح شد: (۱) مناطق نفوذ نظامی - منطقه‌های معال آدومیم، آرل و غیره [۱۲] و (۲) معاوضه‌ی زمین: سه به یک باشد یا یک به یک... [۱۳]. حُب پس مخالفت‌مان کجاست؟

شالوم: یکی از موارد این بود که آیا توافق بر اساس رویکرد تابا برای اکثریت فلسطینی‌ها پذیرفتنی

است.

چامسکی: من که گمان می‌کنم اگر در عین‌الحلوه، یا صبرا و شتیلا [۱۴] یا هر اردوگاه مهاجران فلسطینی دیگری این را به رأی بگذارید، بازگشت نمادین به اسرائیل و بازگشت آزاد به دولت فلسطینی را نخواهند پذیرفت.

اشقر: البته که می‌پذیرند. پذیرفتن اینکه پناهنده‌های فلسطینی در اردن، لبنان و سوریه همه آنجا نیستند - در انتظار بازگشت به حیفاء، به اعماق سرزمینی که در سال ۱۹۴۸ از آن بیرون رانده شدند و نمی‌توانند هیچ نوع راه‌حل اسکان دیگری را بپذیرند - مثل این است که باور داشته باشیم آن‌ها ابله اند. اما این مردم، مردمی اند که هنوز پی آمدهای مستقیم بی‌عدالتی و سرکوب تاریخی را تاب می‌آورند. پس باید به دغدغه و مشکیشان توجه کرد. اگر درست توجه بشود، توافقی را که پایانی باشد بر وضعیت طردشدگی‌شان و شرایط اقتصادی و شرایط دیگری برای زندگی بهتر برایشان به ارمغان بیاورد، می‌پذیرند. یک جنبه‌ی خیلی مهم طرح اسرائیل در تابا - گرچه فقط طرح چند مذاکره‌کننده بود و نه پیشنهاد رسمی دولت اسرائیل - این است که باعث شد اسرائیل بی‌عدالتی تاریخی وارده بر فلسطین را به رسمیت بشناسد و «ناراحتیش از غم‌بار بودن زندگی آن‌ها»، درد و رنج و آسیب‌ها را بیان کند. این خیلی مهم است. نمی‌شود تأثیر روانی چنین اعترافی را دست‌کم گرفت. وقتی پناهنده‌ها مصرانه خواستار حق بازگشت هستند، این حقی است که برایشان اساسی است اگر تنها برگ برنده‌ی نباشد که سرنوشتشان به آن وابسته است و نمی‌شود آن را فراموش کرد. باید به آن توجه شود و می‌تواند هم توجه شود از طریق به رسمیت شناختن بی‌عدالتی تاریخی که بر آن‌ها وارد شده و پذیرفتن مسوولیت آن از طرف دولت اسرائیل. این مسوولیت، جست‌وجو برای یافتن راه‌حلی مناسب برای این مردم است. و خُب بخشی از آنچه در تابا پیشنهاد شد راه‌درستی را در پیش داشت. معتقدم که اگر توافق کاملی از آن نوع که برای مردم فلسطین پیشنهاد و بیان شد، صورت می‌پذیرفت، اکثریتشان، حتا اکثریت قاطعشان آن را می‌پذیرفتند.

چامسکی: خُب، کاملاً آماده‌ام تا از داوریم درباره‌ی پناهنده‌ها کوتاه بیایم. اگر حرفت را درست فهمیده باشم، از چیزی مثل دستور مذاکرات تابا هواداری می‌کنی. مشکلی که همچنان مطرح می‌کنی، مشکل اصول است: آیا باید در مذاکرات کلماتی باشد که از بی‌عدالتی تاریخی چیزی بگویند؟ بله باید چنین باشد.

اشقر: به عقیده‌ی من برای پناهنده‌ها به رسمیت شناختن بی‌عدالتی تاریخی وارده بر آن‌ها از سوی اسرائیل اهمیت روانی خیلی زیادی دارد.

چامسکی: بیا درباره‌اش توافق کنیم. حالا موافق ایم که مذاکرات تابا با موضوع پناهنده‌ها خوب برخورد کرد، پس می‌توانیم موضوع پناهنده‌ها را کنار بگذاریم.

اشقر: مذاکرات تابا شیوه‌ی درست رفتار با پناهنده‌ها را نشان داد اما همه‌چیز را حل نکرد. مثلاً به تعداد پناهنده‌ها نپرداخت.

چامسکی: درست. اجازه بده پیمان ژنو را که بعداً شکل گرفت و به تعداد پناهنده‌ها هم پرداخت در نظر بگیریم [۱۵]. حالا فرض کن که فلسطینی‌های ساکن در سرزمین‌های فلسطینی و اسرائیلی‌ها بر اساس پیمان ژنو در زمینه‌ی اسکان توافق کنند و پناهنده‌های مستقر در اردوگاه‌ها آن را نپذیرند، چه می‌شود؟

اشقر: هوادار تجزیه‌ی آرا نیستیم. می‌گوییم که باید اکثریت مردم فلسطین چیزی را بپذیرند و نه اکثریت هر بخش مردم جداسده از یکدیگر. اگر اکثر مردم فلسطین توافقی را رد کنند به معنی این است که - متأسفم نوآم - در هیچ موردی موفق نیست.

چامسکی: این اصلاً آن معنی را نمی‌دهد. متأسفانه دنیا را قدرت‌ها می‌چرخانند و نه توافق‌ها. این واقعیت دنیا است. اما من سؤال مشخص پرسیدم. فرض کن داوریت درباره‌ی پناهنده‌ها درست نباشد. اگر داوریت درباره‌ی آن‌ها درست باشد، اگر بشود در چارچوب پیمان ژنو / تابا به توافقی رسید، مشکلی نداریم. اما این پرسش پیش می‌آید: تصور کن داوریت غلط باشد. تصور کن بین اسرائیل و فلسطینی‌های توی سرزمین‌های فلسطینی توافقی بر مبنای پیمان ژنو / تابا شکل بگیرد و پناهنده‌ها آن را نپذیرند، چه می‌شود؟

شالوم: مثلاً رفرا ندوم بر گزار کنیم و اکثر فلسطینی‌های ساکن سرزمین‌های فلسطینی رأی موافق بدهند و اکثر فلسطینی‌های بیرون رأی مخالف و بعد که رأی‌ها را روی هم حساب کنیم، اکثر فلسطینی‌ها رأی مخالف داده باشند.

اشقر: در این مورد، درباره‌ی مسأله‌ی پناهنده‌ها نمی‌تواند توافقی وجود داشته باشد.

چامسکی: پیشنهاد تو چیست؟

اشقر: بستگی به رهبران فلسطین دارد تا با مردمشان مشورت کنند که چه بکنند. بدیل چیست؟ اگر اکثر مردم توافقی را نپذیرفتند، آن توافق معتبر نخواهد بود. توافق‌ها باید توسط اکثریت پذیرفته شوند تا اعتبار داشته باشند. این مسأله‌ی حق اساسی تعیین سرنوشت است. نمی‌شود چیزی را به اکثر مردم تحمیل کرد و آن را معتبر دانست. می‌توانی بگویی که در سراسر تاریخ قدرت نقش تعیین کننده داشته است. اما برای اینکه بازده قدرت تبدیل به واقعیت بی‌چون و چرای محتومی شود قرن‌ها زمان برده است. در کوتاه مدت کاری از پیش نمی‌برد.

من دارم اینجا از اصل اساسی دموکراتیک حرف می‌زنم (**چامسکی:** و همه با آن موافق ایم) وقتی به شرایط عملی راه حل اشاره می‌شود من آنچه را که فکر می‌کنم راه درستی است نشان می‌دهم. من نماینده‌ی مردم فلسطین نیستم، حتا فلسطینی هم نیستم و نمی‌توانم از طرف آن‌ها صحبت کنم. پس وارد جزئیات طرح تفصیلی نمی‌شوم. فقط می‌توانم آن راه‌حلی را که به نظرم شدنی است، شرح بدهم. در مورد مسأله‌ی پناهنده‌ها بحث می‌کردیم. مشکلات مبتنی بر واقعیتی که تو وارد بحث کردی در سطح دیگری اند، مثل منطقه‌ی نفوذ نظامی معال ادومیم و موارد دیگر؛ این‌ها مسایل ارضی اند که به آن‌ها هم

خواهیم پرداخت.

چامسکی: تنها مورد اختلاف ما مسأله‌ی داوری است - یعنی: پناهنده‌ها به چه می‌اندیشند؟ داوری ما نسبت به آن متفاوت است؛ مال تو آشکارا بهتر است. اما پرسشی باقی می‌ماند. اگر داوری تو غلط باشد چه؟ به هر حال ممکن است.

اشقر: به این سؤال جواب داده‌ام: برای اینکه یک توافق معتبر باشد باید اکثریت آن را قبول داشته باشند. اگر اکثریت آن را قبول نداشته باشند پس باید مذاکرات از سر گرفته شود. همین و تمام! این پاسخ من است.

چامسکی: خُب این یعنی اینکه آن‌ها را تنها بگذاریم تا ابد بجنگند.

اشقر: نه. مادام که دارند مذاکره می‌کنند نمی‌جنگند.

چامسکی: این یعنی اینکه همه چیز همین‌طور که هست باقی بماند.

اشقر: می‌دانی می‌شود قدم به قدم پیش رفت، مادام که مذاکره هست، نباید خشونت وجود داشته باشد.

چامسکی: تو هوادار این هستی که نباید به توافقی که فلسطینی‌های درون سرزمین‌های فلسطینی پذیرفته‌اند توجه کرد، مگر آنکه پناهنده‌ها هم آن را بپذیرند. اگر این‌طور باشد این نسخه پیچی برای تخریب دایمی است.

اشقر: اما کوشش برای تحمیل توافقی که اکثر مردم قبولش ندارند به معنی خشونت دایم است! هر توافقی پذیرفته نشده توسط اکثریت باید به دور بعدی مذاکرات برود.

شالوم: می‌دانیم که فلسطینی‌ها پراکنده‌اند، چه کسی در فلسطین سخنگوی فلسطینی‌هاست؟

اشقر: اجازه دهید یک چیز را یادآوری کنم. اسرائیل در پیمان اُسلو با سازمان آزادی بخش فلسطین مذاکره کرد و نه با نمایندگان کرانه‌ی باختری و غزه. گفت‌وگوهایی که بعد از کنفرانس مادرید ۱۹۹۱ شروع شد، گفت‌وگو با نماینده‌های مستقیم فلسطینی‌های ساکن در سرزمین‌های اشغالی در سال ۱۹۶۷ بود - کسانی مثل فیصل الحسینی، به رغم خرده‌گیری‌های نشریات چاپ اورشلیم، هنان عشراوی و دکتر حیدر عبدالشافی از غزه. همه می‌دانند که سازمان آزادی بخش پشت نماینده‌ی فلسطین بود اما اسرائیل اصرار کرد که فقط با ساکنان سرزمین‌های اشغالی در بحث‌ها شرکت می‌کند. هرچند بعداً دولت‌های اسحاق رابین و شیمون پرز دریافتند که توافقی‌های مورد نظرشان با سازمان آزادی بخش راحت‌تر به دست می‌آید تا با این مردم. آن‌ها با هدایت مذاکرات پنهانی که به پیمان اُسلو انجامید کاری کردند که سازمان آزادی بخش فلسطین از پشت به مذاکره کننده‌های فلسطینی خنجر بزند. امروز واقعیت این است که سازمان آزادی بخش تنها نماینده‌ی کرانه‌ی باختری و غزه نیست. عملاً بیشتر، نماینده‌ی پناهنده‌های بیرون فلسطین است تا مردم داخل فلسطین. خود را سخنگوی تمام مردم فلسطین می‌داند و بی‌تردید آن موقع مشروعیت این کار را از سوی اکثر مردم فلسطین کسب کرده بود - هم ساکنان سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۶۷ و هم ساکنان سرزمین‌های یهودی‌نشین. همین پیشینه‌ی اُسلو به این واقعیت اشاره دارد که هر

توافقی باید توسط اکثر مردم به مثابه کل به طرزی که به نظر آنان مشروعیت داشته باشد، پذیرفته شود. و این بسیار مهم است. از شروط اصلی است. اصلی پوچ نیست بلکه یک اصل پایه‌ی دمکراتیک است: اگر رضایت نباشد، پای زور به میان می‌آید - این یا آن.

چامسکی: داریم درباره‌ی یک موقعیت خاص فرضی صحبت می‌کنیم: اکثریت عمده‌ی مردم ساکن در سرزمین‌های اشغالی یک راه‌حل را بپذیرند و اکثریت کل مردم آن را نپذیرند. سؤال این است؛ باید چه نگرشی به این قضیه داشت؟ یک نگرش می‌گوید اگر فلسطینی‌های ساکن در سرزمین‌های فلسطینی بپذیرند، من موافق نیستم اما با آن‌ها همراهی می‌کنم. نگرش دیگر می‌گوید اگر فلسطینی‌های ساکن سرزمین‌های فلسطینی آن را بپذیرند اما اکثریت نپذیرند من هم نمی‌پذیرم و به ادامه‌ی مذاکرات اصرار می‌کنم - که همین حرف توست و به معنی ادامه‌ی شرایط فعلی است که در واقع یعنی ویرانی فلسطین.

اشقر: نه این‌طور نیست. اگر حمایت اکثریت وجود نداشته باشد، آن بخش توافق مربوط به پناهنده‌ها باید در دور بعدی مذاکرات به بحث گذاشته شود.

چامسکی: و بخش‌های دیگر باید اجرا شود؟

اشقر: اگر نماینده‌های محلی بخواهند که موقتاً با آن بخش توافق که مربوط به سرزمین‌هایی است که در آن‌ها زندگی می‌کنند پیش بروند و اگر طرف اسرائیلی با این بخش‌بندی در توافق، موافق باشد پس قطعاً.

چامسکی: در این مورد ما توافق داریم. اگر بین نماینده‌ی فلسطینی‌ها در سرزمین‌های فلسطینی و اسرائیل توافقی وجود داشته باشد پس می‌شود گفت خُب: شاید من موافقتش نباشم اما فکر می‌کنم به عنوان توافقی موقتی خوب باشد. و اگر مسأله‌ی پناهنده‌ها هنوز مورد توافق واقع نشده، بعداً می‌شود. این دو مسأله را از هم جدا می‌کنیم، این یکی را اجرایی می‌کنیم، با هر قاعده‌ی سرزمینی و معاوضه‌ی زمین و غیره اجرایش می‌کنیم و در مورد مشکل پناهنده‌ها به مذاکرات ادامه می‌دهیم.

اشقر: درباره‌ی امکان چنین توافق موقتی در واقع با هم توافق داریم.

از توافق به سوی صلح پایدار

چامسکی: به سراغ نکته‌ی دیگری برویم. فرض کن توافقی بر مبنای پیمان ژنو یا تابا صورت بگیرد و بگوییم حق با توست که فلسطینی‌های آواره با چارچوب تابا برای پناهنده‌ها موافق اند. فکر نمی‌کنم که این پایان ماجرا باشد؛ فکر می‌کنم قدم اول باشد.

اشقر: موافق ام. البته چنین توافقی راه را برای صلح پایدار هموار خواهد کرد. بعد به سوی شرایط صلح‌آمیز رهسپار می‌شویم، به سوی شرایط پایانی و بادوام هم‌زیستی منطقه‌یی البته نه از طریق جنگ.

چامسکی: بیا درباره‌ی آنچه فکر می‌کنیم بعد از توافق اولیه‌ی موقت پیش می‌آید صحبت کنیم. به نظر

من - من سی و پنج سال است در این راه قلم می‌زنم - کشیدن خطی در این سوی اردن^۱ - یعنی در غرب رود اردن - به رضایت هر دو طرف نمی‌انجامد. پس فکر نمی‌کنم که توافق دو دولتی معنی درازمدتی داشته‌باشد. فکر می‌کنم که توافق دو دولتی باید گام نخست به سمت نوعی فدراسیون، یک کلیت واحد با مناطق خودمختار فدرال باشد، چیزی شبیه به آنچه دولت اسپانیا به سمتش می‌رود یا خیلی شبیه به بلژیک و غیره. این گام بعدی است. گام بعدی که شرایط امکان‌پذیرش می‌کند، باید به سمت ادغام بیشتر باشد که فقط بر مبنای جدایی‌های قومی نیست بلکه بر پایه‌ی شکل‌های دیگر تعامل است مثل همکاری طبقه‌ی کارگر و این باید قدمی بزرگ‌تر باشد و راه‌حل بهتر در درازمدت راه‌حل «بی‌دولتی» درست به سبک عثمانی است که قبلاً گفتم.

پس راه‌حل «پایدار» وجود ندارد فقط چندین گام وجود دارد. به نظرم می‌آید در فرایندی به سر می‌بریم که می‌شود گام‌های بیشتری به سوی ادغام بیشتر برداشت همان‌طور که مردم از بین بردن سدهای قومی درون اسرائیل و جامعه‌ی فلسطین را مناسب می‌دانند و من هم فکر می‌کنم چنین چیزی ممکن است رخ بدهد.

اشقر: کاملاً موافق ام که ما با یک فرایند روبروی ایم. وقتی وارد این بحث می‌شویم که قدم بعدی چه می‌تواند باشد، همیشه به این ایده می‌رسم که کرانه‌ی باختری، سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷ باید به اردن دمکراتیک واگذار شود. منظورم از «اردن دمکراتیک»، اردن اکثر مردمش است نه یک سلطنت مطلقه بر پایه‌ی اقلیت قومی. چون در غیر این صورت این دولت کوچک فلسطینی - این ته‌مانده‌ی که پیشنهاد شده - هیچ هستی مؤثری نخواهد داشت به‌ویژه اگر اسرائیل همه نوع کنترل - به‌خصوص کنترل نظامی - را به آن تحمیل کند. در این مورد دوم هرگز صلح پایدار به دست نمی‌آید. به این خاطر است که بررسی مورد فلسطین باید اردن را هم در بر بگیرد و مهم‌تر از همه آنکه کرانه‌ی باختری پیوندهای فراوانی با اردن دارد. بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۷ بخشی از اردن بود و می‌دانیم که بیشتر اردنی‌ها، فلسطینی‌اند. البته تمام دولت‌های منطقه به طرز جلی به دست قدرت‌های استعماری تکه‌پاره شده‌اند، پس فدراسیون ایده‌ی خوبی است. و فراتر از آن، ساختار فدرالی در سطح منطقه که خواستار پیوستن اسرائیل هم باشد بدیهی است که عالی است. اما این نیازمند ساختار اقتصادی و اجتماعی متفاوتی است و می‌دانم که من و تو بر سرش توافق داریم، نوعی سوسیالیسم دمکراتیک.

چامسکی: موافق ام. منظور من هم از در هم شکستن سدهای قومی همین است.

فلسطینی‌های ساکن اسرائیل

اشقر: مشکل دیگری وجود دارد. مشکل فلسطینی‌های درون مرزهای اسرائیل پیش از ۱۹۶۷ که اکنون

موقعیت شهروند درجه دوم را دارند و از سرکوب و آزار رنج می‌برند. معتقدم که توافق دموکراتیک باید شامل حال این مردم در سرزمین‌هایی که متمرکزند - در جلیله، مثلث (تریانگل) و نقب^۱ - هم بشود تا بتوانند از خودمختاری، از همان نوع که می‌پسندند بهره‌مند شوند و به‌علاوه باید بتوانند تصمیم بگیرند آیا سرزمینشان بخشی از اسرائیل بماند یا به دولت فلسطینی یا اردنی / فلسطینی بپیوندد.

چامسکی: در اصول با آن موافق‌ام اما به مشکل برمی‌خوریم. جنگ‌طلب‌های افراطی اسرائیل از چیزی که به آن «معضل جمعیت‌نگاری» می‌گویند، نگران‌اند. پیشنهاد می‌کنند که ام‌الفهم و نواحی دیگر عرب‌نشین اسرائیل قبل از ۱۹۶۷ برای کاستن از جمعیت غیر یهودی دولت یهودی به دولت فلسطینی واگذار شود. می‌دانیم که فلسطینی‌های ساکن اسرائیل از آنجا که اسرائیل جامعه‌ی بسیار باز است به شدت با این نظر مخالف‌اند. می‌خواهند درون اسرائیل بمانند؛ نمی‌خواهند به دولت فلسطین واگذار شوند. اما اگر بخواهند خوب خواهد بود و کسی اعتراضی نخواهد کرد و در واقع جنگ‌افروزی‌های اسرائیلی عاشق آن‌اند؛ به قول خودشان معضل جمعیت‌نگاریشان را حل و فصل می‌کند - مشکل نژادپرستانه‌شان را. اما به هر حال، فلسطینی‌ها باید حتماً درون اسرائیل حق و حقوقی داشته‌باشند.

اشقر: بگذار مسأله‌ی فلسطینی‌های دارای شهروندی اسرائیلی درون دولت فعلی اسرائیل را روشن کنم. فقط گفتم که باید به آن‌ها حق تعیین سرنوشت داده‌شود. اگر درون دولت اسرائیل خواستار خودمختاری ملی باشند که به نظر من هم‌اکنون خواستار آن‌اند، باید این حق به آن‌ها داده‌شود.

چامسکی: اسرائیل کشور کوچکی است، آن‌ها خودمختاری نمی‌خواهند. حقوق برابر می‌خواهند. **اشقر:** قبلاً مثال امپراتوری عثمانی را زدی که وضعیتی است که جوامع با درجه‌ی زیادی از خودمختاری بر خود حکم می‌رانند.

چامسکی: مخالفتی ندارم. برای همه‌جا صادق است.

اشقر: من از «خودمختاری فرهنگی» که قابل پذیرش نیست چون خیلی محدود است حرف نمی‌زنم. از «خودمختاری» عام‌تری، گرچه نه یک دولت مجزا، صحبت می‌کنم.

چامسکی: حُب فکر می‌کنم برای کل دنیا و از جمله اسرائیل صادق باشد. اما خیلی بلاواسطه سوالی در این مورد به ذهن می‌آید: می‌توانند حقوق مدنی معتبری به دست آورند؟ **اشقر:** البته!

چامسکی: در مورد مسأله‌ی خودمختاری فرهنگی فکر نمی‌کنم حتا جدلی در اسرائیل وجود داشته‌باشد. شاید خیلی کم. مثلاً آیا در ام‌الفهم باید کتاب‌های درسی خودشان را داشته‌باشند؟ اما این برای مردم ام‌الفهم و جاهای دیگر درخواستِ حداقلی است. آنچه می‌خواهند توزیع برابر منابع است: ساخت شبکه‌ی فاضلاب، مدرسه، کنار گذاشتن این باور که دولت متعلق به یهودی‌هاست و نه دیگر شهروندان؛ این اصلی است در اسرائیل که به شدت غلط است. دیوان عالی تصویب کرده که اسرائیل دولت یهودی‌هاست

۱. Negev, the Triangle, Galilee، هر سه از شهرهای اسرائیلی با اکثریت عرب هستند. م.

در اسرائیل و سراسر جهان، نه دولت شهروندانش که باید آن را کنار گذاشت. دیگر مورد فوق‌العاده مهم حقوق برابر شامل حقوق زمین است که سی سال است در موردش مطلب می‌نویسم [۱۶]. زمین‌های متعلق به دولت یا صندوق ملی یهود، برای استفاده‌ی خاص یهودی‌ها در نظر گرفته شده...

شالوم: کمی تغییر نکرده؟

چامسکی: چیزی که اتفاق افتاده جالب است. طنزآمیز است که این جناح راست است که می‌خواهد شرایط را تغییر دهد نه به دلایل ما بلکه چون آن‌ها زمین‌های ملی شده را حرکتی سوسیالیستی قلمداد می‌کنند. جناح راست می‌خواهد زمین‌ها را خصوصی کند که یعنی ثروتمندها بتوانند آن‌ها را ملاخور کنند. داستان خیلی پیچیده است. تعاونی‌های کشاورزی، کیبوتص‌ها^۱ را در نظر بگیر. تا به حال اکثر مناطق حاشیه‌یی غنی‌یی بوده‌اند. جزو زمین‌های صندوق ملی یهودند که برای یهودی‌ها کنار گذاشته شده‌اند. تصور کن که به روش جناح راست خصوصی شوند: زمین‌ها را می‌خرند، هر که را بخواهند بیرون می‌کنند و می‌شود جامعه‌یی بسته برای یهودی‌ها. واقعیت‌ها این‌ها هستند. جناح راست می‌خواهد از شر قوانین زمین خلاص شود.

شالوم: پس قوانین دیوان عالی درباره‌ی مالکیت زمین چه می‌شود؟

چامسکی: در دیوان عالی عدالت اسرائیل یک پرونده مربوط به قوانین ارضی وجود داشته‌است: کاتزیر^۲؛ که درباره‌ی زوج اسرائیلی عربی بوده‌است که می‌خواستند از حق اقامت در کاتزیر، جامعه‌ی یهود، برخوردار باشند. انجمن حقوق مدنی^۳ اسرائیل آن را به دادگاه برد و سرانجام دیوان عالی در مارس ۲۰۰۰ رسماً حکم داد که نمی‌شود حق اقامت را در کاتزیر از آن‌ها گرفت [۱۷]. به مرحله‌ی بعدی می‌رویم: مواعی اعمال شدند و آن زوج هنوز در کاتزیر نیستند. اکنون شش سال از حکم دادگاه و بیشتر از ده سال از نخستین باری که پرونده مطرح شد می‌گذرد. این پرونده‌یی است که رسماً حل و فصل شده اما عملاً نه [۱۸]. چیزی است که در ایالات متحد خیلی با آن آشناییم.

من و زنم سی سال پیش چنین تجربه‌یی را اینجا در این شهر لیبرال بوستون داشتیم. به هیچ وجه از پس اجاره‌ی خانه‌مان در کمبریج بر نمی‌آمدیم؛ بچه‌های جوان داشتیم و باید به جای ارزان‌تری نقل مکان می‌کردیم. پس اطراف را گشتیم و به حومه‌ی وینچستر رانیدیم. قشنگ بود، پس از بنگاه معاملات املاک درباره‌ی آنجا سؤال کردیم. بنگاه‌دار نگاهی به ما انداخت و گفت اینجا به شما خوش نمی‌گذرد چون یهودی هستید. دهه‌ی ۱۹۴۰ بود. شرایط امروز فرق کرده. اما آن موقع گرچه یهودی‌ها تحت ستمی نبودند با این حال باید جاهایی را که نمی‌خواستندشان ترک می‌کردند. و اسرائیل حالا شبیه آن موقع است.

در دهه‌ی ۱۹۳۰ که بچه بودم و در فیلادلفیا زندگی می‌کردیم، پدرم انقدری پول جور کرده‌بود که برای

1. kibbutzim

2. Katzir

3. Association for Civil Rights

رفتن به تعطیلات به کوه‌های پوکونو^۱ ماشین دست دومی بخرد، پادم می‌آید که دنبال مسافرخانه‌یی می‌گشتم چون روی درِ بیشترشان نوشته شده بود: «با محدودیت» یعنی «یهودی‌ها نه». آن زمان هنوز مسأله‌ی سیاه‌ها مطرح نشده بود. قانونی علیه آن وجود نداشت و قانونی علیه بودن یهودی‌ها در یک مسافرخانه اما آن را می‌پذیرفتید: زندگی همین است. دوستش ندارید و می‌کوشید بر آن غلبه کنید اما مشکلاتِ اسرائیل خیلی بدترند.

در مورد مسأله‌ی فلسطینی‌ها در اسرائیل، آن‌ها باید هر نوع خودمختاری که می‌خواهند داشته باشند تا آنجا که نوشته‌هایشان را خوانده‌ام، اساساً مسأله‌ی حقوق مدنی برایشان مطرح است - مثل حقِ اسکان در کاتزیر.

اشقر: مثل حق ترتیب دادن برنامه‌های آموزشی و مدارس خودشان. همه‌ی این جنبه‌های خودمختاری از حقوق پایه‌ی دموکراتیک در دولت‌های دموکراتیک است.

چامسکی: حدود ۱۵ سال پیش یک دانشجوی فارغ‌التحصیل اسرائیلی به شدت ضد صهیونیست که اینجا دکترایش را گرفت خیلی عصبی وارد دفتر من شد. او جزوه‌یی به زبان عبری از سفارت اسرائیل دریافت کرده بود که می‌کوشید دارندگان مدرک دکتر را متقاعد کند به اسرائیل بازگردند و اینجا نمانند - چیزی مثل فرار مغزها از اسرائیل وجود داشت. جزوه‌ی خوش‌منظر تمام منافع را که با بازگشت به اسرائیل به دست می‌آمد شرح می‌داد. آنچه این دانشجو را می‌آزرد، روش این جزوه بود. می‌گفت که این منافع به کسانی تعلق می‌گیرد که اگر اسرائیلی نباشند، بتوانند به اسرائیل مهاجرت کنند. این قانون به این معنی است که این منافع فقط برای یهودی‌هاست چون فقط یهودی‌ها مجازند خودبه‌خود به اسرائیل مهاجرت کنند. در جزوه، گفته نمی‌شد که این منافع مختص اسرائیلی‌هاست چون بعد برای فلسطینی‌های اسرائیلی هم که احتمالاً اینجا بودند کاربرد می‌یافت. این قاعده‌یی است که اسرائیل همه‌جا از آن استفاده می‌کند. برای آن رگه‌ی کذایی هم از این قاعده استفاده کرده - ناحیه‌ی بین دیوار حایل [۱۹] و خط سبز [۲۰]. قوانین پیچیده‌یی با یک ویژگی وجود دارند. نمی‌گویند یهودی‌هایی که اینجا زندگی می‌کنند حقوق مشخص دارند، می‌گویند اینجا حقوقی وجود دارد برای مردمی که اگر اسرائیلی نباشند، این اجازه را داشته باشند که به اسرائیل مهاجرت کنند. کل کشور پر است از این جور چیزها، چیزهایی مثل مناطق «با محدودیت» در ایالات متحد. این روش توقیف حقوق فلسطینی‌ها است که باید بر آن چیره شد.

میزراهی‌ها

چامسکی: حالا که داریم درباره‌ی وضعیت داخلی اسرائیل صحبت می‌کنیم مشکل دیگری وجود دارد که باید به آن توجه کرد و آن مشکل میزراهی‌ها است، «یهودی‌های شرقی». بیشتر جمعیت اسرائیل از دنیای

عرب است که به شدت تحت ستم اند. تازگی وقتی امیر پرتز، یهودی متولد مراکش به ریاست حزب کارگر اسرائیل برگزیده شد، برادر کوچک شیمون پرتز با هشدار «شرقی شدن» حمله‌های سختی به او کرد: حزب کارگر را عرب‌ها تسخیر کرده‌اند درست همان‌طور که ژنرال فرانسیسکو فرانکو با مراکشی‌ها به جمهوری اسپانیا حمله کرد، «ستون پنجمی» که «از پشت به جمهوری اسپانیا خنجر زد» [۲۱]. این نشانه‌ی نژادپرستی است که علیه یهودی‌هایی که اشکنازی (اروپایی) نیستند به کار می‌رود گرچه بعضی آن را به بخش‌های نخبه نسبت می‌دهند.

به معنای دقیق کلمه آن‌ها در اسرائیل بیشتر از شهروندان عرب فلسطینی سرکوب می‌شوند. در واقع بیزاری رشد یافته در اسرائیل از همان نوع بیزاری دهقانان شرق اروپایی است از یهودی‌ها چون یهودی‌ها در سلسله مراتب نفرت برانگیز یک پله از آن‌ها بالاتر بودند، چیزی که به نسل کشی انجامید، دهقان‌ها تلافیشان را سر یهودی‌ها درآوردند و نه تزار. فلسطینی‌ها در اسرائیل مثل یهودی‌های اروپای شرقی در بسیاری موارد با درایت یک جمعیت تحت ستم زندگی می‌کنند. میزراهی‌ها اعضای فقیر طبقه‌ی کارگرند. گاهی فلسطینی‌ها از آن‌ها جلوترند، احتمالاً پزشک‌ها و متخصص‌های بیشتری دارند. و یهودی‌های شرقی از فلسطینی‌ها متفرند خیلی بیشتر از تنفر دهقانان آفرینی که پدر و مادر بزرگ آنجا زندگی می‌کردند از یهودی‌ها. همه‌شان سرکوب شدند. این الگویی استاندارد است. آن‌ها که به شدت ضربه خورده‌اند دشمنیشان را به یک پله بالاتر از خودشان متمرکز می‌کنند؛ نه به مقامات بالاتر. مقایسه‌ی خیلی روشنی نیست؛ نمی‌خواهم خیلی بر آن تأکید کنم اما این پدیده پیدایش شده و در اسرائیل مشکل واقعی است. بعضی از میزراهی‌ها مثلاً یهودی‌های عراقی که به اسرائیل آمدند وضعیتشان بد نبود. اما مراکشی‌ها و بقیه فقیر بودند. بعد از ۱۹۴۸ بعضی از مراکشی‌ها به فرانسه رفتند و بعضی به اسرائیل. آن‌هایی که به فرانسه رفتند امروز پزشک، وکیل و تحصیل کرده‌اند. آن‌هایی که به اسرائیل رفتند یا کارگری اند یا بی‌کار.

کارول، همسر و من در سال ۱۹۵۳ مدتی در یک کیبوتص زندگی می‌کردیم، آن موقع اسرائیل کشور فقیری بود و مثل الان نبود. کیبوتص چپ‌گراها بود، از نوع بوبری [۲۲] و مرکز فعالیت‌های عرب حزب مایام، حزب کارگران متحد صهیونیست چپ. نزدیک بچه‌های مراکشی زندگی می‌کردیم که آنجا آمده بودند. داستانی دوپهلو بود. از یک طرف به آن‌ها کمک انسان‌دوستانه شده بود اما از طرف دیگر به آن‌ها گفته بودند میراثشان را فراموش کنند؛ یهودی‌های فقیر بشوند و دیگر عرب نباشند. به هر حال اعضای کیبوتص - که خیلی طرفدار عرب‌ها بودند و خود را این‌طور می‌دانستند - مدام به ما می‌گفتند که باید درهایمان را قفل کنیم چون بچه‌های مراکشی همه خلاف کارند و از دنیای عرب می‌آیند و باید مراقب بود - که همه‌اش مهملات صرف بود؛ خیلی هم بچه‌های نازنینی بودند.

یک روز بین چند نوجوان دعوایی درگرفت. من بعداً از مسوول کیبوتص پرسیدم که چه پیش آمده بود. خانم مسوول به من گفت که بچه‌های کیبوتص فکر کرده بودند که کسانی که باهاشان دعوا می‌کرده‌اند،

یهودی‌های مراکشی اند اما او بهشان توضیح داده که این‌ها نوجوان‌های عربی اند که به عنوان بخشی از برنامه‌ی نزدیکی به جامعه‌ی اعراب از کیبوتص بازدید می‌کرده‌اند و آن‌ها باید با همدیگر مهربان باشند. این خیلی خوب نگرش را توضیح می‌دهد: با یهودی‌های مراکشی بدتر از عرب‌ها برخورد می‌شد. خیلی جالب بود.

اشقر: درباره‌ی حقوق مدنی می‌تواند توافق کامل بین ما وجود داشته‌باشد؛ همین‌طور مطمئن‌ام که در این زمینه هم که مبارزه برای به دست آوردن این حقوق به هیچ وجه مشروط به توافق کامل اسرائیل - فلسطین نمی‌شود، توافق کامل داریم. این‌ها مواردی اند که نبرد روزانه با آن‌ها پیش می‌رود و باید هم روزانه پیش برود، خواه مربوط به حقوق مدنی فلسطینی‌ها درون مرزهای سال ۱۹۴۷ اسرائیل باشد خواه مربوط به برابری تمام شهروندان اسرائیلی شامل میزراهی‌ها و اشکنازی‌ها.

پناهندگان فلسطینی

اشقر: اما باید بیفزاییم که لازم است به مسأله‌ی برابری مدنی و بهبود وضعیت اجتماعی و اقتصادی پناهنده‌های فلسطینی در کشورهایی که زندگی می‌کنند پرداخته‌شود. به نظر من یکی از ایرادهای عمده‌ی رهبری فلسطینی این است که به این مسأله درست و جدی نپرداخته‌است.

سه کشور اصلی فلسطینی‌نشین را با هم مقایسه کنید - اردن، سوریه و لبنان. در سوریه و اردن از نظر رسمی، فلسطینی‌ها داری شهروندی محلی یا برابری در حقوق هستند. در لبنان، کشور من، نوعی آپارتاید در مورد فلسطینی‌ها وجود دارد و از حقوق اساسی محروم‌اند: عملاً از کارگران مهاجر غریبه در کشورهای غربی حقوق کمتری دارند. این بی‌عدالتی مهمی است. جنبش‌های مترقی در منطقه باید از این حقوق حمایت کرده و برای آن‌ها برزمند: برای برابری کامل فلسطینی‌ها، برای این حقشان که اگر بخواهند، بتوانند شهروندی محلی را به دست آورند. شهروند بشوند یا نشوند، باید زیر پوشش برابری کامل حقوق و پایان بخشیدن به شرایط اسفبار اجتماعی و اقتصادی که در اردوگاه‌های پناهندگی به‌ویژه در لبنان وجود دارد، قرار بگیرند. این موارد باید مورد توجه قرار بگیرد و نباید به نام «حق بازگشت» - بهانه‌ی بی‌عملی که اغلب از بعضی از رهبران فلسطینی در لبنان می‌شنویم - به فراموشی سپرده‌شود. هر گامی در راه توجه و حل کردن این موارد، رسیدن به توافق کامل را تسهیل خواهد کرد.

چامسکی: و غرب باید منابع فراوانی برای آن صرف کند. مشکل را که اساساً غرب پدید آورده پس در قبال آن مسوولیت دارد.

اشقر: البته، آلمان به اسرائیل غرامت پرداخت. اما به فلسطینی‌ها هم غرامت بدهکار است. (**چامسکی:** بله، البته). چون به هر حال، هیتلریسم منبع کل این تراژدی بوده‌است در سطحی گسترده.

شالوم: قبلاً از یک نوع فدراسیون با اردن نام بردی. مدت‌ها این شعار جناح راست صهیونیسم بوده که

«اردن فلسطین است». تفاوت حرف تو با این شعار در چیست؟

اشقر: هرگز با این منطق که می‌گوید: اگر طرف مقابل چیزی گفت، تو نباید چیزی شبیه به آن بگویی. حتا وقتی معنی کاملاً متفاوتی بهش داده‌ای، موافق نیستی. وقتی صهیونیست‌ها می‌گویند: «فلسطینی‌ها دولتی دارند که همان اردن است» منظورشان این است که فلسطینی‌ها باید از حق حاکمیتشان بر کرانه‌ی باختری چشم‌پوشی کنند. چیزی که من می‌گویم کاملاً متفاوت است: کرانه‌ی باختری فلسطینی باید بتواند دوباره در اردن ادغام شود همان‌طور که تا سال ۱۹۶۷ هر دو کرانه یکی بودند و تحت نظامی دموکراتیک نه زیر سلطه‌ی اردن. آنچه من می‌گویم کاملاً متفاوت است.

چامسکی: از سال ۱۹۸۹ موضع رسمی دولت اسرائیل این بوده که اردن دولت فلسطینی است. این یک موضع است اما موضع دیگری هست که شعار صهیونیسم سنتی است که ترجمه‌اش از عبری می‌شود: «رود اردن دو کرانه دارد؛ این یکی مال ماست و آن یکی مال ماست». به تعبیر دیگر هر دو طرف رود اردن سرزمین سنتی اسرائیل است. این موضع جناح راست، هروت^۱ [۲۳] بود اما دیدگاه جناح چپ هم بود. خیلی درز نکرد اما بیشتر اعضای جنبش کیبوتص - که چپ بود - هم آن موضع را گرفتند. جنبش کیبوتص دو جزء متشکله‌ی مهم داشت که اصلِ کاریش آهدوت آووداه^۲ (اتحاد کار) نام داشت. موضعشان دست‌کم تا دهه‌ی ۱۹۸۰ همان بود. شاید مجبور شویم ازش دست بکشیم اما در اصل هر دو کرانه‌ی رود اردن مال ماست. این هسته‌ی اصلی حزب کارگر است. خیلی درباره‌اش حرف نمی‌زنند و هرگز فکر نمی‌کنند بتوانند اجرایش کنند اما تا آنجا که می‌دانم دست‌کم رسماً در دهه‌ی ۱۹۸۰ شعارش وجود داشت. این شعار شامل مسلط شدن اسرائیل بر بخشی از اردن بود که کاملاً از ایده‌ی فدراسیون دموکراتیکی که جلیبر حرفش را می‌زند متفاوت است.

اشقر: این مسأله مربوط می‌شود به آن چیزی که من درباره‌ی استدلال علیه مبارزه برای برابری در لبنان گفتم. وقتی از رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین می‌پرسیدند: «چرا شما به مسأله‌ی قدرت در اردن توجه نمی‌کنید؟» پاسخ می‌دادند که این به درد برنامه‌های صهیونیست‌ها می‌خورد چون آن موقع فلسطینی‌ها دولتی نخواستند و به این ترتیب ادعایشان نسبت به سرزمین‌های اشغالی سست می‌شود. البته این بهانه‌ی است برای نپرداختن به مسأله و مواجهه نشدن با پادشاهی اردن. گفتن اینکه پادشاهی اردن باید دولتی بشود که اکثر مردمش به روش دموکراتیک اداره‌اش کنند به این معنی نیست که باید از ادعا بر کرانه‌ی باختری یا غزه چشم‌پوشید. این مغلطه‌ی کامل است. فقط بهانه‌ی است برای وفادار ماندن به اصل «عدم مداخله در امور کشورهای عربی» که رهبر فتح [۲۴] سازمان آزادی‌بخش فلسطین به نام آن از آرزویش برای ایجاد روابط دوستانه با تمام دولت‌های واپس‌گرای عرب دفاع می‌کرد. این چیزی نیست که اکثریت فلسطینی‌های درون اردن بپذیرندش. آن‌ها احساس ستم‌دیدگی دارند و نیروهای امنیتی آزارشان می‌دهند و طبیعتاً به شرایط سیاسی دولتی که در محدوده‌ی مرزهای آن زندگی می‌کنند خیلی حساس

1. Herot

2. Ahdut Avodah

اند. آن‌ها اردن را کشور خودشان می‌دانند که از گسترش سرزمین‌های فلسطینی به وجود آمده به این معنی که جمعیتی که ریشه در کرانه‌ی باختری رود اردن دارند، در کرانه‌ی خاوری هم زندگی می‌کنند.

کوشش‌هایی برای رسیدن به صلح

شالوم: ایالات متحد و اسرائیل چه نقشی در ترویج یا مسدود کردن توافق اسرائیل - فلسطین - عرب در این سال‌ها داشته‌اند؟

چامسکی: اسرائیل در سال ۱۹۶۷ از خط سبز، مرزهایش در طول خط آتش‌بس ۱۹۴۹ گذشت و کرانه‌ی باختری را فتح کرد که شامل اورشلیم شرقی، غزه، صحرای سینای مصر و بلندی‌های جولان سوریه می‌شد. اولین کوشش در واکنش به این مسأله، قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل در تاریخ نوامبر ۱۹۶۷ بود که همه آن را سند دیپلماتیک اصلی می‌دانند [۲۵]. در دیپلاچاش این چارچوب آمده: نمی‌توان هیچ سرزمینی را با زور تصرف کرد. بعد خیلی کم‌مایه از یک توافق نام برده‌است. در مسیر خط سبز فراخوان توافق داده. تفسیر اصلی ایالات متحد از آن این بود که خط سبز باید مرز نهایی توافق باشد با حداقل تغییرات دوجانبه. از آنجا که خط سبز، خط آتش‌بس بود، خیلی از این حرف‌ها هیچ معنی نداشت و بستگی به محل ایست نیروها در زمان توقف نبرد در سال ۱۹۴۹ داشت. این خط آتش‌بس هم مثل خطوط آتش‌بس دیگر تاحدی من‌درآوری بود. پس وقتی از حداقل تغییرات دوجانبه صحبت می‌شود، به معنی دل‌خواهی نبودن خط آتش‌بس است: صاف کردن مرزها. این تفسیر رسمی ایالات متحد بود. قطعنامه‌ی ۲۴۲ همچنین بیان می‌کرد که تمام دولت‌های منطقه حق زندگی در صلح و امنیت را درون مرزهای امن و به رسمیت شناخته‌شده دارند. قطعنامه به طرز چشم‌گیری انکاری بود به این معنی که به حقوق فلسطینی‌ها توجهی نداشت. تنها چیزی که درباره‌ی فلسطینی‌ها می‌گفت این بود که راه‌حلی عادلانه برای مشکل پناهنده‌های فلسطینی مورد نیاز است اما از حق تعیین سرنوشت خبری نبود.

تا چند سال بعدش مانورهای متعددی از هر دو طرف دیده‌شد که کمابیش قطعنامه‌ی ۲۴۲ را پذیرفته‌بودند اما با شروطی. این شرایط ادامه داشت تا سال ۱۹۷۱ که حادثه‌ی حیاتی رخ داد که اینجا به تمامی از تاریخ پاک شد. در فوریه‌ی ۱۹۷۱ انور سادات که تازه سپتامبر پیش‌ریس جمهور مصر شده بود بر اساس معیارهای قطعنامه‌ی ۲۴۲ به اسرائیل صلح کامل پیشنهاد داد. سادات هم چیزی از فلسطینی‌ها نگفت.

سازمان ملل مذاکره‌کننده‌ی داشت به نام گونار جرینگ^۱ که طرحی به دو طرف داد و مصر آن را پذیرفت که اساساً همان قطعنامه‌ی ۲۴۲ بود به معنی صلح کامل در ازای عقب‌نشینی کامل. آنچه حالا سادات را مشغول کرده بود دیگر خیلی کرانه‌ی باختری نبود بلکه مصر بود. اسرائیل در آن موقع تحت دولت

1. Gunnar Jarring

حزب کارگر در حال اجرای برنامه‌ی شهرک‌سازی عمده در شمال شرقی صحرای سینا بود، بخشی از شبه جزیره‌ی سینا که اسرائیل در سال ۱۹۶۷ از مصر گرفته بود. ژنرال اسرائیلی، آریل شارون، مردمی را که آنجا زندگی می‌کردند بیرون انداخت - بدوی بودند و دهقان و کشاورز - و مزارع، شهرها، مساجد و گورستان‌ها را با خاک یکسان کرد. هزاران نفر را به صحرا انداخت، سیم خاردار کشید و همه چیز را ویران کرد و بعد شروع کرد به ساخت شهرک‌های یهودی در آنجا. شهرک اصلی تماماً یهودی‌نشین بود به نام یامیت^۱ اما شهرک‌های دیگر و کیبوتص هم بود. البته مصر هرگز این را نپذیرفت و این در سال ۱۹۷۱ مسأله‌ی اصلی بود.

اسرائیل در آن مقطع یک انتخاب حیاتی پیش رو داشت. مقامات اسرائیلی - آن‌طور که از اسناد کابینه و بحث‌های داخلی دیگر می‌دانیم - دانستند که با پیشنهاد صلح روبه‌رویند و باید تصمیم بگیرند که آن را بپذیرند یا ردش کنند. ردش کردند. گفتند به سمتِ مرزها عقب‌نشینی نمی‌کنیم که آن موقع به معنی این بود که شهرک‌های شمال شرقی صحرای سینا را از دست نمی‌دهیم. اتفاقاً اردن هم سال بعد با پیشنهادی خیلی مشابه آمد که اسرائیلی‌ها حتا به آن پاسخ هم ندادند. پس در سطرهای قطعنامه‌ی ۲۴۲ فرض برای صلح وجود داشت که چیزی برای فلسطینی‌ها نداشت اما صلح بین‌المللی بین دولت‌های عرب و اسرائیل به همراه داشت که اسرائیل ردش کرد.

مسأله‌ی اصلی مثل همیشه کاری بود که ایالات متحد می‌کرد. ما اسناد داخلی آن دوره‌ی ایالات متحد را نداریم اما چیزی که روی داد خیلی روشن است. آشکارا بین وزرات امور خارجه که می‌خواست آن را بپذیرد و هنری کیسینجر که مشاور امنیت ملی بود و می‌خواست که رد شود اختلاف نظر وجود داشت. گمان می‌کنم که انگیزه‌ی کیسینجر بیشتر این بود که می‌کوشید وزارت کشور را در دست بگیرد که بعداً همین‌طور هم شد، پس احتمالاً ترفندی بوروکراتیک بود. اما موضع کیسینجر را می‌دانیم چون در خاطراتش درباره‌اش نوشته؛ او آن را «وضعیت پات» نامید [۲۶] - دلیلی ندارد که واشنگتن کاری انجام دهد چون ایالات متحد نیروی نظامی دارد. دیدگاه این بود که عرب‌ها نمی‌دانند اسلحه را از کدام طرف در دست بگیرند و ایالات متحد می‌تواند هر آنچه می‌خواهد با قدرت انجام دهد. موضع کیسینجر در جدل سیاست داخلی ایالات متحد برنده شد. و این حیاتی بود چون اسرائیل در آن مقطع به جای امنیت واقعی تصمیمی سرنوشت‌ساز به سود گسترش گرفت. اگر اسرائیل طرح سادات را می‌پذیرفت به طرز مؤثری جنبه‌ی بین‌المللی ستیزه را تنظیم می‌کرد. فشاری برای حقوق فلسطینی‌ها از سوی دولت‌های عرب وجود نداشت: فلسطینی‌ها حقوق خود را می‌خواستند اما کسی به آن‌ها توجهی نداشت - در واقع آن‌ها در اردن خُرد می‌شدند [۲۷]. اسرائیل فرصت گسترش را به امنیت ترجیح داد که به معنی وابستگی به ایالات متحد بود چون مادام که ستیزه‌ی بین‌المللی وجود داشته‌باشد اسرائیل برای حمایت تسلیحاتی و دیپلماتیک و غیره به امریکا وابسته خواهد بود.

فکر می‌کنم که این احتمالاً تصمیمی حیاتی بود که در دوره‌ی پس از ۱۹۶۷ گرفته‌شد و از آن به بعد همه‌چیز از آن برآمد. سادات روشن و آشکار می‌گفت: اگر توافق را نپذیرید ما به سمت جنگ پیش می‌رویم. فرمول او این بود: «یامیت یعنی جنگ». او در کوشش برای جلب توجه امریکا، مشاوران روسی را اخراج کرد و کارهای دیگری هم کرد اما کارش پیش نرفت. کسی توجهی نکرد. و سرانجام در اکتبر ۱۹۷۳ مصر به همراه سوریه وارد جنگ شد. این حمله‌ی خیلی نزدیکی به اسراییل بود. اسراییلی‌ها غافل‌گیر شدند و داشتند تقریباً شکست می‌خوردند. نزدیک بود از سلاح هسته‌یی استفاده کنند. عملاً ایالات متحد آماده‌باش هسته‌یی داد. خیلی جدی بود.

در اسراییل هم در این باره تأمل می‌کردند. آن را *مخدال*^۱، شکست، نامیدند [۲۸]. بررسی‌های دوباره‌یی درباره‌ی نگرش‌های نژادپرستانه به عرب‌ها و معامله‌نکردن با آن‌ها صورت پذیرفت. کیسینجر هم فهمید. شاید خیلی نفهمیده باشد اما زور را فهمید. فهمید که نمی‌شود مصر را مثل یک قوطی دور انداخت - سوریه هم همین‌طور اما مصر مهم‌تر بود. پس باید یک جورهایی با آن‌ها معامله کرد. پس دوره‌ی طولانی مذاکرات با دیپلماسی حمله و عقب‌نشینی کیسینجر پیش آمد که سرانجام در سال ۱۹۷۸ به قرارداد کمپ دیوید [۲۹] و در ۱۹۷۹ به پیمان صلح مصر - اسراییل انجامید [۳۰]. در امریکا آن را پیروزی بزرگی برای ایالات متحد دانستند که در عمل برای ایالات متحد افتضاح دیپلماتیک بود. آنچه در سال‌های ۷۹ - ۱۹۷۸ مورد توافق قرار گرفت طرح سال ۱۹۷۱ سادات بود با یک عقب‌نشینی برای ایالات متحد و اسراییل چون حالا دیگر شامل دولت فلسطینی هم بود. در دهه‌ی ۱۹۷۰ شرایط تغییر کرده بود، حقوق ملی فلسطینی‌ها در دستور روز بین‌الملل قرار گرفته بود. سادات در سفر معروفش به اورشلیم در سال ۱۹۷۷ درخواست دولت فلسطینی کرد. و قرارداد کمپ دیوید با تمام ابهاماتش - مذاکرات بیشتر با فلسطینی‌ها که در بندهای موافقت‌نامه پیش‌بینی شده بود [۳۱] هرگز اتفاق نیفتاد - بر پایه‌ی این خواست طرف مصری بود.

اشقر: در قرارداد کمپ دیوید عبارت این بود: «خودمختاری کامل»، «دولت خودگردان» [۳۲].
چامسکی: اسراییل کوشید تا به این جنبه‌های قرارداد اعتنائی نکند. تصمیم گرفت آن‌ها را به صورت افزایش شهرک‌ها معنی کند البته نه در مصر در نتیجه از یامیت بیرون آمد.

و جالب است که روش بیرون آمدن اسراییل از یامیت خیلی شبیه به قطع درگیری در سپتامبر ۲۰۰۵ در غزه بود. یک جراحی مرحله‌یی به دقت طراحی شده بود. ژنرال مسوول توضیح داد که با ساکنان شهرک‌ها کاملاً صحبت شده و این رویدادی غم‌بار است که سربازان اسراییلی با چشمانی اشک‌بار، ساکنان فقیر را از خانه‌هایشان بیرون می‌کنند و این شعار معروف را می‌خوانند که «دیگر هرگز»، چراکه چنین چیزی هرگز نباید در مورد یهودی‌ها تکرار شود دیگر هرگز نباید یهودی‌ها از خانه‌هایشان بیرون انداخته‌شوند. آن موقع در نشریات عبری‌زبان این واقعه تبدیل به مضحکه‌یی شد. تیتز هال‌رتص این بود: «عملیات ضایعه‌ی ملی، ۸۲» [۳۳] و قطع درگیری ۲۰۰۵ در غزه نمایش دوباره‌یی بود - آسیب ملی به

دقت مرحله‌بندی شده همان پیغام را فرستاد: هرگز دوباره نباید چنین اتفاقی برای یهودی‌ها بیفتد، کرانه‌ی باختری از آن ماست. پیغام این است.

همان‌طور که گفتم تا سال ۱۹۷۹ کل چارچوب بحث تغییر کرد چون حقوق ملی فلسطینی‌ها وارد دستور کار بین‌المللی شد. در سال ۱۹۷۶ پیش‌نویس قطعنامه‌ی شورای امنیت خواستار توافق دو دولتی بر سر خط سبز بود. قطعنامه مورد حمایت سوریه، اردن، مصر و بیشتر کشورهای عرب و در واقع تلویحاً سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود [۳۴]. ایالات متحد و توش کرد. اگر به اسناد نگاهی بیندازید و در آن‌ها جست‌وجو کنید درمی‌یابید که حتا کار کارشناسی روی آن نشده‌است. سال ۱۹۸۰ هم همین اتفاق افتاد: اساساً همین قطعنامه و وتوی ایالات متحد [۳۵].

در سال ۱۹۸۸ که شورای ملی فلسطین رسماً و نه فقط تلویحاً اجماع بین‌المللی درباره‌ی تشکیل دو دولت را پذیرفت، تغییری پدید آمد [۳۶]. ایالات متحد یکسره با آن مخالفت کرد و در واقع با اجازه ندادن به یاسر عرفات برای حضور در جلسه‌ی سازمان ملل در نیویورک، این سازمان را مجبور کرد جلسه‌اش را در ژنو برگزار کند. واشنگتن داشت در این مقطع با وانمود کردن به اینکه گفته‌های فلسطینی‌ها را که مذاکرات را می‌پذیرند، قطعنامه‌ی ۲۴۲ را می‌پذیرند، تشکیل دو کشور را می‌پذیرند و تروریسم را محکوم می‌کنند، نمی‌شنود، هدف تمسخر جهان قرار می‌گرفت. اما سرانجام بعد از بیانات مکرر عرفات واشنگتن گفت که می‌خواهد با سازمان آزادی‌بخش صحبت کند [۳۷].

واکنش اسرائیل چند ماهی بعد در سال ۱۹۸۹ خیلی واضح بود. آن موقع دولتی ائتلافی در اسرائیل بر مصدر کار بود متشکل از اسحاق شامیر^۱ از حزب لیکود در مقام نخست‌وزیری و شیمون پرز از حزب کارگر در مسند وزیر امور مالی، راست و چپ‌های کذا. آن‌ها با بیان رسمی موضع اسرائیل در ۱۴ می ۱۹۸۹ روی کار آمدند [۳۸]. در اصول آن‌ها چیزی بود که قبلاً از آن صحبت کردیم: دولت فلسطین/اضافی در غرب اردن نمی‌تواند وجود داشته‌باشد - «اضافی» یعنی اینکه اردن فعلاً دولت فلسطینی هست. اصل دیگر این بود که اسرائیل مذاکرات را با سازمان آزادی‌بخش پیش نخواهدبرد. اصل سوم بیان می‌کرد که وضعیت سرزمین‌های اشغالی باید با هدایت دولت اسرائیل روشن شود و بعد این سند بیان می‌کرد که فلسطینی‌ها می‌توانند انتخابات آزاد برگزار کنند. در این مقطع در دنیای جرج اورول^۲ به سر می‌بریم. فلسطینی‌ها مجاز بودند که تحت اشغال نظامی اسرائیل با خیل تحصیل کرده‌ها توی زندان بدون اتهام و احتمالاً تحت شکنجه انتخابات آزاد داشته‌باشند. اگر به گزارش‌های امریکایی‌ها از این قضیه نگاهی بیندازید می‌بینید که ابراز احساسات زیادی برای اسرائیل کردند که انتخابات آزاد را مجاز دانسته اما اصولی عملی هرگز گزارش نشدند. چند ماه بعد دولت بوش پدر که منتقد اسرائیل قلمداد می‌شد از طرح‌های اسرائیلی‌ها بدون هیچ مخالفتی حمایت کرد. این چیزی است که به خاطر وزیر امور خارجه، جیمز بیکر^۳، برنامه‌ی بیکر نام گرفت [۳۹]. پس

1. Yitzhak Shamir
2. George Orwell
3. James Baker

موضع رسمی ایالات متحد این بود: دولت اضافی فلسطینی در غرب اردن وجود نداشته باشد و مسأله‌ی سرزمین‌های اشغالی در سازش با اسرائیل حل و فصل شود. بیکر می‌گفت مذاکره‌کننده‌های فلسطینی می‌توانند وارد بحث شوند/گر به این اصول اسرائیل وفادار بمانند. آن را خیلی راه‌گشا در نظر گرفتند بدون آنکه معلوم کنند معنیش چیست.

بعد جنگ خلیج فارس در گرفت، از آن به بعد ایالات متحد دریافت که شرایط را تحت کنترل دارد. بر منطقه حاکم شد و توانست هر چه می‌خواهد بکند. جرج بوش پدر نظم نوین جهانی را اعلام کرد، جمله‌اش این بود: «هر چه بگوییم، همان می‌شود!» [۴۰] بعدش واشنگتن مذاکرات مادرید را ترتیب داد. ایالات متحد قبلاً با هر مذاکره‌ی بین‌المللی مخالف بود چون نمی‌توانست کنترلش کند اما در ۱۹۹۱ می‌توانست از پیش بر بیاید. بوش اتحاد شوروی را به منظور پوشش بین‌المللی دعوت کرد - می‌دانید که اتحاد شوروی در آن سال چقدر ضعیف بود - و واشنگتن به راحتی شرایطش را تحمیل کرد. فلسطینی‌ها در کرانه‌ی باختری و غزه همان‌طور که جلبیر اشاره کرد رهبری داشتند. مذاکره‌کننده‌ی اصلیشان حیدر عبدالشافی بود، پزشک و سیاستمدار کهنه‌کار غزه‌یی و احتمالاً محترم‌ترین فرد در سرزمین‌های اشغالی. او اصرار داشت که هر توافق سیاسی باید گسترش اسرائیل به سمت سرزمین‌های اشغالی را متوقف کند. این شرط اولش بود در غیر این صورت هر توافقی را ناممکن می‌دانست. ایالات متحد و اسرائیل نپذیرفتند. در این مقطع سازمان آزادی‌بخش فلسطین که آن موقع مرکز در تونس بود وارد عمل شد و توافق اُسلو شکل گرفت. سازمان آزادی‌بخش در اُسلو معامله‌یی کرد که باعث شد با دورزدن فلسطینی‌های محلی مثل عبدالشافی قدرت پیدا کند. او آنقدر عصبانی شد که حاضر نشد حتا در آن دست دادن‌های معروف زمین چمن کاخ سفید حضور داشته باشد. خودش را کنار کشید. این درون رهبری فلسطینی‌ها، مشکل بزرگی شد که تا به حال ادامه دارد: چه کسی رهبری فلسطینی را به عهده دارد؟ - فلسطینی‌های تونس‌ی به قول خودشان یا بومی‌هایی مثل عبدالشافی، هنان عشراوی و دیگران؟ اسرائیل و ایالات متحد مطمئن شدند که رهبری تونس‌ی اساساً تبدیل به رهبری رسمی شده است.

توافق سپتامبر ۱۹۹۳ اُسلو واقعاً خیانت بود. در بیانیه‌ی اصول اُسلو هیچ اسمی از حقوق فلسطینی‌ها نبود. به معنی واقعی کلمه. از حقوق اسرائیلی‌ها خیلی چیزها می‌گفت اما خبری از حقوق فلسطینی‌ها نبود. عجیب اینکه فلسطینی‌های سرزمین‌های اشغالی شادمان شدند. یاد می‌آید که یکی دو ماه بعد از امضای توافق‌نامه، دوستم عظمی بشاره اینجا بود و در ام آی تی، میتینگی درباره‌ی توافق اُسلو برگزار شده بود و ما دو سخنگوی آن بودیم. من آنچه را باید می‌گفتم، گفتم، گفتم، گفتم که خیانت بود و او کمی دیپلماتیک‌تر صحبت کرد. بیرون که رفتیم تا قهوه بخوریم به حالت جوک گفت که اگر من این حرف‌ها را در خیابان‌های رام‌اله می‌زدم، حلق‌آویز می‌شدم. همچنین سرخوشی و توهم کاملی آنجا وجود داشت.

اشقر: اغراق است. خیلی جناح‌های فلسطینی توافق اُسلو را محکوم کردند مثل حماس...

چامسکی: اما عظمی از حالت مردم حرف می‌زد. مردم در خیابان‌های رام‌اله چه می‌کردند؟

اشقر: کسی را که به توافق نقد داشت «حلق‌آویز» نمی‌کردند. خیلی اغراق است. حتا در میان حامیان توافق، بدبینی زیادی نسبت به آن وجود داشت.

چامسکی: البته عظمی‌کنایه‌آمیز صحبت می‌کرد. وقتی با گروه‌های فلسطینی صحبت می‌کردم متوجه شدم که کاملاً اغفال شده‌اند. در سال‌های بعد توافق‌های شبیه به توافق اُسلو شکل گرفت [۴۱] که همان‌طور که جای دیگری نوشته‌ام [۴۲] هولناک بودند.

این ما را به اولین اشاره به دولت فلسطینی در گفتمان اسرائیلی‌ها می‌کشاند که تا آنجا که پی‌گیری کرده‌ام توسط دولتِ راستِ افراطی بنیامین نتانیاهو صورت گرفت. در سال ۱۹۹۶ گزارشگری از داوید بار - ایلان^۱ وزیر اطلاعات پرسید که آیا بخش‌هایی از کرانه‌ی باختری که قرار است به فلسطینی‌ها واگذار شود می‌تواند تبدیل به دولت فلسطین شود. او گفت اگر بخواهند می‌توانند بهش دولت بگویند یا «مرغ سوخاری» [۴۳]. این نشانه‌ی نگرش آن‌هاست.

و بعد در ماه می ۱۹۹۷ برنامه‌ی حزب کارگر از قرار معلوم برای اولین بار اعلام کرد که «تثبیت دولت فلسطینی را با اختیارات محدود... منتفی نمی‌داند» [۴۴] این‌ها در گفتمان مسلط اسرائیلی‌ها اولین اشاره‌ها هستند.

این به نوبه‌ی خود ما را به مذاکرات کمپ دیوید در ژوئیه‌ی ۲۰۰۰ بین یاسر عرفات و نخست‌وزیر اسرائیل، ایهود باراک به میزبانی رییس‌جمهور امریکا، بیل کلینتون، می‌کشاند. با نگاهی به نقشه‌ها متوجه می‌شویم که طرح‌های اسرائیلی‌ها امکان پذیرفته شدن نداشت. تا به حال اسناد زیادی درباره‌ی کمپ دیوید وجود داشته‌است. مهم‌ترین منبع به نظر من دانش‌پژوهی اسرائیلی است که بخش زیادی از آن به زبان عبری است و بخشیش هم به انگلیسی. کار اصلی را ران پونداک کرده که در گفت‌وگوهای اُسلو و پشت صحنه‌ی مذاکرات بعدی حضور داشته‌است. او مدیر مرکز صلح پرز^۲ است که درست در قلب دانش‌پژوهی معتبر اسرائیلی قرار داد. او مقاله‌ی مشترک بالابندی به زبان عبری و خلاصه‌یی از آن را به زبان انگلیسی نوشته همراه با نقشه [۴۵]. معلوم است که به ایرادهای فلسطینی‌ها هم توجه شده. در امریکا داستان رسمی این است که فلسطینی‌ها از پذیرش صلح سر باز زدند و همه‌ی آنچه می‌خواهند خشونت است و از این دست چیزها. اما در واقع هیچ فلسطینی‌یی نمی‌توانست پیشنهاد باراک را بپذیرد؛ حتا محمود عباس - محبوب امریکا - ردش کرد. چیزی که قرار بود صورت بگیرد، تقسیم سرزمین‌های اشغالی به سه بخش بود که اغلب از یکدیگر جدا هستند با یک راه خروجی به سمت شرق که کاملاً از هر بخش اورشلیم شرقی که به فلسطین واگذار شود، جدا است. این مرکز تجاری، آموزشی و زندگی فرهنگی فلسطین است. فلسطینی‌ها نمی‌توانستند این را بپذیرند. و عملاً کلینتون پذیرفت که چند ماه پس از شکست در مذاکرات، ضابطه‌هایش را ارایه دهد که مبهم بودند اما نسبت به طرح‌های کمپ دیوید خیلی راه‌گشا تر [۴۶]. دوباره داستان همیشگی ایالات متحد که این بار از جانب دنیس راس [۴۷]، مذاکره‌کننده از سوی کلینتون، و

1. David Bar-Illan

2. Peres Center for Peace

بقیه مطرح شد این بود که باراک - اسرائیل - ضابطه‌ها را پذیرفت و عرفات آن را رد کرد و خود را مرد خشونت نشان داد که نمی‌توان با او معامله کرد. این‌طور نیست. کلینتون چند روز بعد در بیانیه‌ی گفت که هر دو طرف ضابطه‌ها را پذیرفتند و هر دو طرف شرط‌هایی داشتند [۴۸]. در واقع شرط‌های اسرائیل خیلی زیاد بودند. بعد دو طرف در میتینگی در تابای مصر که از ۲۱ تا ۲۷ ژانویه‌ی ۲۰۰۱ برگزار شد، شرط‌هایشان را عنوان کردند و پیشرفت‌هایی حاصل شد. گزارش مفصل آن را ناظر اتحادیه‌ی اروپا، میگوئل موراتینوس، در یادداشتی طولانی نوشت. که هر دو طرف صحت آن را تأیید کردند. گزارش‌هایش به نحو بارزی در اسرائیل چاپ شد اما در جریان مسلط اینجا به فراموشی سپرده شد [۴۹]. مفسران اسرائیلی گفتند که پیشرفت چشمگیری صورت گرفت. در روز آخر مذاکرات، ۲۷ ژانویه، کنفرانس خبری مشترکی برگزار شد که دو طرف گفتند: «پیشرفت قابل ملاحظه‌ی داشته‌ایم، به توافق نزدیک ایم. اگر مذاکرات ادامه پیدا کند می‌توانیم به توافق برسیم» [۵۰].

باراک در همان ساعت‌های اول روز ۲۷ ژانویه مذاکرات را لغو کرده بود. بهانه این بود که به خاطر نزدیک بودن انتخابات اسرائیل نمی‌توانند ادامه بدهند؛ درست نبود، ده روز به انتخابات و به خاتمه‌ی از قبل برنامه‌ریزی شده‌ی گفت‌وگوها مانده بود [۵۱]. لغوش کرد. نمی‌خواستش. بعد از آن جرج بوش جانشین کلینتون شد و کمی بعد آریل شارون، باراک را در انتخابات اسرائیل شکست داد. فرصتِ توافق از دست رفت.

دولت بوش افراطی است. اولین دولتی است که به طور رسمی الحاق آنچه بلوک‌های مسکونی نامیده شده را به اسرائیل به رسمیت شناخت. به مفهوم این عمل توجه کنید: بخش بزرگی از کرانه‌ی باختری است. دولت بوش اولین دولتی است که از مخالفت با الحاق اورشلیم روی گردانده است. حتی وقتی اسرائیل در ۱۹۶۷ اورشلیم را فتح کرد، مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل، ضمیمه کردن شهر را غیر قانونی دانستند و تمام اقدامات برای تغییر شرایط قانونی را نادرست و غیر قابل قبول اعلام کردند. ایالات متحد گاهی رأی موافق داده اما به جز یک رأی مخالف در سال ۱۹۸۱ معمولاً به این قطعنامه‌ها رأی ممتنع داده تا دسامبر ۲۰۰۲ که دولت بوش به همراه اسرائیل رأی مخالف داد. تأیید الحاق اورشلیم به هر امیدی در رابطه با توافق سیاسی خاتمه می‌دهد. برای اسرائیل این فقط مسأله‌ی مسلط شدن بر اورشلیم شرقی سابق نیست؛ اورشلیم بزرگ فراتر از این‌هاست. شهرک معال ادومیم که نشریات منظم آن را محله‌ی در اورشلیم می‌نامند تقریباً به نزدیکی‌های جریکو^۱ رسیده است؛ اصلاً برای دو نیم کردن کرانه‌ی باختری ساخته شده. پس اگر دولت بوش واقعاً به الحاق اورشلیم علاقه‌مند شده این پایان هر بحث سیاسی است.

دولت بوش دیوار حایل را هم تأیید کرده است. دادگاه جهانی (دادگاه بین‌المللی عدالت) به اتفاق آرا اعلام کرد که شهرک‌های اسرائیل غیر قانونی است. قاضی ایالات متحد از این داوری فراگیر پیروی نکرد و در اعلام نظری جداگانه پذیرفت که تمام شهرک‌ها بند ۶ ماده‌ی ۴۹ کنوانسیون چهارم ژنو را نقض

۱. Jericho، یا اریحا در زبان عربی، شهری معروف در غرب اردن درست در شمال بحرالمیت. م.

کرده‌اند [۵۲] و در نتیجه هر بخش از دیوار حایل که «توسط اسرائیل ساخته شده تا از مناطق مسکونی محافظت کند به صرف همین واقعیت^۱ ناقض حقوق انسان‌مدارانه‌ی بین‌المللی است» [۵۳] جمله‌ی «ساخته شده تا از مناطق مسکونی محافظت کند» برای حدود ۸۰ درصد کل دیوار حایل صادق است اما اسرائیل وانمود می‌کند که علت آن، دلایل امنیتی است که بی‌معنی است.

آن یک هفته‌ی ژانویه‌ی ۲۰۰۱ در تابا استثنایی بر انکارهای سی‌وپنج‌ساله‌ی ایالات متحد / اسرائیل بود. مذاکرات تابا مشکلات جدی داشت اما مذاکره‌کننده‌های اسرائیلی و فلسطینی در کنفرانس خبری پایانی غیر واقع‌گرا نبودند. شاید اختلاف‌ها حل‌شدنی بود. نمی‌دانیم اما اسرائیل مذاکرات را قطع کرد. هرچند مذاکرات غیر رسمی در سطح خیلی بالا بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها ادامه یافت و به نتایجی رسید؛ همه کمیابش شبیه هم. اما مفصل‌تر از همه پیمان ژنو است که به‌نظر من آن هم مشکلات زیادی داشت اما خطوط توافق بالقوه را نشان داد و می‌توانست پایه‌ی باشد برای ادامه‌ی کار. وقتی این توافق در دسامبر ۲۰۰۳ در ژنو طرح شد، کشورهای اصلی اروپا و بقیه‌ی کشورها، نماینده‌ها یا بیانیه‌های قوی حمایتشان را فرستادند اما ایالات متحد حضور نیافت و اسرائیل هم همین‌طور. رهبری فلسطینی امضایش نکرده بود و معلق ماند. اما اگر ایالات متحد و اسرائیل آن را می‌پذیرفتند به‌نظرم پیش می‌رفت. اما بعد به سدهای دیگری برخورد کرد: دیوار حایل و گسترش شهرک‌های اسرائیلی‌ها.

اشقر: من فقط می‌خواهم به روایت نوآم بیشتر با تمرکز بر طرف اسرائیلی چیزی بیفزایم؛ بعد به طرف فلسطینی هم می‌رسیم. نکته‌ی اول اینکه در ۱۹۴۸ همان‌طور که می‌دانیم اکثریت قاطع فلسطینی‌های ساکن در سرزمین‌های تصرف‌شده توسط دولت تازه‌بنیاد اسرائیل آنجا را ترک کردند. فکر می‌کنم بحث بر سر اینکه آیا آن‌ها اخراج شدند یا فرار کردند یا اغفال شدند که فرار کنند یا هر نسخه‌ی دیگری خیلی مناسبی نداشته‌باشد چون نکته‌ی اساسی این است که به آن‌ها/جازه‌ی برگشت داده‌نشد. این نکته‌ی اصلی است. اگر حتا به خواست آزاد خودتان، خانه‌تان را ترک کنید، همچنان حق بازگشت به آن را دارید مگر آنکه آن را فروخته باشید. نقطه‌ی عزیمت پرداختن به این مسأله، همین است. اسرائیل از سال ۱۹۴۸ حق بازگشت این مردم به خانه‌هایشان را در سرزمین‌هایی که اشغال کرده، نقض کرده و فقط اصل غرامت را پذیرفته که آن هم باید توسط کس دیگری پرداخت شود. هرچند وقتی در ۱۹۶۷ اسرائیل بقیه‌ی سرزمین فلسطین را تصرف کرد نسبت به سال ۱۹۴۸ تفاوت فاحشی وجود داشت؛ این بار مردم فلسطین از سال ۱۹۴۸ درس گرفته، زمین و خانه‌شان را ترک نکردند. فرار نکردند و هراساندن و وحشت‌زده کردنشان برای ترک آنجا نسبت به سال ۱۹۴۸ خیلی مشکل‌تر بود چون حالا دیگر می‌دانستند که اگر بروند دیگر به آن‌ها اجازه‌ی برگشت داده نمی‌شود و باید تا زمان مرگشان در «اردوگاه‌ها» به‌عنوان «پناهنده» سر کنند. از سال ۱۹۴۸ این درس را هم گرفتند که اگر به زمین‌هایشان بچسبند، سلاخی نمی‌شوند. این موقعیت خیلی متفاوتی پدید آورد که گرچه اسرائیل سرزمین‌های جدیدی را تصرف کرد اما حالا بومیان در اکثریت بودند.

این مطلب خیلی زود بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ توسط برنامه‌ی آلون که عقال آلون^۱ از اعضای رهبری دولت وقت اسرائیل ارایه داد، مورد توجه قرار گرفت. این برنامه می‌کوشید تا از منظر آنچه «صهیونیسم روشن گرانه» می‌نامید به مشکل بنگرد. نظر بن گوریون [۵۴] هم بود - که بر آن بود که دولت اسرائیل باید هم «یک دولت یهود» و هم دولتی دموکراتیک باشد. چگونه؟ چگونه «دولتی یهود» می‌تواند دموکرات هم باشد؟ روشن است فقط اگر اکثریت مطلق یهود داشته‌باشد چنان که دموکراسی، خطری برای ویژگی «یهودی» اش نباشد که به این معنی است که اسرائیل باید از وجود تعداد زیادی از فلسطینی‌ها پرهیز کند. پس ساکنان سرزمین‌های تازه اشغال شده مشکل‌ساز شدند. راه حل آلون این بود که اسرائیل باید عوامل تثبیت‌شده‌ی - شهرک‌های نظامی و غیره - ایجاد کند تا بتواند از نظر راهبردی کرانه‌ی باختری را به‌ویژه در طول رود اردن تحت نظارت داشته‌باشد و نواحی تمرکز جمعیتی فلسطینی‌ها را به اردن واگذارد. این برنامه‌ی آلون بود که از سال ۱۹۶۷ توسط اسرائیل پیگیری شده‌است [۵۵].

البته همه‌ی شهرک‌های اسرائیلی با هدف تضمین کنترل راهبردی کرانه‌ی باختری ساخته‌نشده‌اند. آنجا از همان اول حرکت ایدئولوژیک و مذهبی در مورد شهرک‌سازی به هدایت گوش‌امونیم - جبهه‌ی مؤمنان - وجود داشت که بیشتر از ملاحظات صرفاً راهبردی انگیزه‌بخش بود. اما روی هم رفته برنامه‌ی آلون چارچوب اصلی سیاست اسرائیل را تشکیل می‌داد.

این برنامه برای اجرایی شدن کاملش نیازمند شکست دادن جنبش چریکی فلسطین بود. به همین خاطر اسرائیل کوشید در سال ۱۹۸۲ با اشغال لبنان ضربه‌ی سهمگینی به سازمان آزادی‌بخش فلسطین بزند و به این هدف برسد. مبارزان سازمان آزادی‌بخش از بیشتر شهرهای کشور اخراج شدند و مجبور شدند بیروت را ترک کنند. ایالات متحد به سازمان آزادی‌بخش به ظاهر خیلی ضعیف شده، چارچوب برنامه‌ی آلون را به شکل برنامه‌ی کذایی سپتامبر ۱۹۸۲ ریگان تحمیل کرد [۵۶]. ریگان از «خودمختاری» فلسطینی‌ها در این معنی که دولتی مستقل نباشند - اینکه کاملاً از برنامه غایب بود - بلکه گونه‌ی موجودیت فلسطینی بدون دولت در کرانه‌ی باختری و غزه «به همراه اردن» باشند حمایت کرد. ریگان همچنین تصریح کرد که لازم نیست اسرائیل به مرزهای پیش از ۱۹۶۷ بازگردد. این دیدگاهی بود که حزب کارگر اسرائیل خیلی با آن موافق بود چون کاملاً با مغز برنامه‌ی آلون می‌خواند.

دوره‌ی تعیین‌کننده‌ی دیگر، انتفاضه‌ی فلسطین بود. انتفاضه‌ی فلسطین در ۸۸ - ۱۹۸۷ قبل از هر چیز اعلام کرد که مردم کرانه‌ی باختری نه تسلیم می‌شوند و نه رام؛ اسرائیل دریافت که نه فقط با پناهنده‌های فلسطینی در کشورهای همسایه که با فلسطینی‌های ساکن در نواحی اشغالی هم مشکل دارد. دوم آنکه انتفاضه در سال ۱۹۸۸ پادشاهی اردن را وادار کرد به طور رسمی ادعایش بر کرانه‌ی باختری را پس بگیرد و اعلام کند که فلسطینی‌ها تنها مسوول سرزمین‌هایشان هستند. این باعث شد که طرف اسرائیلی، دست کم جناح کارگری صهیونیسم درک کند که برنامه‌ی قبلی بازگرداندن مناطق با جمعیت

متراکم فلسطینی به اردن دیگر کاری از پیش نمی‌برد. در این موقع رهبر حزب کارگر، شیمون پرز به این باور رسید که اسرائیل باید از مذاکراه با سازمان آزادی‌بخش فلسطین استقبال کند تا به موقعیت مشخصی برسند - به جای موضع رسمی اسرائیل که گفت‌وگوها با این سازمان را تحت هر شرایطی منع کرده‌بود. بقیه‌ی داستان را می‌دانیم. نوآم توضیح داد. چیزی ندارم که به آن اضافه کنم مگر گفتن این واقعیت که برنامه‌ی آلون عملاً تبلور توافق اُسلو بود. در عمل باعث آرایش مجدد ارتش اسرائیل - آرایش مجدد و نه عقب‌نشینی - در نواحی با جمعیت متراکم فلسطینی در کرانه‌ی باختری در هماهنگی با برنامه‌ی آلون شد. تفاوت در این بود که به اردن بازگشت داده‌نشدند بلکه تحت کنترل سازمان آزادی‌بخش فلسطین ماندند که احتمالاً با توهم وارد این بازی شد. عرفات مدام می‌گفت که این گام اول به سوی تشکیل دولت مستقل و خودمختار فلسطینی است. او خیلی ساده‌لوحانه به این باور داشت. رهبری فلسطین با تکیه بر فشار بین‌المللی و صمیمی شدن با ایالات متحد، به چنین نتایج ساده‌لوحانه‌یی می‌رسید.

دیدگاه فلسطینی‌ها درباره‌ی دستیابی به راه‌حل

اشقر: حالا اجازه بدهید به بخش فلسطینی و عرب این داستان طولانی نظری بیندازیم. نقطه‌ی عزیمت در اینجا انکار کامل اسرائیل به عنوان دولتی سراسر بیگانه و کاشته‌ی دست استعمار در خاورمیانه بود که باید محو می‌شد. در آغاز دیدگاه مسلط این بود که اسرائیل باید به عنوان دولت از نقشه محو شود و بعد، بسته به جریان‌های خاص ایدئولوژیک پی‌آمدهایی وجود داشت. دیدگاه ملی‌گرایی سنتی عرب، تمایزی بین یهودی‌های بومی - یعنی یهودی‌های فلسطینی - و یهودی‌هایی که از سرزمین‌های دیگر آمده‌بودند، قایل بود. ملی‌گراترین نسخه می‌گفت که مهاجران باید به همان جایی برگردند که از آن آمده‌بودند یا در هر صورت فلسطین را ترک کنند آن‌چنان که اروپایی‌ها بعد از استقلال الجزایر کردند؛ نسخه‌ی دموکراتیک‌تر یا مترقی‌تر بر آن بود که تمام ساکنان یهودی در صورت خواست خود، می‌توانستند به عنوان اقلیتی با حقوق مدنی برابر در چارچوب دولت عربی بمانند و زندگی کنند.

بعد از ۱۹۶۷، که چریک‌های فلسطینی کنترل سازمان آزادی‌بخش را در دست گرفتند، برنامه‌ی رسمی سازمان شد «دولت دموکراتیک سکولار فلسطین». این قاعده هرگز واقعاً به سطح مردمی نرسید و هرگز مطالعه‌ی واقعی روی آن انجام نگرفت. می‌توان گفت که تا حد مشخصی دست‌کم در سال‌های اول اساساً برای مصرف خارجی طراحی شد، چنان‌که سازمان آزادی‌بخش بتواند خود را مترقی‌جا بزند. اما خود این قاعده ضعف اساسی داشت که خیلی واضح است. با مسأله‌ی اسرائیل چنان برخورد می‌کرد که گویی فقط جامعه‌ی مذهبی است - به خاطر عبارت «سکولار» - چنان‌که گویی می‌شود با تأسیس دولت سکولار فلسطینی از پس مشکل برآمد. این قاعده بُعد مهمی از مشکل را نادیده می‌گرفت - این بُعد که اسرائیل تبدیل به موجودیتی ملی شده‌است، نه فقط جامعه‌ی مذهبی. برخی از چپ‌های فلسطینی که در چارچوب

سوسیالیستی و دومیستی بحث می کردند به این جنبه توجه کردند. البته آن ها هم طرفدار دولتی سکولار بودند اما اگر «سکولار» تنها به موارد مذهبی اشاره داشت، عبارت «دومیستی» به این واقعیت دلالت می کرد که دو جامعه ی ملی وجود دارد. به هر حال پروژه ی دولت جایگزین دولت اسرائیل، دولت فلسطین بزرگ تر، خواه با رویکرد سکولار یا دومیستی، چیزی جز آرمان شهرخواهی برنامه ریزی شده نبود. خیلی زود روشن شد که اگر بخواهیم به زبان سیاست عملی سخن بگوییم باید هدف های دست یافتنی یا دسترس پذیر داشته باشیم. پس مقاومت فلسطینی ها از آنچه بهش «زیاده خواهی» می گوییم - آزادسازی فلسطین و تغییر کل قواعد به سمت نوع متفاوتی از دولت به عنوان تنها هدف - به درک این مطلب رسید که ضرورت تعریف اهداف با ماهیت بلافصل یا موقتی وجود دارد. جنبش فلسطینی خیلی زود فهمید که اگر به جای توجه یک باره به کل فلسطین، قبل از هر چیز به مسأله ی سرزمین های اشغالی در ۱۹۶۷ توجه کند، اهرم های خیلی بیشتری در اختیار خواهد داشت. بعد از جنگ ۱۹۷۳، جنبش فلسطینی به سمت پذیرش ایده ی تثبیت دولت فلسطین در سرزمین های اشغالی ۱۹۶۷ البته با قواعد کمابیش مبهمی حرکت کرد و همه این حرکت را این گونه تفسیر کردند. البته این حرکت را در اسناد و گفتمان های رسمی به صورت گامی به سوی آزادسازی کل فلسطین تعریف کردند. زمان که می گذشت افکار عمومی فلسطینی ها و عرب ها به ایده ی سازش در توافق ها با دولت اسرائیل متمایل شد. به جز چند جریان اقلیت بنیادگرای اسلامی یا ملی گرای هنوز موجود، سازش در توافق برای بیشتر افکار عمومی قابل قبول بود و بیان می کرد که دغدغه های فلسطینی ها را در همان اصولی که بحثش را کردیم مورد توجه قرار داده است - یعنی اسرائیل از تمام سرزمین های اشغالی ۱۹۶۷ دست بکشد به استثنای تغییرات کوچکی که با واگذاری سرزمین های اسرائیلی پیش از ۱۹۶۷ جبران خواهد شد و اینکه سرنوشت تمام مردم فلسطین باید چنان مورد توجه واقع شود که به حق انتقال ناپذیر تعیین سرنوشتشان احترام بگذارد. سازمان آزادی بخش فلسطین یا رهبری عرفات آن، وقتی توافق اُسلو را می پذیرفت خیلی ساده لوحانه یا ابلهانه می پنداشت که حمایت ایالات متحد از طریق فشار اعراب - به ویژه سعودی - بر واشنگتن به دست آمدنی است و به توافقی خواهد انجامید که به باور آن سازمان برای اکثریت مردم فلسطین پذیرفتنی باشد. ما البته می دانیم که این پنداری بیش نبود و به خاطر همین توهم ها اجازه دادند بارها در این توافق بمب گذاری شود. این واقعیت که توافق حتا به مسأله ی شهرک سازی توجهی نکرد، پناهنده ها که جای خود دارند، کل چارچوب توافق اُسلو را تبدیل به فریب کرد و امروز می دانیم که چه پیش آمد. توافق اُسلو با توهمی که ایجاد کرد و نوآم توضیحش داد و با نقشی که سازمان آزادی بخش فلسطین به عنوان نماینده ی پلیس اسرائیل برای کنترل مردم فلسطین بازی کرد این امکان را به دولت اسرائیل داد که در سال های اول بعد از این توافق به سمت اجرای نسخه ی به روز شده ی برنامه ی آلون حرکت کند. اسرائیل توانست به فرایند شهرک سازی سرعت ببخشد و برای نظارت راهبردی نظامیش در کرانه ی باختری زیرساخت بسازد - راه ها و موارد دیگر - خیلی سریع تر، شدیدتر و با رویارویی کمتر با مقاومت نسبت به زمانی که توافقی وجود نداشت. شهرک ها دایم گسترده می شدند و در عرض چند

سال تعداد ساکنانشان دو برابر شد. همان‌طور که اشاره کرده‌ایم مذاکره‌کننده‌های فلسطینی از درون سرزمین‌های اشغالی به گرفتن قول از اسرائیل درباره‌ی تعلیق ساخت شهرک‌ها به عنوان پیش‌شرط هر توافقی اصرار می‌کردند. توافق اُسلو دربردارنده‌ی چنین چیزی نبود و در نتیجه به شدت از سوی آن‌ها مورد انتقاد قرار گرفت و بعضی آن را رد کردند. عملاً توافق اُسلو حتا توسط اکثر اعضای کمیته‌ی خارجی سازمان آزادی‌بخش فلسطین رد شد. روشی که عرفات در این مورد پیش گرفت نمونه‌ی کامل امر استبدادی بود.

صهیونیسم و فلسطینی‌ها

چامسکی: می‌توانم اضافه کنم که اگر به رشد مناطق مسکونی در کرانه‌ی باختری بعد از توافق اُسلو نگاه کنید، رشد منظمی دارد. سال اوج آن آخرین سال کلینتون بود آخرین سال کلینتون - باراک، سال ۲۰۰۰ [۵۷]. اما رویش سرپوش گذاشتند.

در ایدئولوژی صهیونیستی تاریخی طولانی در رابطه با شهرک سازی در سرزمین‌های فلسطینی وجود دارد. جنبش صهیونیستی از همان آغاز در اوایل این سده‌ی اخیر دریافت که با جمعیتی متخاصم رویاروست. توهم‌هایی در این باره که «سرزمین بدون مردم» باشد وجود داشت که به سرعت رنگ باخت. اصلی کلی که از آن پیروی می‌شد، «سنگر به سنگر [۵۸]» نام داشت. این یعنی اینکه به گوییم‌ها^۱ - غیر یهودی‌ها - اجازه ندهیم از کار ما سر درآورند اما کمی جلوتر برویم و چیزی بسازیم و قطعه‌ی دیگری از زمین را به دست بیاوریم و به تدریج همه‌اش از آن ما خواهدبود. این اصل کاملاً ریشه‌داری است. مفهوم چه‌گونگی پیشرفت آن‌هاست: بگذار آن‌ها گفت‌وگو کنند، در این بین ما پیش می‌رویم. گزارش شده که بن گوریون^۲ گفته: «مهم نیست گوییم‌ها چه فکر می‌کنند مهم آن است که یهودی‌ها چه می‌کنند». نباید تصور کنیم که در این زمینه دودستگی وجود داشته‌است. برای مثال در دولت پرنز سال‌های ۹۶ - ۱۹۹۵ که صلح طلب قلمداد می‌شد، وزیر مسکن، بنیامین «فواد» بن الی‌عاذر که در دولت‌های بعدی هم بود، گفت: «فواد هر کاری را به آرامی انجام می‌دهد»، «هدف من ساختن است نه جسور کردن اپوزیسیون به کوشش‌هایم...» [۵۹] چنان به آرامی ساخت‌وساز کرد که گوییم‌ها نشنیدند یا دست‌کم تظاهر کردند که نشنیدند چون آن‌ها، ایالات متحد، می‌دانستند به این خاطر که پولش را تأمین می‌کردند. در ۱۹۹۲ طرح‌هایی وجود داشت - طرح شارون، طرح حزب کارگر، چند تای دیگر - اما تمام آن‌ها در اساس یکی بودند: جرح و تعدیل‌هایی از برنامه‌ی آلون که یعنی: قدم به قدم به آن رسیدن. موشه دایان^۳ - که در میان رهبران اسرائیلی احتمالاً هم‌دل‌ترین با فلسطینی‌ها بوده‌است - پذیرفت که فلسطینی‌ها حق دارند اسرائیل

1. goyim

2. Ben-Gurion

3. Moshe Dayan

را به دزدی همه چیزشان متهم کنند. او در دولتِ کارگری ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۴ مسوولِ اشغال بود و عقیده‌ی او در توصیف این سیاست خیلی روشن بود: هر دفعه کمی پیش می‌رویم؛ اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی تبدیل به «دولت دایم» خواهد شد [۶۰]. تکه به تکه اشغالش می‌کنیم، به آرامی؛ به فلسطینی‌ها خواهیم گفت: «ما راه‌حلی نداریم، می‌توانید مثل سگ‌ها به زندگیتان ادامه دهید و هر کس بخواهد می‌تواند برود و خواهیم دید که این فرایند به کجا می‌رسد» [۶۱]. مسوول نظامی سرزمین‌های اشغالی، ژنرال شلومو گازیت دو سال پیش خاطراتش را نوشته که به تازگی در انگلستان چاپ شده است [۶۲]. گازیت می‌گوید که کمی پس از ۱۹۶۷، کسانی که بهشان می‌گویند برجستگان فلسطین شروع کردند برای نوعی خودمختاری طرح‌هایی به دولت نظامی ارایه دادن: اجازه دهید شهردارانمان را خودمان انتخاب کنیم، نوعی خودمختاری فرهنگی به ما بدهید و چیزهایی از این دست. او می‌گوید که فرماندهی نظامی و سازمان جاسوسی اسرائیل این طرح‌ها را با هم دلی به مقاماتِ سیاسی رده بالای حزب کارگر منتقل کردند؛ به نظر خود او هم ایده‌ی خوبی می‌آمده. اما رهبران سیاسی نمی‌خواستند چیزی از آن بشنوند؛ از دادن اجازه به هر گونه فعالیت سیاسی برای فلسطینی‌ها، هر چند غیر تهاجمی، یا از پرداختن به هر چیزی که احتمالاً به تغییری در مرزها بینجامد خودداری کردند هر چند بی‌ضرر باشد. این‌ها صلح‌طلب بودند: دولت کارگری و نخست‌وزیر گلداسیر. گازیت - که در ضمن جنگ‌طلب است و نه صلح‌طلب - می‌گوید به نظر او عجز رهبری سیاسی حزب کارگر از دادن نوعی خودمختاری محدود خیلی فاجعه‌بار بوده است. به گوش‌امونیم انجامید، این متعصبان مذهبی که نصفشان از بروکلین می‌آمدند و با حمایت دولت این موضوع را تبدیل به موردی ایدئولوژیک کردند و به قول او به انتفاضه‌ی اول انجامید. گازیت می‌گوید که اگر به فلسطینی‌ها اجازه داده می‌شد کنترل امور خود را تا حدی به دست گیرند چنین چیزی هرگز اتفاق نمی‌افتاد.

این‌ها نشان می‌دهند که در ۱۹۷۱ وقتی سادات و بعد اردن پیشنهاد پایان دادن به ستیزه‌ی بین‌المللی را دادند، اسرائیل باید با بخشودن خودمختاری به کرانه‌ی باختری و غزه که شاید به فدرالیسم می‌انجامید یا همچنین طرحی - و حتا به شکلی از دو ملیتی که در واقع در سنت صهیونیسم ریشه دارد - به منازعه‌ی داخلی پایان می‌داد. من در دهه‌ی ۱۹۴۰ یک رهبرِ جوان صهیونیست بودم، اما با تشکیل دولت یهودی مخالف بودم؛ چنین نگرشی در آن زمان بخشی از جنبش صهیونیستی بود. این جنبش در خواست جامعه‌ی دو ملیتی سوسیالیستی داشت با همکاری طبقه‌ی کارگر فراتر از موارد قومی. جریان اصلی صهیونیسم نبود اما درون آن بود. من چون به صهیونیسم باور داشتم و هوادارش بودم به این کارم ادامه دادم. احتمالاً می‌توانست در دوره‌ی ۷۳ - ۱۹۶۷ احیاء شود اما هر بار که مطرح شد با تعصب خشک رد شد حتا توسط صلح‌طلبانِ افراطی اسرائیل - کسانی مثل سیمها فلاپان از گروه نیو/اوت/لوک [۶۳] که خیلی از بابت مطرح شدن آن ناراحت بودند. در اسرائیل به جز گروه کوچک روشنفکران چپ، ماتزپن^۱، هیچ کس از آن حمایت نکرد [۶۴].

اشقر: و آخرین مصداق عینی از سیاستِ انداختن حریف در دام عمل انجام شده البته دیوار حایل است. **چامسکی:** دقیقاً. توجیه‌گران اسرائیل ادعا می‌کنند که «آه، چند صبحی بیش نیست». آلن درشوویتز را در نظر بگیر: او می‌گوید خُب، سوار چرخ می‌کنیمش و هر وقت فلسطینی‌ها بهتر عمل کردند یک کمی هُلش می‌دهیم. واقعاً که! [۶۵] بهانه این است که هم‌ه‌اش موقتی است، برای غیریهودی‌ها می‌گویند که موقتی است، کاری نمی‌کنیم اما در عین حال قدم به قدم زمام امور را در دست می‌گیریم. حتا الحاق اورشلیم اگر با همان قاعده‌یی که صورت گرفت بهش نگاه کنید می‌شود از نظر قانونی ادعا کرد که جداً الحاق نبود. در این باره مقاله‌ی جالبی در *جورنال آو پلستین / استادیز* از آیان لوستیک نوشته شده که مقاله‌ی خیلی خوبی است و به شدت مخالف اشغال [۶۶]. او اشاره می‌کند که از نظر حقوقی می‌شود گفت این الحاق اعتباری ندارد و فقط مرزها را توسعه دادند و حالا شده اورشلیم بزرگ که از وسط راه به جریکو می‌رود.

این رویکرد دست کم به دهه‌ی ۱۹۲۰ بازمی‌گردد. رهبران صهیونیست به سرعت این توهم را که این سرزمین خالی از سکنه بوده و مردم مهم نیستند کنار گذاشتند؛ بن‌گوریون و بقیه گفتند این مردم می‌توانند به عراق بروند یا جایی دیگر؛ آنجا هم سرزمین اعراب است و برایشان مهم نیست. این «نقل مکان» واقعی نیست درست مثل حرکت از یک بخش شهر به بخش دیگر همان شهر است چون هم‌ه‌اش سرزمین اعراب است. پس چقدر مهم است که اینجا بمانند؟ و این را امری اخلاقی در نظر گرفتند.

بیشتر رهبران جناح چپ صهیونیستی مثل برل کترنلسون^۱، مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌ها و غیره این را امری اخلاقی در نظر گرفتند. به آن «نقل مکان داوطلبانه» نام دادند و بین کسانی که طرفدار نقل مکان داوطلبانه و نقل مکان اجباری بودند تفاوت قایل شدند. طرفداران نقل مکان داوطلبانه می‌گفتند به فلسطینی‌ها توضیح خواهیم‌داد شاید بهتر باشد از اینجا به سمت سرزمین‌های عرب بروند. عراق کلی از این زمین‌ها دارد و به صاحبان زمینی که راضی به فروش زمینشان باشند حق حساب می‌دهیم چون بیشترشان اهل بخیه‌اند. و بعد می‌توانیم بگوییم به ما مربوط نیست، خریدمشان و همه‌ی فلسطینی‌ها داوطلبانه رفتند چون هیچ وقت وابستگی واقعی به اینجاها نداشتند. بعد افراطی‌هایی مثل جون پیترز^۲ [۶۷] بودند که می‌گفتند آن‌ها هرگز آنجا نبوده‌اند.

شالوم: جای فلسطینی‌هایی را که بی‌خانمان شدند مهاجران یهود گرفتند که بسیاریشان بازمانده‌های هولوکاست بودند. چرا این مهاجران به اسرائیل رفتند؟

اشقر: بیشتر این‌ها می‌خواستند به امریکای شمالی، ایالات متحد و کانادا بروند.

چامسکی: این آبروریزی اساسی بود که در کتاب یوسف گروزدینسکی [۶۸] ثبت شده‌است. شاید من هم در انگیزه بخشیدن به او نقشی داشته‌ام. حدود بیست سال پیش با دوستی که در مؤسسه‌ی

1. Berl Katznelson

2. Joan Peters

پژوهش‌های یهودی یی^۱ در نیویورک کار می‌کرد، شام می‌خوردیم. این مرکز، مرکز اصلی مطالعات کلیمیان اروپای شرقی و زبان ییدیش است. من از او سؤالی پرسیدم که مدت‌ها بود آزارم می‌داد: چرا یهودی‌های اردوگاه‌های کار اجباری را در فلسطین، اسرائیل بعدی، جمع کردند؟ نصف اروپایی‌ها اگر می‌توانستند به آمریکا می‌آمدند. قطعاً یهودی‌های توی اردوگاه‌های آوارگان هم می‌خواستند به اینجا بیایند. دوستم گفت او نامه‌هایی از همین آواره‌ها ترجمه کرده که نوشته‌اند می‌خواستند به ایالات متحد بیایند اما صهیونیست‌هایی که مسوول اردوگاه‌ها بودند با مضایقه‌ی غذا و امکانات دیگر، یهودی‌ها را بر خلاف میلشان مجبور به رفتن به فلسطین / اسرائیل می‌کردند تا گوشت دم توپ شوند. از این خانم پرسیدم چرا چیزی در این باره نمی‌نویسد و او گفت که یی^۲ تمام بایگانی‌ها را به اسرائیل منتقل کرده‌است. من بعداً این را برای گرو دزینسکی، دوست و همکار اسرائیلی، نقل کردم. او زبان ییدیش می‌داند و بایگانی‌های در دسترس را بررسی کرد. تمام این تاریخ‌دانان معروفِ هولوکاست هرگز زحمت نگاه کردن به آن‌ها را به خود نداده‌اند. پس گرو دزینسکی اولین کسی بود که از آن‌ها استفاده می‌کرد.

آنچه او یافت همان چیزی بود که دوستم توصیف کرده بود. صهیونیست‌ها عواملی به اردوگاه‌ها فرستاده بودند. نام کتاب او به زبان عبری «ماده‌ی خوب انسانی» است - در ترجمه‌ی انگلیسی نامش عوض شده. چون صهیونیست‌ها می‌خواستند که «مواد خوب انسانی» به اجبار به فلسطین فرستاده شوند و این یعنی اینکه همه‌ی زنان و مردان قوی‌بنیه‌ی بین ۱۷ و ۳۵ ساله - واقعاً برای بقیه تَره هم خُرد نکردند - خوراک توپ‌های جنگی شدند که می‌دانستند در راه است. بقیه را برای فشار وارد آوردن به بریتانیا گروگان گرفتند. مثلاً آن‌ها را توی کشتی‌هایی انداختند که می‌دانستند بریتانیا متوقفشان خواهد کرد تا بعد بتوانند بگویند که بریتانیا قربانیان هولوکاست را مجبور می‌کند به اروپا بازگردند - داستانِ اکسودوس (سفر بنی/اسرائیل) [۶۹] - و یک همچین چیزهایی. وقاحت غیر قابل باور بود. گرو دزینسکی کتاب را به زبان عبری نوشت و جریان‌های اصلی اسرائیل نقدهای خوبی بر آن نوشتند. اما تاریخ‌دانان هولوکاست - یهودا باوئر^۳ و بقیه - دیوانه شدند چون چیزهایی را فاش می‌کرد که آن‌ها مخفی نگهش داشته بودند. اما یافته‌های گرو دزینسکی موثق بود و می‌توانست به نقدهایی که در اسرائیل می‌شد پاسخ دهد. او داد اینجا هم ترجمه‌اش کردند و کتاب خیلی جالبی است.

ایالات متحد آن موقع خیلی ضد مهاجرت، ضد سامی و خیلی نژادپرست بود. اما در سال ۱۹۴۷ لایحه‌ی مهاجرتی وجود داشت که به چند گروه محدود اجازه‌ی ورود می‌داد. در جامعه‌ی یهود تنها گروهی که برای این کار لابی کرد تا آنجا که به یادم مانده، شورای امریکایی آیین یهود^۴ (ضد صهیونیست) بود و نه صهیونیست‌ها. (اشقر: رهبران صهیونیستی در فلسطین از آن‌ها خواستند این کار را نکنند). صهیونیست‌ها از مهاجران یهود خواستند به فلسطین بروند. و صهیونیست‌های امریکایی هم - آن دوره را یادم است -

1. YIVO Institute for Jewish Research

2. Yehuda Bauer

3. American Council for Judaism

نخواستند که این یهودی‌های کثیف لهستانی به یهودی‌ها تصویر بدی ببخشند.

اشقر: تمثیل معروفی است از ایزاک دویچر [۷۰] درباره‌ی خانه‌یی که دارد آتش می‌گیرد و یک نفر از پنجره‌اش بیرون می‌پرد و اتفاقاً روی یک رهگذر می‌افتد. به این معنی که پناهنده‌های یهود فرار کرده از دست نازیسم به طرز غم‌بار و اتفاقی در سرزمین فلسطین به زمین افتادند. اما این قیاس خیلی دقیق نیست چون فقط اتفاق تأسف‌باری نبود، یهودی‌های اروپایی به رغم خواست اکثریت قاطعشان به سمت اسرائیل هدایت شدند. بیشترشان نمی‌خواستند به جایی بروند که تصور می‌کردند صحرای شترو است؛ سرزمین موعود رویاهایشان فلسطین نبود، امریکای شمالی بود. این مسأله در مورد موج اخیر مهاجرت روس‌ها به اسرائیل هم صدق می‌کند؛ دولت بگین با مسکو هماهنگ کرد که مهاجران یهود باید فقط یک گزینه‌ی مقصد داشته‌باشند – اسرائیل از راه اتریش.

چامسکی: مدتی وین یا برلین بود. اسرائیل عملاً با استفاده از هولوکاست کارزاری را علیه آلمان و اتریش آغاز کرد به این معنی که چون شما دست به هولوکاست زده‌اید، حالا هم نمی‌خواهید یهودی‌ها را آزاد ببینید. این یعنی اینکه می‌گذارید بعضی از آن‌ها آزادانه به جایی غیر از اسرائیل بروند. چه وقاحتی! **اشقر:** نوآم تو جریان فلسفه^۱، یهودی‌های سیاه‌اتیوپیایی را چطور تحلیل می‌کنی؟ این بیان‌کننده‌ی آرزوی اسرائیلی‌ها برای هرچه شبیه‌تر بودن به امریکایی‌ها نیست؟

چامسکی: اسرائیل فلسفه را در بدترین وضع ممکن، نمی‌خواست و برای مدتی مدید از دادن اجازه‌ی ورود به آن‌ها خودداری کرد. اما گروه‌های یهودی‌بی در ایالات متحد بودند که هم صهیونیست بودند و هم آزادی‌خواه مدنی و کارزاری بزرگ را شروع کردند با سروصدای زیادی پیرامون آن و اسرائیل واقعاً بد به نظر رسید. وقتی مردم از چیزی اطلاعی نداشته‌باشند، اعتنایی هم به آن ندارند، اما وقتی دانسته‌شود که اسرائیل جلوی ورود یهودی‌های سیاه را گرفته – آن‌ها بعد از جنبش حقوق مدنی – خیلی زشت است پس اسرائیل چاره‌یی نداشت مگر اجازه‌ی ورود دادن به آن‌ها. اما بیشترشان را در شهرک‌ها جا داده‌اند. **اشقر:** درست است. و به نوبه‌ی خود به عنوان ابزار تبلیغاتی به کار گرفته‌شد: خیلی شبیه به امریکا هستیم – جوامع دوقلویم.

چامسکی: بله، اما بعد آن‌ها را تحت فشار گذاشتند. روس‌ها را می‌خواستند.

سیاست‌های اسرائیل

شالوم: بین دو حزب عمده‌ی سیاسی اسرائیل، حزب کارگر و لیکود چه تفاوتی می‌بینید؟

چامسکی: تفاوتشان مثل تفاوت دمکرات‌ها و جمهوری‌خواهان است: اگر واقعاً از نزدیک به آن‌ها نگاه کنید، تفاوت‌هایی می‌بینید و گاهی این تفاوت‌ها مهم می‌شوند. در سیستمی بزرگ از قدرت تفاوت‌های

کوچک می‌تواند اختلاف‌هایی پدید آورد. اما چارچوب اصلی تفکر خیلی متفاوت نیست. پیروزی حزب لیکود در ۱۹۷۷ که انحصار حزب کارگر در دولت را شکست، خیلی ربطی به این تفاوت‌ها نداشت بلکه با میزراهی‌ها مرتبط بود. مناخیم بگین، رهبر لیکود، خود را نماینده‌ی یهودی‌های فقیر میزراهی جا زد. خیلی از میزراهی‌ها فکر کردند او مراکشی است - البته او یهودی لهستانی بود اما این احساس وجود داشت که او واقعاً مراکشی است و گر نه انقدر با آن‌ها مهربان نمی‌بود. و لیکود به این ترتیب حزب کارگر را از ریاست جمهوری برانداخت.

نتیجه انبانی دَرم و برهم بود. خودِ بگین خیلی دست راستی بود اما به شدت قانون‌مدار. دو سه سال اول بگین بعد از ۱۹۷۷ تنها دوره‌یی بود که شکنجه متوقف شد. بعد شارون به دولت پیوست و دوباره شروع کرد. همه‌ی زندانی‌های فلسطینی شکنجه می‌شدند. دیوان عالی وانمود کرد که اطلاعی نداشته اما بعداً اعتراف کرد که واقعیت دارد. (یکی از قاضی‌های دیوان عالی، موشه اتریونی^۱، وقتی عفو بین‌الملل از او پرسید که چرا زندانی‌های عرب بالاخره لب به اعتراف می‌گشایند جواب داد که «این جزیی از طبیعت آن‌هاست» [۷۱]). در واقع بعد از ۱۹۷۷ کل جامعه‌ی اسرائیل تا حد زیادی باز شد مثل نشریات که خیلی زنده‌اند و همه می‌خوانیمشان. مواد خوب در آن‌ها زیاد است. بیشترش به خاطر بعد از بگین است. پیش از آن یک خصلت بلشویکی در دولت وجود داشت. خودشان این‌طور می‌گفتند. دولتی خیلی با نظم، خودی‌گرا^۲ و بلشویکی وجود داشت که روسیه نبود اما چنان روحیه‌یی داشت. بعد از ۱۹۷۷ که بگین وارد دولت شد، خیلی فضا باز شد.

اشقر: البته نه به لطف بگین بلکه به شکرانه‌ی این واقعیت که حزب کارگر تبدیل به حزب اپوزیسیون شد.

چامسکی: بله، حزب کارگر دیگر جایی نداشت و در نتیجه تأثیرش باز شدن خیلی چیزها بود. **اشقر:** من در کل با توصیف نوآم موافق ام. اما اگر بحث را از رهبران به اعضای ساده و هواداران اصلی بکشانیم، حزب کارگر یا دست‌کم بخشی از آن از کسانی تشکیل شده که می‌خواهند به سمت «توافق» ضروری واقعی بروند یا آن را بسازند تا به صلحی پایدار برسند. درون لیکود پیدا کردن چنین کسانی خیلی مشکل‌تر است. گرچه این تفاوت کمی است می‌تواند به تفاوتی کیفی تبدیل شود اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که مذاکره‌کنندگان از حلقه‌های حزب کارگر و مِرِتْز^۳، متحدانِ چپ حزب کارگر ادغام‌شده در مایام قبلی، به پذیرفتن این نکته که اسرائیل باید ۹۴ درصد کرانه‌ی باختری را واگذار کند و به آن ۶ درصد باقی‌مانده، خسارت نسبی بپردازد، نزدیک شدند در حالی که می‌دانیم برنامه‌ی شارون واگذاری فقط ۴۲ درصد کرانه‌ی باختری است. نباید این تفاوت را فراموش کرد.

چامسکی: اما یادت باشد که این باراک بود که مذاکرات تابا را فسخ کرد.

1. Moshe Etzioni
2. conformist
3. Meretz

اشقر: البته و به همین خاطر من بین رهبرها - این یا آن رهبر حزب کارگر - و اعضا و هواداران و جهت‌گیری ایدئولوژیکشان تفاوت قایل شدم. اینجا تفاوت وجود دارد. به عنوان واقعیتی جامعه‌شناختی، تا همین اواخر بخش هواداران حزب کارگر که نزدیک‌ترین بخش به توافق پایداری بود که بحثش را کردیم، اشکنازی‌های مرفه بودند. میزراهی‌ها، اگر از آخرین مهاجران، روس‌ها و دیگران، نامی نبریم، بیشتر حامی حزب لیکود یا راست مذهبی بودند. و اهمیت واقعی انتخاب شدن امیر پرتز به ریاست حزب کارگر در همین جاست. در تاریخ اسرائیل یک‌جور زلزله است. چند سال پیش تصورش را هم نمی‌شد کرد که یک نفر یهودی مراکشی از خاستگاه اجتماعی فقرا و پیش‌زمینه‌ی غیر نظامی...

چامسکی: برای اولین بار است...

شالوم: به غیر از گلدایر.

چامسکی: بله، اما ژنرال‌ها دور او را گرفته بودند. تنها ژنرالی که ظاهراً به پرتز نزدیک است امی عیالون^۱ است.

اشقر: در نتیجه یک یهودی مراکشی، بدون پیوندهای نزدیک با ارتش و به علاوه یک رهبر اتحادیه‌ی کارگری به رأس حزب کارگر می‌رسد. این جداً شگفت‌آور است. اگر او به عنوان یک میزراهی با برنامه‌ی جنگ‌طلبانه پیش می‌رفت، می‌گفتم که اتفاق خاصی نیفتاده است، اما او دیدگاه نسبتاً متعادلی درباره‌ی رابطه با فلسطینی‌ها دارد و به سود توافقی منتهی به ایجاد دولت فلسطینی حرف‌هایی می‌زند. به این ترتیب به نظرم به دو شرط زمینه‌هایی برای خوش‌بینی‌های سنجیده وجود دارد: یکی اینکه امیر پرتز به جای سندروم قدیمی حرکت به سمت مرکز - که تابه‌حال مترقی‌ها را با این باور که راهی است برای دستیابی به اکثریت آرا به راست سوق داده - به مواضع خود پایبند باشد؛ و دوم اینکه البته باز بدون تغییر مواضعش بتواند اکثریتی در اسرائیل به دست آورد. این به نظر من خیلی مشکل است به خاطر چگونگی عملکرد مؤسسه‌ها. به عنوان مثال می‌شود به ترور شخصیتی که هاورد دین^۲ در کارزار انتخاباتی سال ۲۰۰۴ ایالات متحد به آن دچار شد اشاره کرد. شگفت‌آور بود که چطور رسانه‌های جمعی در امریکا او را بر پایه‌ی جاروجنجال‌های بی‌اساس و بی‌معنی ترور کردند. با او این‌جور رفتار شد چون به آدمی سرکش و غیر قابل پیش‌بینی معروف شده بود که دستگاه حاکم را نگران می‌کرد. با امیر پرتز حالا از سوی رسانه‌های اسرائیل همین‌طور رفتار می‌شود و کارزار بی‌آبرو کردن او وجود دارد. اما او در رأس حزب کارگر است و چنانچه به راست درنگتند، آن‌گونه که آن‌ها می‌خواهند، خیلی مطمئن‌ام که با کارزار ایدئولوژیک پر خاشگرانه و خصمانه‌ی روبه‌رو خواهد شد و این البته کار او را خواهد ساخت.

شالوم: در ژانویه ۲۰۰۶، نخست‌وزیر آریل شارون دچار سکتی مغزی شد. غیاب او در حال حاضر چگونه پویای سیاسی اسرائیل را تغییر خواهد داد؟

چامسکی: شارون پیش از سکتته‌ی مغزیش حزب جدید کادیما^۱ را از لیکود منشعب و تأسیس کرد. قبل از آنکه شارون در نوامبر ۲۰۰۵ کادیما را تأسیس کند، من با *هاآرتص* [۷۲] مصاحبه‌ی داشتم که آنجا حدس زدم شارون حزبی میانه‌رو تشکیل خواهد داد تا برنامه‌ی شارون در به عهده گرفتن زمام امور در سرزمین‌های اشغالی را پی بگیرد. همه‌ی این حرف‌هایی که راجع به شارون می‌زنند که او علاقه‌مند به صلح است و این‌جور حرف‌ها یاوه است.

باید تأکید کنم که خواسته‌ی پرتز در اصل این است که تباهی سیستم اجتماعی را متوقف کند و تغییرش دهد. این خواسته‌ی او برای میزراهی‌ها است که از این شرایط رنج می‌برند و همان‌طور که جلبیر گفت پرتز با این کار نخبه‌ها را از دست می‌دهد که شکافی غریب است. درست است که نخبه‌های اشکنازی، رسماً طرفدار صلح حزب مرتز و بقیه اند اما هوادار سیستم نولیبرال اند و گرایش به این دارند که از شکست آن سیستم اجتماعی که آسیبی به آن‌ها نمی‌زند اما البته برای اکثریت مردم که بیشترشان میزراهی هستند، زیان‌بار است حمایت کنند. یهودی‌های روس جدا هستند؛ فکر کنم حدود یک میلیون از آن‌ها آنجا باشند و با استثناهایی خیلی جنگ‌طلب و به شدت مخالف هر نوع سیاست دمکراتیک اجتماعی اند. بیشترشان خیلی خوب جا افتاده‌اند. و به شغل‌هایی دست پیدا کرده‌اند به‌ویژه که بیشترشان، آن‌هایی که از خود روسیه آمده‌اند و نه گرجستان، تحصیلات عالی دارند و به شدت جنگ‌طلب و پرخاش‌گر هستند. تعداد زیادی‌شان یهودی نیستند. خاخام‌ها که نهادی به شدت فاسد دارند می‌خواهند آن‌ها را به عنوان یهودی بپذیرند - بیشتر به این خاطر که بلوندند و چشم‌های آبی دارند. شبیه عرب‌ها نیستند و شبیه اروپایی‌های شمالی اند که به برنامه‌ی مقابله با شرقی بودن کمک می‌کند. مدل نمونه‌ی صبرا^۲، یهودی اسرائیلی زاده‌ی اسرائیل، موقرمز و قوی‌بنیه خیلی شبیه به قهرمان فیلم‌های غربی در نظر گرفته شده‌است. این یهودی‌های روس، به این پیش‌فرض کمک می‌کنند. فکر می‌کنم بعضی از برآوردها این بود که شاید نیمی از آن‌ها با این معیار دقیق یهودی بودن نخوانند. در هر حال آن‌ها از عناصر به شدت جنگ‌طلب هستند که از نظر سیاسی بسیار مهم است.

نخبه‌های اشکنازی گرایش به صلح‌طلبی دارند اما به نولیبرالیسم هم گرایش دارند و خوشبختانه پرتز همراه صلح‌طلبیشان است اما با تعهدشان به برهم زدن بازمانده‌های سیستم اجتماعی، سیستم مراقبت‌های بهداشتی و این جور چیزها همراهی نمی‌کند. مسأله‌ی واقعی که فکر نکنم کسی بتواند پیش‌بینیش کند این است که آیا او می‌تواند به میزراهی‌های فقیر متوسل شود. آن‌ها حزبی سیاسی دارند به نام شاس^۳ که یک نوع حزب بنیادگرای مذهبی یهودی است. بیشترشان مذهبی متعصب اند و خاخام محلی به آن‌ها می‌گویند که چه نکنند و چه نکنند. خیلی مشابه نظام فئودالی است. خاخام‌ها با دولت معامله می‌کنند که در ازای منافع سرشاری که از صندوق‌های دولتی به جیبشان سرازیر می‌شود، پیروانشان از

1. Kadima

2. Sabra

3. Shas

دولت حمایت کنند، یک جور رشوه. خیلی از آن‌ها عنصری در جامعه نیستند - خیلی مردهاشان تلموذ می‌خوانند و خدمت نظام نمی‌کنند و نظام‌های آموزشی و اجتماعی خاص خودشان را دارند. کمی شبیه به بنیادگرای اسلامی هستند. شاید احمق باشند اما صادق اند و خدمات می‌دهند و به آن پناه می‌برند. آن قدر حزب بزرگی هستند که رأی‌هایشان مهم باشد. مسأله این است که آیا پرتز می‌تواند به آن‌ها حمله کند تا پیوندهای مذهبی‌شان را با خاخام‌ها بگسلد که اغلب خیلی مخوف اند و باعث شود به زندگیشان و به شرایط اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند توجهی نکنند. کمی شبیه ایالات متحد است، داستان معروف در کانساز چه خبر است؟ [۷۳]: آیا می‌شود مردم را از افراط‌گرایی مذهبی بر حذر داشت با توجه‌دادنشان به این واقعیت که جماعتی که حمایتشان می‌کنند، دارند لگدمالشان می‌کنند؟ همان‌طور که در ایالات متحد هم دیده‌ایم آسان نیست.

اشقر: من فکر می‌کنم تنها راهی که پرتز می‌تواند پیش بگیرد، این است که هم در موارد اجتماعی و هم در مورد صلح به برنامه‌یی مترقی وفادار بماند. هر حرکتی به سمت راست برای ملحوظ کردن رأی میانه‌روهای کذایی باعث خواهد شد که او این امکان را هدر بدهد.

سیاست‌های فلسطینی‌ها

شالوم: نیروهای سیاسی متفاوت در فلسطین کدام‌اند؟ موضع حماس در جامعه‌ی فلسطین چیست؟ گروه‌های دیگر کدام‌اند؟

اشقر: حماس نتیجه‌ی فساد اجتماعی و سیاسی رهبری سنتی فلسطین، رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین است. بیان نفرت عمومی از این واقعیت است و همچنین در جهتی تأسف‌بار هم‌زمان بیان رادیکال‌سازی است از سوی بخشی از جمعیت فلسطین از زمان انتفاضه‌ی اول که مواجهه بین فلسطینی‌های کرانه‌ی باختری و غزه و دولت اسرائیل را تشدید کرد. حماس اکنون البته بر مبنای برنامه‌ی بنیادگرای اسلامی، خود را سازمان داده که در مورد فلسطین نسخه‌ی اسلامی برنامه‌ی حداکثری‌یی است که ملی‌گرایی عرب و ملی‌گرایی فلسطینی در دهه‌ی ۱۹۵۰ از آن حمایت می‌کردند - یعنی دولت اسلامی فلسطین در کل فلسطین که یهودی‌های غیر بومی باید آن را ترک کنند.

چامسکی: این موضع رسمیشان است که یهودی‌های غیر بومی باید بروند؟

اشقر: گفتمان معمول رهبرانشان بود. در نگرش حماس در زمینه‌ی مشارکت در فرایند سیاسی تحولی ایجاد شده‌است. از موضع افراطی انکار مشارکت در هرگونه فرایند سیاسی مثل انتخابات تحت اشغال به موضعی هوشمندانه‌تر حرکت کردند - که باعث موفقیتشان شده - یعنی مشارکت در فرایند سیاسی. باور دارم که تحولی خیلی مثبت است چون همین که وارد فرایند سیاسی شوند، سیاسی خواهند اندیشید و نه استیزه‌جویانه و خشونت‌آمیز.

مادام که رهبران فاسدی کنترل سرزمین‌های فلسطینی را به عهده داشته‌باشند، جا برای پیشرفت سازمان‌های بنیادگرای اسلامی مثل حماس یا جهاد اسلامی باز خواهد بود. (درضمن جهاد اسلامی هنوز هرگونه مشارکتی را در فرایند سیاسی رد می‌کند). بنیادگرای اسلامی می‌تواند نشان دهند که در نقطه‌ی مقابل فساد مقامات فلسطینی و محافل سازمان آزادی‌بخش فلسطین، «صادق» و «پاک» اند؛ و با وقف کردن خود به اعطا کردن خدمات اجتماعی به هوادارانشان، در روح خدمت به مردم در نقطه‌ی مقابل پیشرفت‌های مافیائگونه‌ی فلسطین اند - جناح‌هایی از فتح و تشکیلات خودگردان فلسطین حتا به تازگی شروع به شلیک گلوله به یکدیگر کرده‌اند. این داستانی غم‌بار است؛ تصویر محلی پدیده‌یی عام‌تر که بحشش را کردیم و عبارت است از ورشکستگی رهبران برخاسته از جنبش ملی‌گرا یا چپ که فضایی باز و گسترده برای بنیادگرایی اسلامی در شکل‌هایی متعدد باز کرده‌است.

شالوم: مروان برغوثی [۷۴] که در زندان است چگونه؟ او بیان‌گر قطب مثبت‌تر سکولار نیست؟
اشقر: صادقانه بگویم گفتنش مشکل است و تحولات تازه در جهت نویدبخشی پیش نمی‌رود چون او وارد ائتلاف با محمد دهلان [۷۵] یکی از فاسدترین و متحجرت‌ترین مقامات تشکیلات خودگردان فلسطین شده‌است.

چامسکی: فکر می‌کنی این عذرخواهی‌هایی که او برای فسادهای گذشته کرده که می‌گوید «دیگر باید صادق بود» و همچنین حرف‌هایی، آوایی داشته؟
اشقر: چقدر می‌شود برایش اعتبار قایل بود وقتی با کسی مثل دهلان وارد فهرست نامزدها می‌شود که مظهر فساد است و آلت دست امریکا / اسرائیل دانسته‌می‌شود؟ متأسفانه فساد ریشه‌دار در این سلطنت وجود دارد.

چامسکی: کارشناسان پیرامون مصطفی برغوثی چگونه؟ [۷۶]
اشقر: خاستگاه مصطفی برغوثی جنبش سازمان‌های غیر دولتی است [۷۷] - که آدم‌های بی‌خود بهش می‌گویند «صنعت سازمان‌های غیر دولتی» - و می‌تواند به بخش‌های تحصیل کرده یا نسبتاً مرفه جامعه متوسل شود اما قطعاً نمی‌توانست به اکثریت عظیم فلسطینی‌ها خواه ساکنان اردوگاه‌های مهاجران یا مردم ستم‌دیده متوسل شود. خیلی محتمل است که این کسان را سازمانی مثل حماس که فعالیت‌های اجتماعی را با گفتمان ملی‌گرایی رادیکال در روحی اسلامی ترکیب می‌کند، جذب کند. متأسفانه این‌طور است. نبود رهبری مردمی مرفعی معتبر درون جامعه‌ی فلسطین حس می‌شود.

چامسکی: فکر می‌کنی محمود عباس در جامعه‌ی فلسطین بیان‌گر چیست؟
اشقر: او نماینده‌ی چرخش بخش بزرگی از سازمان آزادی‌بخش فلسطین به سمت دستگاه تشکیلات خودگردان فلسطین است در آرزوی ایجاد شرایطی که بتوان از طریق آن بر دولت فلسطینی به روشی نسبتاً ثابت حکم راند. مدت‌ها پیش سازمان آزادی‌بخش را دستگاهی دولتی بدون قلمروی از خود تعریف کردم که در جست‌وجوی چنین قلمروی با کمترین هزینه است [۷۸]. اتخاذ هدف تشکیل دولت فلسطینی در

کرانه‌ی باختری و غزه توسط دستگاه سازمان آزادی‌بخش برآمده از آرزوی اجتماعی آن‌ها به برخورداری از مزیت کامل دستگاه دولتی کنترل‌کننده‌ی یک قلمرو بود و محمود عباس خیلی زیاد بیان‌گر این آرزو است. او همچنین نماد فساد بوروکراتیک این تشکیلات است؛ نماینده‌ی دسته‌یی از «رهبران» است که ویلاهای زیادی در غزه دارند مشرف به فقر و حرمان نوار غزه که هم‌سنگ شهرک‌های بزرگ سیاه‌پوست‌نشین در افریقای جنوبی است. و این فساد با تأسیس تشکیلات خودگردان فلسطین پس از پیمان اُسلو شروع نشد. ریشه‌های قدیم‌تری در تباهی جنبش چریکی فلسطین دارد که بعد از شکست عرب‌ها در ژوئن ۱۹۶۷ و به‌ویژه ابتدا در اردن فوران کرد. تباهی‌یی بود که خیلی آگاهانه و تعمدی با مبالغ معتنابه دلارهای نفتی که کل کشورهای عرب عمده‌ی صادرکننده‌ی نفت به پای چریک‌ها ریختند و هر دولتی با معتاد کردنشان به صندوق‌های خارجی در پی تضمین وابستگی چریک‌ها به خود بود، تغذیه شد. اوج این فروپاشی در بیروت لبنان بود که چند عامل آن را به پیش راند: قلع‌وقمع بخش عمده‌یی از متعهدترین و رادیکال‌ترین مبارزان فلسطینی در قتل‌عام ۷۱ - ۱۹۷۰ اردن؛ تدارک فوق‌العاده‌ی ثروت و وسوسه‌ی زندگی پرزرق‌وبرق در بیروت در مقایسه با پایتخت اردن، امان؛ و تیول‌هایی که چریک‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین در لبنان بعد از شروع جنگ داخلی ۱۹۷۵ لبنان برای خود دست‌وپا کردند. این پیش‌زمینه‌ی بوروکراتیک، راهی را که سازمان آزادی‌بخش برای مذاکره از طریق توجیهات یاسر عرفات در پیش گرفت، نشان می‌دهد - این ایده که چون نمی‌توانیم از پس ارتش اسرائیل بر بیاییم، باید راه دیپلماتیک در پیش بگیریم. البته بوروکرات‌های فاسد به فکر مبارزه با اسرائیل با بسیج مردم و نبرد مردمی نبودند. همان‌طور که می‌دانید، انتفاضه‌ی اول که در ۱۹۸۸ به اوج رسید، همان که پویش مردمی واقعی داشت، عملاً در دسامبر ۱۹۸۷ به صورت انفجار خودجوش شروع شده‌بود و بعد در سطح مردم عادی فلسطین شکل خود - سازماندهی به خود گرفت. رهبری سازمان آزادی‌بخش در تبعید تنها بعدتر در سال ۱۹۸۸ اقدام به کنترل جنبش کرد و آنچه کمک کرد از پس این کار بر بیاید این واقعیت بود که سرکوب‌های اسرائیل، خود - سازمان‌دهی‌های داخلی را در هم شکست.

دستگاه سازمان آزادی‌بخش، بوروکراسی فلسطینی، مدت‌ها بود که به این نگرش رسیده‌بود که تنها راه رسیدن به قدرت دولتی که در آرزویش بودند، از ایالات متحد می‌گذرد و این یعنی اینکه باید با واشنگتن گرم گرفت. کاملاً با آن روابط نزدیکی که از قبل با پادشاهی سعودی داشتند تناسب داشت - که در زمان حمله‌ی عراق به کویت در ۱۹۹۰ برای مدتی تیره شد اما بعد باز برقرار شد. دیدگاه مشترک رهبری سازمان آزادی‌بخش و پادشاهی سعودی این است که با اسرائیل باید در ایالات متحد جنگید، باید هم‌دلی ایالات متحد را جلب کرد. اگر منظور افکار عمومی ایالات متحد باشد خوب ایده‌یی است اما منظور آن‌ها دولت ایالات متحد است و برای این کار معتقدند که باید در اثبات مفید بودن برای ایالات متحد روی دست اسرائیل بلند شد - و می‌دانید که این به کجا می‌انجامد.

چگونه می‌توان در اسرائیل / فلسطین از عدالت حمایت کرد؟

شالوم: مردم غرب، بیرون از منطقه برای حمایت از عدالت در اسرائیل / فلسطین چه می‌توانند بکنند؟

چامسکی: احساس من این است که هدف عمده باید ایالات متحد باشد. هر تصمیمی که ایالات متحد بگیرد قطعی است، هیچ قدرت دیگری در دنیا وجود ندارد که بتواند از این نظر نزدیکش بشود. دولت ایالات متحد با همان استثنای مختصر یک هفته‌یی در تابا، هر گامی به سوی توافق محسوس سیاسی را بیش‌و کم یک طرفه سد کرده‌است. اسرائیل هم همین کار را کرده اما اسرائیل محدودیت دارد و نمی‌تواند خیلی از شرایطی که ایالات متحد برقرار کرده، فراتر برود. مادام که واشنگتن به حمایت هنگفت نظامی، دیپلماتیک، ایدئولوژیک، رسانه‌یی و حمایت‌های دیگرش برای گسترش اسرائیل ادامه دهد، فکر نمی‌کنم چیزی اتفاق بیفتد. تغییر سیاست امریکا وظیفه‌ی ناممکنی نیست. افکار عمومی ایالات متحد به شدت مخالف این سیاست است. برخی نتایج نظرسنجی‌ها باورنکردنی است. نظرسنجی‌ها نشان داده‌اند که بیشتر مردم امریکا فکر می‌کنند باید مذاکرات بر پایه‌ی مرزهای بین‌المللی (قبل از ژوئن ۱۹۶۷) باشد؛ مردم احتمالاً نمی‌دانند این دقیقاً به چه معناست اما چیزی است که می‌خواهند. برنامه‌ی نگرش‌های سیاست بین‌الملل^۱ که کار جدی می‌کند دریافته که کمابیش دوسوم شرکت‌کنندگان در نظرسنجی بر آن اند که ایالات متحد باید از حمایت اسرائیل دست بکشد تا نتواند شهرک‌های مسکونیش را بسازد یا بسطشان دهد و مجبور شود نیروهایش را از سرزمین‌های اشغالی خارج کند. و پرسش دیگر این بود که فرض کنید دو طرف توافق کردند، بعد چه؟ تقریباً همان دوسوم گفتند که در این مورد باید کمک‌های ایالات متحد به اسرائیل و فلسطین یکسان باشد. [۷۹].

شالوم: آیا جنبش صلح هم باید چنین مواضعی بگیرد؟

چامسکی: بله، فکر می‌کنم این‌ها مواضع بسیار معقولی اند گرچه باید به طرز قابل ملاحظه‌یی تندوتیز شوند. عملاً در موارد زیادی موضع بیشتر مردم امریکا خیلی معقول است و این یکی از موارد است. گذشته از جزییات، ایده‌ی کلی به نظرم درست است.

کمک امریکا به اسرائیل غیر قانونی است چون ناقض قانون کنگره است که می‌گوید: «کمک امنیتی» نمی‌تواند به کشورهایی ارایه شود که به‌طور نظام‌مند حقوق بشر را نقض می‌کنند - مقوله‌یی که شامل شکنجه هم می‌شود. [۸۰] اسرائیل ادعا می‌کند که بعد از سال‌ها ارتکاب به خشونت، دیگر این کار را نمی‌کند. اما بخش هنوز پنهانی از گزارشی که هیأتی از دولت اسرائیل ارایه داده، کمیسیون لاندائو^۲، روش‌های بازجویی‌یی را مجاز می‌شمرد که به نظر سازمان‌های حقوق بشری نوعی شکنجه است [۸۱].

پس بله تمام این‌ها شرایط خیلی موجهی اند و احتمالاً مردم امریکا با این‌ها موافق - درست مثل نظرسنجی‌های دیگر است. مردم این مواضع را می‌گیرند بدون آنکه حتا در این مورد بحث‌هایی در نشریات،

1. Program in Onternational Policy Atitudes (PIPA)

2. Landau Commission

رادیو یا روزنامه‌های جریان غالب شنیده‌باشند. با این وجود مردم خودشان این‌طور فکر می‌کنند؛ خرد جمعی است. اگر بتوانید حتا آن را به موضوع بحث تبدیل کنید، حمایت بی‌شماری جذب خواهد کرد و ایالات متحد را قانع خواهد کرد که از انکار افراطی کوتاه بیاید. اسرائیل هم در این مورد از این راه خواهد رفت و احتمالاً اکثر مردم اسرائیل آن را خواهند پذیرفت. دوستش ندارند اما می‌پذیرندش چون آن‌ها هم مثل بیشتر مردم صلح می‌خواهند. نمی‌خواهند در ناامنی زندگی کنند. حدس من این است که فلسطینی‌ها هم آن را خواهند پذیرفت و بعد می‌شود به سمت نوعی توافق حرکت کرد که قبلاً از آن صحبت کردیم. مانع اصلی ایالات متحد است اما تنها جایی است که می‌شود رویش اثر گذاشت. نشانه‌ها امیدوار کننده‌اند. سازمان‌ها و عمل‌گرایی^۱ را در بر می‌گیرد و انتخاب درست و دقیق تاکتیک‌ها اما ظاهراً در اساس برنامه‌یی آموزشی است که می‌تواند متحقق شود.

باید بگویم که یکی از اصلی‌ترین آسیب‌هایی که سازمان آزادی‌بخش فلسطین دید، انکار کامل تلاش برای دستیابی به حمایت مردم امریکا بود و در عوض روی روابطشان با دولت امریکا شرط بستند که جلبیر شرحش داد. دوستانم اد سعید [۸۲] و اقبال احمد [۸۳] مدام می‌کوشیدند متقاعدشان کنند که راه حرکت به جلو، معامله‌ی پشت درهای بسته با کیسینجر و دعوت شدن این ور و آن ور به صبحانه نیست، بلکه به دست آوردن حمایت بین مردم امریکا است. من در بعضی از جلسه‌های خصوصی که اد وقتی چهره‌های بزرگ سازمان آزادی‌بخش به ایالات متحد می‌آمدند ترتیب می‌داد، حضور داشتم؛ غریب بود. اد و اقبال گلویشان را پاره می‌کردند و نمی‌توانستند قضیه را به آن‌ها بفهمانند. نه تنها رهبران سازمان آزادی‌بخش کمکی به سازمان‌دهی حمایت نمی‌کردند، حتا انجام این کار را سخت هم می‌کردند. هر بار که عرفات با اسلحه‌ی کلاشنیکوف و شعارهای انقلابی که خودش باوری بهشان نداشت، نمایش داده‌می‌شد رسیدن به حمایت مردمی امریکا را مشکل‌تر می‌کرد. اگر آمده‌بودند و راستش را گفته‌بودند که ما ملی‌گراهای محافظه‌کاریم و دوست داریم شهردارهامان را خودمان انتخاب کنیم، کاری به کار شما نداریم و چنین چیزهایی که در اساس حقیقت داشت، دست کم سازمان‌دهی حمایت را ممکن می‌کردند. اما هرگز نتوانستند این را بفهمند. این خطایی جداً اساسی بود. حالا بر آن چیره شده‌اند. فلسطینی‌های جوان‌تر متفاوت‌اند و کمک می‌کنند اما راه زیادی در پیش است. به نظر من آگاه کردن مردم امریکا مهم‌ترین کاری است که باید بشود. اروپا مهم است و می‌تواند کمک کند اما مشکل اصلی در ایالات متحد است.

اشقر: رهبری فلسطینی درست و کاملاً معقول می‌فهمید که ایالات متحد به عنوان پدرخوانده‌ی دولت اسرائیل، عامل حیاتی برای دستیابی به توافق رضایت‌بخش است. آن‌ها با فهمیدن این مطلب در این جهت، خیلی از هواداران دیدگاه باورنکردنی‌یی که بحثش را کردیم جلوتر رفتند: کسانی که معتقدند دُم اسرائیلی، سگ امریکایی را می‌جنباند. آن‌ها می‌دانستند ایالات متحد را دولت اسرائیل هدایت نمی‌کند اما ایالات متحد حامی اصلی اوست و اگر ایالات متحد جریان را تغییر دهد، می‌تواند فشار مهیبی به دولت

اسرائیل بیاورد تا رفتارش را عوض کند. طبیعتاً آنچه منظور نظر نوآم و من است به هیچ وجه این نیست که فلسطینی‌ها باید با گرم گرفتن با واشنگتن بکوشند که روی دست اسرائیل بلند شوند و دولت امریکا را متقاعد کنند که برای اجرای نقشه‌های امپریالیستیش خادمان بهتری اند که اساساً همان کاری است که سعودی‌ها از دولت‌های عرب می‌خواهند. فشار بر ایالات متحد - از سوی مترقی‌های فلسطینی یا به این منظور از سوی مترقی‌های اسرائیل یا عرب - باید با مخاطب قرار دادن افکار عمومی ایالات متحد انجام شود به روشی که برای دولت ایالات متحد خیلی بحرانی باشد (**چامسکی**: دقیقاً) و با ایجاد ارتباط با کسانی در ایالات متحد که با رفتار امپریالیستی دولتشان می‌رزمنند یعنی جنبش ضد جنگ و جنبش‌های مترقی دیگر. این اولویت دارد (**چامسکی**: و در این مورد فکر می‌کنم می‌شود درست درون جریان اصلی این کار را کرد). درست است!

همین روش درباره‌ی چگونگی حرکت فلسطینی‌ها به سمت توافقی که برایشان پذیرفتنی باشد هم صدق می‌کند: با کوشش برای دوست شدن با حاکمان اسرائیل مسأله حل می‌شود یا با مخاطب قرار دادن افکار عمومی اسرائیل و برقراری پیوند و جلب نیروهایی در اسرائیل که صادقانه متعهد به صلح پایدارند؟ همین منطق اینجا هم کاربرد دارد. اکنون به مسأله‌ی فشار به اسرائیل بازگردیم: اهرم فشار ایالات متحد به اسرائیل چیست؟ البته واقعیت دارد که اسرائیل برای کمک مالی به اقتصاد نظامیش وابسته به امریکاست. اسرائیل فقط می‌تواند به خاطر کمک‌های مالی امریکا به صورت چیزی مثل اسپارت^۱، یک جامعه‌ی نظامی‌شده، وجود داشته‌باشد. به این ترتیب خواست توقف این کمک‌های مالی، نظامی و کل این عوامل مزیت‌بخش به دولت اسرائیل کاملاً مشروع است. و این به معنی وارد آوردن فشار به دولت اسرائیل است تا آن را به سمت توافق لازم برای صلح پایدار به جلو هل دهد.

می‌توان این دورنما را تا اروپا امتداد داد: برای جنبش دغدغه‌مند سرنوشت فلسطینی‌ها و کل خاورمیانه رویکرد مشروع عبارت است از نبرد با تمام مزیت‌هایی که اسرائیل از کشورهای غنی می‌گیرد. اسرائیل همه نوع مزایای اقتصادی و مزایای دیگر از دولت‌های اروپایی می‌گیرد اما وقتی در پرتو رفتار اسرائیل به این مزایا می‌نگریم هیچ توجیهی برای آن‌ها وجود ندارد. به دولتی پاداش می‌دهند که سیاست‌های جنایت‌آمیز اجرا و بی‌شرمانه قوانین بین‌الملل را نقض می‌کند. تکان دهنده است. پس درخواست توقف مزایای اهدایی به دولت اسرائیل و توقیف هر کمکی که به این دولت داده می‌شود کاملاً مشروع است. اما این کار نباید به روشی انجام شود - و این خیلی مهم است - که مردم اسرائیل احساس کنند طرد شده‌اند. کاملاً ناکارآمد است. هر کارزاری در این باره باید سخت بکوشد با آن اسرائیلی‌هایی که با سیاست‌های تهاجمی دولتشان در جدال اند پیوند برقرار کند و این تعیین‌کننده خواهد بود. موضوع تحریم جامعه‌ی اسرائیل نیست؛ تحریم واپس‌گراها و جانباختن اسرائیل است، کسانی که از سیاست‌های جنایت‌آمیزی که محکومشان می‌کنیم دفاع و اجرایشان می‌کنند.

چامسکی: فکر می‌کنم کاملاً درست است. فکر می‌کنم که واقعاً باید به آن تأکید کرد. این رویکردی درست است که فکر می‌کنم جواب می‌دهد.

تحریم‌ها، جلوگیری از سرمایه‌گذاری و تاکتیک‌های دیگر

شالوم: می‌توانید روی چند تاکتیک پیشنهادی به عنوان روشی که مردم غرب بتوانند به تغییر سیاست اسرائیل کمک کنند، تمرکز کنید؟ بعضی‌ها تحریم آکادمیک دانشگاه‌های اسرائیل را پیشنهاد کرده‌اند؛ همچنین عقاید متفاوتی برای جلوگیری از سرمایه‌گذاری وجود دارد.

چامسکی: من به‌شخصه فکر می‌کنم که تحریم آکادمیک ایده‌ی خیلی بدی است. یکی از دلایلش اینکه مردم نمی‌فهمندش. هر تاکتیکی باید بر پایه‌ی تأثیری که می‌گذارد و نه بر پایه‌ی اصول داوری شود. مثلاً آفریقای جنوبی را در نظر بگیرید که همواره مطرح بوده‌است. تحریم‌های آفریقای جنوبی خیلی مهم بودند — عملاً جواب ندادند، دولت ریگان از زیرشان دررفت، اما مهم بودند. بعد از دهه‌ها کار آموزشی و سازمانی مردم فهمیدند که این‌ها درباره‌ی چه بودند؛ تحریم‌ها در زمانی درخواست شدند که شهردارها اقدام به نافرمانی مدنی کردند. شرکت‌ها با شروط سالیوان [۸۴] موافق شدند و غیره. بعد از دوره‌ی اساسی آموزش که مردم می‌دانند چه دارید می‌کنید، می‌شود از تحریم‌ها صحبت کرد. اجرای آن درست در موقعی که شبیه به چیزی مثل یهودستیزی یا یک همچین چیزی به نظر می‌رسد، چون کسی درکش نمی‌کند، تاکتیک خیلی بدی است. در واقع هدیه‌یی است به خشک‌اندیشانی که خواهند گفت شما می‌خواهید ما را به اتاق‌های گاز ببندازید.

در مورد جلوگیری از سرمایه‌گذاری هم بستگی دارد به اینکه منظورت از آن چه باشد. بعد از تاخت‌وتاز اسرائیل به جنین در آوریل ۲۰۰۲ [۸۵] طرح‌های متفاوتی در این زمینه وجود داشت که بیشتر توسط آدم‌های خیلی خوبی که واقعاً از آنچه در شرف وقوع بود، نگران بودند مطرح شد. نسخه‌های اولیه‌ی طرح‌ها — که در سراسر کشور به راه افتاده بود — به دانشگاه‌ها داده شد تا «در اسرائیل سرمایه‌گذاری نکنند». اما تحریم سرمایه‌گذاری اسرائیل بی‌معنی است. دانشگاه‌ها در اسرائیل سرمایه‌گذاری نمی‌کنند پس نمی‌توانند آن کشور را تحریم کنند. از نظر منطقی ممکن نیست. پس درخواست از دانشگاه‌ها که اسرائیل را از نظر مالی تحریم کنند فقط به اتهام سامی ستیزی انجامید، هرچند که آن هم توجیهی ندارد. احساس من همیشه این بوده که این زبان باید تغییر کند. بعد مسئله‌ی تحریم مالی شرکت‌هایی پیش آمد که در اسرائیل سرمایه‌گذاری کرده‌بودند. فکر می‌کنم که باید تفاوتش را دریافت — تولیدکنندگان سلاح، کاترپیلار^۱ [۸۶] و غیره. اینجا معنی دارد چون آن‌ها عملاً در فعالیت‌های جنایت‌کارانه درگیرند. نمی‌شود از شرکت‌هایی حمایت کرد که درگیر اعمال جنایت‌آمیزند خواه در اسرائیل یا هر جای دیگر. اما به قول جلیبر

هر چیزی که حمله‌یی به جامعه‌ی اسرائیل به نظر برسد، ناکارآمد است.

شالوم: اوراق قرضه‌ی اسرائیل چگونه؟

چامسکی: رسوایی اساسی در این زمینه وجود دارد که باید زمانی کسی به آن توجهی بکند. اتحادیه‌های کارگری وجود دارند که کارگروشان عمدتاً سیاه و پوئرتوریکویی اند اما رهبری از یهودی‌های سوسیال‌دمکرات قدیمی است. سال‌ها بود که پول صندوق‌های مستمری اتحادیه را در اوراق قرضه‌ی اسرائیل سرمایه‌گذاری می‌کردند. گمان می‌کنم با توجه به قوانین ایالات متحد این عمل غیر قانونی باشد چون رهبران اتحادیه به عنوان بخشی از مسوولیت اعتباری^۱ خود باید امن‌ترین و حداکثر بازگشت را برای کارگران تأمین کنند. احساس من این است که چون آن را مسکوت نگه داشتند، توانستند از زیرش دربروند. به معنی واقعی کلمه مخفی نبود - کتاب‌ها و سازمان‌های هواداران صهیونیست به آن فخر می‌فروختند پس علنی بود - اما اگر نیروی کار خودشان از آن اطلاع داشت به نظرم از نزدیک‌ترین درخت آویزان می‌کرد. احتمالاً غیر قانونی منافع نیروی کارشان را فدای حمایت از اسرائیل کردند. اما این مورد هرگز مطرح نشد. یکی از بزرگ‌ترین ناکامی‌ها همین است؛ باید با گفتن «بینید رهبری بر سران چه می‌آورد» به طبقه‌ی کارگر آمریکا، رسانه‌یی می‌شد. شک دارم که دانشگاه‌های آمریکایی از اوراق قرضه‌ی اسرائیلی استفاده کنند اما اگر چنین باشد، قطعاً درخواست تحریم درست بوده‌است. اما مسأله‌ی اصلی در رابطه با اوراق قرضه‌ی اسرائیلی که من ازش خبر دارم مربوط به اتحادیه‌هاست.

فکر می‌کنم که فشار اصلی تحریم مالی باید فشار بر دولت آمریکا باشد تا کمک نظامی به اسرائیل را مادام که شرایط حداقلی را هم رعایت نمی‌کند مثل رعایت کنوانسیون ژنو یا رعایت قانون بین‌الملل یا توقف استفاده از شکنجه یا ساختن شهرک‌ها متوقف کند. مادام که دولت اسرائیل این موارد را در جهت نقض آنچه در جهان به عنوان نص قانون بین‌المللی انسان‌دوستانه یا قوانین دیگر شناخته شده به کار می‌برد، دولت آمریکا باید از تأمین هرگونه کمک نظامی به اسرائیل خودداری کند. و همین‌طور کمک اقتصادی که چندان مفهومی ندارد. و همین‌طور حمایت دیپلماتیک را از آن‌ها دریغ کند. جلوگیری از سرمایه‌گذاری تا آنجا که مرتبط با شرکت‌هاست فکر می‌کنم اگر هدفمند باشد باید بهش توجه کرد. به هر حال اقدامی نمادین است، وقتی شرکتی مستقیماً در فعالیت‌های جنایت‌کارانه دخیل است مثل شرکت کاترپیلار یا هر شرکت تولید سلاح، باید آن را تحریم کرد. در واقع این موضع خیلی محافظه‌کارانه و به معنی: رعایت قانون آمریکایی است. قانون آمریکا می‌گوید مجاز نیستید هیچ یک از این کارها را بکنید پس رعایتش کنید و شرکت‌هایی را که چنین نمی‌کنند تحریم کنید. این موضع‌گیری بخردانه‌یی خواهد بود.

متأسفانه عریضه‌های تحریم همیشه کاملاً حساسیت‌برانگیز نبوده‌اند. ام‌آی‌تی و هاروارد را در نظر بگیریم که من کاملاً در جریان آن‌ها هستم. عریضه‌ی ام‌آی‌تی / هاروارد این قاعده‌ی عام را در بر داشت: «اسرائیل را تحریم مالی کنید» - عبارتی کلی‌گو که بی‌معنی است. بعد از بحث‌های زیاد خاصش کردند.

1. fiduciary

می‌شود به آن نگاهی انداخت. روی وب‌سایت‌ها هست. [۸۷] کاملاً هدفمند پایان می‌یابد، می‌گوید ما «از دولت امریکا درخواست می‌کنیم که هرچه سریع‌تر کمک نظامی و فروش تسلیحات را به اسرائیل مشروط کند و در به کار بستن شروط زیر هرچه عاجل‌تر اقدام کند» سپس چند شرط ساده می‌آید: کنوانسیون ژنو و غیره. و ما «از ام‌آی‌تی و هاروارد می‌خواهیم که... شرکت‌های امریکایی را که به اسرائیل سلاح می‌فروشدن تحریم کنند تا این شرایط حاصل شود». اما بعد به رغم مخالفت شدید من اصرار کردند که کمات‌ی به آن بیفزایند مثل «در اسرائیل سرمایه‌گذاری نکنید»، خُب من به روش امضای عریضه‌ها که حتا اگر کاملاً با آن‌ها موافق نباشید چون روش، درست است آن‌ها را امضا می‌کنید، با امضای آن موافقت کردم. اما می‌دانستم که اشتباهی وحشت‌انگیز است. کل عریضه به محاق رفت. لری سامرز^۱، رییس هاروارد و آلن درشوویتز فوری گفتند: «آه، می‌خواهند اسرائیل را تحریم مالی کنند» که بی‌معنی است. دانشگاه‌ها نمی‌توانند در اسرائیل سرمایه‌گذاری کنند اما سازمان‌دهندگان عریضه اصرار داشتند این عبارت در عریضه بیاید. در ضمن این من بودم که باید هزینه‌ی این کار را می‌پرداختم چون بی‌برو برگرد فکر می‌کردند این طرح را من پی‌ریزی کرده‌ام: جانی ضروری که می‌کوشد اسرائیل را از بین ببرد. این دردسرها را پذیرفتم در حالی که امضاءکنندگان منظور خوبی داشتند اما اغلب تجربه‌ی سیاسی نداشتند و بیشترشان داشتند به آزمایشگاه‌هاشان برمی‌گشتند. این اشتباهی تاکتیکی است. هدیه‌ی است که به جنگ‌طلبان افراطی می‌دهید. فکر می‌کنید بر اساس اصول عمل می‌کنید اما در عمل به بدترین دشمنانتان هدیه‌ی می‌دهید.

این‌ها از مسایلی اند که باید وقتی می‌خواهید تاکتیکی به کار ببرید به آن‌ها بیندیشید. اصلاً نباید فرصتی به بدترین دشمنانتان بدهید، فرصتی که دوستان من برایش توجیهی هم داشتند. باید زمینه را برای کاری که می‌خواهید انجام بدهید آماده کنید و بعد چنان آن را تنظیم کنید که آن‌هایی را که می‌خواهید با شما همکاری کنند، مثل خیلی از مردم اسرائیل فراری ندهد و سلاحی در دست بدترین دشمنانتان نشود. این‌ها گزینه‌هایی اند که در هر فعالیتی باید بهشان توجه کرد. در مورد راهپیمایی‌ها و ودرمن‌ها^۲ هم همین‌طور است و هر کدام از چنین مواردی: باید به این اندیشید که پی‌آمد هریک از این‌ها چیست.

اشقر: باید به معنای تحریم آکادمیک آگاه بود. اگر منظور تحریم دانشگاه‌های اسرائیل باشد به نظرم به شدت ناکارآمد است. برعکس دانشگاه‌های اسرائیل باید در دنیای خارج بدرخشند تا از ترویج ذهنیت حق‌به‌جانبی که صهیونیسم، به‌ویژه صهیونیسم دست راستی، بسیار از آن استفاده می‌کند جلوگیری شود. اما از سوی دیگر، همکاری سازمانی بین دانشگاه‌های اسرائیل و دانشگاه‌های بیرون وجود دارد و این باید مشروط شود. برای مثال وقتی دانشگاه‌های فلسطین بسته‌شدند، [۸۸] همکاری سازمانی با دانشگاه‌های اسرائیل باید

۱. Larry Summers

۲. Weathermen، سازمان چپ افراطی امریکایی که در سال ۱۹۶۹ توسط رهبران و اعضای انشعایی از سازمان دانشجویان انجمن دمکراتیک بنیاد نهاده شد و منتقد سرسخت جنگ ویتنام بود. م.

منوط می‌شد به امکان همین رابطه با دانشگاه‌های فلسطینی تا آن‌ها به کارشان ادامه دهند. و البته نهادهای آکادمیکی در اسرائیل داریم که سهم مستقیمی در کوشش نظامی دولت اسرائیل دارند: اینجا درخواست توقیف هرگونه همکاری با این نهادها، درخواستی مشروع است. به عنوان قاعده‌ی کلی می‌گوییم که فشار مشروع پذیرفتنی و قابل درک که کارآمد و مفید باشد در اقداماتی نیست که به تحریم جامعه‌ی اسرائیل منتهی شود بلکه در اقداماتی است که به کمک‌ها و مزایایی که اسرائیل در رابطه‌اش با کشورهای غربی از آن‌ها می‌گیرد مربوط شود - دست‌کم درخواست اینکه این جور کمک‌ها محدود شوند. تأثیرگذارترین شرط به نظر من آن است که به استعمار سرزمین فلسطین مربوط است: سیاست استعماری را متوقف کرده و کاملاً تغییرش دهید!

در بقیه‌ی موارد کاملاً با نوآم موافق‌ام اما باید به این موضوع اشاره شود که از امریکا می‌خواهند برای توقف شکنجه به اسرائیل فشار بیاورد اما عمل اسرائیل در این مورد از عمل امریکا بدتر نیست. اصول اخلاقی کجاست؟ (چامسکی: در مورد تحریم کامل بله، چرا ایالات متحد را تحریم نکنیم؟) نقطه‌ی تمایز سیاست امریکا و اسرائیل در موضوع استعمار است. این از مواردی است که مطمئنم مردم به خوبی درکش می‌کنند. شهرک‌های اسرائیلی در سرزمین‌های اشغالی با معیارهای قانون بین‌الملل غیر قانونی‌اند حتی ایالات متحد مدت‌هاست این دیدگاه را دارد که غیر قانونی هستند و مدام درخواست توقف شهرک‌سازی را کرده. اسرائیل همواره درخواست توقف آن‌ها را رد کرده. و اینجا موردی جدی وجود دارد که درکش آسان است: هرگونه کمک اقتصادی به اسرائیل باید منوط به توقف شهرک‌سازی بشود. این به معنی فشار آوردن به اسرائیل برای حرکت به سمت آن چیزی است که لازمه‌ی خیلی اساسی و پایه‌ی برای هر قطعنامه‌ی صلح در این ستیزه است.

چامسکی: اینجا یک مورد خیلی مشخص دیگر وجود دارد که می‌شود رویش تمرکز کرد و آن هم دیوار حایل است. تا دیوار خراب نشود کمک بی‌کمک!

اشقر: توقف استعمار و برچیدن شهرک‌ها، توقف ساختن دیوار و خراب کردنش.

چامسکی: اگر دیوار می‌خواهید آن را در سرزمین‌های اسرائیلی بسازید.

سامی ستیزی

شالوم: از سامی ستیزی نام بردید. سامی ستیزی در جهان امروز چقدر جدی است؟

چامسکی: در درجه‌بندی مشکلات شاید هزارمین مشکل باشد یا یک همچین حدودی. در جاهای مختلف متفاوت است. برای مثال آنچه در فرانسه سامی ستیزی نامیده می‌شود فکر می‌کنم بیشتر چیزی است که در جوامع مسلمان وجود دارد. اما آنجا به چیزهایی واقعی واکنش نشان می‌دهند - آنچه بر سر فلسطینی‌ها می‌رود و غیره - گرچه احتمالاً تا حدی سامی ستیزی هم در آن وجود دارد. اما از فرانسه حرفی

نزنم و از امریکا که بیشتر می‌شناسمش بگویم.

اگر به دهه‌ی ۱۹۳۰ بازگردیم واقعاً در ایالات متحد سامی ستیزی وجود داشت. خیلی تو چشم می‌زد. من در فیلادلفیا توی محله‌ی کاتولیک‌های ایرلندی و آلمانی بزرگ شدم و اتفاقاً بیشتر اوقات، ما تنها خانواده‌ی یهودی آن محله بودیم. بچه‌های توی کوچه و خیابان به شدت سامی ستیز بودند. مثل این روزها نبود - به ما شلیک نمی‌شد یا چاقو نمی‌خوردیم اما من کتک خوردم و دمارم درآمد. بچه‌های ایرلندی که از مدرسه‌های یسوعی بیرون می‌آمدند، عربده‌های ضد یهودی می‌کشیدند. گرچه پیش آمده که آرام‌تر شده باشند و باهاشان بازی کرده‌باشم. خانواده‌ها کاملاً هوادار نازی‌ها بودند: ایرلندی‌ها چون ضد انگلیسی بودند و آلمانی‌ها چون آلمانی بودند. یهودستیزی همه جا حاضر بود؛ با آن زندگی می‌کردیم.

بعد از جنگ دوم جهانی شرایط تغییر کرد و این تأثیر هولوکاست بود. هرچند وقتی در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ وارد هاروارد شدم هنوز یهودستیزی غالب بود. تقریباً هیچ عضو هیأت علمی یهودی نبود. در واقع یکی از دلایلی که ام‌آی تی تبدیل شد به دانشگاهی بزرگ این بود که هیچ یهودی نمی‌توانست وارد هیأت علمی هاروارد شود، کسانی مثل نوربرت وینر^۱ و به گمانم پل ساموئلسون^۲. آن‌ها به دانشکده‌های مهندسی پایین دست خیابان می‌رفتند. بیشتر مسأله‌ی طبقاتی بود؛ ام‌آی تی تبعیض طبقاتی نداشت پس تبدیل به دانشگاهی مهم شد. هاروارد خیلی محفلی بود، یک همچین چیزی بود و آدم‌هایی مثل من چیزی از آن نمی‌دانستند، من توی آن دنیا نبودم و معلوم است برایم اهمیتی نداشت. چند پروفیسور یهودی در هاروارد بودند مثل هری ولفسون^۳، استاد برجسته‌یی که کرسی رسمی مطالعات یهود داشت چیزی مثل دانشگاه‌هایی که شاید کرسی رسمی مطالعات زنان برای تنها استاد زنشان داشته باشند. دو سه استاد یهودی دیگر بودند اما بعضیشان از آن نوع چیزی بودند که سیاه‌ها اغلب بهش «سیاه‌های سفید» می‌گویند - بیشتر از خود آنگلو ساکسون‌ها در روش و منش، لباس پوشیدن و همه چیز، انگلو ساکسون بودند.

در دهه‌ی ۱۹۵۰ وضعیت تغییر کرد و تغییر رادیکالی هم کرد. سامی ستیزی در کل جامعه به شدت برافتاد و می‌شد آن را حتا در هاروارد هم دید. تا سال ۱۹۶۰ استادان یهود بسیاری در دانشگاه‌ها می‌دیدید، خیلی از رؤسای دانشکده‌ها یهودی بودند و در سال ۲۰۰۱ یک یهودی رییس دانشگاه شد. این روی کل جامعه تأثیر گذاشت - سامی ستیزی برافتاد. احتمالاً هنوز در جاهایی وجود دارد اما در فهرست تبعیض‌ها جای خیلی پایینی دارد. و یهودی‌ها گروه خیلی مرفهی اند. اگر آن‌ها را با اقلیت‌های دیگر مقایسه کنید با هر معیاری - درآمد، منزلت اجتماعی و... - در نمودار تبعیض‌ها جایی ندارند.

در واقع نگرش به یهودی‌ها عوض شد. یادم می‌آید سال ۱۹۵۱ فیلمی دیدم به نام زورگو^۴. درباره‌ی

1. Norbert Weiner

2. Paul Samuelson

3. Harry Wolfson

۴. *The Enforcer*، فیلمی به کارگردانی پرتانی ویندست و بازیگری همفری بوگارت و زیرو ماسل محصول ۱۹۵۱ امریکا.

فیلم دیگری به همین نام به کارگردانی جیمز فارگو و بازی کلینت ایستوود در سال ۱۹۷۶ ساخته شد. م.

«شرکت سهامی آدم کشی»^۱ بود که کمابیش کاملاً عملیاتی یهودی بود. یهودی‌ها در دهه‌ی ۱۹۲۰ مثل تمام گروه‌های مهاجر دیگر دسته‌های جنایتکار داشتند. بعداً عملیات ایتالیایی شد. اما هالیوود به شدت یهودی است و نمی‌خواست که جانپان یهود به قتل سازمان‌دهی شده دست بزنند؛ اما با ایتالیایی‌ها مشکلی نبود. در نتیجه فیلم کل این برویچه‌ها را شبیه سیسلی‌ها نشان می‌داد که کارهایی را انجام می‌دادند که در عالم واقع یهودها مرتکب شده بودند. این اتفاقی است که افتاد. یهودی‌ها تبدیل به گروهی ممتاز شدند و این در سینما، ادبیات، رسانه‌ها و همه چیز به وقوع پیوست. دیگر سامی‌ستیزی وجود ندارد. اما هستند کسانی که می‌کوشند از نو احیایش کنند. مثلاً بعد از طرح تحریم که از ش حرف زدیم در اینجا کارزاری باورنکردنی به وجود آمد که حتا رییس دانشگاه هاروارد گفت یک موج سامی‌ستیزی به وجود آمده و شاهد مدعا آنکه خواستار تحریم اسرائیل اند. در کمبریج ماساچوست این تبدیل به مسأله‌ی عمده شد و اکنون در سراسر کشور وجود دارد و پروژه‌ی دیوید [۸۹] و پروژه‌های دیگر ترویجش می‌کنند و می‌کوشند نشان دهند که دانشگاه‌ها سامی‌ستیزند. از بس این مسأله زنده است، نمی‌دانید چطور درباره‌اش صحبت کنید.

مثال دیگری بزنم: بعد از هیستری لری سامرز - درشوویتز به سامی‌ستیزی در هاروارد و ام آی تی، رییس دانشکده‌ی انسان‌شناسی هاروارد، یک افریقایی - امریکایی مترقی، از من خواست برای سمینار نژادی او در هاروارد سخنرانی کنم. من خندیدم و پرسیدم از چه صحبت کنم؟ رییس دانشگاه یهودی است، خیلی از اعضای هیأت علمی یهودی اند، خیلی دانشجویها یهودی اند، مسأله چیست؟ شوخی نکن. گفت آره مسخره است اما در دانشکده تبدیل به مسأله‌ی بحث‌برانگیز شده است. من پذیرفتم که بروم. سخنرانی‌ی کردم کمابیش در چارچوب همین خط بحثی که در اینجا کردیم: گفتم بله سامی‌ستیزی وجود داشت و پیش‌زمینه‌اش را گفتم و اینکه چگونه تغییر کرد. در آخر صحبت‌ها نکته‌ی اصلی را که به نظرم می‌رسید ارایه دادم اما کاملاً بی‌تأثیر بود. با گفتن اینکه دیگر چیزهایی مثل نوشته‌های زیر را از استادان برجسته و ممتاز هاروارد نمی‌خوانید نتیجه‌گیری کردم و بعد نقل‌قول‌های عملی زیادی از کسانی مثل مایکل والتزر^۲، روث ویس^۳ و مارتین پرتز^۴ آوردم - آن‌ها از عرب‌ها حرف می‌زدند و من در نقل‌قول‌هایم به جای «عرب»، «یهودی» گذاشتم [۹۰]. نقل‌قول‌ها به صورت جمله‌هایی درباره‌ی یهودی‌ها بیرون آمده از بایگانی نازی‌ها شنیده‌شد، نفسِ شنونده‌ها بند آمده بود: چطور ممکن است استادان هاروارد این حرف‌ها را زده باشند؟ بعد گفتم فریبتان دادم این نقل‌قول‌ها واقعاً درباره‌ی یهودی‌ها نبودند، درباره‌ی عرب‌ها بودند. جالب آنکه شنونده‌ها نفس راحتی کشیدند. انتظار این واکنش را نداشتم تا زمانی که این حرف‌های نژادپرستانه‌ی افراطی مشابه حرف‌های نازی‌ها درباره‌ی فلسطینی‌ها و عرب‌ها باشد اشکال ندارد. اما گر بیایید و چیزی

۱. Murder, Incorporated؛ عبارت ساخته‌ی رسانه‌ها برای تبه‌کاران سازمان‌دهی‌شده‌ی دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ که دست به قتل و جنایت می‌زدند. بیشتر این تبه‌کاران یهودی، ایتالیایی و ایرلندی بودند و اهل محله‌های اوشن هیل و براونسویل در نیویورک. م.

2. Michael Walzer
3. Ruth Wisse
4. Martin Peretz

شبیه آن درباره‌ی یهودی‌ها بگویید، آنجا منفجر می‌شود.

فکر می‌کنم این پاسخی اساسی به سؤال حد و اندازه‌ی سامی‌ستیزی باشد. سامی‌ستیزی مصنوع وجود دارد که سازمان‌های یهودی خیلی آگاهانه می‌سازندش.

انجمن مبارزه با هتک حرمت را در نظر بگیرید. باور کردنش سخت است اما سال‌ها پیش سازمانی معتبر در دفاع از حقوق مدنی بود حالا تبدیل به یک جور سازمانِ استالینی مدافع حقانیت اسرائیل شده‌است. در سال ۱۹۸۲ نگرانِ فقدانِ یهودی‌ستیزی در کشور شدند چون کارشان همین است. پس مدیر بخش ملیشان کتابی چاپ کرد به نام سامی‌ستیزی واقعی در آمریکا که واژه‌ی واقعیش را ایتالیک نوشته بودند. [۹۱] کتاب می‌گوید که سامی‌ستیزی قدیمی وجود دارد - انکار هولوکاست، درخواست کشتن یهودی‌ها و غیره - اما این حاشیه‌بی و ملال‌آور است. نوع جدیدی از سامی‌ستیزی وجود دارد که از نوع قدیمیش خیلی جدی‌تر است. نوع جدید سامی‌ستیزی متشکل است از میانجی‌های صلح جنگ ویتنام که خواهان کم شدن بودجه‌ی پنتاگون یا حمله به آن اند یا کسانی که به کارزار توقف انرژی هسته‌یی می‌پیوندند و کتاب به این صورت ادامه دارد. چرا این سامی‌ستیزی است؟ چون آن‌ها قدرت و خشونت ایالات متحد را کاهش می‌دهند که اسرائیل به آن متکی است. پس در نتیجه غیر مستقیم اسرائیل را تضعیف می‌کنند و سامی‌ستیز واقعی اند. واقعاً که دود از کله‌ی آدم بلند می‌شود.

حمله‌ی اساسی به دانشگاه‌ها از راست، از پروژه‌ی دیوید، از دسته‌ی دیوید هوروویتز [۹۲] و غیره می‌آید که نه به خاطر محتوای روشنفکرانه‌شان بلکه چون مقدار معتناهی پول دارند، مهم هستند. به دانشگاه‌ها حمله می‌کنند که کانونِ احساسات سامی‌ستیزی و اسرائیل‌ستیزی اند. بیشتر مدارکی که ارایه شده بی‌پایه و اساس و خنده‌آور است. برای آزمودن ادعاهایشان راه راحتی وجود دارد اما آن‌ها خیلی مواظب اند که رو نشود: کافی است از اعضای هیأت علمی و دانشجویان دانشگاه‌ها نظرسنجی کنند و بپرسند که چندتایشان فکر می‌کنند که اسرائیل باید مثل هر کشور دیگری در نظام بین‌المللی حق داشته باشد. چنین کاری نمی‌کنند چون می‌دانند که نزدیک به صد درصد جواب مثبت خواهند داد - اگر بخواهیم دقیق بگوییم احتمالاً ۵۰ درصد چون ۵۰ درصد بقیه خواهند گفت اسرائیل باید نسبت به کشورهای دیگر، حق بیشتری داشته باشد. این موضوع را حل می‌کند اما چون ادعای تسلط سامی‌ستیزی در دانشگاه را اثبات نمی‌کند، هرگز چنین کاری نمی‌کنند و به جایش این حرف‌های بی‌پایه و اساس را می‌زنند. از درشوویتز استقبال می‌شود و سخنرانی می‌کند. الی ویزل^۱ کمی اشک می‌ریزد و غیره و غیره و تا به امروز بیش از ده‌ها قانون دولتی، قوانینی برای نیاز به نظارت بر دانشگاه‌ها وجود داشته تا اطمینان حاصل شود که دانشگاه‌ها ضد امریکایی، ضد یهود و ضد اسرائیلی نیستند و دانشجویان محافظه کار را برای باز کردن دهانشان مجازات نمی‌کنند. [۹۳] آخرین باری که چنین چیزی را در دانشگاه‌های آمریکا دیده‌اید کی بوده‌است؟ خیلی‌ها مجازات شدند اما نه دانشجویان محافظه کار. این در قانون‌های متعدد دولتی تصویب شده و پدیده‌ی مهمی

است. دانشگاه‌ها، به ویژه دانشگاه‌های دولتی را که از قوه‌ی مقننه پول می‌گیرند، ترسانده‌است. سامی‌ستیزی اظهار شده بخش کانونی حمله‌ی جناح راست است چون سلاح تبلیغاتی خوبی است: اگر بتوانید یک جوری ثابت کنید که فلائی سامی‌ستیز است باعث ترویج آن چیزی می‌شوید که نُرمن فینکلشتاین به دقت آن را «صنعت هولوکاست» [۹۴] نامیده‌است. او به خاطر گفتن حقیقت در این باره به شدت تقبیح شد اما درست می‌گفت. صنعتی است به دقت برنامه‌ریزی و طراحی شده و هماهنگ. کاری به کار هولوکاست ندارد اما کارش بهره‌برداری از آن به زشت‌ترین روش ممکن است. بهره‌برداری از قربانیان هولوکاست برای توجیه سرکوب و شقاوت‌ها، بدترین توهین به خاطره‌ی قربانیان است اما اصلاً این آدم‌ها را ناراحت نمی‌کند. و کل این صنعت آن‌طور که فینکلشتاین به دقت اشاره کرده بعد از ۱۹۶۷ ساخته شد. قبل از سال ۱۹۶۷ هیچ موزه‌ی هولوکاست و هیچ یک از مرثیه‌های الی ویزل و این بند و بساط‌ها وجود نداشت. کل آن به عنوان ابزارِ توجیه‌اشغالگری اسرائیل ساخته شد و تبدیل شد به کسب‌وکاری عظیم. هر شهری در ایالات متحد باید یک موزه‌ی هولوکاست داشته باشد اما از موزه‌ی برده‌داری یا موزه‌ی بومیان امریکا خبری نیست، فقط موزه‌ی هولوکاست. چرا؟ به خاطر نگرانی از هولوکاست؟ اگر این‌طور است پس چرا برای قربانیان دهه‌ی ۱۹۴۰ کاری نمی‌کنند؟ می‌شود درباره‌ی آنچه در عمل در طی جنگ ممکن بود بحث کرد اما بعد از جنگ دیگر برایشان اهمیتی نداشت پس چرا کاری برای آن‌ها نکردند؟ چرا در دهه‌ی ۱۹۵۰ کاری نکردند؟ مسأله‌شان نبود. اما بعد از ۱۹۶۷ تبدیل به پدیده‌ی عظیم و زشت‌ترین پدیده‌ها شد و به عنوان سلاحی بالای سر مردم به کار رفت.

بخش‌هایی از آن واقعاً غریب بود. روش آن‌ها در حمله به دن بریگان^۱ را در نظر بگیرید. او یک کشیش صلح‌طلب رادیکال بود، یکی از آن کسانی که در مراکز اعزام به خدمت سربازی، بیرون و توی زندان و این جور‌ها خون می‌پاشند - اما در سال ۱۹۷۳ سخنرانی [۹۵] معتدلی کرد و گفت که فلسطینی‌ها هم باید حقوقی داشته باشند، آن‌ها کثافت‌های روی زمین نیستند و این جور چیزها. این سخنرانی به طرز آزاردهنده‌ی ملایم بود اما بهش حمله کردند! ایروینگ هو، سیمور مارتین لیپست [۹۶] و بقیه طردش کردند. من در یکی از بخش‌های کتاب *صلح در خاورمیانه* [۹۷] بحث آن را کرده‌ام و اسناد زیادی از آن به دست داده‌ام. یکی از تنفربرانگیزترین افراد ایروینگ هو بود که در نیویورک *تایمز*، مقاله‌ی نوشت و فکر می‌کرد چنان شاهکاری کرده که حتا در انتهای کتابی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ درباره‌ی دیدگاه‌های سوسیالیسم دموکراتیک در اسرائیل نوشت آن را آورده‌است. [۹۸] او چپ نو را به شدت خوار شمرده - اساساً فکر می‌کنم چون آن‌ها هیچ توجهی به او نداشتند. فکر می‌کرد باید رهبرشان باشد چون پرچم را در تمام آن سال‌های سخت بالا نگه داشته و آن‌ها خیلی به این توجه نکرده‌اند. بخشی از خط او این بود که چپ نو ضد اسرائیلی است؛ در واقع چپ نو، همان موضع صهیونیست‌های صلح‌طلب را داشت تا حدی که اصلاً به مطلب توجهی نداشت. هو مقاله‌ی اول خود را با این پرسش که اسرائیل چگونه می‌تواند دوباره حمایت چپ

نو را جلب کند شروع می‌کند. او می‌گوید راهش این است: اسرائیل می‌تواند دیکتاتوری فاشیستی تأسیس کند با خون‌های جاری در خیابان‌ها و بعد چپ نو، از «اسکارس دیل^۱، ایوانستون^۲ و پالو آلتو^۳» - باید تصویری از آن‌ها داشته باشید که از آن یاروهای طبقه‌ی کارگری در دفتر دیسنت [۹۹] متفاوت اند - همه گرد هم می‌آیند تا اسرائیل را بستانند؛ سارتر به آنجا خواهدرفت و کتابی هزارصفحه‌یی خواهدنوشت که اسم خیابان‌ها را در آن اشتباه خواهدآورد و هو همین‌طور ادامه می‌دهد. هو مطمئناً می‌دانست که سارتر کاملاً هوادار اسرائیل بود اما مهم نیست. سامی ستیزی سلاحی مخوف برای توجیه شقاوت‌های اسرائیل و حمله به دشمنان است. اگر وجود نداشته‌باشد، می‌سازندش. این است سامی ستیزی در ایالات متحد. بله، احتمالاً می‌توانید مواردی از آن را اینجا و آنجا بیابید، اما آن قدر بی‌معنی است که ارزش بحث ندارد.

سامی ستیزی در اروپای غربی

اشقر: در اروپای غربی می‌توان گفت که سامی ستیزی در معنای کلاسیکش پدیده‌یی باقی‌مانده از قدیم و حاشیه‌یی است. اگر بعضی از جوامع مسلمان مهاجر را که در اروپا هستند کنار بگذاریم، برای بقیه نسبتاً کم‌اهمیت است. رشد تازه‌ی راست افراطی از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و دهه‌ی ۱۹۸۰ پیرامون سامی ستیزی پدید نیامد گرچه حرف‌ها و سخنان سامی ستیز از بخش‌هایی از راست افراطی اروپا شنیده می‌شود. کاملاً روشن است که اصلاً رویکرد اصلی راست افراطی برای هوادارانش این نیست و اصلاً بحث اصلی ایدئولوژی‌کشان هم نیست. بحث اصلی ایدئولوژی‌کشان مهاجرت ستیزی است. و مهاجران، دیگر مهاجران یهود نیستند. موج‌های پیشین سامی ستیزی آن وقتی در اوج بود که مهاجران یهودی از اروپای شرقی می‌آمدند - که واقعه‌ی تاریخی مشهوری است. اما فعلاً مهاجرت بیشتر از کشورهای مسلمان به آلمان، فرانسه، بریتانیا و دیگر کشورهای اروپای غربی است. به این معنی سامی ستیزی قدیمی از جنگ دوم جهانی به این سو به تدریج به حاشیه رانده شده و یک بیان این تغییر در ذهن، جنبش دانشجویی گسترده‌ی می ۱۹۶۸ در فرانسه بود که یکی از رهبرانش دانیل کوهن - بندیت^۴ یهودی آلمانی بود. یکی از عام‌ترین شعارهای جنبش دانشجویی که در راهپیمایی‌های توده‌یی فریاد زده می‌شد «ما همه یهودی‌های آلمانی هستیم» بود. برای جوان‌های فرانسوی شعار «ما همه یهودی‌های آلمانی هستیم» به معنی انکار دو جنبه‌ی به میراث مانده به قدمت یک سده بود: نگرش‌های ضد آلمانی و ضد سامی.

این از این، اما بحث دیگر احساس عمومی در فرانسه درباره‌ی اسرائیل و دولت اسرائیل است. در این

1. Scarsdale
2. Evanston
3. Palo Alto
4. Daniel Cohn-Bendit

مورد آخر، می‌توان گفت که در سراسر این سال‌ها بخش فزاینده‌یی از افکار عمومی فرانسه نسبت به دولت اسرائیل انتقادی شده‌است؛ که از مراحل گذشته‌است.

یک تغییر عمده در ۱۹۶۷ اتفاق افتاد که تصویر اسرائیل از دولت مردم فرار کرده از سرکوب، مردمی که در اروپا نسبت به آن‌ها به عنوان قربانیان سامی ستیزی اروپایی هم‌دردی وجود داشت، به دولت مهاجم و توسعه‌طلب نظامی و در جنگ‌ها بسیار مغرور به توانایی‌هایش، تغییر کرد. و تغییر برداشت در آن زمان در سخنان مشهور رییس‌جمهور فرانسه، شارل دوگل^۱ بیان شد که یهودی‌ها را «مردمی نخبه، مطمئن به خود و قدرت‌طلب» دانست [۱۰۰]. این جمله‌ها به سامی ستیزی تعبیر شد اما برداشت جدیدی از دولت اسرائیل به عنوان دولتی سلطه‌جو به دست داد. به یک معنی، تبلیغات لاف‌زنانه‌ی اسرائیل در آن زمان به هم‌دردی‌یی که این کشور آن زمان از آن برخوردار بود آسیب زد چون مردم به طور طبیعی احساس هم‌دردی قوی‌تری با قربانی‌ها می‌کنند به‌ویژه قربانی‌هایی که نسبت به آن‌ها حس گناهکاری دارند تا با پیروزمندان لاف‌زن. مرحله‌ی دوم و خیلی مهم، بعد از حمله‌ی اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲ بود با تمام پی‌آمدهایش از جمله قتل عام صبرا و شتیلا. اینجا صحنه‌هایی وجود داشت از محاصره‌ی بخشی از شهر توسط ارتش اسرائیل - و حتا گزارش‌هایی از حرف‌های جانکاه اسرائیلی‌ها که از این واقعیت که این صحنه‌ها آن‌ها را به یاد شورش گتوی ورشو می‌اندازد هراسان و متنفر بودند! و بعد غریب‌واعتراض به دسیسه‌های اسرائیل و مسوولیت قتل عام صبرا و شتیلا. تمام این‌ها آسیب‌های زیادی به تصویر اسرائیل نزد افکار عمومی اروپا زد. البته انتفاضه‌ی ۸۸ - ۱۹۸۷ هم خیلی مهم بود و سومین مرحله‌ی این تغییر نگرش بود. اکنون سربازهای اسرائیلی به کودکان بی‌پناه که احتمال اشتباه گرفته شدنشان با تروریست‌ها وجود نداشت شلیک می‌کردند و دست و پای فلسطینی‌های بی‌سلاح را می‌شکستند. وزیر دفاع وقت، رابین، بی‌شرمانه آن‌ها را تحریک به انجام این کار می‌کرد. [۱۰۱] یادم می‌آید وقتی در *اینترنشنال هرالد تریبیون* جمله‌یی از یک زن اسرائیلی خواندم چه احساس تأثیری بهم دست داد؛ این زن از مقاله‌ی چاپ شده در *جروسالیم پست* درباره‌ی دیوار خون‌گرفته‌یی در کرانه‌ی باختری که سربازان اسرائیلی، فلسطینی‌ها را پای آن کتک می‌زدند، ابراز انزجار کرده‌بود و آن را به آنچه در اردوگاه‌های نازی‌ها انجام می‌شد تشبیه کرده‌بود [۱۰۲].

حالا که تصویر اسرائیل به خاطر رفتار به شدت پرخاشگرانه و سرکوبگرانه‌ی دولت اسرائیل به حق خراب شده اگر کسانی که مدعی اند به نام تمام یهودی‌ها، «جامعه‌ی یهود»، صحبت می‌کنند، کاملاً کورکورانه و بی‌قید و شرط با ارتش و دولت اسرائیل همذات‌پنداری کنند، این البته فقط به انزجار می‌انجامد و به سردرگمی می‌افزاید. به شعار ۱۹۶۸ اشاره کردم: «ما همه یهودی‌های آلمانی هستیم»، سی سال بعد در ۱۹۹۹ تلاشی ناشیانه در تقلید از آن شعار صورت گرفت. بعد از این که سیزده یهودی ایرانی به اتهام اینکه عوامل موساد، معادل اسرائیلی سیاه هستند در ایران دستگیر شدند، شاخه‌ی فرانسوی سازمان

جوانانِ راست افراطی صهیونیست، بتار^۱، بیلبوردها و آگهی‌هایی در روزنامه‌ها تهیه کرد با این شعار: «ما همه عوامل موسادیم».

البته با چنین آگهی‌هایی می‌توانید انتظار داشته‌باشید که دست کم در بین همدردان با قربانیان بی‌شمار موساد تا حد مشخصی دشمنی را با کسانی که وانمود می‌کنید به اسمشان صحبت می‌کنید افزایش داده‌اید - چون موساد مثل سیاست و شهرت سازمان انسان دوستی ندارد. این به‌ویژه در مورد مردمی صحت دارد که به دلایل جغرافیایی، فرهنگی یا خاستگاه مذهبی و نیز به دلیل این احساس که آن‌ها هم بخشی از «دوزخیان زمین» اند بیشترین دلیل را برای همذات‌پنداری با فلسطینی‌ها دارند. و شرح احیای سامی‌ستیزی است که رابطه‌ی اندک با آن چیزی دارد که سامی‌ستیزی در تاریخ اخیر خوانده‌شده و ارتباط خیلی بیشتری با آن نوع تنفری دارد که در میان مردم ستم‌دیده کاملاً مشترک است. مثل «نژادپرستی ضد سفیدی» که در میان اکثریت سیاه‌پوستان افریقای جنوبی مشترک بود. از آنجا که اسرائیل اصلی‌ترین مظهر تسلط غرب بر دنیای اسلام شناخته‌می‌شود آن‌هایی که لاف‌زنانه با اسرائیل همذات‌پنداری می‌کنند، اهداف طبیعی همان تنفری خواهندبود که کمابیش به بیان نژادپرستانه منحرف می‌شود. البته همه‌ی این‌ها خیلی زیاد مربوط بود به سرکوبِ خشونت‌آمیزِ انتفاضه‌ی دوم از ۲۰۰۰ به بعد. آن موقع شاهدِ افزایش حاد واکنش‌های ضد یهود و احساسات ضد یهودی بین مسلمانان مهاجر در فرانسه بودیم. اما جدا از آن باید تأکید کرد که به هر حال گروه‌های اجتماعی که هرچه بیشتر با این احساسات درگیرند، مشخصاً در موقعیتی نیستند که در مقایسه با سامی‌ستیزی آلمانی بین دو جنگ جهانی یا سامی‌ستیزی فرانسوی در همان مقطع تهدیدی برای یهودی‌ها باشند چون امروزه گروه‌های «سامی‌ستیز» خودشان قربانیان اصلی نژادپرستی در جامعه‌ی بزرگ‌ترند. این نژادپرستی اخیر خیلی خطرناک‌تر و تهدیدآمیزتر است از سامی‌ستیزی. البته گروه‌های مترقی - خواه گروه‌های متعلق به این جوامع مهاجر یا مترقی‌ها به طور کل - باید با تمام توان با هر نوع تنفر قومی ضد یهود، اگر نخواهیم از سامی‌ستیزی نامی ببریم، و با این پیش‌فرض‌ها که یهودی‌های فرانسوی مسوول کنش‌های اسرائیل اند مبارزه کنند.

در این مبارزه مترقی‌های فرانسوی از تبار یهود، نقش بسیار مهمی بازی می‌کنند با اعلام این موضع: نه به نام من. به عنوان مثال وقتی اسرائیل در سال ۲۰۰۰ انتفاضه‌ی دوم را به شدت سرکوب کرد، بیانیه‌ی در روزنامه‌ی *لوموند* فرانسه چاپ شد که بسیاری از مترقی‌های از تبار یهود امضایش کردند: عنوان این بیانیه این بود: «به عنوان یهودی».^۲ [۱۰۳] در آنجا گفته بودند که معمولاً خود را یهودی نمی‌نامند چون نمی‌خواهند به هیچ نوع شخصیت قومی یا مذهبی شناخته‌شوند. اما می‌خواهند رویاروی حاکمان دولت اسرائیل که وانمود می‌کنند به نام تمام یهودی‌های جهان سخن می‌گویند و به این اسم دست به عملیاتی می‌زنند که وحشتناک است بگویند که «به عنوان یهودی» تمام این عملیات را انکار و کنش‌های دولت اسرائیل را محکوم می‌کنند و البته با تمام اشکال نژادپرستی و سامی‌ستیزی نیز خواهندرزמיד.

1. Betar

2. En tant que Juifs

چامسکی: به نظرم نگاه به یهودی‌ها روی هم رفته در اروپا خیلی مطلوب باشد این عکسِ سامی‌ستیزی است. در بین اقلیت‌ها مرفه و محترم اند.

اشقر: یا دست کم اکثریت مردم وقتی تحصیلاتی پیدا می‌کنند، نزدشان سامی‌ستیزی مردود است. مردم به این باور رسیده‌اند که سامی‌ستیزی و هر گفتمانی از تنفر نسبت به یهودی‌ها باید محکوم شود. این ملازم هیتلریسم و فاشیسم است. مردم این را آموخته‌اند. وارد برنامه‌ی آموزشی مدارس شده و پیشرفتی خوشایند است. در اروپا و به‌ویژه در آلمان، صحنه‌ی اصلی هولوکاست، حس طبیعی گناه وجود دارد و بر این اساس نگاه مثبت به یهودی‌ها گاهی به مرز سامی‌دوستی کاریکاتورگونه می‌رسد که به مواضع کورکورانه‌ی طرفداری از صهیونیست‌ها یا اسرائیلی‌ها تبدیل می‌شود. برای مثال جریان معروف ضد آلمانی^۱ از انکار چپ افراطی آلمان به اینکه این کشور یک ملت است برآمد؛ اعضای این جریان هم‌زمان حامیان چشم و گوش بسته‌ی اسرائیل اند، گاه به ضدیت با اسلام می‌رسند و به نگرش‌های ضد مهاجرت؛ اما این‌ها در عمل پدیده‌های حاشیه‌یی اند.

اما این هم به این معنی نیست که اصلاً تهدید یا پتانسی برای سامی‌ستیزی وجود ندارد - به‌ویژه در کشورهای مثل آلمان و اتریش یا لهستان. به این خاطر فکر می‌کنم گروه‌های مترقی باید مراقب باشند به هنگام محکوم کردن سیاست‌های اسرائیل به نکوهش سامی‌ستیزی و نژادپرستی نیز بپردازند. به نظرم خیلی مهم است. نقدهای مترقی از اسرائیل و / یا صهیونیسم باید با انکار قاطع تمام مظاهر نژادپرستی و سامی‌ستیزی همراه باشد.

چامسکی: حس من این است که این مسأله در اروپا نسبت به ایالات متحد خیلی مبهم‌تر خواهد بود؛ اینجا سامی‌ستیزی خیلی در حاشیه است، مردم فهمیده حتماً نمی‌دانند از چه چیزی انتقاد می‌کنید. به نظرم اینجا خیلی متظاهران می‌آید.

اشقر: تو بهتر از من از ایالات متحد خبر داری. در اروپا اما این دغدغه‌یی امروزی است. مترقی‌ها باید از نبرد مشترک یهودی‌ها و مسلمانان با نژادپرستی و سامی‌ستیزی هواداری و برای آن کار کنند. باید توضیح دهند که چارچوب نژادپرستانه‌ی ذهن مشکل‌آفرین است چه علیه یهودی‌ها، مسلمانان، سیاه‌ها، اقلیت‌های دیگر باشد چه همه‌ی آن‌ها با هم و تمام اقلیت‌ها در عمل منافع آشکاری در پیوستن به یکدیگر در مبارزه با همه نوع تنفر قومی در ائتلاف با جنبش نژادپرستی دارند.

چامسکی: در ایالات متحد زمانی ائتلاف سیاه‌ها - یهودی‌ها علیه نژادپرستی وجود داشت اما متأسفانه به جهت مخالف تغییر مسیر داد.

شالوم: پیشتر وقتی داشتیم از بنیادگرایی صحبت می‌کردیم از سامی‌ستیزی در میان بنیادگراهای مسیحی طرفدار اسرائیل سخن گفتی.

چامسکی: به آن سامی‌ستیزی نمی‌گویند اما موضعشان این است که وقتی مسیح دوباره ظهور کند،

هر کس که مسیح را بپذیرد نجات می‌یابد و دیگران لعنت می‌شوند. این یعنی تمام یهودی‌ها. چطور می‌شود بیشتر از این سامی ستیز بود؟

شالوم: انجمن مبارزه با هتک حرمت در این باره چه می‌گوید؟

چامسکی: سکوت می‌کند چون بنیادگرای مسیحی گروه بزرگ هوادار اسرائیل اند. این همان چیزی است که آن‌ها بهش سامی ستیزی قدیمی، عتیقه و منسوخ می‌گویند نه نوع واقعی مثل مخالفت با بودجه‌ی پنتاگون. به معنی واقعی کلمه این خط آن‌هاست.

اشقر: اما پت رابرتسن تله‌وانجلیست^۱ با حرف‌هایش درباره‌ی شارون پا را از این هم فراتر گذاشت [۱۰۴]. او شارون را برای خواست تقسیم سرزمین اسرائیل به طعن و نفرین گرفت.

چامسکی: و خدا هم به زمین گرمش زد!

اشقر: می‌خواهم از آنجایی که حرفم تمام شد ادامه بدهم. آنجا که گفتم لازم است ترکیب انتقادات از صهیونیسم و اسرائیل با انکار قاطع سامی ستیزی همراه باشد و بیفزایم که در دنیای عرب این موضع‌گیری اهمیت به‌سزایی دارد چون به دلایل روشن تنفر از دولت اسرائیل از هر جای دیگری بیشتر است و می‌تواند به راحتی به نفرت ضد یهود بدل شود. و این در عمل در نظامی‌ترین شکل بیان ضد اسرائیلی رو به رشد است به خاطر قهقرای عمیق ایدئولوژیکی در آن بخش از دنیا: از آن اوایل که ملی‌گرایی مترقی عرب را داشتیم تا شاخه‌های دیگر، حتا نیروهای مترقی‌تر جناح چپ در جنبش توده‌یی تا زمان حاضر که فعال‌ترین و مبارزترین نیروها در مخالفت با کل سیستم، متأسفانه بنیادگرای اسلامی اند. خیلی مهم است که در دنیای عرب و بین فلسطینی‌ها علیه هر گونه یکی پنداشتن صهیونیسم و یهودی‌ها در کل یا حتا اسرائیلی‌ها در کل، آموزش سراسری وجود داشته‌باشد.

فقط به دلایل اصولی نیست که این خیلی مهم است چون هر نوع نژادپرستی یا تنفر قومی اساساً واپس‌گراست حتا وقتی نژادپرستی ضعیفاً علیه اقویا باشد. البته باید بین نژادپرستی ضعیفاً و اقویا تمایز قایل شد - نژادپرستی ضد سفید سیاه‌های افریقای جنوبی در زمان آپارتاید نمی‌تواند با نژادپرستی ضد سیاه سفیدها یکی دانسته‌شود. هر چند باید گفت که هر نوع نژادپرستی اساساً واپس‌گرایانه است. اما علاوه بر آن، همان‌طور که قبلاً گفتم یکی از پیش شرط‌های حرکت به سمت اجرای حقوق مردم فلسطین آن است که بخش عمده‌یی از مردم اسرائیل از سیاست‌های فعلی دولت اسرائیل بکنند. وگرنه قطعاً دستیابی به آن غیر ممکن خواهد بود. هر چه گفتمان سامی ستیز از طرف عرب‌ها بیشتر باشد، کمتر می‌توانند در میان اسرائیلی‌ها رغبت به سازش پدید آورند. بنا بر این سامی ستیزی برای فلسطینی‌ها در عمل خودکشی است. متأسفانه امروزه این قهقرای ایدئولوژیک و این بلاهت، این واقعیت اساسی را نادیده می‌گیرد.

چامسکی: از طرح‌های ابتکاری دنیای عرب در برخورد با سامی ستیزی خبری داری؟

اشقر: برخی روشنفکران عرب و گروه‌های کوچک مبادرت به آن می‌کنند.

۱. Pat Robertson؛ از اوانجلیست‌های بانفوذ آمریکایی و مؤسس شبکه‌ی تلویزیونی مذهبی CBN. م.

چامسکی: زُک و بی‌پرده؟

اشقر: در دنیای عرب نسبت به انکار هولوکاست از جانب احمدی‌نژاد چند انتقاد وجود داشت. مشکل اینجاست که انتقادهای بیشتر از محافل لیبرال طرفدار غرب است تا محافل دست چپی. جای تأسف دارد!

چامسکی: چه‌ها ساکت بودند؟

اشقر: آنچه از چپِ عرب‌ها باقی مانده ملی‌گرایی واپس‌گرای کوتاه‌نظرهاست. در مصر هم همین‌طور است. وضعیت فعلی را که با دهه‌ی ۱۹۷۰ یا اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ مقایسه کنید، واپس‌گرایی واقعی وجود دارد - واپس‌گرایی ایدئولوژیک توده‌یی. البته روشنفکران خیلی برجسته، بیرون و درون دنیای عرب وجود دارند - ادوارد سعید یکی از آن‌ها بود - که علیه آن هشدار می‌دهند و قاطعانه محکومش می‌کنند اما متأسفانه نگرش مخالف، امروز پیروز است. و این به‌رغم این واقعیت است که همان‌طور که گفتم در رأس تمام ملاحظات اصولی، این کار، خودکشی است. به عنوان مثال حرف‌های احمدی‌نژاد را در نظر بگیرید. اگر این آدم گفته بود چرا باید فلسطینی‌ها هزینه‌ی سامی‌ستیزی اروپایی‌ها را بپردازند؟ این خوب بود. اما او انکار هولوکاست را هم به حرف‌هایش افزود. این نه فقط اشتباه است بلکه کاملاً متناقض هم هست: نمی‌شود گفت که مسوولان هولوکاست باید هزینه‌اش را بپردازند نه مردم فلسطین و بعد به ابلهانه‌ترین روش واقعیت هولوکاست را به چالش کشید. این استدلالی متناقض‌نما است که بازپچه‌ی دست طرفداران چشم و گوش بسته‌ی اسرائیل می‌شود.

چامسکی: در ایران چطور؟

اشقر: همان‌طور: غرب‌گراترین و لیبرال‌ترین محافل به آن انتقاد کردند. اما در سطح جنبش مردمی نه فقط در ایران، بلکه در جهان عرب و احتمالاً جهان اسلام حرف‌های احمدی‌نژاد به دل‌ها نشست. خوراکی بود برای احساسات مردم که از ترکیب جهل و عصبانیت از سیاست‌های اسرائیل و تأیید غرب از آن‌ها شکل گرفته‌است. البته این نوع واکنش به سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی اسرائیل خیلی احمقانه است و به کار تبلیغات صهیونیست‌ها می‌آید.

نژادپرستی عرب‌ستیز و اسلام‌هراسی

شالوم: اهمیت و گستره‌ی نژادپرستی عرب‌ستیز در چیست و تا چه اندازه است؟

چامسکی: در ایالات متحد واقعاً آخرین شکل مشروع نژادپرستی است. نمی‌کوشند پنهانش کنند. ممکن است نسبت به گروه‌های دیگر حس نژادپرستی وجود داشته‌باشد اما وانمود می‌کنند که چنین نیست. در مورد نژادپرستی عرب‌ستیز هیچ تظاهری لازم نیست. آنچه قبلاً نام بردم مثال کاملی بود: استادان برجسته‌ی هاروارد حرف‌هایی می‌زنند که اگر هر هدف دیگری داشته‌باشند باید آن‌ها را به شدت نژادپرستانه دانست - یهودی‌ها: غیرممکن؛ سیاه‌ها، ایتالیایی‌ها و غیره: ناپذیرفتنی - اما اگر این حرف‌ها را

درباره‌ی عرب‌ها بزنند خوب است. جک شاهین کارشناسی است که پژوهش‌های بسیاری در زمینه‌ی تصویر عرب‌ها در سینما کرده‌است [۱۰۵]. غریب است. درست تا به امروز. لازم نیست چیز بیشتری درباره‌اش گفته‌شود؛ روشن است، نژادپرستِ ضد عرب بودن خیلی عادی و طبیعی به نظر می‌رسد. هیچ کس از این عبارت برای آن استفاده نمی‌کند اما نوعی نگرش و گفتمان است که اگر به اهداف دیگری نشانه برود آن را خیلی وحشتناک نژادپرستانه می‌دانند. همه جا هم هست.

اشقر: و نژادپرستی عرب‌ستیز احتمالاً حادث‌ترین شکل چیزی عام‌تر است: اسلام‌هراسی.

چامسکی: خُب هیچ کس قایل به این تمایز نیست - عرب‌ها، ایرانی‌ها، اسلام، همه یک چیزند.

اشقر: دقیقاً. سعی کن خودت را جای یک مسلمان بگذاری و نگاهی به رسانه‌ها بیندازی. حال به‌هم‌زن است. دایم احساسِ مورد تجاوز واقع شدن به آدم دست می‌دهد. من از کش‌های عملی هجوم نژادپرستانه یا تبعیض و این جور چیزها صحبت نمی‌کنم؛ فقط از رسانه‌ها حرف می‌زنم. ادوارد سعید، با عبارت پوشش رسانه‌یی/از اسلام [۱۰۶] به آن اشاره کرده‌است. شرایط از زمان چاپ آن کتاب در سال ۱۹۸۱ بدتر شده و بعد از یازده سپتامبر به اوجش رسیده‌است. جنونِ اسلام‌ستیزی و مقوله‌بندی‌های نژادپرستانه که توسط کسانی نثار مسلمان‌ها می‌شود که در بیشتر موارد کاملاً نسبت به آن نادان‌اند، خیلی وحشتناک است. تفاوت بین اروپا و آمریکا را در این مورد نمی‌دانم اما به هر حال در اروپا این اسلام‌هراسی پدیده‌یی بسیار بزرگ و نگران‌کننده است. گاهی سهواً با نیت خوبی بیان می‌شود که راه جهنم با آن‌ها فرش شده مثل سکولاریزم یا مخالفت با سرکوب زنان، یا چیزهایی از این دست اما بدون هیچ حساسیتی به احساسات ستم‌دیده‌ترین بخش‌های جامعه که از تبار اسلام‌اند. دست کم اگر دیدگاهی از طرف ارزش‌های متمدنی چون سکولاریزم یا رهایی زنان صادقانه بیان می‌شود باید هم‌زمان این واقعیت روشن را در نظر بگیرد که گفتمان خصم با اسلام به شدت نژادپرستانه است - و نه فقط به دلایل متمدنی؛ که آن دلایل برای تمام مذاهب عمده صحت دارد. اینجا باز آنچه می‌توان به آن «آزمون سامی‌ستیزی» نام داد خیلی مفید است: در جمله‌ها به جای «اسلام»، «آیین یهود» بگذارید تا از احساس مسلمانان باخبر شوید. حتی نویسندگانی پرمخاطبی پیدا می‌شوند که به «اسلام» به مثابه کل حمله می‌کنند نه به این یا آن تفسیر خاص از اسلام. البته با معیارهای امروز، بخش زیادی از کتب مقدس اسلامی - به ویژه در مورد زنان - به شدت واپس‌گرا به نظر می‌رسند اما واقعیت این است که بسیاری از باورمندانِ مسلمان تفسیر طابق النعل بالنعل بنیادگرایانه از کتب مقدس را قبول ندارند و در عوض به ضرورت اعتنا به روح آن کتب، ویژگی متمدنی‌شان در زمان نزول و تطبیق مذهب با دوران مدرن باور دارند. همین مطلب برای آیین یهود هم درست است: کتب مقدس اولیه به شدت در مورد زنان واپس‌گرا هستند و اگر این را سنگ محک بدانیم آشکارا اگر از کتب مقدس اسلامی بدتر نباشند از آن‌ها بهتر نیستند. در چنین مواردی یک دنیا اختلاف بین بنیادگرایان یهود و یهودیان اصلاح‌طلب وجود دارد. بیشتر مردم در کشورهای غربی با انگشت‌گذاری روی این موارد بدون بررسی آن‌ها، جزوه‌های از اساس ضد یهود را هضم نمی‌کنند. اما متأسفانه حتی خیلی از مردم پاک‌طینت وقتی

صحبت از اسلام می‌شود و به تقویت گرایش عام و خیلی نگران‌کننده‌ی اسلام‌هراسی می‌انجامد، به این مسأله توجه کافی نمی‌کنند. پس اگر سطح سامی‌ستیزی و اسلام‌هراسی را در اروپا با هم مقایسه کنیم، کاری به ایالات متحد ندارم، روشن است که اسلام‌هراسی بسیار فراگیرتر و شدیدتر از هر آن چیزی است که بشود به معنای واقعی کلمه به آن سامی‌ستیزی گفت.

چامسکی: یک مثال چشم‌گیر از این نژادپرستی، تفاوت در واکنش به سکنه‌ی مغزی مرگ‌بار شارون و مرگ عرفات است. با اولی جوری رفتار شد که گویی یکی از چهره‌های بزرگ تاریخ مدرن در خطر است، مردی که امید صلح بوده و چه و چه، در حالی که با مرگ عرفات راحت و با بی‌توجهی رفتار شد. راحت چون سرانجام این غول رفت و بی‌توجه چون این‌طور سرد با آن برخورد شد. تفاوت خیلی چشم‌گیر است. درباره‌ی عرفات هر فکری بکنیم، پرونده‌اش به پرونده‌ی جنایات و سنگ‌دلی‌های شارون نزدیک هم نیست. این مثال خیلی چشم‌گیر این تفاوت است.

اشقر: دقیقاً. می‌شود با اشاره به این واقعیت که اسلام و مسلمانان تبدیل به «طبیعی‌ترین» اهداف برای اشاعه‌ی نژادپرستی واقعاً موجود در سوژه‌های غربی شده‌اند مثال‌های بی‌شماری به همین منوال زد. دیدگاه فرهنگ‌گرا^۱ نسبت به رشد بنیادگرایی اسلامی که آن را به جنبه‌های دیرینه‌ی مربوط به سرشت مذهب اسلام نسبت می‌دهد، دیدگاهی فراگیر - حادث است به واسطه‌ی این واقعیت که بنیادگرایی اسلامی که بعضی‌ها با «اسلام‌گرایی» آن را نام‌گذاری دوباره کردند، بین بنیادگرایی اسلامی و اسلام به معنای دقیق کلمه در بیشتر مردم سردرگمی به وجود آورد. «شرق‌شناسی» روزگار مدرن در معنای تحقیرآمیزش که ادوارد سعید آن را ابراز کرد [۱۰۷] - که الگوی توصیف وضعیت کشورهای اسلامی یا سرنوشت مسلمانان نه با تاریخ بلکه با سرشت اظهار غیر تاریخی و تغییرناپذیر اسلام است - تبدیل به یکی از عام‌ترین و گسترده‌ترین تعریف‌ها برای این مدخل در نسخه‌ی معاصر فرهنگ لغات^۲ «باورهای مرسوم» گوستاو فلور^۳ شده‌است. خیلی‌ها در غرب نمی‌فهمند که در این واقعیت که بنیادگرایی اسلامی امروزه مری‌ترین جریان سیاسی در میان مسلمانان است چیزی «طبیعی» یا غیر تاریخی وجود ندارد. نادیده می‌گیرند که تصویر در دوره‌های دیگر تاریخ معاصر ما کاملاً متفاوت بوده‌است یا آن را فراموش می‌کنند - برای مثال چند دهه پیش بزرگ‌ترین حزب کمونیست غیر دولتی در جهان، حزبی که رسماً دکتترین آتئیستی داشت، در اندونزی کشوری با بیشترین جمعیت مسلمان، وجود داشت - البته تا سال ۱۹۶۵ که حزب در دستان ارتش تحت حمایت ایالات متحد در حمام خون درغلتید. مثال دیگر اینکه در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، توده‌ی‌ترین سازمان سیاسی در عراق به ویژه میان شیعیان جنوب عراق تحت رهبری روحانیون نبود بلکه اینجا نیز حزب کمونیست بود. این را هم

1. culturalist

۲. dictionary of accepted ideas این فرهنگ لغات که هجو کلیشه‌های رایج جامعه‌ی فرانسه در دوره‌ی امپراتوری دوم است از نوشته‌های نویسنده‌ی شهر فرانسوی گوستاو فلور است. ایده‌ی تدوین فرهنگ لغات حرف‌های پیش پا افتاده و روزمره‌ی زندگی مردم او را از کودکی مسحور خود کرده‌بود. این فرهنگ در سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ بر اساس یادداشت‌های دهه‌ی ۱۸۷۰ فلور منتشر شد. م.

نادیده می‌گیرند یا فراموش می‌کنند.

نیازی به گفتن نیست که به این واقعیت هم بی‌اعتنا هستند که حتا امروز اکثریت قاطع باورمندان مسلمان هیچ رابطه‌یی با آن بنیادگرایی مذهبی که در بیشتر مذاهب اصلی در چند دهه‌ی اخیر روبه رشد بوده ندارند. اما همچنان بر آن اند که یک مسلمان خوب یک غیر مسلمان است - یک غیر باورمند - که گوشت خوک می‌خورد و شراب می‌نوشد. بگذریم از اینکه چنین باورهای قاطع الحادی در تمام ادیان وجود دارند اما آنها چنان مساله را طرح می‌کنند که گویی این مشکل، مشکل ذاتی این مذهب خاص است.

اسلام‌هراسی همان‌طور که از اسمش پیداست بر پایه‌ی ترس است. [۱۰۸] با کودی خاص و دارای فرمولی پیچیده می‌روید: بسیاری از نگرانی‌های ناشی از آزادسازی‌های^۱ اجتماعی و اقتصادی نولیبرال از طریق پدیده‌ی روان‌شناسانه‌ی معروفی که دربردارنده‌ی هراس القاء‌شده به افکار عمومی غرب توسط دولت‌هایی است که نمی‌خواهند پاسخ درستی به این سؤال مکرر بدهند: چرا «آنها» از ما متنفرند؟ به دنبال بلاگردان می‌گردند.

ما در سه روز بحثمان به تفصیل موضوع پرداختیم و پاسخ‌هایمان را دادیم. نسبت به اینکه چه چیزی در خطر است و واقعیت امور چیست امیدوارم به تغییری در افکار عمومی کمک کرده باشیم، وظیفه‌یی که نوآم بیش از هرکس دیگری چندین دهه است که آن را بر دوش داشته‌است. اگر مردم ایالات متحد این موضوعات را درک نکنند، نمی‌شود به تغییر در جریان کنونی سیاست خارجی ایالات متحد در خاورمیانه امید داشت - جریانی که همه‌ی ما را به طرز محتومی به ورطه خواهدانداخت.

سخن پایانی

متن پیشین، پیاده‌شده‌ی گفت‌وگویی بود که از ۴ تا ۶ ژانویه‌ی ۲۰۰۶ انجام شد. شش ماه بعد چند پرسش به جلبیر اشقر و نوآم چامسکی داده‌شد تا بتوانند با آن‌ها تحولات اخیر را شرح دهند و در صورت لزوم تحلیلشان را به‌روز کنند. ۲۰ ژوئیه‌ی ۲۰۰۶ موعده‌ی پاسخ‌دهی آن‌ها به پرسش‌های ما بود.

جلبیر اشقر

وضعیت عراق

شالوم: عراق چند ماه گذشته شاهد حمله‌های قومی گسترده بوده‌است. سیر تحول شرایط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به‌ویژه باور دارید که جنگ داخلی در شرف وقوع است؟ آیا آشوب فرقه‌یی دلیل افزایش مدت‌زمان باقی ماندن نیروهای امریکایی است؟

اشقر: در این شش ماهی که از آن سه روزی که با هم تبادل نظر داشتیم گذشته وضعیت عراق به روشی تهدیدبار و خیم‌تر شده‌است و به طرز محتمل به سمت عملی شدن بدترین سناریو پیش می‌رود - بدترین برای عراق که الزاماً برای واشنگتن بدترین نیست. توضیح خواهم داد.

ژانویه را به یاد بیاورید: آن موقع می‌دانستیم که نتیجه‌ی انتخابات پارلمانی ۲۰۰۵ برای برنامه‌های ایالات متحد در عراق کاملاً بد خواهد بود اگرچه هنوز به نتایج رسمی دسترسی نداشتیم. بعداً تأیید شد که ائتلاف عراق متحد یک بار دیگر یک بلوک رأی عمده را در پارلمان برای خود تضمین کرد (۱۲۸ کرسی از ۲۷۵ کرسی) اگرچه به اکثریتی که در مجلس قبلی از آن برخوردار بود نرسید. اما پیش‌بینی می‌شد چراکه انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ از طرف بیشتر سنی‌های عرب تحریم شد و بنابراین نتیجه‌ی آن کاملاً استثنایی بود. با این حال از دست دادن ۱۲ کرسی برای ائتلاف عراق متحد نسبت به از دست دادن ۲۲ کرسی برای ائتلاف کردها خیلی کمتر بود در حالی که فهرست ائتلافی که ایاد علاوی، مرید واشنگتن در رأسش بود سقوط خیلی زیادی کرد و از ۴۰ کرسی به ۲۵ کرسی رسید که نمایشی ضعیف بود.

این نتایج به این معنی بود که اگر، هریک از ائتلاف‌های «سنی» - خواه جبهه‌ی وفاق ملی عراق^۱ (با ۴۴ کرسی) که ائتلافی است بین حزب اسلامی (شاخه‌ی «معتدل» اخوان المسلمین) آنجمن علمای مسلمان «تندرو» (با خاستگاه سنتی^۲) با نیروهای قبیله‌ی عرب سنی سنت‌گرا؛ خواه جبهه‌ی گفت‌وگوی ملی عراق^۳ به تنهایی (با ۱۱ کرسی)، ائتلاف جوربه‌جور ملی گرایان عرب شامل بعثی‌های فعلی یا قبلی که رهبری صدام حسین را نمی‌پذیرند - با ائتلاف عراق متحد متحد می‌شدند، اکثریت مطلق را در پارلمان به همراه یکدیگر تضمین می‌کردند. ائتلاف عراق متحد فقط ده رأی بیشتر نیاز داشت یا حتی کمتر اگر دو کرسی گروه کوچک شیعه‌ی نزدیک به صدری‌ها را در نظر بگیریم که به ائتلاف متحد پیوستند. چنین بلوک گسترده‌ی بین قبیله‌ی می‌توانست با فشار سیاسی اعمال شده از سوی واشنگتن از طریق متحدان‌گرد و گروه‌های علاوای یا هر کس دیگری که ممکن بود به آن‌ها بپیوندد، مقابله کند.

همچنین هر دو ائتلاف «سنی» نشان دادند که بیشتر علاقه‌مندند با واشنگتن همکاری کنند با این نگرش که جلب حمایت ایالات متحد برضد ائتلاف متحد شیعه نسبت به زمانی که با خود ائتلاف متحد شیعه، دست به اتحاد بزنند در مجموع آن‌ها را در شرایط بهتری قرار می‌دهد. پس بیشتر مشتاق بودند بازی سیاسی کمی فرقه‌ی راه بیندازند تا اینکه بخواهند به رهاسازی ملی از قید اشغال سرعت ببخشند. از سوی دیگر خیلی از عرب‌های سنی، هژمونی ایران را - که به باور آن‌ها ائتلاف عراق متحد چیزی نیست مگر ابزار ایران - تهدید بزرگ‌تری نسبت به هژمونی ایالات متحد می‌دانند پس از نظر سیاسی این رفتار را توجیه می‌کنند. ائتلاف‌های پارلمانی عرب‌های سنی در هماهنگی با علاوای نتایج انتخابات را زیر سؤال بردند. من در ژانویه‌ی گذشته در بحثم در این باره گفتم که ایرادگیری‌هایشان به نتایج انتخابات درست نبود و منظور از آن فقط گرفتن حق‌السکوت سیاسی از ائتلاف عراق متحد بود [۱]. آنچه بعداً اتفاق افتاد صحت این برآورد را اثبات کرد؛ وقتی در دولت به آنچه می‌خواستند رسیدند - آن‌ها و حاکم انتصابی^۳ ایالات متحد زلمی خلیل‌زاد - همه‌ی جار و جنجال‌هایشان درباره‌ی «تقلب در انتخابات» به یک باره پایان گرفت.

در این بین کشمکش‌های شدید سیاسی بین چند نیرو در عراق رخ داد. نزاع اصلی بین ائتلاف متحد مورد پشتیبانی ایران از یک طرف و از طرف دیگر ائتلاف گسترده‌ی اتحاد‌گردها، احزاب انتخاباتی «سنی‌ها» و علاوای مورد حمایت خلیل‌زاد و مورد حمایت بیانیه‌های منظم و ملاقات‌کنندگان رده‌بالای واشنگتن بود که ریاکارانه اصرار داشتند ضرورت دارد سنی‌های عرب مشارکت اساسی در قدرت داشته باشند. بعد از انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ دولت بوش کوشید به رغم خط قرمز ایران و ائتلاف عراق متحد نه فقط شرایط خود بلکه مشارکت علاوای در دولت را به این ائتلاف تحمیل کند. واشنگتن سرانجام از آن چشم پوشید اما تنها بعد از خلاصی از شر نامزد مورد تأیید ائتلاف متحد برای ریاست بر اولین دولت «قانونی» در عراق بر

1. Iraqi Accord Front

2. Iraqi National Dialogue Front

۳. proconsul، به معنی حاکم منصوب شده در مستعمرات یا سرزمین‌های اشغالی از طرف قدرت استعمارگر یا اشغال‌کننده.

اساس قانون اساسی جدید - همان کسی که در رأس دولت موقت برآمده از مجلس موسسان^۱ بود - ابراهیم جعفری.

نزاع اصلی دیگر درون ائتلاف عراق متحد به وقوع پیوست که دو جناح عمده رویاروی یکدیگر ایستادند: مجلس اعلای انقلاب اسلامی و پیروان مقتدا صدر. مجلس اعلای انقلاب اسلامی برای آدم خودش، عادل عبدالمهدی، مائوئیست پیشین که هم در مذهب اسلام و هم در مذهب نولیبرالیسم تبدیل به آدمی بنیادگرا شد، مقام نخست‌وزیری می‌خواست. به رغم این واقعیت که مجلس اعلای نزدیک‌ترین گروه عراقی به ایران است و به رغم دفاع آن از دولت ابرفدرال در جنوب عراق، ایده‌یی که ایالات متحد با خشم و غضب آن را رد کرد (و همه‌ی نیروهای دیگر عرب عراقی از جمله مقتدا صدر آن را رد کردند)، واشنگتن از عبدالمهدی حمایت کرد به این امید که بتواند به امریکا کمک کند به نام بازار آزاد دست روی نفت عراق بگذارد. خلیل‌زاد که پیش از هر چیز دغدغه داشت تا از نفوذ مقتدا صدر بکاهد، به روش خود می‌کوشید تا بر آتش نفاق درون ائتلاف عراق متحد بدمد. صدر به نوبه‌ی خود به شدت از دوست خود و رهبر حزب الدعوه، جعفری، که او را به موضع سیاسی خود نزدیک‌تر می‌پنداشت و به فشار خود صادق‌تر، حمایت می‌کرد (جعفری بدون ملاحظه «پیمان شرف» را که صدر می‌کوشید تمام نیروهای اصلی مستقل عراق را به امضای آن تشویق کند، امضا کرد). [۲]

باید تنش بین دو جناح تشدید می‌شد اما تهران - که بعد از انتخابات دسامبر مقتدا صدر را به بازدید از ایران دعوت کرد - در جلوگیری از انشعاب درون ائتلاف عراق متحد و واداشتن مجلس اعلای انقلاب اسلامی به ماندن در ائتلاف متحد به عنوان یک اولویت قطعاً مؤثر بود. نامزد ائتلاف متحد برای نخست‌وزیری به صورت دموکراتیک توسط رأی‌گیری در داخل ائتلاف تعیین شد که اکثریت ضعیفی به جعفری داد. «مروجان دموکراسی» در واشنگتن از آن به بعد حداکثر کوشش خود را کردند تا از پیشرفت این سازوکار قانون اساسی جلوگیری کنند: در حالت عادی، مجلس باید تشکیل جلسه می‌داد و ریسی برمی‌گزید که ملزم بود تا نامزد معرفی شده از سوی بزرگ‌ترین بلوک حاضر در مجلس را برگزیند - در این مورد جعفری - تا بکوشد دولتی تشکیل دهد. این موقعیت جعفری را قادر می‌ساخت تا بین بلوک‌های دیگر مانور دهد و بکوشد نظر تعداد کافی از نماینده‌های عرب‌های سنی را جلب کند تا اکثریت پارلمان را برای خود تضمین کند و ائتلاف‌گرد را وادارد از دولت خارج شود، به آن‌ها بپیوندد.

این سناریو آشکارا در دستور کار واشنگتن نبود. نتیجه بن‌بست خیلی شدید و خطرناکی بود تا اینکه توافق شد که جعفری جایش را به معاونش در حزب الدعوه، نوری مالکی بدهد. مالکی را کمتر سمپات ایران می‌دانستند و منعطف‌تر و مطیع‌تر از جعفری. در واقع مالکی در روابطش با ایالات متحد فرمانبردارتر از جعفری به نظر می‌رسید. تفاوت بین این دو، رهبران یک حزب، با این همه چندان نبود که خودستایی موهن واشنگتن و لندن را پس از انتصاب مالکی توجیه کند چنان که گویی علاوی دوباره به عنوان

نخست‌وزیر عراق تدهین شده‌است.

کل این شرایط برای صدر به منزله‌ی شکست بود. همان‌طور که قبلاً گفتیم او خیلی سخت کار کرده بود تا گروه‌های پارلمانی و فراپارلمانی سنی عرب را متقاعد کند که به ائتلاف ضد اشغال بپیوندند. در این کار کاملاً شکست خورد: گروه‌های پارلمانی سنی عرب پیشنهادهای او را رد کردند و به ائتلافشان با احزاب کرد و حاکم انتصابی واشنگتن چسبیدند. به علاوه انجمن علمای مسلمان که خیلی به شورشیان سنی عرب نزدیک است به شدت با صدر مخالفت کرد: او نتوانست کاری کند آن‌ها زرقاوی و شاخه‌ی القاعده‌اش را به شدیدترین وجهی محکوم کنند (صدر حتا از آن‌ها خواست گروه زرقاوی را تکفیر کنند) و دیدگاه رادیکال ضد بعثی او هم مانعی بر سر راه روابطش با ملی‌گرایان عرب سنی بود. او شکایت کرده که گروه‌های سنی که قبل از انتخابات دسامبر بهشان نزدیک شده و ازشان خواسته «پیمان شرف» را امضا کنند، هیچ یک این کار را نکرده‌اند.

ضربه‌ی عمده‌ی بعدی به استراتژی صدر در کوشش برای ایجاد ائتلاف ضد امریکایی با نیروهای سنی عرب ضد اشغال، حادثه‌یی بود که تنش قوم‌گرایانه بین شیعه‌ها و سنی‌های عرب را در عراق شعله‌ورتر کرد - منظورم حمله به مسجد العسکری در سامراء در ۲۲ فوریه‌ی ۲۰۰۶ است. این حمله‌ی فرقه‌گرایانه تا حدی حس انتقام‌جویی مبارزان شیعی را برانگیخت که از حمله‌های فرقه‌گرایانه‌ی کشنده‌ی بی‌پایان و بی‌شماری که جامعه‌شان از آغاز اشغال با آن‌ها روبه‌رو بود، به جان آمده بودند. در این انتقام‌ها، «سپاه مهدی»، ارتش نامنظم صدر، آشکارا نقش زیادی داشت. نه اینکه صدر به این عمل چراغ سبز نشان داده باشد - برعکس، مثل بیشتر رهبران شیعه حداکثر کوشش خود را کرد تا همه چیز را آرام کند - اما چون شبه‌نظامیان نسبت به شبه‌نظامیان بدر مجلس اعلاى انقلاب اسلامی کمتر متمرکزند، قبل از در نظر گرفتن هر چیز دیگر و گوش دادن به ندای عقلانیت سیاسی از غرایزشان پیروی کردند.

به هر حال این حوادث ناگوار به شدت مورد بهره‌برداری نیروهایی با آرایش غریب قرار گرفت - از جمله دوستان امریکایی، بنیادگرایان سنی طرفدار زرقاوی و بعثی‌های طرفدار صدام - به این منظور که مقتدا صدر را در میان سنی‌های عرب بی‌اعتبار کنند و وجهه‌اش را به اینکه موضع قاطع ضد اشغال دارد و به استقلال کامل از ایران معروف است، از میان ببرند. همه‌ی آنچه صدر در دوره‌ی قبل از نظر سیاسی به آن رسیده بود، یعنی تأثیرگذاری در چارچوب یک عراق پان‌عرب (سنی‌ها و شیعیان) به همراه گنبد مسجد العسکری فرو ریخت. بدیهی است که او نفوذ باصلا بتش را در میان شیعیان حفظ کرد - بیش از همه میان لایه‌های ستم‌دیده‌ی جامعه‌ی شیعی، نفوذی که به احتمال زیاد با نقش «ارتشش» به عنوان مظهر جناح مسلح جامعه بیش از هر گروه دیگر تقویت شده بود. اما این واقعیت باقی ماند که او در تحمیل خود به عنوان رهبر ملی‌گرایان عرب شیعه و سنی که پس از رویارویی با نیروهای اشغالگر در سال ۲۰۰۴ وجهه‌یی پیدا کرده بود، عقب ماند.

به رغم این تحولات، عراق هنوز به شرایط تمام‌عیار جنگ داخلی نرسیده‌است. در واقع آنچه یک سال

پیش به صورت «جنگ داخلی کم‌عیار» [۳] شرحش دادم، شدت رشدش در سراسر سال ۲۰۰۵ و اوایل ۲۰۰۶ حتا پیش از شروع ناگهانی و شدیدی که حمله‌ی سامراء تحریکش کرد، متوقف نشده. باین حال من با توجه به تجربه‌ی لبنان می‌گویم که دو عنصر وجود دارند که در این لحظه هنوز بین شرایط فعلی عراق و جنگ داخلی تمام‌عیار قرار دارد. اولی پایداری دولت یکپارچه‌ی عراقی است و وجود نیروهای مسلح همچنان یکپارچه‌ی عراقی: در لبنان انشعاب در دولت در اوایل سال ۱۹۷۶ و ایجاد شکاف در ارتش بود که حرکت به سوی جنگ داخلی تمام‌عیار را سبب شد. عنصر دوم وجود نیروهای مسلح خارجی با نقش بازدارنده و میانجی است مثل نقشی که ارتش سوریه از ۱۹۷۶ به بعد - هرچند فقط ادواری - در لبنان بازی کرد.

این‌ها اشاره به کنایه‌یی است که در ابتدای بحثم زدم که لغزش عراق به سوی بدترین سناریو برای مردمش الزاماً بدترین سناریو برای واشنگتن نیست. عملاً بیشتر آنچه در ماه‌های اخیر در عراق اتفاق افتاده گذشته از تبلیغ پیرامون رفتار جنایت‌کارانه‌ی نیروهای امریکایی، به سود طرح‌های ایالات متحد بوده‌است. افزایش حاد تنش‌های فرقه‌یی و شکست پروژه‌ی مقتدا صدر آشکارا به کار امریکا آمده‌است. من و بسیاری از افراد دیگر مدت‌هاست هشدار می‌دهیم که وقتی همه کاری انجام شد، تنها برگ برنده‌ی واشنگتن در عراق ایجاد تفرقه‌های قومی و قبیله‌یی خواهدبود که دولت بوش بر اساس کلاسیک‌ترین نسخه‌های امپریالیستی به خودخواهانه‌ترین روش از آن بهره‌برداری می‌کند: «تفرقه بینداز و حکومت کن». این کاری است که حکام انتصابی واشنگتن در بغداد از پل برمر تا خلیل‌زاد حداکثر کوشش خود را کرده‌اند تا آن را به کار بسته و از آن سود بجويند.

از این منظر، درگیری‌های کنونی قبیله‌یی موهبتی است برای واشنگتن تا آنجا که بسیاری از عراقی‌ها مظنون اند که آژانس‌های جاسوسی امریکا و اسرائیل پشت بدترین حمله‌های قبیله‌یی هستند. توجه کنید که چگونه اشغال با این واقعیت «مشروع» جلوه داده‌می‌شود که خیلی از سنی‌های عرب در نواحی با جمعیت مختلط که احساس تهدید می‌کنند برای تضمین امنیت خود تقاضای حضور نیروهای خارجی کرده‌اند چون اعتمادی به نیروهای مسلح عراق ندارند [۴]. وقتی به این واقعیت می‌اندیشید که عرب‌های سنی، هواداران اصلی شورش مسلحانه‌ی ضد اشغال بوده‌اند و هنوز هم هستند - گرچه تنها هواداران نیستند - با چه تناقضی مواجه می‌شوید: الگوی رو به رشدی از فعالیت‌های مسلحانه‌ی ضد اشغال در جنوب عراق وجود دارد که به ندرت گزارش شده‌است - اگر اصلاً در رسانه‌های غربی یا حتا رسانه‌های عربی مربوطه گزارش شده‌باشد.

واشنگتن با آتش بازی می‌کند: عداوت قومی با طراحی‌هایش برای عراق سازگار است اما فقط آن را درون محدوده‌ها نگه می‌دارد. در جهت منافع ایالات متحد نیست که آن‌طور که وقیحانه در رسانه‌های ایالات متحد از سوی «کارشناسان» خودخوانده از آن دفاع می‌شود و نومحافظه‌کاران و دوستان معتقدند که دومین پی‌آمد خوب خواهدبود، بدون کنترل امن امریکا بر عراقی یکپارچه، این کشور به سه بخش مجزا

تقسیم شود. این امر نه تنها نسخه‌ی عملی برای جنگ داخلی مدید خواهد بود بلکه نظارت ایالات متحد را بر منطقه‌ی اصلی نفت خیز عراق که جنوب این کشور با اکثریتی شیعی است غیر قطعی تر می‌کند. به این ترتیب منفعت واشنگتن با تقویت عداوت فرقه‌یی در سطحی قابل کنترل که با سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» اش سازگار باشد و از دستش درنرود و به جنگ داخلی مخاطره‌آمیز نینجامد به بهترین نحوی به دست می‌آید. عراق فدرال با دولت مرکزی دچار آشفتگی، خیلی خوب با این طرح می‌خواند مشروط بر آنکه توسط تمام بازیگران اصلی عراق پذیرفته شود (که خیلی مشکل است) اما عراقی تکه‌پاره فاجعه خواهد بود - خیلی ممکن است که ماشه‌ی پویش را در ناحیه‌یی خطرناک بچکاند (به جمعیت شیعه‌ی ایالت شرقی پادشاهی سعودی فکر کنید که بخش عمده‌ی منابع نفتی عربستان آنجاست).

حالا اگر نیروهای ایالات متحد را با آتش‌نشان‌ها مقایسه کنیم، حقیقت مطلب این است که آتش‌بازان به شدت خطرناکی آن‌ها را هدایت می‌کنند! از زمان شروع اشغال، وضعیت عراق مدام و بی‌وقفه رو به وخامت گذاشته است: حقیقتی کتمان نشدنی که فقط دروغگویان و قیچی مثل همان واشنگتنی‌ها می‌توانند انکارش کنند با اصرار ورزیدن به اینکه شرایط رو به بهبود است در حالی که مدارک مسلمی عکس آن را می‌گویند. عراق در دور باطلی گرفتار شده است: اشغال، شورش را شعله‌ور می‌کند و تنش قبیله‌یی را که حاکم انتصابی واشنگتن می‌کوشد با ابزار سیاسی تشدیدش کند به راه می‌اندازد، چیزی که به نوبه‌ی خود برای توجیه ادامه‌ی اشغال از آن استفاده می‌شود. آخرین وسیله‌یی که مقامات اشغالگر ایالات متحد با آن نفت روی آتش عراق می‌ریزند بر اساس منابع شیعه، کمک به حزب اسلامی است - نزدیک‌ترین گروه سنی عرب عراقی به واشنگتن و سعودی - با ایجاد جناح مسلحی که هم‌اکنون در عداوت فرقه‌یی نقش دارد.

فقط یک راه برای بیرون آمدن از این دایره‌ی سوزان وجود دارد: تنها با اعلام هرچه سریع‌تر بیرون رفتن کامل و بی‌قید و شرط نیروهای امریکایی می‌توان گامی قاطع برای خاموش کردن آتش برداشت. این باعث فروکش کردن شورش سنی‌ها خواهد شد که انجمن علمای مسلمان به کرات وعده داده به محض آنکه برنامه‌ی زمانی برای بیرون رفتن گروه‌های اشغالگر اعلام شد، خواستار توقف آن خواهد شد. همچنین تنش قبیله‌یی را فرو خواهد کاست و هم‌زمان عراقی‌ها به آینده‌شان چشم خواهند دوخت و باور به رسیدن به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز را احساس خواهند کرد. و اگر حتا به این نتیجه برسند که حضور خارجی برای مدتی لازم است تا برای تثبیت نظم و شروع بازسازی واقعی به آن‌ها کمک کند، مسلماً این گروه‌ها از کشورهایی که جاه‌طلبی‌های هژمونیک بر عراق دارند، نخواهند بود بلکه به گروهی خوش‌آمد گفته خواهد شد که تمام بخش‌های مردم عراق آن‌ها را دوست و یاور بی‌غرض خود بدانند.

حماس در قدرت

شالوم: در گفت‌وگوهای ماه ژانویه پیروزی حماس در انتخابات را خیلی شگفتی‌آور ندانستی. تأثیر این

پیروزی را بر جامعه‌ی فلسطین به‌طور کل و بر چشم‌انداز صلح به‌طور خاص به ویژه در پرتو تهاجم‌های اخیر اسرائیل چگونه می‌بینی؟

اشقر: پیروزی حماس در انتخابات در واقع وقتی در چارچوب کلی نظرهای ما در همین ژانویه‌ی قبل از انتخابات نگریسته‌شود خیلی هم شگفت‌آور نیست. باید تأکید کرد که تمایل عام برآمده از شکست و فساد رهبران جنبش ملی‌گرا یا چپ - رهبران سازمان آزادی‌بخش فلسطین / مقامات فتح که با امثال محمود عباس و محمد دهلان شناخته‌می‌شوند - به بنیادگرایی اسلامی که خلاء رهبری توده‌یی به این ترتیب پدید آمده را پر می‌کند، گرایشی است که خود را به روش‌های بسیار متفاوتی نشان می‌دهد.

«اسلامی کردن» به معنی روی گردانی از سکولاریزاسیون اجتماعی و حرکت به سمت تبعیت سفت و سخت از مذهب اسلام فرایندی یک‌شکل نیست. اجازه دهید اول از همه اشاره کنم که کسانی که به حماس رأی دادند تنها ۴۴/۴۵ درصد رأی‌دهندگان فلسطینی بودند درحالی که اکثریت یا به فتح یا به چپ‌های سکولار یا به نامزدهای لیبرال رأی دادند. (حماس بیشتر کرسی‌های پارلمان را به دست آورد به خاطر نظام انتخاباتی که بخشی از آن بر نتایج حوزه‌های انتخاباتی منطقه‌یی استوار بود و بخشی بر کسب آرای نسبی). دوم آنکه خیلی از کسانی که به حماس رأی دادند این کار را بیشتر از روی خشم و ناراحتی از رهبران اسرائیل و مقامات تشکیلات خودگردان عضو فتح کردند و کمتر از روی وابستگی به بنیادگرایی اسلامی. حماس که نامش از حروف اول کلمات عربی جنبش مقاومت اسلامی گرفته‌شده از نظر تاریخی خود را دشمن اصلی دو مخالفش نشان داده و جایگزین «اسلامی» فتح در مقاومت علیه اسرائیل است. تصویرش را به صورت پروپاقرص‌ترین و رادیکال‌ترین دشمن «دولت یهود» شکل داد و در برابر سازش‌های بی‌پایان رهبران فتح در اصول به ویژه اصل تسلیم مشروط^۱، علیه اسرائیل و پدرخوانده‌اش امریکا ثبات قدم نشان داد. البته این کار را از روی دیدگاه بنیادگرایانه‌ی مذهبی از جهان با منشوری بیان گر سیر قهقرایی به سوی دیدگاه‌های سامی‌ستیز انجام داد که سازمان آزادی‌بخش فلسطین با دقت از گفتمان رسمی خود آن را کنار گذاشت. این، زمینه را مساعد احیای حمله‌های انتحاری کور ضد اسرائیلی کرد که از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد علامت مشخصه‌ی حماس شد با خشونت فزاینده‌ی سرکوب‌های اسرائیلی‌ها که به این حمله‌ها در چشم بسیاری از فلسطینی‌ها مشروعیت می‌بخشید. حماس همچنین خود را به عنوان رادیکال‌ترین منتقد حاکم کاملاً فاسد و مافیای‌گونه‌ی فتح رشد داد و با اخلاص آشکار در اجرای نظام صدقه‌های اسلامی و خدمات اجتماعی و قناعت رهبرانش با آن به مقابله برخاست.

بدیهی است به‌موازات نفوذ فزاینده‌ی حماس، موج «اسلامی کردن» در این سال‌ها رشد کرد و در فلسطین مثل جاهای دیگر با نشانه‌ی قاطع پوشش زنان توی چشم می‌زد. اما برخلاف آنچه در موقعیت‌های دیگر دیده‌ایم، مثل انقلاب ایران، دستیابی حماس به قدرت با کارزار تمام‌عیار تسلیم اجباری یا داوطلبانه به اوامر مذهبی ادامه پیدا نکرد. بی‌شک اولویت جنبش این نبود. واقعیت این است که حماس

ظاهراً از پیروزی در انتخابات کاملاً دست‌پاچه بود، انتظار نداشت اکثر کرسی‌ها را به تنهایی به دست آورد (اکثریت چشم‌گیر ۴۵ کرسی از ۶۶ کرسی تخصیص یافته در روش منطقه‌ای را به دست آورد که مجموع ۷۴ کرسی از ۱۳۲ کرسی را به آن بخشید). در گفت‌وگوهای ماه ژانویه مشارکتش در فرایند سیاسی را خیلی خوش‌آیند دانستم چون حماس را به اندیشیدن با عبارات سیاسی تر متقاعد می‌کرد [۵]. دست‌یابی به قدرت به نحو چشم‌گیری این اضطرار را تشدید کرد.

رهبران حماس مثل هر تازه به دوران رسیده‌یی پس از تغییر رادیکال دولت، کاملاً سرگردان و در برخورد با امور ناشی بودند و بنابراین به سرعت با مانورهای مودیانه‌ی فتح و محمود عباس روبه‌رو شدند - این دومی علیه آن‌ها از همان قدرت مستبدانه‌ی ریاست‌جمهوری سود جست که یاسر عرفات وقتی واشنگتن در رأس کابینه‌ی فلسطین در سال ۲۰۰۳ عباس را به او تحمیل کرد، علیه عباس به کار برده‌بود. رهبران حماس وقتی اسرائیل و قدرت‌های غربی به رهبری ایالات متحد به تدریج شروع به بی‌ثبات کردن کل دولت و ملت فلسطین کردند و یک بار دیگر ثابت کردند که نمی‌توانند نتایج انتخابات واقعاً دموکراتیک را تاب بیاورند و فقط وقتی از دموکراسی دفاع می‌کنند که دوستان و نوکرانشان را به قدرت برسانند، تضعیف شدند - همان‌طور که نوام و من در ژانویه به آن تأکید کردیم. رهبران حماس با این حال تلاش کردند که خیلی سریع از این دوره‌ی فشرده‌ی سیاست واقع‌گرایانه درس بگیرند. دریافتند که بین چکش‌فتح و سندان اسرائیل و فشار غرب گیر کرده‌اند. دریافتند که مخالفانشان می‌خواهند این‌ها چنان رفتار کنند که بی‌اعتبار شده و خود سرنگونی خود را با ابزار سیاسی و با نوعی توطئه تسهیل کنند [۶].

رهبران حماس گیرافتاده بین متعصبان و واقع‌گرایان، اما گامی مهم به سوی اتخاذ موضع سیاسی هم‌آوا با خواسته‌های اکثریت عمده‌ی فلسطینی‌ها برداشتند. این عمدتاً از چیزی که به آن «سند زندانیان» می‌گویند به دست آمد - یعنی برنامه‌ی بحث و تأیید شده توسط زندانی‌های فلسطینی در زندان‌های اسرائیل متعلق به کل طیف سازمان‌های فلسطینی از فتح تا حماس به استثنای جهاد اسلامی. ابتدا محمود عباس کوشید تا از سند به صورت ابزاری برای نامشروع جلوه دادن دولت حماس سود جوید و این در حالی بود که حماس تحت فشار متعصبانش از تأیید سند اکراه داشت - به رغم این واقعیت که محتوای سند، اصول اساسی ملی‌گرایی فلسطینی را در بر دارد و بنابراین عملاً به موضع حماس نزدیک‌تر است تا عباس. با این وجود عباس کوشید به روش مردم‌فریبانه از آن استفاده کند اما حماس با توافق بر سر نسخه‌ی جدیدی از سند که چنان در آن تجدید نظر شده‌بود که با پسندش جور دربیاید، شرایط را به سود خود چرخاند.

این نقطه‌ی عطفی شد که به اتخاذ برنامه‌ی سیاسی فلسطین به اتفاق آراء بر مبنای دولتی مستقل در سرزمین‌هایی که اسرائیل در ۱۹۶۷ اشغال کرده‌بود انجامید. بند اول سند تجدید نظر شده بیان می‌داشت که

فلسطینی‌ها در موطن خود و در خارج از کشور به دنبال موارد زیر هستند و برای آن‌ها مبارزه می‌کنند: آزاد کردن سرزمینشان؛ برچیدن شهرک‌ها و تخلیه‌ی مهاجران شهرکنشین؛ برداشتن

دیوار حائل جدایی نژادی و الحاق؛ نایل شدن به حق آزادی، بازگشت و استقلال و تعیین سرنوشت شامل حق تأسیس دولت مستقل کاملاً خودمختار در تمام سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۶۷ به پایتختی اورشلیم؛ تضمین حق بازگشت پناهنده‌ها به خانه و کاشانه‌هاشان که از آن‌ها بیرون رانده شده‌اند و پرداخت غرامت به آن‌ها؛ و آزاد کردن تمام زندانی‌ها و بازداشتی‌ها بدون استثناء یا تبعیض - همه‌ی این‌ها بر پایه‌ی حق تاریخی مردم بر سرزمین پدری و آبا و اجدادی و بر پایه‌ی منشور سازمان ملل و قانون بین‌المللی و آنچه که مشروعیت بین‌المللی بدون تعرض به حقوق مردمان تضمینش کرده‌است [۷].

بند دوم پیش‌بینی‌های لازم برای بازسازی رادیکال سازمان آزادی‌بخش فلسطین را بر اساس فرایندی دمکراتیک و از طریق تشکیل شورای ملی جدید (معادل یک گروه قانونگذار در سازمان آزادی‌بخش) مبتنی بر آرای نسبی - از طریق انتخابات توسط تمام بخش‌های مردم فلسطین هر جا که ترتیب دادن انتخابات ممکن باشد و توافق بین سازمان‌های اصلی تا دیگران نیز نماینده داشته باشند - ارایه می‌دهد. بند ۷ بیان می‌دارد که

هدایت مذاکرات حق قانونی سازمان آزادی‌بخش فلسطین و رییس تشکیلات خودگردان ملی است بر مبنای اتکا به اهداف ملی فلسطین آن‌گونه که در این سند آمده مشروط بر آنکه هر توافقی در این مورد برای تأیید و تصویب به شورای جدید ملی فلسطین تسلیم شود یا در داخل و خارج کشور بر اساس قانون مربوطه رفتارندوم عمومی برگزار کند.

این توافق در ۲۷ ژوئن ۲۰۰۶ به دست آمد اما تقریباً به آن توجهی نشد. روز بعدش - درست وقتی که فلسطینی‌ها به توافق برنامه‌ریزی شده‌ی تاریخی خود نایل شده بودند، توافقی فراگیرتر از همیشه، و با هدف رسیدن به توافقی سیاسی آماده‌ی مذاکراتی با اسرائیل می‌شدند - اسرائیل حمله‌ی نظامی وحشیانه‌ی فجیعش را به غزه ترتیب داد. اسرائیل به وحشیانه‌ترین روش ممکن به دزدیده شدن یکی از سربازانش در ۲۵ ژوئن که به تلافی رבוده شدن شهروندان فلسطینی، و با هدف تبادلش با فلسطینی‌های بازداشت شده دزدیده شده بود. واکنش نشان داد اگر اسرائیل به مقامات فلسطینی وقت برای حل مسأله می‌داد می‌توانست به آزادی سربازش دست یابد. اما در عوض تصمیم گرفت سیاست گروگان‌گرفتن کل مردم فلسطین را برای تحمیل خواست یک طرفه‌اش به دولت فلسطین به روشی که سرانجامش چیزی نیست مگر توپ‌های تروریسم دولتی گسترده، از جمله توسل به مکافات جمعی برآمده از مفهوم گناه جمعی، به طرز چشم‌گیری شدت بخشد.

ایهود آلمرت^۱ در دوران زمامداریش اثبات کرد که وارث خَلَف آریل شارون است. و امیر پرتز خیلی

مأیوس‌کننده می‌کوشید از شقاوت اسلاف نظامیش در رأس حزب کارگر تقلید کند، اما شبیه به کاریکاتوری مسخره شد. نه فقط او به برنامه‌یی که بر مبنای آن دست به کارزار انتخاباتی زده بود خیانت کرد بلکه وارد دولت ائتلافی به رهبری ألمرت شد، که خود را وقف «شهرک‌سازی» یک‌جانبه کرده‌است که در واقع یعنی الحاق و خشونت داریم، و پست وزارت «دفاع» را پذیرفت که نه فقط بیشترین فاصله را با شایستگی او دارد بلکه کمترین ارتباط را با برنامه‌ی اجتماعی‌یی دارد که او از آن دفاع می‌کرد - حالا از برنامه‌ی صلح اسمی نمی‌بریم - در نتیجه‌ی تمام این موارد، چشم‌انداز صلح در منطقه خیلی رنگ‌پریده است و در حال حاضر فقط هبوط به بربریت در افق پدیدار است.

ستیزه‌ی اسرائیل - حزب‌اله - لبنان

شالوم: تحولات ناگهانی و رو به رشد در جبهه‌ی لبنان را چطور ارزیابی می‌کنی؟ کنش‌های حزب‌اله و اسرائیل را؟

اشقر: رבוده شدن یک سرباز اسرائیلی به دست گروهی فلسطینی در غزه واکنش مشروع به آدم‌ربایی نظام‌مند شهروندان بی‌شمار فلسطینی توسط اسرائیل بود - مشروط بر آنکه سرباز برای تبادل زندانی‌ها حفظ شود و به عنوان سپر بلا اعدام نشود. این قطعاً مناسب‌ترین پاسخ به تعرض اسرائیل نبود. همه‌ی تاریخ نبرد فلسطینی‌ها به روشنی نشان می‌دهد که با توسل به خشونت نیست که فلسطینی‌ها می‌توانند به اهدافشان برسند چراکه اسرائیل از برتری قاطع و درهم‌کوبنده‌ی نظامی برخوردار است. با این همه این عمل انتقامی مشروع در برابر تهاجمی تمام‌عیار بود که به حق به جای شهروندان اسرائیلی، ارتش اسرائیل را هدف قرار داده‌بود.

حالا گرچه حزب‌اله هم حمله‌یی به سربازها و نه شهروندان اسرائیلی ترتیب داده و چند تا از آن‌ها را کشته و دو تن از آن‌ها را رבוده، این کنش مشخصاً سؤال‌برانگیزتر است. روشن است که از وقتی ارتش اسرائیل در سال ۲۰۰۰ پذیرفت از بخشی از خاک لبنان که از سال ۱۹۸۲ اشغالش کرده‌بود عقب بنشیند - عقب‌نشینی‌یی که حزب‌اله نقش کلیدی در آن داشت - اسرائیل مدام با دست‌درازی تهاجمی به حریم لبنان به حزب‌اله حمله می‌کرد. در این معنی می‌شد عملیات ۱۲ ژوئیه علیه ارتش اسرائیل را قطعاً مشروع پنداشت. اما از سوی دیگر خیلی واضح بود که حمله به عنوان انتقام مستقیم از هجوم پیش‌رو یا خیلی تازه‌ی اسرائیل به خاک لبنان تلقی نخواهدشد بلکه جامعه‌ی بین‌الملل آن را «تجاوز» قلمداد خواهدکرد و اسرائیل از آن به عنوان بهانه‌یی برای اجرای کارزار نظامی گسترده با هدف در هم کوبیدن حزب‌اله سود خواهدجست - کارزاری که به شدت مردم لبنان را در قالب سنت «خسارت دیدن جنبی» آزار می‌دهد. عملیات حزب‌اله به این معنی هم ماجراجویانه و هم نامسوولانه بود.

البته کاملاً می‌توان رضایت خیلی‌ها را در منطقه درک کرد وقتی عملیات حزب‌اله را به عنوان کنش

وحدت با مردم غزه که تابع نانسانی‌ترین و غیر قانونی‌ترین ستم‌ها هستند تفسیر می‌کنند. اما نباید این عملیات را فقط از ورای منشور اخلاقی ارزیابی کرد: باید آن‌ها را با عواقب احتمالی و مناسبتشان با اهداف پی‌گیری شده سنجید. در این پرتو حمله‌ی حزب‌اله واقعاً سنجیده نبود. به جای تسکین مردم غزه - اگر چنین هدفی داشت (رهبر حزب‌اله، حسن نصراله، گفت که حمله‌ی گروهش چند ماه بود که برنامه‌ریزی می‌شد، قبل از یورش اسرائیل به غزه) - زندگی، امنیت و معیشت مردمی دیگر و در تعداد بیشتر را به مخاطره انداخت.

اما ماجراجویی و مسوولیت‌ناپذیری حمله‌ی حزب‌اله را هر قدر هم که سرزنش کنیم، کاملاً از ماجراجویی و مسوولیت‌ناپذیری اسرائیل متفاوت است. اسرائیل با تفرعن و وحشی‌گری‌هایش ضربه‌های کاری به مراتب بیشتری می‌زند و کل منطقه را با تجاوز دایم و بی‌توجهی تحقیرآمیزش به زندگی و حقوق فلسطینی‌ها - و حالا دوباره لبنانی‌ها - در التهاب نگه می‌دارد. خلاصه آنکه اسرائیل به زشت‌ترین و نفرت‌انگیزترین روش از کشوری به مراتب ضعیف‌تر از خود انتقام می‌گیرد و به مردم لبنان مجازات جمعی اعمال می‌کند و آن‌ها را گروگان می‌گیرد، همان کاری که با مردم ضعیف‌تر فلسطین کرده‌است. عملیات نظامی‌یی انجام می‌دهد که طبق گزارش‌ها فقط در نه روز اول خیلی بیشتر از ۳۰۰ لبنانی را به دام مرگ می‌کشد (تازه گزارش‌ها، مدفون‌شده‌ها زیر خاک‌وخل‌های ساختمان‌های با خاک یکسان شده را پوشش ندادند)، بی‌شمار آدم دیگر را مجروح می‌کند، زیرساخت‌های اساسی لبنان را ویران می‌کند و کل کشور را در حالت انسداد نگه می‌دارد. آن لبنانی‌هایی که به نگرانی ادعایی واشنگتن درباره‌ی مردم و دموکراسی لبنان باور داشتند می‌توانستند چهره‌ی عریان تمام اقدامات ریاکارانه‌ی واشنگتن را مشاهده کنند که حتا شورای امنیت را از دادن فراخوان آتش‌بس برحذر داشته. واشنگتن در واقع شریک جرم و مسوولیت تجاوز اسرائیل به مردم لبنان است - یا بهتر است گفته‌شود بی‌مسوولیتی - همه می‌دانند که ایالات متحد و فقط ایالات متحد قادر بود تا بدون فوت وقت حمله‌های اسرائیل را متوقف کند.

مقیاس تجاوز اثبات کرد که واشنگتن و اسرائیل حمله‌ی حزب‌اله را بهانه‌یی کردند برای رسیدن به هدفی که از سال ۲۰۰۴ موكداً به دنبالش بودند. سال ۲۰۰۴ سالی است که ایالات متحد با حمایت پرشور فرانسه قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ را به تصویب شورای امنیت رساند که نه فقط درخواست عقب‌نشینی نیروهای سوری از لبنان را داشت بلکه خواهان خلع سلاح گروه‌های مسلح کشور یعنی اول حزب‌اله و بعد فلسطینی‌های مسلح در اردوگاه‌های پناهندگان بود. رفتار با نخوت، وحشیانه و سبعیت‌مهرنشدنی دولت اسرائیل با حمایت واشنگتن از الگوی آشنایی می‌آید که این بار هدفش واداشتن اکثریت اعضای دولت لبنان به رویارویی با حزب‌اله به هزینه‌ی جنگ داخلی جدید است. حال که این نوشته را می‌نگارم، چنین تجاوز آشکارا با نقشه‌ی قبلی تدارک دیده شده‌ی، ظاهراً در عمل نتیجه‌ی عکس داده‌است و به اتحاد بیشتر لبنانی‌ها در انزجار عمیق از وحشی‌گری‌های اسرائیل و باز تثبیت حزب‌اله به عنوان مظهر اصلی مقاومت ملی، فراتر از جامعه‌ی شیعه که همیشه به معنای دقیق کلمه، جزبی از آن دانسته می‌شد، انجامیده‌است.

دولت کنونی لبنان که از انتخابات بهار ۲۰۰۵ برآمد، شروع کرده به بررسی مسأله‌ی تسلیحات حزب‌اله: برای این هدف، از اسرائیل درخواست کرد که آخرین بخش از خاکی را که در جنوب لبنان اشغال کرده، مزارع شبعا، [۸] بازپس دهد و دو زندانی را که رسماً در زندان‌های اسرائیل اند، یکی از آن‌ها از سال ۱۹۷۸، آزاد کند. همچنین درخواست کرد که اسرائیل به مداخله و آزارش به حزب‌اله لبنان که یک بازیگر مشروع علنی در صحنه‌ی سیاسی این کشور و سهیم در پارلمان است پایان ببخشد.

مادام که حزب‌اله تهدید می‌شود کاملاً مشروع است که برای دفاع از خود سلاح داشته‌باشد به ویژه که دولت لبنان نمی‌تواند در برابر اسرائیل از آن محافظت کند. درست است که راه لبنان برای دفاع از تمامیت ارضیش راه دیگری است که باید از سوی مردم لبنان در کل و به روش دموکراتیک و نه یک‌جانبه توسط هریک از نیروهای سیاسی این کشور درباره‌ی آن تصمیم‌گیری شود اما به هر حال مسأله‌ی مسلح بودن حزب‌اله باید توسط خود لبنانی‌ها با ابزار سیاسی حل و فصل شود. آنچه اسرائیل به پشتیبانی واشنگتن، پاریس و متحدان دیگرش می‌کوشد به لبنان تحمیل کند برخورد‌های خشونت‌آمیز داخلی است، جنگی داخلی در کشوری که همچنان از ۱۵ سال جنگ خونین و مالی‌ن است. اسرائیل آنچه را همواره به فلسطینی‌ها گفته‌است، الان دارد به لبنانی‌ها هم می‌گوید: خودتان همدیگر را نابود کنید و گرنه ما همه‌ی شما را از بین می‌بریم.

انگیزه‌ی ایالات متحد به پشتیبانی - چه می‌گوییم، تحریک - اسرائیل به این حمله البته فراتر از لبنان است و هدف اصلیش ایران است. این بخشی از دغدغه‌ی واشنگتن به هلال شیعی معروف است که از ایران تا حزب‌اله لبنان کشیده‌شده و از متحدان ایران در عراق و سوریه می‌گذرد. اگر به بافت ذهنی جنگ سرد گونه‌ی چیره در واشنگتن نظری بیندازیم، ایران دشمن اصلی در منطقه است مثل شوروی که زمانی در سطح جهان چنین بود و هر برخوردی با قدرت‌مورد حمایت دشمن اصلی، بخشی از جنگ با خود دشمن اصلی محسوب می‌شود. روابط خیلی نزدیک ایران با حزب‌اله برای هیچ کس پوشیده نیست. ایران از زمان شکل‌گیری این سازمان از آن پشتیبانی کرده که ایدئولوژی اسلام‌گرایانه‌ی یکسانی دارند: به آن کمک مالی می‌کند، آموزشش می‌دهد و تسلیحش می‌کند و حزب‌اله اگر آن حمله‌های سخت را مثل آن یکی که در ۱۲ ژوئیه با ربودن چند سرباز اسرائیلی به آن دست زد، بدون همکاری با حامیانش در دمشق و تهران می‌کرد، خیلی نادان می‌بود. حال پرسش این است: بعد چه؟

این ادعای واشنگتن که دولت‌ها حق ندارند از نیروهایی که با دشمنان آن‌ها در کشورهای دیگر می‌جنگند حمایت کنند بوی گند ریا می‌دهد. به پرونده‌ی ایالات متحد نگاه کنید: برای مثال حمایت واشنگتن از کنتراهای نیکاراگوآ در برابر دولت ساندینیستا را در نظر بگیرید یا مجاهدین افغان در برابر اشغال آن کشور توسط شوروی. و خیلی مهم‌تر از همه‌ی این‌ها آیا ایالات متحد حامی، پشتیبان مالی، اسپانسر و تهیه‌کننده‌ی سلاح دولت اسرائیل در بسیاری از تجاوزهایش نبوده؟ افزون بر این، این واقعیت که حزب‌اله مورد حمایت ایران، سوریه یا هر دولت دیگری است، نشانه‌ی آن نیست که نبردش برای آزادسازی

کشورش مشروع نیست همان طور که حمایت روس ها یا چینی ها از کمونیست های ویتنامی به این معنی نبود که ویتنامی ها برای رهایی کشورشان از چنگ اشغالگران نمی رزمیدند و اکثریت قاطع ویتنامی ها به معنای واقعی کلمه این مطلب را این گونه می دیدند. وقاحت و اشنگتن حد و مرزی ندارد: «دخالته خارجی» را در کشورهایی که خودش یا متحدانش اشغال کرده اند - ویتنام دیروز، عراق امروز - محکوم می کند. هجوم تازه ای اسرائیل به لبنان به همراه یورش به غزه خبر از آینده یی بد برای منطقه می دهد و استفاده ی نامحدود اسرائیل از سببیت فراگیر به همراه رفتار مشابه ایالات متحد و همه ی متحدانش به انواع تفکرات متعصبانه که ناگزیر گریبانگیر مجرمان و زادگاه هاشان می شود میدان می دهد - ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیویوریک، ۱۱ مارس ۲۰۰۴ مادرید و ۷ ژوئیه ی ۲۰۰۵ لندن شواهد هولناک آن اند. تأکید بر این نکته مهم است که مردم امریکا در این زمینه مسوولیت سنگینی بر دوش دارند چون تنها با تغییر جریان سیاست و اشنگتن نسبت به خاورمیانه است که راه سقوط به بربریت و اوج گیری خشونت و مرگ که بر منطقه تأثیر گذاشته و به بقیه ی دنیا هم سرریز کرده سد می شود.

نوام چامسکی

لای اسرائیل

شالوم: در چند ماه گذشته توجه بسیاری به مسأله ی لابی اسرائیل شده که انگیزه ی آن مطالعه ی می یر شایمر و والت [۹] بود. پاسخ تو به آن مطالعه و مجادله های بعدیش چیست؟

چامسکی: مطالعه ی جدی است که شایسته ی توجه است. مطمئن نیستم که «مجادله» برای آنچه رخ داد واژه ی مناسبی باشد. واکنش های جدی یی وجود داشت مثل واکنش های فینکلشتاین، جوزف مسد، و استفن زونس که تحلیل مفصلی از آن به دست دادند [۱۰]. اما بیشتر واکنش ها خط و نشان کشیدن و ایراد اتهام های نامعقول و حتا مضحک سامی ستیزی بود.

کسی شک ندارد که لابی مهم اسرائیلی وجود دارد که سیاست را تحت تأثیر قرار می دهد - گرچه همان طور که قبلاً بحث کردیم به نظرم می یر شایمر و والت (مثل خیلی های دیگر) شاید مهم ترین بخش آن لابی را نادیده گرفته اند. کارشان به نظرم از همان ضعف عام به رویکرد «واقع بینانه» به روابط بین الملل رنج می برد: بر مفهومی مبهم از «منافع ملی» استوار است که خیلی دور است از توزیع داخلی قدرت موشق و بنابراین از عواملی که ذاتاً «منافع ملی» کاربردی را تعیین می کنند؛ که بی گمان در جامعه ی ما در قدرت اقتصادی متبلور شده است.

این یک اصل ساده ی منطقی است که اگر سیاستی شکست بخورد نمی توان گفت با «منافع ملی» کاربردی ناسازگار است. همین طور هم اگر حمله ی رامسفلد، چنی و غیره به عراق برای منافع دولت -

شرکتی که آن‌ها به آن خدمت می‌کنند فاجعه‌بار باشد نمی‌شود نتیجه گرفت که این سیاست با آن منافع در هدف یا انگیزه ناسازگار است. همان‌طور که بحث کردیم سیاست‌ها - هرچند جنایت‌کارانه - با معیارهای خود غیر منطقی نبودند.

همچنین به صورت منطقی می‌توان قدرت لابی را فقط با بررسی مواردی که اهدافش با منافع قابل درک دولت - شرکتی ناسازگار است ارزیابی کرد. نگاهی به تاریخ روشن می‌کند که این عوامل بیشترین هم‌پوشانی را با حوزه‌هایی دارند که به تمرکز قدرت داخلی، دولتی و شخصی، مربوط هستند. بعد با مسأله‌ی آکادمیک طبقه‌بندی وزن نسبی دو عامل به شدت همگرا روبه‌روی ایم.

مسأله اگر به کنش دلالت کند، فراتر از مسأله‌ی آکادمیک خواهدبود. عملاً هم همین‌طور است. اگر قدرت لابی همان قدر باشد که خیلی‌ها بهش باور دارند پس تاکتیک‌های درست برای منتقدان حمایت ایالات متحد از سیاست‌های اسرائیل معلوم است: باید به دفاتر مرکزی شرکت‌های لاک هید - مارتین، اینتل، گلدمن - زاکس، وارن بوفت، اکسون موبیل و غیره بروند و با شکیبایی به آن‌ها توضیح دهند که لابی‌یی که به آن‌ها نفوذ سیاسی و قدرت اقتصادی بخشیده، به منافعشان آسیب می‌رساند. مایل ام که باورش کنم. زندگی من را خیلی راحت‌تر خواهدکرد: دیگر نیازی به صرف وقت و انرژی زیاد برای بسیج مخالفت مردمی با سیاست پردوام دولتی ندارم. اما هیچ کس به این پند و اندرز گوش نمی‌دهد.

سخت است که این نظر جلبیر را فراموش کنیم که: «نسبت دادن تأثیر سرنوشت‌ساز به لابی هوادار اسرائیل، نگرش وهم‌گونه داشتن به سیاست است که خیلی هم گسترده شده» [۱۱] و نمی‌توانم نیفزایم که صرف انرژی و توجه به مسأله‌ی آکادمیک انتزاعی تأثیرات عوامل به شدت هم‌گرا روی یکدیگر به نظرم دیگر دست‌کم مبتدل است آن هم در حالی که فلسطین پیش چشمانمان با سیاست‌های اسرائیلی مورد پشتیبان ایالات متحد ویران می‌شود.

ایالات متحد و ایران

شالوم: در ژانویه احتمال حمله‌ی ایالات متحد (یا حمله‌ی اسرائیل به وکالت از ایالات متحد) به ایران را خیلی کم دانستی. با توجه به حوادث این چند ماهه ارزیابی خود را چگونه به‌روز می‌کنی؟

چامسکی: حُب حدس بود - و بحث که می‌کردیم حدس‌هایمان بر مبنای فرض برنامه‌ریزی عقلانی بود و به آنچه جلبیر به آن «پدیده‌ی غول زخمی» [۱۲] نام داده‌بود توجه نداشتیم. برنامه‌ریزان بوش فضاقت بی‌شماری در خاورمیانه و بیشتر جاهای دنیا برای خود دست‌وپا کرده‌اند. می‌شود تصور کرد که مایوس شوند و با پتک به نظام ضربه بزنند تا ببینند که نتیجه‌اش به سودشان می‌شود یا نه.

از زمان بحثمان در ژانویه تحولات مناسبی رخ داده‌است. مدارک بیشتری درباره‌ی مخالفت گسترده با حمله‌ی نظامی امریکا به ایران به دست آمده. این حتا شامل «جامعه‌ی بین‌الملل» هم می‌شود، عبارت

حقوقی اشاره کننده به محفل کوچکی در واشنگتن که قدرت مهیبی دارد و همه به آن‌ها می‌پیوندند: تقریباً غیر ارادی، دولت فرانسه دمساز با هر انگیزه‌ی وقیحانه‌ی که بر حسب اتفاق چه‌بسا برایشان عالی باشد و گاه دیگران. حتا هم‌دست‌های معمول هم با حمله به ایران مخالف اند. «جامعه‌ی بین‌الملل» همراه با ایالات متحد از ایران می‌خواهد که به عنوان پیش‌شرط مذاکرات، غنی‌سازی اورانیوم را متوقف کند اما چین و روسیه به طرز ابهام‌آمیزی آن را رد می‌کنند [۱۳]. جنبش غیرمتعهد‌ها فراتر از «جامعه‌ی بین‌الملل» از «حق مسلم» ایران برای گسترش انرژی هسته‌یی حمایت می‌کند و درخواست مذاکرات بدون پیش‌شرط دارد. همچنین با هرگونه تهدید حمله به ایران مخالف است و خواستار پیوستن اسرائیل به پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی و این مطلب است که خاورمیانه منطقه‌ی عاری از سلاح‌های هسته‌یی شود؛ هدف قدیمی جامعه‌ی موثق بین‌المللی که ایالات متحد جلوی خود را گرفته‌است. نظرسنجی‌های سازمان فردای بدون ترور^۱، سازمانی که هدفش کاهش حمایت مردمی از ترور است، می‌گوید که: «به رغم عداوت تاریخی عمیق بین شیعیان فارس ایران و همسایگان غالباً سنی از اقوام مختلف عرب، ترک و پاکستانی، درصد زیادی از مردم این کشورها طرفدار ایران دارای سلاح اتمی در برابر هرگونه حمله‌ی امریکا هستند» [۱۴]. کمیسیون سلاح‌های کشتار جمعی به ریاست هانس بلیکس^۲ که دولت سوئد به پیشنهاد سازمان ملل آن را تأسیس کرد گزارش عمومی‌ی درباره‌ی موضوع اضطراری کاستن از خطرات سلاح‌های کشتار جمعی منتشر کرد و همچنین خواستار «تضمین‌هایی برای حمله نکردن و سرنگون نکردن رژیم» در ایران شد [۱۵]. البرادعی، رییس برجسته‌ی کمیسیون بین‌المللی انرژی اتمی هم با حمله‌ی نظامی به شدت مخالف است. اطلاعات محدود موجود نشان می‌دهد که ارتش و سازمان جاسوسی ایالات متحد هم با حمله‌ی نظامی مخالف اند.

با این وجود ممکن است سیاستمداران یک بار دیگر افکار عمومی جهان را کاملاً نادیده بگیرند. چیز تازه‌ی نیست. واپسگرهای زمامدار امور در واشنگتن، رکورد تازه‌ی در به رخ کشیدن اعتبارنامه‌هایشان به عنوان یاغی‌های بین‌المللی ثبت کرده‌اند. می‌توان از کوشش‌های دولت بوش برای جلوگیری از راه‌حل دیپلماتیک خیلی چیزها فهمید. فلینت لِوِرت، مشاور سابق دولت بوش در شورای امنیت ملی در مورد امور خاورمیانه در می ۲۰۰۳ گزارش داد که دولت اصلاح‌طلب خاتمی در ایران با پشتیبانی «رهبر» متعصب آیت‌اله خامنه‌یی «طرح مفصلی برای مذاکرات جامع با واشنگتن فرستاده‌است تا اختلافات دوجانبه را حل کنند». این شامل سلاح‌های کشتار جمعی، پایان حمایت از سازمان‌های ضد اسراییلی و راه‌حل تشکیل دولت برای حل معضل اسراییل - فلسطین بود؛ پاسخ واشنگتن خُرده‌گیری به دیپلمات سوئیسی حامل این پیشنهاد بود. در اکتبر ۲۰۰۳ «اروپایی‌ها ایران را به موافقت با تعلیق غنی‌سازی کشاندند تا بتوانند گفت‌وگوهایی را که ممکن بود به معاملات اقتصادی، هسته‌یی و راهبردی بینجامد ادامه دهند». لِوِرت افزود: «اما دولت بوش نپذیرفت که به ابتکار عمل اروپایی‌ها بپیوندند با این اطمینان که گفت‌وگوها به

1. Terror Free Tomorrow

2. Hans Blix

سرانجام نمی‌رسد». این «کارشکنی» ایالات متحد، «خیلی‌ها را در تهران به این نتیجه‌گیری رساند که سازش طرف ایرانی رضایت واشنگتن را به همراه ندارد حتا اگر موضعش را در قبال اسرائیل تغییر دهد». همچنین بر اساس نظر تریتا پارسی، کارشناس خاورمیانه در دانشگاه جانز هاپکینز^۱ این مسأله، موضع احمدی‌نژاد را تقویت کرد. در ماه می ۲۰۰۶ یک مقام بلندپایه‌ی ایران که در پیشنهاد سال ۲۰۰۳ هم دستی داشت به فایننشال تایمز^۲ لندن اطلاع داد که «ایران هنوز برای گفت‌وگوهای طولانی آماده است مشروط بر آنکه ایالات متحد آمادگی جدی برای توجه به دغدغه‌های ایران داشته‌باشد و میز مذاکره را جزء دیگری از «تغییر رژیم» نافرجام نبیند» [۱۶].

در ژوئن ۲۰۰۶ آیت‌اله خامنه‌یی گفت که «ایران تهدیدی برای کشورهای دیگر نیست، به‌ویژه کشورهای همسایه‌اش، و با کشورهای عرب در مورد مهم‌ترین مسأله‌ی اسلامی - عربی یعنی مسأله‌ی فلسطین دیدگاه مشترکی دارد». خامنه‌یی به این ترتیب بیان می‌کرد که ایران موضع اتحادیه‌ی عرب^۳ را می‌پذیرد که در سال ۲۰۰۲ خواستار عادی‌سازی کامل روابط با اسرائیل شده‌بود اگر اسرائیل به مرزهای بین‌المللی عقب می‌نشست و به راه‌حل تشکیل دو دولت بر اساس اجماع بین‌المللی تن می‌داد که سی سال بود توسط ایالات متحد جلوییش گرفته شده‌بود (و اسرائیل ردش کرده‌بود). سخنان خامنه‌یی احتمالاً پاسخی به حرف‌های به شدت محکوم شده‌ی مقام زیردستش احمدی‌نژاد درباره «محو اسرائیل از نقشه‌ها» بود - حرف‌هایی که به احتمال زیاد بد ترجمه شده و شاید به هدف درازمدت «تغییر رژیم» اشاره داشته‌باشد [۱۷].

حرف‌های احمدی‌نژاد که بعضی‌هاش بی‌تردید تکان‌دهنده بود، پوشش و محکومیت گسترده‌یی در غرب به همراه داشت اما هیچ گزارشی از حرف‌های خیلی مهم‌تر مقام بالاتر، آیت‌اله خامنه‌یی، ندیدم. اشاره‌های دیگر دولت ایران هم نادیده گرفته شدند - به همین دلیل از اهمیت آن‌ها اطلاعی نداریم. بر اساس نظر تریتا پارسی چندتایشان عبارت اند از: «ایران در ۳۰ ژانویه [۲۰۰۶] به اروپا پیشنهاد تعلیق برنامه‌ی غنی‌سازی را داد. اروپایی‌ها این پیشنهاد را رد کردند». شاید به عنوان کوششی برای هم‌گامی با خواست‌های واشنگتن: دو هفته بعد ایران طرح خیلی مهم و جامع محمد البرادعی را پذیرفت که قبلاً در موردش بحث کردیم: تمام مواد شکافت‌پذیری که در ساخت سلاح کاربرد دارند تحت نظارت بین‌المللی قرار بگیرند. مذاکره‌کننده‌ی ارشد ایران دکتر علی لاریجانی گفت که: «چنانچه یک سیستم معتبر بین‌المللی برای تأمین سوخت هسته‌یی وجود داشته‌باشد، جمهوری اسلامی ایران آماده خواهدبود سوخت هسته‌یی را از آن سیستم فراهم کند» تا آنجا که می‌داند ایران در پذیرش طرح البرادعی تنه‌است که موضوع خیلی مهمی است، از فعالیت‌های هسته‌یی ایران که قبلاً بحثش را کردیم خیلی مهم‌تر است [۱۸]. مذاکرات اتحادیه‌ی اروپا با ایران که لُورث به آن اشاره کرد بر پایه‌ی یک معامله بود: ایران غنی‌سازی

1. Johns Hopkins

2. Financial Times

3. The Arab League

اورانیوم را به حال تعلیق درآورد و اروپا «در موارد امنیتی تعهد سفت و سخت» [به ایران] بدهد. ایران به قول خود عمل کرد. اتحادیه‌ی اروپا، بر اساس نظر سلیگ هریسون، کارشناس معتبر، به خاطر فشار امریکا عمل نکرد [۱۹]. ایران سرانجام غنی‌سازی اورانیوم را از سر گرفت. روایت استاندارد می‌گوید که ایران تعهداتش را نقض کرده اما این کل داستان نیست.

باید افزود که برنامه‌های هسته‌یی ایران در زمان شاه، خودکامه‌یی که ایالات متحد و انگلستان منصوبش کردند، به شدت از سوی واشنگتن حمایت می‌شد و آن برنامه‌ها مشابه چیزی بود که امروز محکوم می‌شود. به گزارش واشینگتن پست در دولت فورد^۱ نه تنها رامسفلد، چنی و ولفوویتز «از برنامه‌های ایران برای ایجاد صنعت فراگیر انرژی هسته‌یی دفاع کردند بلکه سخت کار کردند تا معامله‌یی چند میلیارد دلاری جوش بدهند که کنترل مقادیر زیادی از پلوتونیم و اورانیم غنی‌شده را به ایران می‌داد - و راه رسیدن به بمب اتم. هر یک از این دو ماده می‌تواند در کلاهک هسته‌یی به کار رود و به دست‌آوردنشان معمولاً یکی از مهم‌ترین منتهیات سازندگان آتی سلاح در نظر گرفته می‌شود». وزیر خارجه کیسینجر با توجیه این سیاست‌ها در پیش‌نویس سند امنیت ملی توضیح داد که: «ایجاد قدرت هسته‌یی، نیازهای اقتصادی رو به رشد ایران را برطرف می‌کند و باعث می‌شود منابع باقی‌مانده‌ی نفتی به کار صادرات بیایند یا تبدیل به محصولات پتروشیمی بشوند». امروز کیسینجر می‌نویسد که: «برای یک تولیدکننده‌ی نفت مانند ایران، انرژی هسته‌یی یعنی هدر دادن منابع» موضعی که چنی و دیگران در بوق و کرنا کردند [۲۰]. شاید اگر بدبینی به موضع غرب را که در دسرسازی دایمی ایالات متحد برای مردم ایران طی بیش از پنجاه سال برجسته‌اش کرده‌است در نظر بگیریم، چیزی که ایرانی‌ها به یادش دارند اما غرب ترجیح می‌دهد فراموشش کند، بشود از ایرانی‌ها خرده نگرفت.

به نظر می‌رسد که واشنگتن در ابقای تهدید نظامی از هر نظر تنها باشد. این کشور به‌طور نظام‌مند راه دیپلماتیک را سد کرده که ممکن بود چشم‌اندازهایی برای موفقیت در حل مسأله‌ی سلاح‌های هسته‌یی ایران و تهدید ادعایش برای اسرائیل به همراه داشته‌باشد. واشنگتن به‌رغم ژست لفاظانه‌اش همچنان این چشم‌اندازها را کم‌رنگ می‌کند. طرح مذاکرات به زور اسلحه و با پیش‌شرط، چندان معنایی ندارد - جدا از این واقعیت که خود تهدید، نقض جدی قانون بین‌الملل است. واشنگتن از تهدید نکردن سر باز می‌زند و به پیش‌شرط اصرار دارد و این عملاً ضامن مذاکرات بی‌معنی‌یی است که رخ نخواهد داد.

روده شدن دو سرباز اسرائیلی به دست حزب‌اله در ماه ژوئیه اتهام‌های جدید واشنگتن را متوجه ایران کرد. به گزارش فایننشال تایمز «در ایالات متحد این مطلب تبدیل به خرد مقبول شد که ایران برای منحرف کردن فشار بین‌المللی از برنامه‌ی هسته‌ییش، حزب‌اله را به این کار هدایت کرده» و با نقل‌قول مخالفان و دانشمندان برجسته‌ی ایرانی: «ایران رویکردی پراگماتیک در سیاست خارجه‌اش اتخاذ کرده و نمی‌خواهد با اسرائیل وارد ستیزه‌یی جدی شود» (استاد مخالف فاطمه حقیقت‌جو) و اینکه «رهبران

حزب‌اله از آن‌هایی نیستند که از جایی دستور بگیرند» (یرواند آبراهامیان) افزود که آن‌ها با این نظر مخالف اند. هم‌زمان یک کارشناس ایرانی «نزدیک به دیدگاه تهران» نتیجه گرفت که «غیر قابل تصور است که ایران به حزب‌اله دستور داده‌باشد که سربازان اسرائیلی را اسیر کند». امل سعد غریب، استاد لبنانی متخصص حزب‌اله می‌نویسد: «تصور اینکه حمله‌های حزب‌اله به دستور تهران و دمشق باشد ساده کردن بیش از حد یک رابطه‌ی استراتژیک و ایدئولوژیک قوی است». گرچه «آن‌ها محور استراتژیک شکل داده‌اند که با طرح‌های ایالات متحد - اسرائیل برای ترسیم دوباره‌ی نقشه‌ی منطقه مبارزه می‌کند، [حزب‌اله] هرگز به هیچ قدرت خارجی اجازه نداده که استراتژی نظامیش را به او دیکته کند». کلیت تحلیل او را دیلیپ هیرو^۱، متخصص دیگر منطقه تأیید می‌کند. نمی‌شود چیز مشخصی فهمید. این ادعاهای مطمئن به خود در بهترین حالت تردیدآورند [۲۱].

آیا واقعاً افراطی‌های واشنگتن به ایران حمله خواهند کرد؟ هنوز تردید دارم و حدس می‌زنم که ایجاد شرایط خفقان و واژگونی اقتصادی را ترجیح بدهند و احتمالاً از جنبش‌های جدایی طلب که بعد بتوانند با بمب انداختن روی ایران «از آن‌ها دفاع کنند» حمایت خواهند کرد.

حزب‌اله

شالوم: برای اولین بار در ماه می ۲۰۰۶ به لبنان رفتی. دیدار تو در این سفر با رهبر حزب‌اله لبنان، حسن نصراله، باعث شد که منابع هوادار اسرائیل به شدت به تو حمله کنند. چرا به رغم اختلاف نظرهای عمده‌ی آشکار با حزب‌اله با او دیدار کردی؟

چامسکی: سؤال جالبی است و با توجه به پوشش خبریش قابل درک. اما پرسش دیگر این است که چرا من حتا وقت بیشتری را صرف دیدار از خانه‌ی چهره‌ی سیاسی برجسته‌ی لبنان کردم که شاید برجسته‌ترین مخالف حزب‌اله باشد، رهبر دروزی‌ها، ولید جمبلات. و چرا با خیلی‌های دیگر در جاهای دیگر این طیف سیاسی دیدار کردم در حالی که می‌کوشیدم تا آنجا که می‌توانم از واقعیت این کشور پیچیده، سرزنده، ناساز، غمگین و به شدت جذاب تصویری هرچه گسترده‌تر به دست بیاورم. پرسش واقعی این است که چرا فقط یکی از این جلسه‌ها باعث «پارازیت و حمله» به من شد. نیازی نیست بر آن درنگ کنیم.

حزب‌اله یک سازمان مهم سیاسی در لبنان است. از حمایت برجسته‌ی مردمی برخوردار است چون نقش عمده‌ی در بیرون انداختن اشغالگران اسرائیلی از کشور، پس از اشغالی طولانی و بی‌رحمانه و بی‌توجه به دستورهای شورای امنیت سازمان ملل داشته و مثل دیگر نهضت‌های اسلامی، خدمات اجتماعی به فقرا ارایه می‌دهد. حزب‌اله در آخرین انتخابات پارلمان، تقریباً نصف رأی‌های اختصاص یافته به شیعه‌ها در نظام انتخاباتی اعتقادی را به دست آورد و نیم دیگر رأی‌ها به امل، حزب متحد نزدیک به

حزباله داده شد.

روزهایی را که در لبنان سرکردم یادآوری نمی‌کنم چون بقیه‌ی کسانی که با من هم‌سفر بودند - دوستان شخصی من (و جلبیر) این کار را کرده‌اند و خیلی بیشتر از من از لبنان اطلاعات دارند [۲۲]. فکر می‌کنم که آن‌ها این نظر من را درباره‌ی نصراله تأیید کنند که او آدم بااطلاعی بود و روشن سخن می‌گفت، کسی که دیدگاه‌هایش را - هرگونه درباره‌شان بیندیشیم - کسانی که امیدوارند واقعیت لبنان یا نهضت‌های شیعی منطقه را درک کنند نباید نادیده بگیرند. شاید مجادله‌برانگیزترین موضع حزب‌اله تن‌زدنش از تسلیم ارتش باشد بر اساس قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ شورای امنیت. عمل به آن برای لبنانی‌ها مشکل است. دولت اجرای این بخش از قطعنامه را نخواست و انکار حزب‌اله در درون لبنان از حمایت خوبی برخوردار شده‌است. فؤاد سینیوره^۱، نخست‌وزیر لبنان، جناح نظامی حزب‌اله را «بال مقاومت و نه جناح شبه‌نظامی و در نتیجه معاف از» قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ توصیف کرد [۲۳].

بحث حفظ ارتش بر این فرض استوار است که لبنان باید علیه حمله‌ی اسرائیل بازدارندگی داشته‌باشد و تنها بازدارندگی عبارت است از ظرفیت نیروی چریکی که سرانجام به عقب‌نشینی اسرائیل در سال ۲۰۰۰ منجر شد. اسرائیل اگر این بحران فعلی را به حساب نیاوریم در طی سه دهه‌ی گذشته چهار بار به لبنان حمله کرده‌است: ۱۹۷۸، ۱۹۸۲ و در ۱۹۹۳ و ۱۹۹۶ به ترتیب در دولت‌های رابین و پرز (شمال بخشی از خاک لبنان که اسرائیل همچنان در اشغال دارد به زبان ایالات متحد - اسرائیل «منطقه‌ی امنیتی» نام دارد). در همه‌ی این موارد اسرائیل با حمایت ایالات متحد عمل کرده‌است گرچه هم ریگان و هم کلینتون وقتی شقاوت‌های اسرائیل به ایالات متحد ضربه زد به اسرائیل دستور دادند حمله را متوقف کند (۱۹۸۲ و ۱۹۹۶). در هیچ یک از این موارد بهانه‌ها محکمه‌پسند نبودند: در ۱۹۸۲ هدف کاملاً عیان خاتمه دادن به انگیزه‌های سیاسی سازمان آزادی‌بخش فلسطین و تحمیل رژیم دست‌نشانده به لبنان بود؛ در ۱۹۹۳ دلیل رسمی، نقض «قواعد بازی» اسرائیل توسط حزب‌اله بود به این معنی که اسرائیل می‌تواند در شمال لبنان، «منطقه‌ی امنیتی»، به عملیات تروریستی دست بزند اما لبنانی‌ها باید فقط در لبنان اشغالی دست به مقابله به مثل بزنند؛ ۱۹۹۶ هم همین‌طور. تصور سناریوهای حمله‌ی بعدی ساده است.

البته ایالات متحد و اسرائیل فرض اصلی را رد می‌کنند: هیچ کس حق ندارد در برابر خشونت به‌حقشان از بازدارندگی استفاده کند. اگر این فرض را بپذیریم پس دیگر بازدارندگی چه می‌تواند باشد؟ ارتش لبنان یا حرف‌های بی‌سروته اروپایی‌ها که حتماً نه. ایالات متحد می‌توانست تضمین معتبری بدهد که اسرائیل حمله نخواهد کرد و بحث حفظ نیروی نظامی حزب‌اله را تمام کند. اما نشانه‌یی از آن نیست.

من در سفرم به لبنان این مسأله را با برجسته‌ترین مخالفان حزب‌اله درمیان گذاشتم. گرچه همه با حفظ نیروهای حزب‌اله مخالف بودند، هیچ یک پاسخ متقاعدکننده‌یی نداشتند. حضور نیروهای نظامی مستقل از دولت در درون یک کشور بی‌تردید موقعیت بسیار خطرناکی است. درباره‌ی ارتش فلسطینی‌ها در

اردوگاه‌های رقت‌بار پناهندگان برای دفاع از خود هم همین‌طور است. اما سؤال‌های اساسی درخور پاسخ‌هایی اند.

موارد عام‌ترند. خبرنگار کهنه‌کار خاورمیانه رامی خوری می‌نویسد که «لبنانی‌ها و فلسطینی‌ها به حمله‌های مداوم و وحشیانه‌ی رو به رشد اسرائیل به کل شهروندانشان با ایجاد رهبری موازی یا بدیل پاسخ دادند تا بتواند آن‌ها را حفظ کند و به آن‌ها خدمات ضروری ارایه دهد» تحلیل‌گر متخصص دیگر، پاتریک سیل^۱ موافق است که: «رشد بازیگران اساسا غیر دولتی مثل حزب‌اله و حماس به خاطر خلاءیی است که عجز دولت‌های عرب در جلوگیری یا بازداشتن اسرائیل پدید آورده‌است. این بازیگران در اساس وارد بحث «بازداشتن» اسرائیل شده‌اند با این فرض که مسلم می‌داند که اسرائیل ضربه می‌زند اما هیچ کس به اسرائیل ضربه نمی‌زند». پیش‌بینی خوری این است که تا زمانی که مسایل اساسی حل نشده‌اند، احتمال دارد که «خاورمیانه هرچه بیشتر در خشونت و نومیدی دست‌وپا برند» [۲۴].

رویارویی با حماس و حزب‌اله

شالوم: پاسخ‌های اسرائیل و ایالات متحد به انتخاب شدن حماس و ستیزه‌های بعد از آن در غزه و لبنان را چگونه ارزیابی می‌کنی؟

چامسکی: پاسخ ایالات متحد بار دیگر نشان داد که ایالات متحد فقط و فقط وقتی از دموکراسی حمایت می‌کند که با اهداف راهبردی و اقتصادیش بخواند [۲۵].

شاید بازبینی موارد اصلی پس از انتخاب شدن حماس در همین ژانویه ۲۰۰۶ مفید باشد. در ۱۲ فوریه، استاد حقوق دانشگاه نیویورک، نوآ فلدمن، بررسی‌یی از گفته‌های اسامه بن‌لادن در نیویورک تایمز به چاپ رساند. او هبوط بن‌لادن به توحش محض و اعماق تباهی را با گفتن این‌جمله‌ها توصیف کرد: «این برهان خلف که از آنجا که ایالات متحد دموکراسی است تمام شهروندان مسوول کنش‌های دولتشان هستند و بنابراین غیر نظامی‌ها هم اهداف خوبی اند» بی‌تردید تباهی محض است. دو روز بعد در گزارش اصلی تایمز به طور اتفاقی آمده‌بود که ایالات متحد و اسرائیل در اعماق تباهی به بن لادن پیوسته‌اند. فلسطینی‌ها در انتخابات آزاد با اشتباه رأی دادن، ارباب‌ها را رنجاندند. بنابراین باید به خاطر ارتکاب به این جرم مردم را مجازات کرد. گزارشگر اظهار کرد که «هدف، محروم کردن تشکیلات خودگردان از پول و روابط بین‌المللی است» چنان‌که رییس‌جمهور محمود عباس «مجبور شود انتخابات جدیدی برگزار کند. امید می‌رود که فلسطینی‌ها در دوره‌ی حماس چنان ناخشنود شوند که نهضت اصلاح شده و مذهب فتح را به قدرت بازگردانند». سازوکارهای مجازات مردم طرح شد. در گزارش همچنین آمده که کاندولیزا

رایس^۱ با تولیدکنندگان نفت دیدار خواهد کرد تا مطمئن شود که آن‌ها شکنجه‌ی فلسطینی‌ها را تخفیف نخواهند داد. خلاصه آنکه «برهان خلف» بن لادن، وقتی ایالات متحد آن را مطرح می‌کند، شر مطلق نیست بلکه ایثار به حق برای «ترویج دموکراسی» است [۲۶].

ندیدم جایی این دو مقاله را با هم مقایسه کنند. تازه این واقعیت که «برهان خلف» بن لادن روند اجرایی استاندارد است نادیده گرفته شده. مثال‌های آشنا عبارت اند از: «آزار دادن اقتصاد» وقتی شیلیایی‌ها جسارت کرده سالوادور آلنده را انتخاب کردند - «راه نرم»؛ «راه سخت» پینوشه را آورد. مثال مناسب دیگر نظام تحریم‌های ایالات متحد - انگلستان است که صدها هزار عراقی را به کشتن داد، کشور را ویران کرد و احتمالاً صدام حسین را از سرنوشت دیوهای دیگر مثل خودش نجات داد (که اغلب تا آخر ایالات متحد و بریتانیا حمایتشان می‌کنند). این صرفاً دکتترین بن لادن نیست بلکه حتا برهانی خلف‌تر از آن است، نه فقط بر مبنای ابعاد بلکه به این خاطر که عراقی‌ها نمی‌توانستند، هر قدر هم که تخیلتان را به پرواز در آورید مسوول اعمال صدام حسین شناخته شوند.

معتبرترین مثال، کارزار چهل و هفت ساله‌ی ترور و خفه کردن اقتصاد کوبا به دست واشنگتن است. از اسناد داخلی درمی‌یابیم که دولت‌های آیزنهاور و کندی بیان کردند که: «مردم کوبا مسوول اعمال رژیمشان هستند» پس باید با این توقع که «ناراحتی فزاینده‌ی کوبایی‌های گرسنه» باعث خواهد شد آن‌ها کاسترو را بیرون بیندازند، مجازات شوند (کندی). وزارت امور خارجه‌ی امریکا اظهار کرد که: «هر ابزار ممکن برای تضعیف زندگی اقتصادی کوبا باید بی‌درنگ به کار گرفته شود تا باعث گرسنگی، نومییدی و براندازی دولت شود [۲۷]» دکتترین همچنان مجری است.

لازم به ادامه دادن نیست، مدارک کافی داریم که استفاده از برهان خلف بن لادن برای مجازات کردن خطای دموکراتیک فلسطینی‌ها، انحراف از هنجار نیست.

بعد ایالات متحد و اسرائیل تا آنجا پیش رفتند که «هدفشان» را با دقتی وسواس گونه اجرا کنند. پس مثلاً طرح اتحادیه‌ی اروپا برای کمک‌های اضطراری مراقبت‌های بهداشتی متوقف شد وقتی «مقامات امریکایی این نگرانی را ابراز کردند که ممکن است بخشی از این پول به پرستارها، پزشکان، معلمان و دیگرانی که از دولت حقوق می‌گیرند پرداخت شود و در نتیجه به جیب حماس برود». دست‌آورد دیگر «جنگ با ترور». اسرائیل هم به پشتوانه‌ی امریکا به شقاوت‌های تروریستی و دیگر جنایاتش در غزه و کرانه‌ی باختری ادامه داد - شاید در برخی موارد به عنوان کوششی برای تحریک حماس به نقض آتش‌بس آزاردهنده‌اش، تا اسرائیل بتواند برای «دفاع از خود» پاسخ بدهد، یک الگوی آشنای دیگر [۲۸].

در ماه می ۲۰۰۶، نخست‌وزیر اسرائیل، آلمرت، برنامه‌اش را برای رسمی کردن طرح‌های توسعه‌ی کرانه‌ی باختری شارون اعلام کرد که همراه با «رفع مسوولیت در غزه» اعلام شد. آلمرت از «همگرایی»^۲ به عنوان حُسن تعبیری برای الحاق زمین‌ها و منابع پر ارزش کرانه‌ی باختری (از جمله آب) استفاده کرد،

1. Condoleezza Rice

2. hitkansut

برنامه‌یی طراحی شده برای خُرد کردنِ نواحی فلسطینی مداوماً در حال انقباض به بلوک‌هایی مجزا از یکدیگر و جدا از هر گوشه‌ی اورشلیم که برای فلسطینی‌ها باقی بماند، که وقتی اسرائیل دره‌های اردن را اشغال کرد و فضای هوایی و هر دسترسی خارجی را کنترل کرد، همه اسیر بشوند. اُلمرت که در افکار عمومی به پیروزی خیره‌کننده‌یی دست یافت، به خاطر جسارتش در «عقب‌نشینی» از کرانه‌ی باختری ستوده‌شد در حالی که داشت هر کاری می‌کرد تا آخرین امیدها برای به رسمیت شناختن حقوق ملی فلسطینی‌ها بر باد برود. به ما توصیه شده بود که «تشویش» ساکنان شهرک‌های پراکنده را درک کنیم چراکه اگر در سرزمین‌های پشتِ دیوار حایل غیر قانونی که به طرز غیر قانونی به اسرائیل منضم شده‌اند، «همگرا شوند»، به حال خود رها خواهند شد. همه‌ی این‌ها طبق معمول با تأیید مهربانانه‌ی واشنگتن همراه است که انتظار می‌رود میلیارد‌ها دلارِ مورد نیاز برای اجرای برنامه‌ها را تهیه کرده باشد، گرچه گاه با این تذکر که ویرانی فلسطین نباید «یک‌جانبه» باشد: بهتر خواهد بود که رییس‌جمهور محمود عباس اعلامیه‌ی تسلیم را امضا کند که در این صورت همه چیز به خیر و خوشی پیش خواهد رفت.

مردم غزه و کرانه‌ی باختری موظف اند که همه‌ی این‌ها را فرمانبردارانه مشاهده کنند و در زندان‌های واقعیشان بیوسند و گرنه تروریست‌های دیوانه‌یی اند.

مرحله‌ی آخر در ۲۴ ژوئن آغاز شد که ارتش اسرائیل دو شهروند، یک پزشک و برادرش را از خانه‌شان در غزه ربود. آن‌ها بر اساس یادداشت‌های کوتاهی که در نشریات انگلیسی آمده «بازداشت شدند». اغلب رسانه‌های ایالات متحد ترجیح دادند سکوت کنند [۲۹]. آن دو از قرار معلوم به ۹۰۰۰ زندانی دیگر در زندان‌های اسرائیل پیوستند که طبق گزارش‌ها هزارتایشان بدون اتهام در زندان به سر می‌برند و به همین خاطر هم ربوده شده‌اند - مثل بیشترِ سایرین که دادگاه‌های رسوای اسرائیل که به شدت توسط مفسران قانونی این کشور محکوم می‌شوند، محکومشان کرده‌اند. در میان آن‌ها صدها زن و کودک هستند که تعداد و سرنوشتشان برای کمتر کسی اهمیت دارد. همین‌طور زندان‌های مخفی اسرائیل که خیلی کم به آن‌ها توجه شده است. مطبوعات اسرائیلی گزارش دادند که این زندان‌ها «به‌ویژه برای لبنانی‌هایی که مظنون به عضویت در حزب‌اله بودند و به جنوبِ مرز منتقل شده‌اند دروازه‌ی ورود به اسرائیل از لبنان بوده‌اند» برخی در جنگ لبنان اسیر شدند و بقیه «به ابتکار عمل اسرائیل ربوده شدند» و گاهی با شکنجه‌ی زیر بازجویی گروگان نگه داشته می‌شوند. اردوگاه مخفی ۱۳۹۱ احتمالاً یکی از چندین اردوگاه از این نوع، تصادفاً در سال ۲۰۰۳ کشف شد و فوری به دست فراموشی سپرده شد [۳۰].

روز بعد، ۲۵ ژوئن، فلسطینی‌ها، یک سرباز را درست در مرز غزه ربودند. خیلی در موردش سر و صدا شد. هر خواننده‌ی باسوادی با نام سر جوخه گیلعاد شالیت^۱ آشناست و خواستار آزادی اوست. شهروندان بی‌نام ربوده شده‌ی غزه فراموش شدند: قانون بین‌المللی که به حق اصرار دارد با سربازان اسیر گرفته‌شده باید انسانی رفتار شود، حمله‌ی فراقانونی به شهروندان را اکیداً منع کرده است. اسرائیل با «بمب‌افکنی و

گلوله‌باران کردن، سوزاندن و ویران کردن، تحمیل محاصره و ربودن، با بدترین اعمال تروریستی پاسخ می‌دهد و هیچ کس هم سکوت را نمی‌شکند که بپرسد چه غلطی می‌کند و بر اساس چه حقی؟ این‌ها را روزنامه‌نگار خوب اسرائیلی گیدئون لوی نوشته و افزوده که: «دولتی که چنین گام‌هایی برمی‌دارد، دیگر فرقی با یک سازمان تروریستی ندارد». اسرائیل همچنین تعداد زیادی از اعضای دولت فلسطین را ربوده، سیستم‌های برق و آب غزه را ویران کرده و جنایات بی‌شمار دیگری مرتکب شده. این اعمال جنایت جمعی که عفو بین‌الملل آن‌ها را «جنایت جنگی» دانسته، مجازات فلسطینی‌ها است برای اشتباه رأی دادن. آژانس‌های سازمان ملل فعال در غزه، در عرض چند روز در نتیجه‌ی تحولاتی که «باعث کشته شدن شهروندان بی‌گناه از جمله کودکان می‌شود و فلاکت فزاینده‌ی بی‌صدها هزار تن وارد می‌آورد و آسیب شدیدی به جامعه‌ی فلسطین می‌زند، موقعیت خطرناکی که نرخ فقر در آن هشتاد درصد و بی‌کاری حدود چهل درصد است و احتمالاً به سرعت وخیم‌تر هم خواهد شد مگر آنکه اقدامات فوری و ضروری صورت گیرد» نسبت به «فاجعه‌ی بهداشت عمومی» هشدار دادند [۳۱].

بهانه‌ی مجازات فلسطینی‌ها این است که حماس از پذیرش سه درخواست تن می‌زند: به رسمیت شناختن اسرائیل، توقف تمام اعمال خشونت‌آمیز، و پذیرش توافق‌های پیشین. سردبیران نیویورک تایمز به رهبران حماس رهنمود می‌دهند که باید «قواعد اساسی را که مصر و اردن و اتحادیه‌ی عرب به مثابه کل در پیمان صلح ۲۰۰۲ بیروت پذیرفته‌اند» بپذیرند و به علاوه باید این کار را «نه به عنوان سازش ایدئولوژیک» بلکه «به عنوان بلیت ورود به دنیای واقعی، مراسم گذار لازم برای پیشروی از موقعیتی بی‌قانون به دولتی قانونمند» انجام دهند - مانند ما [۳۲].

لازم به ذکر است که اسرائیل و ایالات متحد با صراحت تمام این شرایط را رد می‌کنند. فلسطین را به رسمیت نمی‌شناسند؛ از پایان دادن به خشونت‌هاشان حتا وقتی حماس به مدت یک سال و نیم آتش‌بس موقت یک‌جانبه را رعایت می‌کند و درخواست آتش‌بس طولانی‌مدت دارد در حالی که مذاکرات برای توافق بر سر تشکیل دو دولت در حال انجام است، دست برنمی‌دارند؛ با توهین آشکار، درخواست سال ۲۰۰۲ سران اتحادیه‌ی عرب برای عادی‌سازی روابط را نادیده می‌گیرند، همین‌طور تمام طرح‌های دیگر برای توافق دیپلماتیک با معنی را که تابه‌حال بحثش را کردیم. حتا وقتی «نقشه‌ی راه» پذیرفته‌شد که قرار بود سیاست ایالات متحد را تعریف کند، اسرائیل چهارده «شرط» به آن افزود که آن را کاملاً بی‌معنی کرد و تأیید تلویحی همیشگی واشنگتن و سکوت در گزارش‌ها را به همراه داشت [۳۳].

پیروزی حماس در انتخابات توسط ایالات متحد و اسرائیل با اشتیاق مورد بهره‌برداری قرار گرفت. آن‌ها پیش‌تر باید وانمود می‌کردند که در مذاکرات «طرف دیگری» وجود ندارد پس انتخاب دیگری وجود ندارد مگر ادامه‌ی پروژه‌ی تصرف کرانه‌ی باختری، کاری که از امضای پیمان آسلو به این سو انجام می‌دادند (با گسترش عملیات پیشین). همان‌طور که قبلاً اشاره‌شد، [۳۴] آهنگ شهرک‌سازی در سال ۲۰۰۰ آخرین سال کلینتون و نخست‌وزیر اسرائیل، ایهود باراک اوج گرفت، و بعد در زمان بوش - شارون شدت یافت.

آلمرت و دار و دسته‌اش می‌توانستند بنالند که چون حماس بر سر قدرت است «طرف مذاکره‌یی» وجود ندارد پس باید با الحاق و ویرانی فلسطین و با تکیه بر لفاظی‌های غرب پیش بروند که مؤدبانه برایشان کف می‌زنند شاید با احتیاطِ ملایمی درباره‌ی «همگرایی» یک‌جانبه و چشم‌پوشی از این واقعیت که اگر برنامه‌ی حماس در بسیاری موارد کاملاً غیر قابل قبول است، برنامه‌ی این‌ها مثل آن‌ها یا خیلی بدتر است و معنایی ندارد: آن‌ها به طور نظام‌مندی حقوقِ ارزشمند فلسطینی‌ها را انکار می‌کنند، یک تفاوت فاحش.

کنش بعدی در این داستان نفرت‌برانگیز در ۱۲ ژوئیه آغاز شد که حزب‌اله در جریان حمله‌ی دو سرباز اسرائیلی را اسیر گرفت و چند نفر دیگر را کشت که به حمله‌ی تمام‌عیار اسرائیل انجامید و باعث کشته شدن صدها نفر و ویرانی بیشتر آن چیزی شد که لبنان از لاشه‌های جنگ داخلی و اشغال اسرائیل به بعد با درد و رنج فراوان بازسازی کرده بود. انگیزه‌ها هر چه باشند، حزب‌اله قمار وحشتناکی کرد که لبنان هزینه‌اش را گزاف پرداخت. دوباره خطر فرایندهایی را می‌بینیم که به قول بحثِ رامی خوری به رشد «رهبری موازی» یا بدیل انجامید تا بتواند از [شهروندان] محافظت کند و خدمات اساسی به آن‌ها ارایه دهد» با شاخه‌ی نظامی خودش.

تحلیل‌گران درباره‌ی انگیزه‌ها نظرهای متفاوتی دارند. *فایننشال تایمز* گزارش می‌دهد که «خط رسمی حزب‌اله این بود که اسیر گرفتن باعث آزاد شدن چند زندانی لبنانی باقی مانده در زندان‌های اسرائیل خواهد شد. اما زمان انجام این کار و مقیاس حمله‌های آن‌ها نشان داد که بخشی از هدف آن‌ها کاستن از فشار اسرائیل به فلسطینی‌ها بوده است؛ مجبور کردن اسرائیل به جنگ در دو جبهه‌ی هم‌زمان». خیلی‌ها با یادآوری واکنش حزب‌اله به شروع انتفاضه‌ی الاقصا در سپتامبر ۲۰۰۰ - که سربازهایی را در حمله‌ی مرزی دستگیر کرد و به تبادل اسرا انجامید - و نیز پاسخش به حمله‌های ویران‌گر اسرائیل در کرانه‌ی باختری در سال ۲۰۰۲ (آموس هارل)^۱ با این تحلیل موافق اند [۳۵]. دیگران انگیزه‌ی زندانی‌ها را برجسته می‌کنند و با تبادل سال ۲۰۰۰ و این واقعیت که حزب‌اله قبل از بحران کنونی کوشیده بود سربازهایی را اسیر بگیرد و با نام بردن از موضوع زندان‌های مخفی اسرائیل که پیش‌تر به آن اشاره کردم، آن را شرح می‌دهند. امل سعد غریب روابط با غزه را مهم‌ترین انگیزه می‌داند اما استدلال می‌کند که نباید «اهمیت این گروه‌گان‌ها برای افکار عمومی داخلی» را نادیده گرفت [۳۶].

دیگران ایران و / یا سوریه را بازیگران اصلی می‌دانند. همان‌طور که قبلاً گفته شد خیلی از کارشناسان و مخالفان ایرانی با این نظر مخالف اند اما بعضی‌هاشان با تردید می‌گویند که ایران و سوریه بر عملیات حزب‌اله نظارت دارند. بیشتر حکام عرب به سوی ایران نشانه رفته‌اند. سران عرب در اجلاس اضطراری اتحادیه‌ی عرب به خاطر نگرانی‌شان از تأثیر ایران خواستار «به چالش کشیدن آشکار افکار عمومی اعراب» شدند. کارشناسی نظامی در دوبی بیان کرد که ایرانی‌ها به وسیله‌ی حزب‌اله، «دولت‌های عرب را که کاری نمی‌کنند، دچار سرآسیمگی کرده‌اند» در حالی که «فرایند صلح به بن‌بست کشیده شده، فلسطینی‌ها کشته

می‌شوند... و اینجا حزب‌اله به صحنه می‌آید که در عمل به سمت اسرائیل نشانه رفته‌است». سوریه، یمن، الجزایر و لبنان با نقد حزب‌اله مخالفت کردند؛ پارلمان عراق «در نمایشِ نادرِ اتحاد» حمله‌های اسرائیل را به عنوان «تجاوز جنایتکارانه» محکوم کرد و نخست‌وزیر نوری مالکی که واشنگتن از انتصابش استقبال کرده بود، «از جهان خواست تا برای توقف تجاوز اسرائیل دست به اقدامات عاجلی بزند». این واقعیت که بیشتر سران عرب خواهان «به چالش کشیدن افکار عمومی اعراب» هستند شاید دلالت‌های منطقه‌یی بلند مقیاسی داشته باشد و باعث تقویت گروه‌های رادیکال اسلامی شود. ارزش اشاره کردن دارد که «رهبر عالی مقام» اخوان المسلمین مصر، مهدی عاکف، به شدت دولت‌های عرب را محکوم کرد. به نظر فواز جرجیس کارشناس خاورمیانه: «اخوان المسلمین اکثریت قاطعی» را در انتخابات مصر آزاد به دست خواهد آورد و جایی دیگر، مثلاً در حماس، یکی از شعبه‌هایش، تأثیر گسترده‌یی خواهد گذارد [۳۷].

سرهنک بازنشسته پت لانگ، رییس سابق میز خاورمیانه و تروریسم در سازمان اطلاعات دفاعی پنتاگون، تحلیل گسترده تری به دست داده‌است: «این جنگ در اصل جنگی قبیله‌یی است. اگر کسی دشمن شما باشد و شما نخواهید آتش بس موقت را بپذیرید، چیزی که حماس پیشنهاد داده، پس باید او را در هم بکوبید. پاسخ اسرائیل به روده شدن سه سرباز چنان نامتناسب است که به نظر می‌رسد بیشتر بهانه‌ی هوشمندانه‌یی باشد برای استفاده از افکار عمومی کشور خود و ایالات متحد» [۳۸].

حدس و گمان درباره‌ی انگیزه‌ها و عوامل درگیر نباید ما را نسبت به تراژدی‌یی که پیش چشمان رخ می‌دهد، کور کند. لبنان ویران شده، در زندان اسرائیل در غزه همچنان فجایع هرچه بیشتری رخ می‌دهد، و در کرانه‌ی باختری و غزه بدون اینکه کسی متوجه بشود، ایالات متحد و اسرائیل پروژه‌ی قتل یک ملت، حادثه‌یی مهیب و نادر در تاریخ را به کمال می‌رسانند.

این کنش‌ها و پاسخ غرب، خیلی واضح و روشن ترکیب وحشی‌گری ددمن‌شانه، حق‌به‌جانبی و معصومیت زخم‌دیده‌یی را نشان می‌دهد که در اعماق ذهنیت امپریالیستی ریشه دوانده‌است چنانکه فراتر از آگاهی است. راحت می‌شود درک کرد که چرا وقتی از گاندی پرسیدند درباره‌ی تمدن غرب چه فکری می‌کند، از قرار معلوم گفته باید ایده‌ی خوبی باشد.

یادداشت‌ها*

پیش‌گفتارِ استفن شالوم

1. *Peace in the Middle East? Reflections on Justice and Nationhood*, New York: Vintage, 1974
کتاب حجیم‌تری شامل این اثر با مشخصات زیر نیز منتشر شده‌است:
Middle East Illusions (Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 2003)
2. *The Fateful Triangle: The United States, Israel, and the Palestinians*, Boston: South End Press, 1983.
چاپ به‌روزشده‌یی از آن در سال ۱۹۹۹ منتشر شد.
3. <http://www.zmag.org/weluser.htm>
4. Gilbert Achcar and Stephen R. Shalom, "Getting Out of Iraq," *New Politics* 10, no. 4 (Winter2006), pp. 5-10.
بخش اول این مقاله به نام "On John Murtha's Position" در وب سایت‌های متعددی عرضه شد. برای مثال:
ZNet, November 21, 2005, <http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=9162>
5. *La Nouvelle guerre Froide, Le Monde après le Kosovo* (Paris: Presses Universitaires de France, 1999)
ترجمه‌ی انگلیسی آن در اثر زیر به چاپ رسیده است:
Masters of the Universe? NATO's Balkan Crusade, ed. Tariq Ali (London: Verso 2000), pp. 57-144.
6. *The Clash of Barbarisms: September 11 and the Making of the New World Disorder*, New York: Monthly Review Press, 2002; second edition (with a new preface and a new chapter), Boulder, CO: paradigm Publishers, 2006.
این کتاب به دست حسن مرتضوی به فارسی برگردانده شده‌است.

* تمام وب‌سایت‌هایی که در این یادداشت‌ها به آن‌ها ارجاع داده شده از ۲ تا ۷ ژوئیه‌ی ۲۰۰۶ و برای بخش «سخن پایانی» در ۲۲ ژوئیه‌ی ۲۰۰۶ در دسترس بوده‌اند.

7. *The Israeli Dilemma: A Debate between Two Left-Wing Jews. Letters between Marcel Liebman and Ralph Miliband*, selected, with an introduction and epilogue, by Gilbert Achcar (London: Merlin Press, 2006).
8. *Eastern Cauldron: Islam, Afghanistan, Palestine, and Iraq in a Marxist Mirror*, New York: Monthly Review Press, 2004.
۹. "Letter to a Slightly Depressed Antiwar Activist" این «نامه» که درست پس از سقوط بغداد نوشته شد به طور کامل یا خلاصه در روزنامه‌های لومانتیه (پاریس)، لیبراتورونه (رم)، لا لیبر بلژیک (بروکسل)، لوکوریه (ژنو) چاپ و در وبسایت‌های متعددی از جمله وبسایت زیر عرضه شد:
ZNet, <http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=3477>
در اثر زیر نیز آمده‌است:
Eastern Cauldron (see note 8 above), pp. 258-264.

بخش یکم

۱. برای مثال نک.

- Edward S. Herman, *The Real Terror Network: Terrorism in Fact and Propaganda* (Boston: South End Press, 1982); Noam Chomsky, *Towards a New Cold War: Essays on the Current Crisis and How We Got There* (New York: Pantheon, 1982, pp. 47-55); Edward D. Herman and Frank Brodhead, *The Rise and Fall of the Bulgarian Connection* (New York: Sheridan Square Publications, 1986); Noam Chomsky, *Pirates and Emperors: International Terrorism in the Real World* (New York: Claremont Research and Publications, 1986; extended version, Cambridge, MA: South End Press, 2002); Noam Chomsky, *The Culture of Terrorism* (Boston: South End Press, 1988); and S. Herman and Noam Chomsky, *Manufacturing Consent: The Political Economy of the Mass Media* (New York: Pantheon, 1988).
2. *US Army Operational Concept for Terrorism Counteraction*, TRADOC Pamphlet No. 525-37, 1984.

۳. فهرست ثبت آرای سازمان ملل در نشانی اینترنتی زیر موجود است:

<http://unbisnet.un.org:8080/ipac20/ipac.jsp?profile=voting&menu=search>.

۴. قطعنامه‌ی ۴۲/۱۵۹ مجمع عمومی به تاریخ ۷ دسامبر ۱۹۸۷، بخش چهارده؛ قابل دسترس در وب سایت زیر:

<http://www.un.org/documents/ga/res/42/a42r159.htm>.

۵. دو سال بعد ایالات متحد و اسرائیل با قطعنامه‌ی مشابهی موافقت کردند (قطعنامه‌ی ۴۴/۲۹ مجمع عمومی، ۴ دسامبر ۱۹۸۹ که در وب سایت زیر در دسترس است:

<http://www.un.org/documents/ga/res/44/a44r029.htm>.)

تا آن موقع ایالات متحد رژیم پساآپارتاید را پذیرفته بود در طرح مسأله‌ی افریقای جنوبی به منظور نادیده گرفتن حق مقاومت، به جای «اشغال خارجی» گذاشتند «اشغال ناشناس».

۶. شورای داورى معیار، ۱۳ ژوئن ۲۰۰۲ درباره‌ی مبارزه با ترور

(2002/475/JHA); available online at

<http://www.statewatchiorg/news/2002/jul/frame терр622en00030007.pdf>

7. "Proposed Definition of 'Aggression,' Submitted by American Delegation, July 25, 1945,"

in *International Conference on Military Trials* (London, 1945); available online at

<http://www.yale.edu/lawweb/avalon/imt/jackson/jack50.htm>.

۸. قطعنامه‌ی ۲۹/۳۳۱۴ مجمع عمومی، ۱۴ دسامبر ۱۹۷۴ به نشانی زیر در اینترنت در دسترس است:

<http://daccessdds.un.org/doc/RESOLUTION/GEN/NRO/739/16/IMG/NR073916.pdf?OpenElement>

۹. همان جا، بند ۳، بخش (چ) که چنین است: «هریک از کنش‌های زیر به‌رغم اعلان به جنگ باید تابع و هم‌آهنگ با شروط بند ۲ بوده و به‌عنوان کنش تجاوز شناخته شوند: ... (چ) دسته‌های مسلح، نیروها، ارتش‌های نامنظم یا دسته‌های مزدوری که دولت‌ها آن‌ها را می‌فرستند یا از طرف دولت‌ها دست به عملیات مسلحانه علیه دولت دیگری می‌زنند که از چنان شدتی برخوردار است که در فهرست کنش‌های بالا قرار می‌گیرند، یا درگیری‌های واقعی ناشی از آن».

10. Gilbert Achcar, *The Clash of Barbarisms*, 2nd expanded ed. (Boulder, CO: Paradigm Publishers, 2006), p. 91.

۱۱. برای مثال نک.

Jonathan B. Tucker (ed.), *Toxic Terror: Assessing Terrorist Use of Chemical and Biological Weapons* (Cambridge, MA: MIT Press, 2000); Philip B. Heymann, *Terrorism and America: A Commonsense Strategy for a Democratic Society* (Cambridge, MA: MIT Press, 1998); and Richard A. Falkenrath, Robert D. Newman, and Bradley A. Thayer,

America's Achilles' Heel: Nuclear, Biological, and Chemical Terrorism and Covert Attack (Cambridge, MA: MIT Press, 1998).

12. Robert McNamara, "Apocalypse Soon," *Foreign Policy* (May-June 2005); Graham Allison, *Nuclear Terrorism* (New York: Times Books, 2004).
13. "Treasury Office Has Four Agents Investigating Wealth of Bin Laden, Saddam," White House Bulletin, April 29, 2004; Marc Frank and Richard Lapper, "US Squeeze Angers Cubans: Bush Clampdown Is Seen as Blow to Family Ties," *Financial Times*, May 10, 2004, p. 4; Nancy San Martin, "More Focus on Cuba Embargo Than Trail Is Questioned," *Miami Herald*, April 30, 2004, p. 1A.

۱۴. برای مثال نک.

9/11 Public Discourse Project, *Final Report on 9/11 Commission Recommendations*, December 5, 2005. <http://www.9-11pdp.org/>.

که در وب سایت زیر در دسترس است:

http://www.9-11pdp.org/press/2005-12-05_report.pdf.

گزارش‌های دیگر را می‌توانید در وب سایت پروژه‌ی گفتمان عمومی درباره‌ی یازده سپتامبر <http://www.9-11pdp.org/> بیابید.

15. National Intelligence Council, *Global Trends 2015: A Dialogue About the Future With Nongovernment Experts*, NIC 2000-02 (Washington, DC, 2000), p. 10; available online at http://www.dni.gov/nic/PDF_GIF_global/globaltrend2015.pdf
16. U.S. Space Command, *Vision For 2020*, February 1997; available online at <http://www.fas.org/spp/military/docops/usspac/visbook.pdf>.

۱۷. پل ولفوویتز در ماه می ۲۰۰۳ به سم تِنن هوز خبرنگار ونیتی فیر گفت: «حالا می‌توانیم کمابیش تمام نیروهامان را از عربستان سعودی بیرون بیاوریم. حضور آن‌ها در ۱۲ سال گذشته در آنجا منبع مشکلات بی‌پایان برای دولتی دوست بوده است. و وسیله‌ی عالی جذب نیرو برای القاعده. اگر به بن لادن نگاه کنیم، یکی از شکایت‌های اصلی او حضور نیروهای معروف صلیبی در سرزمین مقدس بود، مکه و مدینه». در وب سایت وزارت دفاع:

<http://www.defenselink.mil/transcripts/2003/tr20030509-depsecdef0223.html>.

18. "Operation Security Impact on Declassification Management Within the Department of Defense," February 13, 1998, produced by Booz Allen & Hamilton Inc., Linthicum, MD,

available online at http://www.fas.org/sgp/othergov/dod_opsec.html

این سند پیشنهاد گونه‌ی راهبرد علنی سازی می‌دهد که از جمله شامل «ایجاد سرگرمی: فهرست مواد از حالت محرمانه درآمده‌ی جالب - یعنی داده‌های قتل‌کندی» است و بعداً اشاره می‌کند که «اینترنت می‌تواند اشتیاق عمومی مهارناپذیر به «مواد سری» را با تولید مواد سرگرمی ارایه‌دهنده‌ی حسن‌نیت فروکش دهد».

۱۹. «فرایند تغییر [که برای «حفظ برتری ارتش امریکا در دهه‌های آینده» لازم است] حتا اگر باعث تغییر انقلابی شود احتمالاً فرایندی طولانی است البته اگر رویدادهای فاجعه‌بار و شتاب‌بخش پیش نیایند - مثل یک پرل هاربر جدید». نک.

Thomas Donnelly et al., *Rebuilding America's Defenses: Strategy, Forces and Resources for a New Century* (Washington, DC: PNAC, 2000); available online at <http://www.newamericancentury.org/RebuildingAmericasDfenses.pdf>

20. "U.S. Senators Chat with Saddam," in *The Gulf War Reader*, ed. Micah L. Sifry and Christopher Cerf (New York: Times Book, 1991), pp. 119-121.

۲۱. «وزیر امور خارجه، طارق عزیز، در بازنگری‌یی افشا کرد که عراق در اصل فقط اشغال جزایر و میدان نفتی مورد ستیزه را برنامه ریزی کرده بود. او گرفتن شهر کویت را «آخرین تصمیم» صدام درست پیش از حمله توصیف کرد». نک.

Amatzia Baram, "The Iraqi Invasion of Kuwait: Decision-making in Baghdad," in *Iraq's Road to War*, ed. Amatzia Baram and Barry Rubin (New York: St. Martin's 1993), p. 23.

۲۲. در همان منبع قبلی از بارام آمده است که طارق عزیز عملاً افزود: «استدلال صدام این بود که [برای ایالات متحد] تفاوت نمی‌کند چه مقدار از خاک کویت فتح شود».

23. "The Glaspie Transcript: Saddam Meets the U.S. Ambassador," in *The Gulf War Reader*, ed. Micah L. Sifry and Christopher Cerf (New York: Times Books, 1991), pp. 130, 133.

24. Ibid., p. 129.

بخش دوم

۱. شعار «ما به خدا باور داریم» ابتدا در سال ۱۸۶۴ روی سکه‌ها ضرب شد و تا سال ۱۹۰۹ به‌طور مستمر روی آن‌ها بوده‌است، اما در سال ۱۹۵۵ بود که ضرب آن روی سکه‌ها و اسکناس‌ها اجباری شد و تبدیل به شعار ملی گردید. نک.

Louis Fisher and Nada Mourtada-Sabbah, "Adopting 'In God We Trust' as the U.S National Motto," *Journal of Church and State* 44, no.4 (September 2002), pp.671-692.

عبارت «زیر سایه‌ی خدا» در سال ۱۹۵۴ به سوگند وفاداری افزوده شد.

۲. خاخام مناخیم مندل اشنیرسون (Schneerson) (۱۹۹۴ - ۱۹۰۲)، که پیروانش به او «ربی» می‌گفتند، خاخام ارتدوکس برجسته‌ی یهودی و رهبر روحانی شاخه‌ی چَبد لوباوویچ از یهودی‌گری خسیدی (ارتدوکس) بود.

3. Simha Flapan, *The Birth of Israel: Myths and Realities* (New York: Pantheon, 1987), p.239.

4. H.Con.Res.275, December 19, 2005; available online at <http://thomas.loc.gov/cgi-bin/query/z?c109:hcon.275.eh>

۵. خاندان هاشمی مورد حمایت بریتانیا، بر بخشی از شبه‌جزیره‌ی عربستان (۱۹۲۴ - ۱۹۱۷)، سوریه (۱۹۲۰ - ۱۹۱۸)، عراق (۱۹۵۸ - ۱۹۲۱) و از ۱۹۲۱ بر اردن حکم می‌راندند. در این‌باره نک به مطالعه‌ی گروهی زیر:

"A New Israeli Strategy Toward 2000," *A Clean Break: A New Strategy for Securing the Realm*, Institute for Advanced Strategic and Political Studies (2000); available online at <http://www.israeleconomy.org/strat1.htm>.

این گروه مطالعاتی به سرپرستی ریچارد پرل و شامل افراد زیر بود: داگلاس فیث، دیوید وورمزر و میراف وورمزر.

۶. برای مثال نک.

Roger Morris, "A Tyrant 40 Years in the Making," *New York Times*, March 14, 2003, p.A29.

7. Steven R. Weisman, "On Mideast 'Listening Tour,' the Question Is Who's Hearing," *New York Times*, September 30, 2005, p.A1.

8. Lysandra Ohrstrom, "Debate on U.S Diplomacy in the Middle East at AUB Starts with a Blunder," *Daily Star* (Beirut), October 14, 2005.

۹. این چهار «ت»، هم‌چنین بخشی از مدرک ارایه‌شده‌ی کارن هیوز به کنگره بود. نک.

Karen Hughes, "America's Dialogue with the World," Statement before the House International Relations Committee, Washington, DC, November 10, 2005; available online at <http://www.state.gov/r/us/2005/56926.htm>.

10. Samuel P. Huntington, *The Third Wave: Democratization in the Late 20th Century* (Norman: University of Oklahoma Press, 1993).
11. Gilbert Achcar, "The Arab Despotism Exception," *Eastern Cauldron: Islam, Afghanistan, Palestine and Iraq in a Marxist Mirror* (New York: Monthly Review Press, 2004), pp. 69-74; originally published in *Le Monde diplomatique* (English Edition) in June 1997.
12. Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order* (New York: Touchstone, 1998), p.94.
13. "President Bush Discusses Freedom in Iraq and Middle East: Remarks by the President at the 20th Anniversary of the National Endowment for Democracy," Washington, DC, November 23, 2003; available at <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2003/11/20031106-2.html>.
14. Thomas Carothers, *In the Name of Democracy: U.S. Policy Toward Latin America in the Reagan Years* (Berkeley: University of California Press, 1991); Thomas Carothers, "The Reagan Years," in *Exporting Democracy: The United States and Latin America*, ed. Abraham Lowenthal (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1991).
15. Thomas Carothers, *Critical Mission: Essays on Democracy Promotion* (Washington, DC: Carnegie Endowment for International Peace, 2004.)
16. Thomas Carothers, "Promoting Democracy and Fighting Terror," *Foreign Affairs* 82, no.1 (January–February 2003), p.96. Reprinted in Carothers, *Critical Mission*.

۱۷. نک. "Our Man in Baku," *Washington Post*, January 25, 2004, p. B6.

۱۸. نک. Gilbert Achcar, "Greater Middle East: The U.S. Plan," *Le Monde diplomatique*, English edition, April 2004.

۱۹. برنامه‌ی نگرش‌های سیاست بین‌الملل، «برداشت‌های عام از موضع‌گیری‌های سیاست خارجی‌ی نامزدهای ریاست جمهوری»، ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۴؛ (PIPA)، «واقعیت‌های جداگانه‌ی حامیان بوش و کری، ۲۱ اکتبر ۲۰۰۴، هر دو در نشانی اینترنتی زیر در دسترس‌اند: <http://www.pipa.org/>

20. Gardiner Harris, "In American Health Care, Drug Shortages Are Chronic," *New York Times*, October 31, 2004, p. IV:12.

۲۱. برای مثال نک.

Lee Walczak and Richard S. Dunham, "I Want My Safety Net": Why So Many Americans Aren't Buying into Bush's Ownership Society," *Business Week*, May 16, 2005, p.24.

۲۲. برای مثال نک.

Latin American Studies Association, *The Electoral Process in Nicaragua: Domestic and International Influences*, the report of the Latin American Studies Association delegation to observe the Nicaraguan general election of November 4, 1984 (Austin, TX:LASA, November 19, 1984); "Report of the British Parliamentary Delegation to Nicaragua to Observe the Presidential and National Assembly Elections" (British Parliament, London, November 1984); and "The Elections in Nicaragua, November 1984" (Irish Parliament, Dublin, November 21, 1984).

23. Robert Satloff, "Assessing the Bush Administration's Policy of 'Constructive Instability' (Part I): Lebanon and Syria," Washington Institute for Near East Policy, Policy Watch #974, March 15, 2005, available online at <http://www.washingtoninstitute.org/templateC05.php?CID=2278>

بخش سوم

1. Subcommittee on Multinational corporations, Committee on Foreign Relations, United States Senate, *Multinational Oil Corporations and U.S. Foreign Policy: Report with Individual Views* (Washington, DC: US Government Printing Office, January 2, 1975), p.38; available online at <http://www.mtholyoke.edu/acad/intrel/oil1.htm>.

2. Ibid, p.39.

۳. نقل قول کامل این است: «بریتانیا بعد از فالكلند، شكر گزار موشك‌های هواپه‌ه‌وای ساید و ایندر (= مار زنگی) امریکایی و تصاویر ماهواره‌یی، نقش متحد فرمان‌بردار را پذیرفت. و از ۱۹۹۱ تبدیل به نیزه‌تر پیمان صلح امریکایی شده‌است، نقشی که آن را بدون مطرح شدن در مناظره‌های عمومی یا در نظر گرفتن بدیل‌های ممکن پذیرفته‌است». نک.

Michael McGwire, "The Rise and Fall of the NPT: An Opportunity for Britain," *International Affairs* 81, no.1 (2005), p.134.

۴. «دست‌نوشته‌ی بحث میزگرد درباره‌ی سیاست خارجی امریکا در قبال چین»، ۶ تا ۸ اکتبر ۱۹۴۹، نقل شده در

منبع زیر:

Bruce Cumings, *The Origins of the Korean War*, vol.II, *The Roaring of the Cataract*, 1947-1950 (Princeton: Princeton University Press, 1990), p.57.

5. Zbigniew Brzezinski, "Hegemonic Quicksand," *The National Interest* 74 (Winter 2003-2004): 8. Available online at <http://www.kas.de/upload/dokumente/brzezinski.pdf>.

۶. نک. بخش یکم، یادداشت شماره‌ی ۱۵.

7. William Stivers, *Supremacy and Oil: Iraq, Turkey, and the Anglo-American World Order, 1918-1930* (Ithaca: Cornell University Press, 1982), pp.28-29, 34.

۸. نقل شده در:

Gordon Connell-Smith, *The Inter-American System* (New York: Oxford University Press, 1966), p.16.

۹. در سال ۱۹۶۸، فدراسیون متحد معلمان یهود علیه برنامه‌ی نظارت نامتمرکز بر جامعه‌ی مهاجران که این فدراسیون مدعی بود مفاد قراردادهای کاریشان را نقض می‌کند اعتصاب کرد. اما این برنامه‌ی نظارتی از نظر خیلی از سیاه‌ها و اقلیت‌ها، برای اولین بار محله‌های آن‌ها را شامل محله‌ی آشن هیل - براونسویل، تقویت می‌کرد. این اعتصاب به اتحاد سیاسی قبلی سیاه‌ها - یهودها پایان بخشید. نک.

Jerlad E. Podair, *The Strike That Changed New York: Blacks, Whites, and the Ocean Hill-Brownsville Crisis* (New Haven: Yale University Press, 2003).

10. Tom Regan, "US, Israel Working to Mend Rifts; Israel Arms Sales to China, FBI Investigation into Alleged Spy Affair Sour Relations," *Christian Science Monitor*, July 29, 2005, updated version posted on web, august 2, 2005, <http://www.csmonitor.com/2005/0801/dailyUpdate.html>. Ze'ev Schiff, "U.S. to Israel: Tighten Arms Exports Supervision," *Ha'aretz*, June 12, 2005; Ze'ev Schiff, "U.S. Insists: Mofaz Must Sign Drone Apology," *Ha'aretz*, July 27, 2005; Ze'ev Schiff, "A Shallow Strategic Dialog," *Ha'aretz*, July 29, 2005.

۱۱. استاد دانشکده‌ی حقوق هاروارد و حامی پرشور اسراییل و متنفر از چامسکی. آثار او نمونه‌یی است از دیدگاه‌هایش:

The Case for Israel (Hoboken, NJ: Wiley, 2003) and *The Case for Peace: How the Arab-Israeli Conflict Can Be Resolved* (Hoboken, NJ: Wiley, 2005).

و برای دست‌یافتن به انتقادهای او نک.

Norman G.Finkelstein, *Beyond Chutzpah: On the Misuse of Anti-Semitism and the Abuse*

of History (Berkeley: University of California Press, 2005).

بخش چهارم

1. Burns, "Pakistan Antiterror Support Avoids Vow of Military Aid," *New York Times*, September 16, 2001, p. I:5.
2. Barry Bearak, "Misery Hangs over Afghanistan After Years of War and Drought," *New York Times*, September 24, 2001, p.B1.

۳. برای مثال نک.

- Alex Duval Smith, "'Cease Air Strikes' So Aid Work Can Go On," *Independent*, October 16, 2001, p.4; Luke Harding, "Aid Agencies Plead for Pause in Raids," *Guardian* (London), October 18, 2001, p.4; Jason Burke, "The Ground Attack: UN Set to Appeal for Halt in the Bombing," *Observer*, October 21, 2001, p.2; Tom Mashberg, "Aid Groups: Stop Bombing; Humanitarian Disaster Feared," *Boston Herald*, October 23, 2001, p.6; Nuala Haughey, "Aid Agency Calls for US to Cease Bombing to Allow in Food Supplies," *Irish Times*, November 1, 2001, p.10.
4. John Sifton, "Temporal Vertigo," *New York Times Magazine*, September 30, 2001, pp.48ff.
 5. Michelle Nichols and Paul Gallagher, "Bread Harder to Deliver Than Bombs," *The Scotsman*, October 8, 2001, p.6; Elisabeth Bumiller and Elizabeth Becker, "Bush Voices Pride in Aid, but Groups List Hurdles," *New York Times*, October 17, 2001, p.B3.

۶. برای مثال نک.

- Jonathan Fowler, "U.N. expert: U.S. Food Drops in Afghanistan Will Harm Future Aid Efforts," Associated Press, October 15, 2001; Bumiller and Becker, "Bush Voices Pride in Aid," p.B3.
7. Abdul Haq, "US Bombs Are Boosting the Taliban," *The Guardian* (London), November 2, 2001, p.20.
 8. John F. Burns, "Afghan gathering in Pakistan Backs Future Role for King," *New York Times*, October 26, 2001, p. B4; Kathleen Kenna, "Summit of Afghan Exiles Demands End to U.S. Raids," *Toronto Star*, October 26, 2001, p. A8.
 9. Samina Ahmed, "The United States and Terrorism in Southwest Asia: September 11 and

- Beyond,” *International Security* 26, no.3 (Winter 2001-2002), p.92.
10. Walter Pincus, “Mueller Outlines Origin, Funding of Sept. 11 Plot,” *Washington Post*, June 6, 2002, p. A1.
 11. Michael R. Gordon, “Allies Preparing for a Long Fight as Taliban Dig In,” *New York Times*, October 28, 2001, p. A1.
۱۲. جرج بوش در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۱ کناره‌گیری یک‌جانبه‌ی ایالات متحد از پیمان سال ۱۹۷۲ موشک‌های ضد بالیستیک (ABM) را اعلام کرد.
۱۳. ازبکستان در ژوئیه‌ی ۲۰۰۵ درخواست کرد که ایالات متحد پایگاه هوایی قارشی خان آباد معروف به کا۲ (k2) را که از کمی بعد از یازده سپتامبر مورد استفاده‌ی امریکا بود در عرض شش ماه تخلیه کند. آخرین نیروهای امریکایی در نوامبر ۲۰۰۵ پایگاه را ترک کردند.
۱۴. برای اطلاع از بحث‌ها و منابع نک.
- Noam Chomsky, *9-11* (New York: Seven Stories Press, 2001), pp.45-54.
۱۵. نک. بخش دو، یادداشت ۱۲.
16. Walter Pincus, “Skepticism about U.S. Deep, Iraq Poll Shows; Motive for Invasion Is Focus of Doubts,” *Washington Post*, November 12, 2003, p. A18.
 17. George H.W. Bush and Brent Scowcroft, *A World Transformed* (New York: Alfred A. Knopf, 1998), p.489.
۱۸. پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا، نامه به رییس‌جمهور ویلیام کلینتون، ۲۶ ژانویه‌ی ۱۹۹۸؛ در وب سایت زیر در دسترس است:
- <http://www.newamericancentury.org/iraqclintonletter.htm>
19. Thomas L. Friedman, “Baker Finds Doors Open, Minds Sealed,” *New York Times*, March 17, 1991, p. IV:1.
- فریدمن همچنین اشاره کرد: «صدام از همان مشت آهنینی که برای خُرد کردن کویت استفاده کرد، برای انسجام بخشیدن به جمهوری مرکز‌گریزش هم سود جست. اگر ایالات متحد امیدوار است که نیروهایش را از خلیج فارس بیرون بکشد و تمام دست‌آوردهای نظامیش را از خطر جنگ حفظ کند، ضروری است که آقای صدام یا ترجیحاً چهره‌ی متفاوت اما با همان قدرت در بغداد در راس امور باشد».
20. Alan Cowell, “Kurds Assert Few Outside Iraq Wanted Them to Win,” *New York Times*, April 11, 1991, p.A11.

21. Douglas Jehl with Dexter Filkins, "U.S. Moved to Undermine Iraqi Military Before War," *New York Times*, August 10, 2003, p.1:1.

22. Agence France Presse, "Majority of Spanish Against War on Iraq," February 22, 2003.

بر اساس این مقاله، ۲/۳ درصد از جنگ ایالات متحد و متحدانش بدون مجوز سازمان ملل (جنگی که عملاً درگرفت) حمایت کردند، ۱۱/۸ درصد با جنگ مگر در صورت مجوز سازمان ملل مخالفت کردند، و ۸۴/۷ درصد با جنگ تحت هر شرایطی مخالفت کردند.

23. Richard Boudreaux and John Hendren "U.S. Drops Its Bid to Base Troops in Turkey," *Los Angeles Times*, March 15, 2003, p. A5.

24. David Ignatius, "A War of Choice, and One Who Chose It," *Washington Post*, November 2, 2003, p. B1.

25. Mark Lacey, "Turkey Rejects Criticism by U.S. Official over Iraq," *New York Times*, May 8, 2003, p. A15

ولفوویتز گفت: «بایید ترکیه‌یی داشته باشیم که قدم جلو بگذارد و بگوید: «اشتباه کردیم. باید می‌دانستیم چه قدر وضعیت در عراق بد است اما حالا می‌دانیم. بگذارید ببینیم چه طور می‌توانیم تا حد ممکن برای امریکایی‌ها مفید باشیم». ولفوویتز برای انتقاد روی ارتش ترکیه انگشت گذاشت. «فکر می‌کنم آن‌ها به هر دلیل آن نقش رهبری قدرتمندی که ما ازشان انتظار داشتیم، ایفا نکردند». برای اطلاع از نتایج نظرسنجی ترکیه نک.

Philip P. Pan, "Turkey Plans for 62,000 U.S Troops," *Washington Post*, February 26, 2003, p. A17.

۲۶. این جدا از این اتهام است که اداره‌ی جاسوسی آلمان در طی حمله به عراق به ارتش امریکا کمک کرده. برای مثال نک.

Richard Bernstein, "2 German Roles: Opposing War and Aiding U.S.," *New York Times*, March 3, 2006, p. A12.

۲۷. نک.

Gallup International, Iraq Poll, conducted 2003, available online at

<http://www.gallup-international.com/ContentFiles/survey.asp?id=10>.

۲۸. قطعه‌نامه‌ی ۶۸۸ شورای امنیت سازمان ملل، ۵ آوریل ۱۹۹۱، به دولت عراق دستور داد تا دست از

سرکوب شهروندانش بردارد. متن کامل این قطعنامه در نشانی اینترنتی زیر قابل دسترس است:

<http://daccessdds.un.org/doc/RESOLUTION/GEN/NRO/596/24/IMG/NR059624.pdf?OpenElement>.

29. Fereydoun Ahmadi, "SAIRI [SCIRI] Official Warns of Saddam Disaster Plan for War," *Tehran Times*, January 26, 2003.

۳۰. قطعنامه‌ی ۱۶۳۷ شورای امنیت، ۸ نوامبر ۲۰۰۵، در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://daccessdds.un.org/doc/UNDOC/GEN/N05/592/77/PDF/N0559277.pdf?OpenElement>

۳۱. شهرک صدر ناحیه‌یی است در بغداد با جمعیت فقیرنشین شیعی که پس از قتل پدر مقتدا صدر به دست رژیم بعثی در سال ۱۹۹۹ به این نام نامیده شد.

32. Sean Rayment, "Secret MoD Poll: Iraqis Support Attacks on British Troops," *Daily Telegraph*, October 23, 2005, available online at

<http://telegraph.co.uk/news/main.jhtml?xml=/news/2005/10/23/wirq23.xml&sSheet=/portal/2005/10/23/ixportaltop.html>.

33. Gary Langer and Jon Cohen, "Poll Finds Board Optimism in Iraq, but Also Deep Divisions Among Groups," ABC News Special Report, December 12, 2005.

متن کامل نظرسنجی و نتایج آن در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://abcnews.go.com/images/Politics/1000a1IraqWhereThingsStand.pdf>.

34. Prince Saud al-Faisal, "The Fight Against Extremism and the Search for Peace," New York, Council on Foreign Relations, September 20, 2005, transcript from Federal News Service, available online at

http://www.cfr.org/publication/8909/fight_against_extremism_and_the_search_peace_rush_transcript_federal-news_service_inc.html.

35. Melvin R. Laird, "Iraq: Learning the Lessons of Vietnam," *Foreign Affairs*, November-December 2005, p.35; available online

<http://www.foreignaffairs.org/20051101faessay84604/melvin-r-laird/iraq-learning-the-lessons-of-vietnam.html>.

John H. Baker, *The Decision to Divide Germany* (Durham, NC: Duke University Press, 1978), pp.155-156.

۳۷. مایکل شالر تاریخ‌دان این فرایند را توصیف کرده است.

The American Occupation of Japan: The Origins of the Cold War in Asia [New York: Oxford University Press, 1985].

او می‌نویسد که جرج کنان، رئیس اداره‌ی برنامه‌ریزی خط مشی وزارت امور خارجه در سال‌های بعد حکایت کرد که: «علاوه بر برنامه‌ی مارشال، ایجاد "جریان به عقب" در ژاپن "مهم‌ترین سهم من در دولت بود". هدف، تحمیل تضییقاتی به مک آرتور بود (فرمانده‌ی عالی آسیا و اقیانوسیه) و «تضمین هژمونی سیاسی محافظه‌کار در ژاپن» (ص ۱۲۲). نظر کنان این بود که «اصلاحات ایده‌آلیستی سال‌های ۴۷-۱۹۴۵ [زمان مک آرتور] ریشه‌یی در زندگی ژاپنی‌ها ندارد» و «[فقط] انعطاف‌پذیری گروه‌های محافظه‌کار سنتی می‌توانست ژاپن را پس از اشغال از بلای رادیکال‌تر - کمونیسم - محفوظ بدارد» (ص ۱۲۵) - که او آشکارا می‌ترسد که می‌توانست «در زندگی ژاپنی‌ها ریشه‌یی» داشته باشد - پس در عمل دستور قدیمی باید به قوت خود باقی باشد اما اکنون تحت نظارت ایالات متحد. در جریان به عقب «تولید باید با تخفیف قاطع اقدامات ضد انحصاری شتاب بگیرد و به جای آن موانع شدیدی بر سر راه نیروی کار سازماندهی شده اعمال شود، تورم را کنترل کند، ارزش مبادله‌ی خارجی‌ین را تثبیت کند و مصرف داخلی را به سود صادرات تضعیف کند» خسارت‌های جنایات فاشیسم ژاپنی «باید از هر نظر برطرف شوند» (ص ۱۲۹). در ژوئن ۱۹۴۸ به پیشنهاد کنان، شورای امنیت ملی «توقف بیشتر اصلاحات تضعیف‌کننده، مهار کردن قدرت نیروی کار سازمان‌دهی‌شده» و «تلاش‌های بیشتر فرمانده عالی آسیا - اقیانوسیه و دولت ژاپن را برای ترویج نظم صنعتی و تولید صادراتی» خواستار شد (ص ۱۳۲). این پیشنهادها را ترومن تأیید کرد. مک آرتور با توافقی نسبی پذیرفت: «به‌رغم حرافیش درباره‌ی وفاداریش به برنامه‌ی اولیه‌ی اشغال، او هم در تابستان ۱۹۴۸ شدیداً به راست گرایید» و با خواست‌های لیبرال‌های واشنگتن هماهنگ شد. «فرماندهی عالی شروع به عمل علیه گروه‌های سیاسی چپ و کارگری کرد و "نظم" صنعتی ایجاد کرد و پاکسازی جدیدی علیه "رادیکال‌ها" در سازمان‌ها صورت داد». فرماندهی عالی با فراخوان واشنگتن به «نظم کاری بیشتر، حمله‌ی خود را به نیروی کار سازمان‌دهی‌شده شروع کرد و... تمام این کارگران را [در تشکیلات عمومی] از حق اعتصاب یا چانه‌زنی کلی منع کرد». ایرادها و محکوم کردن‌های اعضای دیگر کمیسیون شرق دور، شامل بریتانیا با خشم رد شد (صص ۱۳۶-۱۳۴) لیبرال دمکرات‌های دولت ترومن در ایجاد مؤثر دولتی تحت حکمرانی یک حزب با طبقه‌ی کارگر به‌شدت تضعیف‌شده و در تحمیل «دورنمای آینده‌ی ژاپن، دیدگاهی که دشمن سابق را به همکاری با ایالات متحد در تسلط بر آینده‌ی آسیا و می‌دارد موفق عمل کردند» (ص ۱۴۰).

Carnegie Endowment for International Peace, 2004).

39. Peter Beaumont, "Abuse Worse Than Under Saddam, Says Iraqi Leader," *The Observer* (London), November 27, 2005, p.1.

۴۰. در زمان حمله به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، برژنف رهبر شوروی بود و در سخنرانی نوامبر ۱۹۶۸ خود با این استدلال که کشورهای اروپای شرقی حق ندارند تصمیم بگیرند که اردوگاه «سوسیالیستی» را ترک کنند از این حمله دفاع کرد.

۴۱. در شورای امنیت پانزده نفره، اگر حتی یک رأی منفی از جانب هر یک از اعضای اصلی وجود داشته باشد، قطعنامه مردود است: ایالات متحد، بریتانیا، چین، فرانسه و روسیه.

42. Hearings, Senate Armed Services Committee, *United States Military Strategy and Operations in Iraq and the Central Command Area*, Washington, DC, September 29, 2005 (transcript from Federal News Service).

۴۳. نک.

Salah Nasrawi, "Iraqi Leaders Call for Timetable for Withdrawal of U.S.-Led Forces," Associated Press, November 22, 2005; Final Statement of the Preparatory Meeting for the Iraqi National Accord Conference of November 19-21, 2005, Cairo, Egypt; available online at

http://www.arableagueonline.org/las/english/details_en.jsp?artid=3926&level_id=239.

۴۴. برای مثال نک.

Steve Negus, "Shia Coalition Split over Choice of Iraq Premier," *Financial Times*, February 7, 2005, p. 8.

۴۵. صدام حسین از ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹ به‌ویژه در سال ۱۹۸۸ حمله‌های وحشیانه‌ی - که به انفال معروف است - علیه کردهای عراق ترتیب داد، که کشته‌های بی‌شماری به‌جا گذاشت. دولت عراق علیه کردها از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرد که قابل اشاره‌ترینش در حلبچه است. نک.

Middle East Watch, *Genocide in Iraq: The Anfal Campaign Against the Kurds* (New York: Human Rights Watch, July 2003); available online at <http://www.hrw.org/reports/1993/iraqanfal/>

۴۶. نک.

Bruce W. Jentleson, *With Friends Like These: Reagan, Bush and Saddam, 1982-1990* (New York: W.W. Norton, 1994). See also Irene Gendzier, *Dying to Forget* (Lanham, MD: Rowman and Littlefield, forthcoming).

47. Joost R. Hiltermann, "Iran's Nuclear Posture and the Scars of War," Middle East Report Online, January 18, 2005, <http://www.merip.org/mero/mero011805.html>.

۴۸. در دوران نخست‌وزیری تونی بلر، استراوا از ۱۹۹۷ تا ژوئن ۲۰۰۱ وزیر کشور و سپس تا سال ۲۰۰۶ وزیر در امور کشورهای مشترک‌المنافع بود. هون از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵ وزیر دفاع بود و از ماه می ۲۰۰۵ وزیر اعظم تشریفات و رئیس مجلس عوام شد.

49. Mark Thomas, "Mark Thomas Wonders If Saddam's Men Recycle Paper," *New Statesman*, December 9, 2002.
50. House Select Committee on Intelligence, Pike Report of January 19, 1976, in *Village Voice*, February 16, 1976, p.88-471.

گزارش، نقل قول را به «مقام ارشد» نسبت داد؛

William Safire (*Safire's Washington*, New York: Times Books, 1980, p. 333).

منبع بالا این مقام را کیسینجر معرفی می‌کند.

۵۱. *Sunday Times* (London), June 15, 1969 در هر دو مورد موضوع، انکار وجود ستم‌دیده‌های به معنای واقعی نیست بلکه انکار هویتشان است. نظر کامل مایر این گونه است: «چیزی به نام فلسطینی وجود ندارد. کی فلسطینی‌های مستقل با یک دولت فلسطینی آنجا بودند؟ قبل از جنگ یکم جهانی سوریه‌ی جنوبی بود و بعد فلسطین که شامل اردن هم می‌شود. این طور نبوده که فلسطینی‌هایی در فلسطین باشند که خود را ملت فلسطین بدانند و ما آمده باشیم و آن‌ها را بیرون انداخته باشیم و کشورشان را از آن‌ها گرفته باشیم. آن‌ها وجود نداشتند».

52. Tamar Gabelnick, William D. Hartung, and Jennifer Washburn, *Arming Repression: U.S. Arms Sales to Turkey During the Clinton Administration*, World Policy Institute and the Federation of American Scientists, October 1999, table 1; available online at <http://www.fas.org/asmp/library/reports/turkeyrep.htm>.

سال‌ها، سال‌های مالی اند. نقل و انتقال این سلاح‌ها تابع فروش‌های تجاری مستقیم و فروش‌های نظامی خارجی است، دو برنامه‌ی صادراتی که اصلی‌ترین برنامه‌های صادراتی ارتش اند. افزون بر آن واشنگتن با سلاح‌های مازاد بر نیازش (با ارزش سوددهی اولیه‌ی نزدیک به دو بلیون دلار، سه‌چهارم آن در دولت

کلینتون) و آموزش نظامی (که ترکیه تبدیل به بیشترین دریافت‌کننده‌ی چنین آموزش‌هایی در دهه‌ی ۱۹۹۰ شد) ترکیه را تجهیز کرد.

۵۳. نک.

Adam Isacson and Joy Olsen, *Just the Facts: 1999 Edition, a Civilian's Guide to U.S. Defense and Security Assistance to Latin America and the Caribbean* (Washington, DC: Latin America Working Group and Center for International Policy, 1999), p.27. Narrative available online at

<http://ciponline.org/facts/co99.htm>

کمک امنیتی شامل کمک‌های نظامی و پلیسی است که به‌طور فزاینده‌یی در هم می‌آمیزد. نک.

Adam Isacson, Joy Olsen, and Lisa Haugaard, *Blurring the Lines: Trends in U.S. Military Programs with Latin America* (Washington, DC: Latin America Working Group Education Fund, Center for International Policy, and Washington Office on Latin America, September 2004), available online at

<http://www.ciponline.org/facts/0410btl.pdf>

54. Stephen Kinzer, "Kurds in Turkey: The Big Change," *New York Review of Books*, January 12, 2006.

۵۵. اشاره اینجا به مجموعه‌ی اصلاحات سیاسی و اقتصادی است که به‌عنوان لوازم عضویت در اتحادیه‌ی اروپا در جلسه‌ی شورای اروپا در ژوئن ۱۹۹۳ در کپنهاگ، دانمارک تدوین شد.

۵۶. متن کامل بند ۱۰۹ چنین است: «یکم: دولت فدرال با ایجاد فرمانداری‌ها و دولت‌های محلی باید مدیریتِ نفت و گازِ استخراجی از چاه‌های فعلی را به عهده بگیرد چنان که عواید نفت و گاز را به روشی عادلانه و متناسب با توزیع جمعیت در تمام بخش‌های کشور با تخصیص سهم‌ها در دوره‌ی زمانی مشخص برای نواحی آسیب‌دیده‌یی که به طرزی ناعادلانه در رژیم پیشین محروم بودند و نواحی‌یی که بعداً آسیب دیدند، تقسیم کند، به روشی که رشد متوازن در نواحی متفاوت کشور را تضمین کند و این‌را قانون قاعده‌مند می‌کند. دوم: دولت فدرال با ایجاد دولت‌های محلی و فرمانداری‌ها باید با استفاده از پیشرفته‌ترین فنونِ اصول بازار و تشویق سرمایه‌گذاری، سیاست‌های راهبردی لازم برای رشد ثروت نفتی و گازی را به روشی قاعده‌مند کند که حداکثر سود را برای مردم عراق داشته باشد». نک. قانون اساسی عراق، مصوب ۱۵ اکتبر ۲۰۰۵ که در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://portal.unesco.org/ci/en/files/20704/11332732681/iraqi_constitution_en.pdf

ترجمه‌های متعددی از قانون اساسی وجود دارد که تعداد بندهای آن‌ها متفاوت است.

۵۷. نک.

John Norris, *Collision Course: NATO, Russia, and Kosovo* (Westport, CT: Praeger, 2005), p. xxiii.

او می‌نویسد: «مقاومت یوگسلاوی در برابر اصلاحات گسترده‌تر سیاسی و اقتصادی - نه فلاکت آلبانیایی‌های کوزوویی تبار - بود که به بهترین نحوی علت جنگ ناتو را شرح می‌دهد». نوریس در زمان جنگ مدیر ارتباطات معاون وزیر امور خارجه، استروب تالبوت بود، کسی که در وزارت امور خارجه و پنتاگون اصلی‌ترین چهره‌ی برنامه‌ریزی‌های جنگی بود. تالبوت در پیش‌گفتارش بر کتاب نوریس می‌نویسد که: «به لطف جان نوریس» علاقه‌مندان به جنگ کوزوو «خواهند دانست که... رویدادها برای ماها که درگیر آن بودیم چه‌طور بودند و چه حسی برمی‌انگیختند».

۵۸. قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ شورای امنیت سازمان ملل، ۲ سپتامبر ۲۰۰۴، در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://daccessdds.un.org/doc/UNDOC/GEN/N04/498/92/PDF/N0449892.pdf?OpenElement>

۵۹. سوریه در ۲۶ آوریل ۲۰۰۵ رسماً به سازمان ملل اطلاع داد که تمام نیروها، اموال نظامی و دستگاه جاسوسیش را از لبنان بیرون کشیده است.

60. Robert Fisk, *The Great War for Civilisation: The Conquest of the Middle East* (New York: Alfred A. Knopf, 2005).
61. Geoffrey Wheatcroft, "One Man's Arabia," *New York Times Book Review*, December 11, 2005, p. 1.
62. William A. Dorman and Mansour Farhang, *The U.S. Press and Iran: Foreign Policy and the Journalism of Deference* (Berkeley: University of California Press, 1987).

۶۳. در ماه می ۱۹۸۷ در جنگ ایران و عراق، یک ناو نیروی دریایی امریکایی به نام USS *Stark* در خلیج فارس توسط دو موشک که از جنگنده‌ی میراژ ارتش عراق شلیک شده بود مورد اصابت قرار گرفت و سی‌وهفت خدمه‌ی آن کشته شدند. هم‌اشارت‌کن و هم بغداد گفتند که حمله تصادفی بوده است؛ عراق تا زمان جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱) هیچ خسارتی نپرداخت. در ۱۹۸۹، مقامات امریکایی اصرار داشتند که ایالات متحد به دنبال روابط نزدیک‌تر با صدام حسین است به‌رغم پیشرفت مستمر او در سلاح‌های شیمیایی و زیستی، حمایتش از تروریسم و امتناعش از پرداخت خسارت برای *Stark*. (نک. Elaine Sciolino, "1989 Memo to Baker Listed Abuses by Iraq but Urged Conciliation," *New York Times*, September 22, 1992, p. A15).

در ژوئن ۱۹۶۷، نیروهای دریایی و هوایی اسرائیل به کشتی جاسوسی الکترونیک ایالات متحد به نام USS *Liberty* در سواحل مصر حمله کردند و سی‌وچهار امریکایی را کشتند. اسرائیل ادعا کرد که حمله تصادفی بوده و واشنگتن رسماً عذرخواهی آن‌ها را پذیرفت گرچه تردیدهای اساسی‌یی همچنان برقرارند. برای نظرات متفاوت نک.

James M. Ennes Jr., *The Assault on the Liberty: The True Story of the Israeli Attack on an American Intelligence Ship* (New York: Random House, 1979; updated Reintree Press Edition published in Gaithersburg, MD: Signature Books, 2002); A. Jay Cristol, *The Liberty Incident: The 1967 Israeli Attack on the U.S. Navy Spy Ship* (Dulles, VA: Brassey's, 2002); and David C. Walsh, "Friendless Fire?" *Proceedings of the U.S. Naval Institute*, June 2003, available online at <http://www.usni.org/Proceedings/Articles03/PROWalsh06.htm>.

64. The Press Trust of India, "India, Iran and the U.S.," February 18, 2006; Daniel Dombey, Roula Khalaf and Arkady Ostrovsky, "US Warns India to Back Iran UN Referral or Lose Nuclear Deal," *Financial Times* (London), January 26, 2006, p. 9.
65. Robert Olson, "Turkey-Iran Relations, 2000-2001: The Caspian, Azerbaijan and the Kurds," *Middle East Policy* 9, no.2 (June 2002), pp.111-129.
66. Yitzhak ben-Yisrael, *Ha'aretz*, April 16, 2002.
67. Ha'aretz services, *Ha'aretz*, February 10, 2004 (Hebrew).
68. Martin Van Creveld, "Is Israel Planning to Attack Iran? Sharon on the Warpath," *International Herald Tribune*, August 21, 2004, p. 6.

۶۹. پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌یی (ان پی تی) در سال ۱۹۷۰ مجری شد و امروز ۱۸۹ کشور آن را پذیرفته‌اند؛ فقط اسرائیل، هند و پاکستان به آن نپیوسته‌اند. متن پیمان در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://disarmament.un.org/wmd/npt/npttext.html>.

۷۰. نک.

"Text urging Negotiations on Fissile Material Treaty Approved by Disarmament Committee", November. 4, 2004, available online at

<http://www.un.org/News/Press/docs/2004/gadis3291.doc.htm>.

(در اجلاس عمومی در ۳ دسامبر ۲۰۰۴، رأی به قطعنامه‌ی ۵۹/۸۱، ۱۷۹ به ۲ بود که ایالات متحد و پالائو (Palau) رأی منفی دادند و بریتانیا و اسرائیل رأی ممتنع)؛

“General Assembly Adopts 55 Texts Recommended by First Committee on a Wide Range of Disarmament, Security Matters,” Press Release, GA/10310, Fifty-ninth General Assembly, Plenary, December 3, 2004, available online at

<http://www.un.org/News/Press/docs/2004/ga10310.doc.htm>.

بخش پنجم

1. Maxime Rodinson, *Israel: A Colonial-Settler State?* (New York: Pathfinder Press, 1973).

۲. قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت، ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷؛ متن در نشانی اینترنتی زیر قابل دسترسی است:

<http://daccessdds.un.org/doc/RESOLUTION/GEN/NR0/240/94/IMG/NR024094.pdf?OpenElement>.

پیش‌نویس قطعنامه‌ی S/۱۱۹۴۰ شورای امنیت، ۲۳ ژانویه‌ی ۱۹۷۶، متن و رأی‌ها در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است.

<http://domino.un.org/UNISPAL.NSF/bdd57d15a29f428d85256c3800701fc4/696d450fd7821bce0525651c00736250!OpenDocument>.

درباره‌ی حمایت از قطعنامه‌ی سوریه، مصر، اردن و سازمان آزادی‌بخش فلسطین و محکوم کردن «استبداد رأی» واشنگتن نک. سند موثق جلسه‌ی شورای امنیت در ۲۶ ژانویه‌ی ۱۹۷۶ S/PV. 1879 که در نشانی زیر در دسترس است:

<http://domino.un.org/unispal.nsf/9a798adbf322aff38525617b006d88d7/d0242e9e210d937585256c6e0054df8a!OpenDocument>.

رئیس‌جمهور اسرائیل خایمه هرزوغ که آن موقع سفیر این کشور در سازمان ملل بود نوشته‌است که سازمان آزادی‌بخش فلسطین نه تنها از این قطعنامه دفاع می‌کرد بلکه در واقع آن را «تدوین کرد» (Jerusalem Post, November 13, 1981).

۳. نک. یادداشت ۲ بالا.

۴. نک.

Palestine National Council, “Political Communiqué,” Algiers, November 15, 1988, printed in *Journal of Palestine Studies* 18, no.2 (Winter 1989), pp.216-223.

این بیانیه فراخوان برگزاری کنفرانس صلح بین‌الملل است «بر مبنای قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت و دستیابی به حقوق ملی مشروع فلسطینی‌ها» و برای «تدارک امنیت و صلح بین تمام دولت‌های منطقه

شامل دولت فلسطین» شورای ملی همچنین «به رد تروریسم در تمام اشکالش اصرار می‌ورزد». برای اطلاع از بحث‌ها در این باره نک.

Rashid Khalidi, "The Resolutions of the 19th Palestine National Council," *Journal of Palestine Studies*, 19, no.2 (Winter 1990), pp. 29-42.

۵. هیأت اعزامی اسرائیلی و فلسطینی از ۲۱ تا ۲۷ ژانویه‌ی ۲۰۰۱ در تابا با یکدیگر ملاقات کردند و به پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌یی رسیدند اما گفت‌وگوها توسط طرف اسرائیلی به بهانه‌ی فرارسیدن انتخابات اسرائیل فسخ شد. برای اطلاع از گزارش جلسه‌ها نک.

Miguel Moratinos, "'Non-Paper' on Taba Negotiations," January 27, 2001, printed in *Journal of Palestine Studies* 31, no.3 (Spring 2002), pp. 81-89; also available online at

<http://domino.un.org/UNISPAL.NSF/3d14c9e5cdad296d85256cbf005aa3eb/cea3efd8c0ab482f85256e3700670af8!OpenDocument>

6. Israeli-Palestine Joint Statement at Taba, January 27,2001, printed in *Journal of Palestine Studies* 31,no.3 (Spring 2002), pp.80-81; also available online at

<http://domino.un.org/UNISPAL.nsf/0/badaa58661cc084f85256e37006fc44d?OpenDocument>

۷. نک.

Ron Pundak, "From Oslo to Taba: What Went Wrong?" *Survival* 43, no.3 (Autumn 2001), p.44; available online at <http://www.peres-center.org/media/Upload/61.pdf>.

۸. یک مقام اصلی از سازمان آزادی‌بخش فلسطین، محمود عباس (- ۱۹۳۵) که اسم دیگر او ابومازن است در ژانویه‌ی ۲۰۰۵ به ریاست تشکیلات خودگردان فلسطین برگزیده‌شد.

۹. موافقتنامه‌ی اُسلو که رسماً به اعلامیه‌ی اصول توافقات خودمختاری موقت معروف است، بین دولت اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین در اُسلو انجام شد و در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ به‌طور رسمی در واشنگتن دی سی به امضای دو طرف رسید. بر اساس این توافق، سازمان آزادی‌بخش فلسطین در ازای خودمختاری محدود پنج ساله و گفت‌گوهای دایم که به قطعنامه‌ی نهایی ستیزه‌ی اسرائیل - فلسطین خواهدانجامید، اسرائیل را به رسمیت شناخت. این توافق، افزایش شهرک‌های اسرائیلی در سرزمین‌های اشغالی را قَدغن نکرد. (متن توافق در نشانی اینترنتی زیر آمده‌است:

http://www.palestine-un.org/peace/p_a.html

10. Palestinian Proposal on Palestinian Refugees, January 22,2001, Taba, ARTICLEXX: REFUGEES, and Israeli private response to the Palestinian refugee proposal of January 22, 2001, "Non-Paper-Draft 2," January 23,2001, Taba; both are available online at

<http://domino.un.org/UNISPAL.nsf/3d14c9e5cdad296d85256cbf005aa3eb/6324a311049ad4b58>

[5256e370066c8de!OpenDocument](#)

۱۱. برای مثال نک.

Gilbert Achcar, "The Washington Accords: A Retreat Under Pressure," December 1993, reprinted in *Eastern Cauldron* (New York: Monthly Review Press, 2004), pp.189-204; and Noam Chomsky, "The Israel-Arafat Agreement," *Z Magazine*, October 1993, reprinted in *The Fateful Triangle: The United States, Israel and the Palestinians*, updated ed. (Cambridge, MA: South End Press, 1983,1999), pp. 533-568.

۱۲. نقشه‌یی که اسرائیل پیشنهاد کرد، تجاوز زمین‌های اسرائیلی را به اعماق دولت فلسطین نشان می‌داد. یکی از این‌ها، پیشرفت از اورشلیم به شرق به معال ادومیم و دیگری از شهرک‌های شومرون به سمت شرق به آریل بود.

۱۳. طرف فلسطینی پذیرفت که اسرائیل بتواند ۳ درصد از کرانه‌ی باختری را که شهرک‌های زیادی آنجا دارد حفظ کند به این شرط که اسرائیل همان مقدار از زمین‌های قبل از سال ۱۹۶۷ را به دولت فلسطین واگذار کند؛ اسرائیل خواست تا ۶ درصد از کرانه‌ی باختری را در اختیار نگه دارد و مقدار خیلی کمتری را به دولت فلسطین واگذار کند.

۱۴. عین‌الحلوه بزرگ‌ترین اردوگاه پناهندگان در لبنان چه از نظر وسعت و چه از نظر تعداد پناهندگان (حدود ۴۵۰۰ نفر) و نزدیک شهر صیدا در ۴۵ کیلومتری جنوب بیروت است. برای جزئیات نک.

UNRWA website at <http://www.un.org/unrwa/refugees/lebanon/einlehlweh.html>

صبرا و شتیلا اردوگاه‌های پناهندگان در حوالی بیروت اند که محل قتل‌عام فجیع شهروندان غیر نظامی فلسطینی توسط شبه‌نظامیان فالانژیستی بودند که اسرائیل حمایتشان می‌کرد.

۱۵. پیمان ژنو (که به آن توافق ژنو یا ابتکار عمل ژنو نیز می‌گویند)، توافق صلح تفصیلی است که مذاکره‌کنندگان غیر رسمی اما برجسته‌ی اسرائیلی و فلسطینی ترتیب دادند تا نشان دهند که رسیدن به توافق در چارچوب گفت‌وگوهای تابا ممکن است. پیمان در دسامبر ۲۰۰۳ در ژنو تدوین شد. نک. وب سایت رسمی پیمان ژنو:

<http://www.geneva-accord.org/HomePage.aspx?FolderID=11&lang=en>

۱۶. نک.

Naom Chomsky, *Towards a New Cold War: Essays on the Current Crisis and How We Got There* (New York: Pantheon, 1982), pp. 247-254; originally written in 1975-76.

17. H.C.6698/95, *Kaadon v Israel Lands Administration*, 54(1) P.D.258

خلاصه‌یی از این پرونده در وب‌سایت وزارت امور خارجه‌ی اسرائیل به مشخصات و نشانی زیر آمده‌است:

("High Court: Decision on Katzir," March 8, 2000) at

<http://www.mfa.gov.il/MFA/Government/Communiques/2000/High+Court+Decision+on+Katzir>

r+-+8-Mar-2000.htm

۱۸. الکساندر کدار (Kedar) از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه حيفا به دوگانگی حکم دیوان عالی به این ترتیب اشاره کرد: «درحالی که غیر قانونی بودن رویه‌ی تبعیض آمیز را اعلام می‌کند، آشکارا این اختیار را به خوانده‌ها می‌دهد که به این روش غیر قانونی ادامه دهند». نک.
- “A First Step in a Difficult and Sensitive Road”: Preliminary Observations on *Qaadan v Katzir*,” *Israel Studies Bulletin* 16, no.1 (Fall 2000), pp.3-11.
۱۹. دیوار حایل، مانعی است که اسرائیل در طول کرانه‌ی باختری ساخته تا محدوده‌ی سرزمین‌های فلسطینی را که اسرائیل قصد دارد یک‌جانبه به خود منضم کند، معین کند. در برخی جاها شامل سیم خاردار، سنگر و منطقه‌ی ممنوعه است که ۲۰۰ پا عرض دارد، جای دیگر سازه‌ی بتنی با ۲۵ پا ارتفاع است.
۲۰. خط سبز، مرز اسرائیل قبل از پیشروی‌هایش در ژوئن ۱۹۶۷ است - یعنی در طول خط آتش‌بس موقت سال ۱۹۴۹.
21. Gil Hoffman and jpost.com staff, “Peres’s Brother Says ‘Peretz Took Over Labor Like Franco Took Over Spain,’” *Jerusalem Post*, November 27, 2005.
- برای اطلاعات بیشتر از میزارهی‌ها. نک.
- Chomsky, *Fateful Triangle*, pp.118-12
۲۲. مارتین بوبر (۱۹۶۵-۱۸۷۸) فیلسوف یهود و الهی‌دان، «صهیونیست فرهنگی» متعهد به همکاری عرب - یهود و عضو ایهود (Ihud) سازمان هوادار دولت دوملیتی در فلسطین. از کتاب‌هایش می‌توان به دو کتاب (۱۹۲۳) *I and Thou* and (۱۹۴۶) *Paths in Utopia* اشاره کرد.
۲۳. هروت حزب سیاسی جنبشِ رویزیونیستِ راست صهیونیستی بود که از ۱۹۴۸ تا ۱۹۸۳ مناخیم بگین رهبری آن را به عهده داشت. بعداً بخشی از ائتلاف دست راستی لیکود شد.
۲۴. فتح که یاسر عرفات و دیگران در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ آن را بنیاد نهادند، از سال ۱۹۶۹ جزء اصلی سازمان آزادی‌بخش فلسطین شد.
۲۵. قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت، ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ (نک. یادداشت شماره‌ی ۲ بالا). بخش‌های مربوطه بیان می‌دارند: «شورای امنیت... بر بی‌اعتبار بودن به دست آوردن زمین در جنگ و نیاز به کار برای صلح عادلانه و پایدار که در آن هر دولتی در منطقه بتواند در امنیت زندگی کند تأکید می‌ورزد... ۱. تصریح می‌کند که اجرای اصول منشور نیازمند تثبیت صلحی عادلانه و پایدار در خاورمیانه است که منوط به کاربست هر دو اصل زیر است: الف. عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی از سرزمین‌های اشغالی در نزاع اخیر، ب. پایان دادن به تمام ادعاها یا وضعیت‌های ستیزه‌جویانه و احترام و تأیید حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی هر دولت در منطقه و حق آن‌ها به زندگی در صلح درون مرزهای امن و به رسمیت شناخته‌شده رها از تهدید یا کنش مسلحانه؛ ۲. تصریح بیشتری بر ضرورت... ب. دست‌یابی به راه‌حل عادلانه برای مشکل پناهنده‌ها... می‌کند».

26. Henry Kissinger, *The White House Years* (Boston: Little, Brown, 1976), p. 1279.

۲۷. در سپتامبر ۱۹۷۰، ستیزه بین پادشاه اردن سلطان حسین و سازمان آزادی‌بخش فلسطین به نبردی خونین کشیده‌شد. ارتش اردن هزاران فلسطینی را سلاخی و سپس سازمان آزادی‌بخش را از اردن تبعید کرد.

۲۸. مخدال واژه‌ی عبری است به معنی «حذف»، «انجام ندادن» یا «غفلت». اینجا به معنی شکست جامعه‌ی جاسوسی اسرائیل در پیش‌بینی حمله‌ی اعراب است.

۲۹. قرارداد کمپ دیوید شامل دو توافق است که در ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۸ توسط انور سادات و نخست‌وزیر اسرائیل مناخیم بگین امضاء شد و رییس‌جمهور امریکا، جیمی کارتر شاهد آن بود. برای متن این توافقات نک. "The Framework of Peace in the Middle East"

(<http://jimmycarterlibrary.org/documents/campdavid/accords.phtml>)

and "Framework for the Conclusion of a Peace Treaty between Egypt and Israel"

(<http://www.jimmycarterlibrary.org/documents/campdavid/frame.phtml>).

تبادل نامه‌ها بین سادات، بگین و کارتر ضمیمه‌ی این توافق است

(<http://www.jimmycarterlibrary.org/documents/campdavid/letters.phtml>).

۳۰. متن این پیمان در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://www.mfa.gov.il/MFA/Peace%20Process/Guide%20to%20the%20Peace%20Process/Israel-Egypt%20Peace%20Treaty>

۳۱. اشاره‌ی ما اینجا به «چارچوب صلح در خاورمیانه» است (نک. یادداشت شماره‌ی ۲۹ همین بخش) که بیان می‌دارد: «مصر، اسرائیل، اردن و نمایندگان مردم فلسطین باید در مذاکرات مربوط به راه‌حل‌هایی برای مشکل مردم فلسطین در تمام ابعاد مشارکت کنند».

۳۲. نک. همانجا: «به منظور اعطای خودمختاری کامل به ساکنان [کرانه‌ی باختری و غزه]، باید به محض آنکه دولت خودگردان توسط ساکنان این نواحی، آزادانه انتخاب شد و جای دولت نظامی را گرفت، دولت نظامی اسرائیل و وزارت امور مدنی بر اساس این توافق از آنجاها بیرون بروند».

33. Ha'aretz, April 27, 1982.

۳۴. نک. یادداشت شماره‌ی ۲ همین بخش.

35. UN Security Council S/13911, April 28, 1980, available online at

<http://domino.un.org/unispal.nsf/9a798adbf322aff38525617b006d88d7/e819629c2575bc3e0525652900793664!OpenDocument&Highlight=2,veto>

در ۳۰ آوریل ۱۹۸۰ پیش‌نویس قطعنامه با رأی ۱۰ به یک به ۴ مردود شد. تنها رأی منفی از ایالات متحد بود.

۳۶. نک. "Political Communiqué" (در یادداشت شماره‌ی ۴ همین بخش هم

آمده‌است).

۳۷. وزیر امور خارجه، جرج شولتز به ریگان نوشته‌بود: «عرفات یک‌جا می‌گفت «عم، عم، عم» و جای دیگر می‌گفت: «مو، مو، مو» اما هیچ‌جا نمی‌پذیرفت که بگوید «عمو»». اما در کنفرانس خبری در ۱۴ دسامبر ۱۹۸۸ به این نتیجه رسید که «عرفات سرانجام گفت: «عمو»». نک.

George P. Shultz, *Turmoil and Triumph: My Years as Secretary of State* (New York: Charles Scribner's Sons, 1993) p. 1043.

۳۸. نک.

Israeli Ministry of Foreign Affairs, "Israel's Peace Initiative, May 14, 1989," available online at <http://www.mfa.gov.il/MFA/Peace%20Process/Guide%20to%20the%20Peace%20Process/Israel-s%20Peace%20Initiative%20-%20May%201989>

۳۹. «چارچوب پنج ماده‌یی گفت‌وگوی اسرائیل - فلسطین» بیکر تاریخ دهم اکتبر ۱۹۸۹ را دارد اما تقریباً دو ماه بعد در ۶ دسامبر ۱۹۸۹ توسط وزارت امور خارجه منتشر شد. برای اطلاع از متن نک.

Journal of Palestine Studies 19, no.2 (Winter 1990), pp. 169-170; also printed in Thomas L.

Friedman, "Advance Reported on Mideast Talks," *New York Times*, December 7, 1989, p. A11

40. Rick Atkinson and Ann Devroy, "Bush: Iraq Won't Decide Timing of Ground War,"

Washington Post, February 2, 1991, p. A1.

۴۱. این توافقات شامل «توافق موقت اسرائیل - فلسطین درباره‌ی کرانه‌ی باختری و نوار غزه». ۲۸ سپتامبر ۱۹۹۵ (معروف به پیمان اُسلوی II)، در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://www.israel->

mfa.gov.il/MFA/Peace+Process/Guide+to+the+Peace+Process/THE+ISRAEL=PALESTINIAN+INTERIM+AGREEMENT.htm

"The Wye River Memorandum," October 23, 1998, available online at

<http://www.israel-mfa.gov.il/NR/exeres/EE54A289-8F0A-4CDC-93C9-71BD631109AB.htm>

and several other agreements and understandings.

پیمان اُسلوی II، کرانه‌ی باختری را به ۳ ناحیه تقسیم کرد: ناحیه‌ی A، تحت کنترل فلسطین (در ابتدا، ۱ تا ۳ درصد کرانه‌ی باختری)؛ ناحیه‌ی B، تحت اداره‌ی فلسطین اما تحت کنترل امنیتی اسرائیل (حدود ۳۰ درصد)؛ و ناحیه‌ی C، به‌تمامی تحت کنترل اسرائیل (حدود ۷۰ درصد).

42. Noam Chomsky, *World Orders Old and New* (New York: Columbia University Press, 1996),

pp.277-297; Noam Chomsky, "A Painful Peace," *Z Magazine*, January 1996; reprinted in

Chomsky, *The Fateful Triangle*, pp. 540-558.

۴۳. این پاسخ داوید بارایلان، مدیر ارتباطات و برنامه‌ریزی سیاسی در دفتر نخست‌وزیر در مصاحبه‌ی با ویکتور سیگیلمن با مشخصات زیر ثبت است:

Victor Cygielman, "Palestinian Self-Rule, Israeli Security: Conversation with David Bar Illan", *Israeli Journal of Politics, Economics, and Culture* 3, no.3/4 (Summer/ Autumn 1996): 14.

۴۴. برنامه‌ی سیاسی مصوب کنگره‌ی ششم حزب کارگر در ماه می ۱۹۹۷ در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://www.jewishvirtuallibrary.org/jsourc/Politics/labor.html>

این برنامه همچنین بیان می‌دارد که: «اورشلیم متحد، پایتخت اسرائیل، تحت حاکمیت اسرائیل» باقی خواهد ماند و «رود اردن مرز امنیتی شرق اسرائیل خواهد بود و هیچ ارتشی در غرب آن مستقر نخواهد شد» و «اسرائیل حاکمیتش را تا نواحی‌یی که بلوک‌های مسکونی عمده‌ی یهودی وجود دارند بسط خواهد داد».

۴۵. نک.

Pundak, "From Oslo to Taba: What Went Wrong?" and other articles in English and Hebrew available on the website of the Peres Center for Peace, <http://www.peres-center.org/>.

۴۶. «ضابطه‌های» کلینتون (که به آن‌ها «طرح‌های میانجی» هم می‌گفتند) هرگز به‌طور رسمی منتشر نشدند، بلکه در ۲۳ دسامبر ۲۰۰۰ به‌طور شفاهی به مذاکره‌کننده‌های اسرائیلی و فلسطینی ارایه شدند که آن‌ها هم به آن‌ها توجه کردند. نسخه‌های گوناگون طرح‌ها با تشابهاتی در نکات اصلی موجودند. مثلاً نک.

Journal of Palestine Studies 30, no.3 (Spring 2001), pp. 171-173;

http://www.fmep.org/documents/clinton_parameters12-23-00.html; and

<http://mideastweb.org/clintonproposal.htm>.

47. Dennis Ross, *The Missing Peace: The Inside Story of the Fight for Middle East Peace* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 2004). For a critique, see Jerome Slater, "The Missing Pieces in *The Missing Peace*," *Tikkun* 20, no. 3 (May-June 2005), pp. 22-29.

۴۸. «هم نخست‌وزیر باراک و هم رییس عرفات هم اکنون این ضابطه‌ها را به عنوان پایه‌ی برای کوشش‌های بیشتر پذیرفته‌اند. و هر دو چند ملاحظه درباره‌ی آن دارند. نک.

White House, Office of the Press Secretary, January 7, 2001, Remarks by the President at Israel Policy forum Gala, The Waldorf Astoria Hotel, New York, New York, January 7, 2001; available online at

<http://www.clintonfoundation.org/legacy/010701-speech-by-president-at-israel-policy-dinner.htm>

49. Moratinos, "'Non-Paper' on Taba Negotiations

(نک. یادداشت شماره‌ی ۵ همین بخش).

۵۰. بیانیه‌ی مشترک اسرائیل - فلسطین در تابا (نک. یادداشت شماره‌ی ۶ همین بخش).

51. David Matz, "Trying to Understand the Taba Talks (Part I)," *Palestine-Israel Journal of Politics, Economics, and Culture* 10, no. 3 (2003), pp. 96-105, available online at <http://www.pij.org/details.php?id=32>; David Matz, "Why Did Taba End? (Part II)," *Palestine-Israel Journal of Politics, Economics, and Culture* 10, no. 4 (2003), pp. 92-98.

۵۲. کنوانسیون ژنو درباره‌ی حمایت از اشخاص غیر نظامی در زمان جنگ، ۱۹۴۹، در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://www.ohchr.org/english/law/civilianpersons.htm>.

۵۳. نک.

International Court of Justice, Advisory Opinion, "Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory," July 9, 2004, available online at

http://www.icj-cij.org/icjwww/idocket/imwp/imwp_advisory_opinion/; and the Declaration of Judge Buergenthal, available online at http://www.icj-cij.org/icjwww/idocket/imwp/imwp_advisory_opinion/imwp_advisory_opinion_declaration_buergenthal.htm.

نقل قول از بند ۹ اعلامیه‌ی بورگنتال (Buergenthal).

۵۴. دیوید بن گوریون پیش از استقلال، رهبر جامعه‌ی یهود در فلسطین بود و نخستین نخست‌وزیر دولت اسرائیل.

۵۵. نک.

Gilbert Achcar, "Zionism and Peace: From the Allon Plan to the Washington Accords," reprinted in *Eastern Cauldron*, pp. 205-222.

56. Ronald Reagan, "Middle East Peace Initiative," September 1, 1982, in U.S. Department of State, *American Foreign Policy: Current Documents, 1982* (Washington, DC: Department of State, 1985), pp. 753-757; available online at <http://www.reagan.utexas.edu/archives/speeches/1982/90182d.htm>.

۵۷. نک.

Menahem Klein, *The Jerusalem Problem: The Struggle for Permanent Status* (Gainesville: University Press of Florida, 2003), pp. 16-17.

- او از افزایش ۴۴ درصدی ساخت‌وساز در نیمه‌ی اول ۲۰۰۰ گزارش می‌دهد (تا جلسات کمپ دیوید) در مقایسه با نیمه‌ی نخست سال ۱۹۹۹، در دولت راست افراطی نتانیاهو.
۵۸. دونالد، واحد متداول در دوره‌ی عثمانی در اندازه‌گیری زمین است معادل یک‌هزار متر مربع که در زمان حکمرانی بریتانیا در فلسطین به کار گرفته‌شد و هنوز اسرائیل و دولت فلسطین از آن استفاده می‌کنند.
59. "Building Settlements Quietly," *Settlement Report* 6, no.1 (January 1996), available online at http://www.finep.org/reports/vol06/no1/07-building_settlements_quietly.html.
60. Jay Bushinsky, *Christian Science Monitor*, August 21, 1971.
۶۱. به نقل از:
Internal discussions in Yossi Beilin, Mehiro shel Ihud (Revivim, 1985), p. 42.
62. Shlomo Gazit, *Trapped Fools: Thirty Years of Israeli Policy in the Territories* (London: Frank Cass, 2003).
۶۳. نیو/اوت‌لوک (چشم‌انداز نو، *New Outlook*)، ماهنامه‌ی اسرائیلی بود با هیأت تحریریه‌ی یهود - عرب و با هدف «رسانه‌ی برای شفاف‌سازی مشکلات سر راه صلح و همکاری میان مردم خاورمیانه» که از ۱۹۵۷ تا ۱۹۹۳ منتشر می‌شد.
۶۴. سازمان سوسیالیستی در اسرائیل که معمولاً به نام ارگان عبری‌زبان، ماتزپن (matzpen) نامیده می‌شود، سازمان کوچک یهودی‌ها و عرب‌های اسرائیلی ضد صهیونیست و ضد امپریالیست بود که در سال ۱۹۶۲ بنیان گذارده شد و اکنون وجود ندارد. نک.
- Arie Bober, ed., *The Other Israel: The Radical Case Against Zionism* (New York: Doubleday Anchor, 1972).
۶۵. درشوویتز در مناظره‌ی با چامسکی گفت: «من پیشنهاد کردم که دیوار حایل امنیتی روی چرخ سوار شود و متناسب با الزامات امنیتی اسرائیل مدام جابه‌جا شود». (نک.
- "Israel and Palestine After Disengagement: Noam Chomsky Debates with Alan Dershowitz," Kennedy School of Government, November 29, 2005, available online at <http://www.chomsky.info/debates/20051129.htm>)
- پیشتر درشوویتز گفته‌بود: «آخرین بار که به اسرائیل و پشت دیوار رفتم، پیشنهاد دادم که دیوار روی چرخ‌ها قرار بگیرد، به معنی واقعی کلمه روی چرخ‌ها تا خیلی معلوم و آشکار باشد... یک دیوار روی چرخ‌ها به روشنی هدف خود، کار خودش را به عنوان ساختاری دفاعی نشان می‌دهد». نک.
- Alan Dershowitz, "The Case for Israel and Palestine," Institute of Politics, Kennedy School of Government, May 3, 2004, available online at http://www.iop.harvard.edu/pdfs/transcripts/dershowits_05.03.04.pdf.

66. Ian S. Lustick, "Yerushalayim and Al-Quds: Political Catechism and Political Realities," *Journal of Palestine Studies* 30, no.1 (Autumn 2000), pp. 5-21.
 67. Joan Peters, *From Time Immemorial: The Origins of the Arab-Jewish Conflict over Palestine* (New York: Harper & Row, 1984). For a decisive refutation, see Norman G. Finkelstein, "A Land Without a People: Joan Peters's 'Wilderness Myth,'" in *Image and Reality of the Israel-Palestine Conflict* (New York: Verso, 1995).
 68. Yosef Grodzinski, *In the Shadow of the Holocaust: The Struggle Between Jews and Zionists in the Aftermath of World War II* (Monroe, ME: Common Courage, 2004).
 ۶۹. صهیونیست‌های مخفی سفر کشتی Exodus 1947 را ترتیب دادند. کشتی‌یی پر از پناهندگان یهودی از اروپا که می‌کوشیدند غیر قانونی وارد فلسطین شوند. بریتانیایی‌ها، زیر انتقاد شدید بین‌المللی، پناهنده‌ها را به فرانسه فرستادند و وقتی آن‌ها پیاده نشدند، به هامبورگ، جایی که با خشونت از آنجا بیرون رانده شده بودند، فرستادندشان. این داستان با آب‌وتاب و تحریف بسیار در رُمانی از لئون اوریس (Uris) به‌نام اکسودوس (*Exodus*) با مشخصات زیر آمده‌است:
Exodus, Garden City, NY: Doubleday, 1958, and many later editions
 و اتو پرمینگر (Preminger) در سال ۱۹۶۰ فیلمی از روی آن ساخت.
 70. Isaac Deutscher, *The Non-Jewish Jew and Other Essays*, ed. Tamara Deutscher (New York: Oxford University Press, 1968), pp. 136-137.
 71. Amnesty International, *Newsletter*, September 1977.
 72. Noam Chomsky interviewed by Shira Hadad, "Master Mind," *Ha'aretz*, November 10, 2005, available online at <http://www.chomsky.info/interviews/20051110.htm>.
۷۳. نک.

Thomas Frank, *What's the Matter with Kansas? How Conversation Won the Heart of America* (New York: Metropolitan Books, 2004).

نام کتابی است از روزنامه‌نگار و تاریخ‌دان معاصر آمریکایی، تامس فرانک. در بررسی شهر زادگاهش کانزاس، او می‌کوشد تصویری از رشد محافظ‌کاری پوپولیستِ ضد نخبه‌گرایانه در آمریکا به مخاطب ارایه دهد. کانزاس در اواخر سده‌ی ۱۹ به کانون جنبش چپ‌گرایی پوپولیستی شناخته‌می‌شد اما در دهه‌های اخیر به طرز چشمگیری تبدیل به شهری محافظه‌کار شده‌است. براساس تحلیل کتاب، گفتمان سیاسی در دهه‌های اخیر از پرداختن به صاحبش چون برابری اجتماعی و اقتصادی به موارد فرهنگی توچشم‌زنی مانند سقط جنین و ازدواج همجنس‌گرایان مرد کشیده شده‌است. م.

۷۴. مروان برغوثی از رهبران فتح در کرانه‌ی باختری از سوی اسرائیل به دست داشتن در تروریسم متهم و در سال

۲۰۰۴ به حبس ابد محکوم شد.

۷۵. محمد دهلان رئیس سرویس امنیتی پیشگیرانه و جنبش فتح در غزه است.

۷۶. مصطفی برغوثی پزشک و دبیر ابتکار عمل ملی فلسطین (المبارزة الوطنية الفلسطينية)، بنیانگذار و رئیس اتحادیه‌ی کمیته‌های امداد پزشکی فلسطین و بنیانگذار و مدیر مؤسسه‌ی بهداشت، پیشرفت، اطلاعات و سیاست است.

77. NGO

۷۸. نک. Achcar, *Eastern Cauldron*, p. 135.

79. Mark Sappenfield, "Americans, Europeans Differ on Mideast Sympathies," *Christian Science Monitor*, April 15, 2002, citing TIPP polls, available online at

<http://www.tipponline.com/articles/02/csm/c041502.htm>;

PIPA, "Questionnaire: Americans on the Middle East Road Map, May 14-18, 2003," available online at

http://www.pipa.org/OnlineReports/IsPal_conflict/IsPal_May03/IsPal_May03_quaire.pdf

۸۰. «مگر تحت شرایط مشخص شده در این بخش، هیچ کمک امنیتی‌یی نباید به هیچ کشوری داده‌شود که دولتش به‌طور مداوم در نقض آشکار حقوق بشر به رسمیت شناخته شده‌ی بین‌المللی دست دارد». نک.

U.S. Code, Title 22, Chapter 32, Subchapter II, Part I, s 2304 (a) (2); available online at

<http://www.law.cornell.edu/uscode/html/uscode22/usc-sec-22-00002304-000.html>.

See also Amnesty International, "Imported Arms Used in Israel and the Occupied Territories with Excessive Force Resulting in Unlawful Killings and Unwarranted Injuries," AI Index:

MDE/15/65/00, November 17, 2000,

<http://web.amnesty/library/index/ENGMDE150652000>

۸۱. برای مثال نک.

B'Tselem, *Routine Torture: Interrogation Methods of the General Security Service* (Jerusalem, February 1998), available online at

http://www.btselem.org/Download/199802_Routine_Torture_Eng.doc ; and Human Rights

Watch, *israel's Record of Occupation: Violations of Civil and Political Rights* (New York:

Human Rights Watch, August 1, 1998), available online at

<http://www.hrw.org/reports98/israel/>

۸۲. ادوارد سعید (۲۰۰۳-۱۹۳۵)، استاد برجسته‌ی فلسطینی - امریکایی، فعال سیاسی و از ۱۹۷۷ تا ۱۹۹۱ عضو

شورای ملی فلسطین بود. بعضی از کتاب‌های او عبارت اند از:

Orientalism (1978), *The Question of Palestine* (1979), *The End of the Peace Process* (2000).

۸۳. اقبال احمد (۱۹۹۹-۱۹۳۲)، نویسنده و فعال ضد جنگ پاکستانی. سال‌ها در ایالات متحد زیست و از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷ در کالج همپشایر تدریس کرد. دو کتاب از مصاحبه‌ها با او عبارت اند از:

Confronting Empire (2000) and *Terrorism: Theirs and Ours* (2001).

و آخرین اثر او که به تازگی چاپ شده عبارت است از مجموعه‌ی:

The Selected Writings of Iqbal Ahmad, ed. Carollee Bengelsdorf, Margaret Cerullo, and Yogesh Chandrani (New York: Columbia University Press, 2006).

۸۴. پدر روحانی لئون سالیوان (۲۰۰۱-۱۹۲۳)، روحانی سپاه‌پوست و فعال سیاسی در سال ۱۹۷۱، به عضویت هیأت‌مدیره‌ی شرکت جنرال موتورز درآمد. او نخستین افریقایی - امریکایی بود که عضو هیأت‌مدیره‌ی یک شرکت مهم امریکایی می‌شد. او در سال ۱۹۷۷ مجموعه اصولی را به کار گرفت - مثل پرداخت یکسان برای کار یکسان و تبعیض قائل نشدن در تسهیلات - که هر شرکت خارجی که در افریقای جنوبی دوره‌ی آپارتاید کار تجاری می‌کرد باید با آن موافقت می‌کرد یا در غیر این صورت با فشار عمومی اساسی مواجه می‌شد.

۸۵. جنین، شهری بزرگ و اردوگاه پناهندگان در کرانه‌ی باختری است تحت نظارت اسمی دولت فلسطین که نیروهای نظامی اسرائیل در آوریل ۲۰۰۲ به آن حمله کرده و تلفات بسیاری به جا گذاشتند (از جمله کشت و کشتار غیر قانونی): به شهروندان آرام غیر نظامی شلیک کردند، با پرستاران مراقب مجروحان با قوانین نظامی رفتار کردند و ساعت منع آمدوشد تعیین کردند؛ مردم بی‌گناه را با بولدوزرها به کشتن دادند و چنین اعمالی. نک.

“Report of the Secretary-General Prepared Pursuant to General Assembly Resolution ES-10/10 (Report on Jenin),” A/ES-10/186, July 30, 2002, available online at

<http://www.daccessdds.un.org/doc/UNDOC/GEN/N02/499/57/IMG/N0249957.pdf?OpenElement>;

Amnesty International, *Shielded from Scrutiny: IDF Violations in Jenin and Nablus*, AI Index: MDE 15/143/2002, November 4, 2002, available online at

<http://web.amnesty.org/library/index/ENGMDEE151432002>;

and Human Rights Watch, *Jenin: IDF Military Operations* 14, no. 3 (E) (May 2002), available online at

<http://hrw.org/reports/2002/israel3/israel0502.pdf>

۸۶. شرکت کاترپیلار، بولدوزر مسلحی تولید می‌کند که اسرائیلی‌ها «با نقض قوانین جنگی به عنوان اولین سلاح برای تخریب خانه‌های فلسطینی‌ها، ویران کردن کشاورزی و خراب کردن راه‌ها» از آن استفاده می‌کنند. نک.

Human Rights Watch, “Israel: Caterpillar Should Suspend Bulldozer Sales: Weaponized

Bulldozers Used to Destroy Civilian Property and Infrastructure,” November 23, 2004, available online at

<http://hrw.org/english/docs/2004/11/22/isrlpa9711.htm>.

۸۷. عریضه‌ی مشترک هاروارد - ام آی تی برای تحریم اسرائیل در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://physics.harvard.edu/~wilson/2002_divestment.html

۸۸. مقامات اسرائیلی در زمان‌های گوناگون دانشگاه‌های فلسطینی‌ها را بسته‌اند. برای مثال نک.

Molly Moore and John Ward Anderson, “Israelis Close Colleges in Hebron,” *Washington Post*, January 16, 2003, p. A15.

۸۹. پروژه‌ی دیوید سازمانی است که در سال ۲۰۰۲ بنیان گذارده شد تا به تعبیر خودش: «تهاجم ایدئولوژیک به

اسرائیل در دانشکده‌ها، مدارس، دبیرستان و کلیساها و در کل جامعه را پس بزند».

<http://davidproject.org/>

برای انتقادها از فعالیت‌های آن نک.

M. Junaid Alam, “Columbia University and the New Anti-Semitism,” *Counterpunch*, March 2, 2005, available online at

<http://www.counterpunch.org/junaid03022005.html>;

and Scott Sherman, “The Mideast Comes to Columbia,” *The Nation*, april 4, 2005, available online at

<http://www.thenation.com/doc/20050404/sherman>

۹۰. برخی از این موارد به همراه موارد دیگری از نژادپرستی عرب‌ستیز در اثر زیر از چامسکی آمده‌است:

Noam Chomsky, *Necessary Illusions: Thought Control in Democratic Societies* (Boston: South End Press, 1989), pp. 214, 315-316.

91. Nathan and Ruth Ann Perlmutter, *The Real Anti-Semitism in America* (New York: Arbor House, 1982).

ناتان پرلموتر مدیر بخش ملی انجمن مبارزه با هتک حرمت بود.

۹۲. دیوید هوروویتز (Horowitz)، ایدئولوگ دست‌راستی؛ مؤلف

The Professors: The 101 Most Dangerous Academics in America (Washington, DC: Regnery, 2006)

بنیانگذار

frontpagemy.com (<http://frontpagemag.com/index.asp>)

و به همراه ناتان شاراتسکی و بنیامین نتانیاهو و دیگران از بنیانگذاران یک اورشلیم (One Jerusalem)، سازمان

متعهد به «دفاع از اورشلیمی متحد به مثابه پایتخت بی‌قیدوشرط اسرائیل»

http://www.onejerusalem.org/faq.asp#answer0_1

هوروویتز همچنین انگیزه‌بخش کارزاری برای قانونی کردن و اجرایی کردن «منشور حقوق دانشگاهی» اش بوده که به تعبیر انجمن استادان دانشگاه‌های امریکایی (AAUP)، «آزادی دانشگاهی را با کنشی که مدعی حفاظت از آن است، نقض می‌کند».

(AAUP, "Academic Bill of Rights," Washington, DC, December 2003, available online at

<http://www.aaup.org/statements/SpchState/Statements/BillofRights.htm>.

۹۳. برای مثال نک.

Michael Janofsky, "Professors' Politics Draw Lawmakers into the Fray," *New York Times*, December 25, 2005, p. I:22.

94. Norman Finkelstein, *The Holocaust Industry: Reflections on the Exploitation of Jewish Suffering*, 2nd ed. (London: Verso, 2003).

۹۵. گفت‌وگوهای ایراد شده در ۱۹ اکتبر ۱۹۷۳ در انجمن فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های عرب، چاپ شده در:

American Report, October 29, 1973.

۹۶. سیمور مارتین لیپست (Lipset) (۱۹۲۲-)، جامعه‌شناس سیاسی برجسته و عضو فعلی مؤسسه‌ی هور. او رییس انجمن به شدت طرفدار اسرائیل استادان امریکایی طرفدار صلح در خاورمیانه است. از نوشته‌های او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

"The Socialism of Fools": The Left, the Jews & Israel," in Mordecai S. Chertoff, ed., *The New Left and the Jews* (New York: Pitman, 1971).

برای نقد آثار او نک.

Noam Chomsky, "The Peace Movement and the Middle East," in his *peace in the Middle East? Reflections on Justice and Nationhood* (New York: Vintage, 1974), pp. 153-198. Reprinted in Noam Chomsky, *Middle East Illusions* (Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 2003), pp. 123-155.

97. Chomsky, "The Peace Movement and the Middle East."
98. Irving Howe, "The Campus Left and Israel," *New York Times*, March 13, 1971, p. 29; reprinted in Irving Howe and Carl Gershman, eds., *Israel, the Arabs, and the Middle East* (New York: Bantam Books, 1972), pp. 428-430.

۹۹. دیسنت (*Dissent*)، فصل‌نامه‌ی سوسیال دموکراتیکی است که در نیویورک چاپ می‌شود و ایروینگ هو از آغاز به کار این فصل‌نامه در سال ۱۹۵۴ تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۳ از اعضای تحریریه‌ی آن بود.

100. De Gaulle, November 27, 1967, quoted in Gilbert Achcar, ed., *The Israeli Dilemma: A Debate Between Two Left-Wing Jews. Letters Between Marcel Liebman and Ralph Miliband* (London: Merlin Press, 2006), pp. 10-11, n. 18.
۱۰۱. اسحاق رابین بعد از آنکه چند سرباز به دلیل خشونت بیش از حد به دادگاه نظامی فراخوانده شدند، در کنشت (مجلس اسرائیل) تکذیب کرد که «دستور داده تا استخوان‌ها را بشکنند». عضو کنشت، یوسی سارید، پاسخ داد که: «حتا، اگر رابین عملاً دستور نداده باشد که «استخوان بشکنند» باید مسوول آنچه که سربازها از حرف‌های او دستگیرشان شده و بر آن مبنا دست به عمل زده‌اند شناخته شود... سارید گفت چون رابین در سرزمین‌های اشغالی بوده و شخصاً دستور به کتک زدن به عنوان مجازات داده‌است اکنون نمی‌تواند از مسوولیت دولتی خود شانه خالی کند».
- Asher Wallfish, "Rabin Denies He Gave Orders to Break Bones," *Jerusalem Post*, July 12, 1990.
102. *International Herald Tribune*, January 26, 1988. Quoted in Achcar, *Eastern Cauldron*, p. 125.
103. *Le Monde*, October 19, 2000.
104. David Goldiner, "PAT: GOD SMOTE HIM. Gaza upset Lord, says Robertson," *Daily News* (New York), January 6, 2006, p. 4; Larry B. Stammer, "Evangelical Leaders Criticize Pat Robertson," *Los Angeles Times*, January 7, 2006, p. A8.
105. Jack G. Shaheen, *Reel Bad Arabs: How Hollywood Vilifies a People* (New York: Olive Branch Press, 2001).
106. Edward W. Said, *Covering Islam: How the Media and the Experts Determine How We See the Rest of the World*, rev. Ed. (New York: Vintage Books, 1997).
۱۰۷. نک. (New York: Vintage, 1978). *Orientalism*
۱۰۸. Islamophobia, واژه‌ی یونانی فوبیا (*phobia*) به معنی «هراس» است.

سخن پایانی

۱. نک. ص ۱۰۷.

۲. نک.

Gilbert Achcar, "A Pan-Iraqi Pact on Muqtada Al-Sadr's Initiative," Znet, December 9, 2005,

<http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=9297>

۳. «تنها امیدی که می‌توان داشت تا به یک جنگ داخلی تمام‌عیار کشیده نشویم - اگر سیستمی کشته‌شود - [حضور نیروهای امریکایی نیست] بلکه این است که نیروهای درگیر در فرایند سیاسی یعنی آن نیروهایی که

هم اکنون در جنگ داخلی کم‌عبار عراق درگیر نیستند، بتوانند پس از فوران اولیه‌ی خشم ناگزیر بر هواداران‌شان فایق آیند و تأکید کنند که مقصران یا بعضی اند یا هواداران زرقاوی یا چنین اشخاصی، و هدفشان دقیقاً شعله‌ور کردن جنگ داخلی است و بهترین پاسخ به آن‌ها توجه دقیق به اصرار سیستمی به ضرورت کناره‌جویی از هر نوع جنگ قومی است». نک.

“Achcar on Cole Proposals for Withdrawal of U.S. Ground Troops,” posted on August 23, 2005, on Juan Cole’s blog, Informed Comment, at:

<http://www.juancole.com/2005/08/achcar-on-cole-proposals-for.html>

and on Znet at:

<http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=8563>

۴. این تحلیل توسط گزارش‌ادوارد ونگ (Wong) و دکستر فیلکینز (Filkins) که به نام ‘In an About-Face, Sunnis Want U.S. to Remain in Iraq’ در مجله‌ی زیر چاپ شد، تأیید گردید:

New York Times. July 17, 2006

۵. نک. صص ۱۷۶-۱۷۵.

۶. نک.

Achcar, “First Reflections on the Electoral Victory of Hamas,” posted on ZNet on January 27, 2006, at <http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=9607>

۷. ترجمه‌ی «سند زندانی‌ها» از جلیبر اشقر است. اصل سند به زبان عربی در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://www.palpress.ps/arabic/print.php?ChannelID=42716>

ترجمه‌ی انگلیسی آن گرچه برای دقت بیشتر نیاز به بازبینی دارد در نشانی اینترنتی زیر موجود است:

<http://www.jmcc.org/documents/prisoners2.htm>

۸. در مورد اینکه آیا این منطقه به سوریه یا به لبنان متعلق است، درگیری لفظی حقوقی وجود دارد اما نه درباره‌ی این واقعیت که از سال ۱۹۶۷ اسرائیل غیرقانونی آنجا را اشغال کرده‌است؛ به هر حال دولت سوریه در قبال ادعای دولت لبنان و حزب‌الله واکنشی نشان نداده‌است.

9. John J. Mearsheimer and Stephen Walt, “The Israel Lobby and U.S. Foreign Policy,” John F Kennedy School of Government, Harvard University, Working Paper Number RWP06-011, March 13, 2006, available online at:

[http://ksgnotes1.harvard.edu/Research/wpaper.nsf/rwp/RWP06-011/\\$File/rwp_06_011_walt.pdf](http://ksgnotes1.harvard.edu/Research/wpaper.nsf/rwp/RWP06-011/$File/rwp_06_011_walt.pdf).

نسخه‌ی کوتاه‌تری از آن با مشخصات زیر چاپ شده‌است:

“The Israel Lobby,” *London Review of Books* 28, no.6 (March 23, 2006), available online at:

http://www.1rb.co.uk/v28/n06/mear01_.html

10. Norman G. Finkelstein, "The Israel Lobby: It's Not 'Either/Or,'" *Counterpunch*, May 1, 2006, available online at: <http://www.counterpunch.org/finkelstein05012006.html>;
Joseph Massad, "Blaming the Lobby," *Al-Ahram Weekly*, March 23-29, 2006, available online at: <http://weekly.ahram.org.eg/2006/787/op35.htm>;
Stephen Zunes, "The Israel Lobby: How Powerful Is It Really?" *Foreign Policy in Focus*, May 16, 2006, available online at: <http://www.fpif.org/fpiftxt/3270>

۱۱. نک. صص ۶۹-۷۰

۱۲. نک. ص ۱۱۲

13. Agence France Presse, "China, Russia Refuse to Join Iran Sanctions Statement," June 13, 2006.
14. Ministerial Meeting of the Coordinating Bureau of the Non-Aligned Movement, Putrajaya (Malaysia), "Statement on the Islamic Republic of Iran's Nuclear Issue," NAM/MM/COB/9, May 30, 2006, available online at: http://www.un.int/malaysia/NAM/MMCOB_StatementIran.pdf;
Agence France Presse, "NAM Backs Iran, Condemns Israel's 'Brutal' Occupation," May 30, 2006; U.S. Newswire, "First Public Opinion Poll in Iran's Neighboring Countries Reveals Startling Findings on Possibility of Iranian Nuclear Arms," June 12, 2006.
15. Weapons of Mass Destruction Commission, *Weapons of Terror: Freeing the World of Nuclear, Chemical, and Biological Arms* (Stockholm, 2006), p. 72, available online at: http://www.wmdcommission.org/files/Weapons_of_Terror.pdf.
16. Flynt Leverett, "The Gulf Between Us," *New York Times*, January 24, 2006, p. A21; Guy Dinmore, "U.S. Allies Urge Direct Dialogue with Iran," *Financial Times*, May 3, 2006, p. 8.
17. "Leader Attends Memorial Ceremony Marking the 17th Departure Anniversary of Imam Khomeini," Institute for Preserving and Publishing Works by Ayatollah Seyyed Ali Khamenei, June 4, 2006, available online at: <http://www.khamenei.ir/EN/News/detail.jsp?id=20060604A>;
Jonathan Steele, "Lost in Translation: Experts Confirm That Iran's President Did Not Call for Israel To Be 'Wiped Off the Map.' Reports That He Did Serve to Strengthen Western Hawks," *Guardian* (online comment), June 14, 2006, http://commentisfree.guardian.co.uk/jonathan_steele/2006/06/post_155.html.
18. Trita Parsi, "Iran Unlikely to Halt Nuclear Enrichment Unless the United States Agrees to Direct Talks," interview with Bernard Gwertzman, May 31, 2006, available online at:

<http://www.cfr.org/publication/10797/>;

اطلاعیه‌ی رسمی دولت ایران، ۱۷ فوریه‌ی ۲۰۰۶، گزارش سخنان لاریجانی در مورد «آخرین مواضع جمهوری اسلامی ایران درباره‌ی برنامه‌ی صلح‌آمیز هسته‌یی ایران» در مصاحبه‌ی رادیویی با رادیو فرانسه، ۱۶ فوریه‌ی ۲۰۰۶. همچنین نک. صص ۱۳۴-۱۳۵

19. Selig Harrison, "It Is Time to Put Security Issues on the Table with Iran," *Financial Times*, January 18, 2006, p. 19.
20. Dafna Linzer, "Past Arguments Don't Square with Current Iran Policy," *Washington Post*, March 27, 2005, p. A15.
21. Guy Dinmore, "Experts Challenge White House Line on Iran's Influence," *Financial Times*, July 18, 2006, p. 6, citing also the prominent dissident Arun Ganji; Amal Saad-Ghorayeb, "The Farming of Hizbullah," *Guardian*, July 15, 2006, p. 30; Dilip Hiro, "Hostages and History," *Guardian* (online comment), July 18, 2006, http://commentisfree.guardian.co.uk/dilip_hiro/2006/07/post_232.html

۲۲. به‌ویژه نک.

Assaf Kfoury, "Noam Chomsky in Beirut," ZNet, July 12, 2006, <http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?SectionID=22&ItemID=10568>.

23. Orly Halpern and Nicholas Blanford, "A Second Front Opens for Israel," *Christian Science Monitor*, July 13, 2006, p. 1.
24. Rami G. Khouri, "The Mideast Death Dance," *Salon*, July 15, 2006, http://www.salon.com/opinion/feature/2006/07/15/fourpairs/index_np.html;
Patrick Seale, Institute for Public Accuracy, July 13, 2006, <http://www.accuracy.org/newsrelease.php?articleId=1310>.

۲۵. نک. صص ۱۱۰

26. Noah Feldman, "Becoming bin Laden" (review of *Messages to the World: The Statements of Osama bin Laden*), *New York Times Book Review*, February 12, 2006, p. 12; Steven Erlanger, "U.S. and Israelis Are Said to Talk of Hamas Ouster," *New York Times*, February 14, 2006, p. A1.
27. Louis Perez, "Fear and Loathing of Fidel Castro: Sources of U.S. Policy Toward Cuba," *Journal of Latin American Studies* 34, no. 2 (May 2002), pp. 227-254.
28. Steven R. Wiseman, "Europe Plan to Aid Palestinians Stalls over U.S. Salary Sanctions," *New*

York Times, June 15, 2006, p. A10. See also Tanya Reinhart, "A Week of Israeli Restraint," *Yedioit Ahronot*, June 21, 2006.

مثال روشن از این الگو کوشش شدید (و عقیم) اسرائیل است برای مجبور کردن فلسطینی‌ها به خشونت به منظور توجیه حمله‌ی برنامه‌ریزی شده‌ی سال ۱۹۸۲. اما خشونت فلسطینی‌ها به‌ویژه به شکل حمله‌های راکت قسام از غزه توسط گروهی که آتش‌بس موقت حماس را رد می‌کند ادامه دارد - عملیاتی جنایتکارانه و احمقانه.

29. Jonathan Cook, "The British Media and the Invasion of Gaza," *Medialens* (UK), June 30, 2006, http://www.medialens.org/alerts/06/060630_kidnapped_by_israel.php.

Josh Brannon, "IDF Commandos Enter Gaza, Capture Two Hamas Terrorists," *Jerusalem Post*, June 25, 2006; Ken Ellingwood, "2 Palestinians Held in Israel's First Arrest Raid in Gaza Since Pullout," *Los Angeles Times*, June 25, 2006, p. A20.

جدا از لس‌آنجلس تایمز فقط چند جمله‌ی اندک و در حاشیه در *Baltimore Sun* (۲۵ ژوئن) و سنت لوئیس پست دیسپچ *St. Louis Post Dispatch* (۲۵ ژوئن) چاپ شد. به علاوه هیچ منبعی از رسانه‌های جریان رسمی در بحث رבוده شدن شالیط به این حادثه نپرداخت. تنها پوشش خبری جدی که در نشریات انگلیسی‌زبان دیدم در ترکیش دیلی نیوز *Turkish Daily News* (۲۵ ژوئن) بود. (جست‌وجو از دیوید پترسون).

30. Aviv Lavie, "Inside Israel's Secret Prison," *Ha'aretz*, August 22, 2003; Jonathan Cook, "Facility 1391: Israel's Secret Prison," *Guardian*, November 2003, p. 2.
31. Gideon Levy, "A Black Flag," *Ha'aretz*, July 2, 2006; Christopher Gunness, "Statements by the United Nations Agencies Working in the Occupied Palestinian Territory," July 8, 2006, available online at: http://www.un.org/unrwa/news/UN_agencies_8Ju106.htm; Amnesty International press release, "Israel/Occupied Territories: Deliberate Attacks a War Crime," AI Index: MDE 15/061/2006 (Public), News Service No. 169, June 30, 2006, available online at: <http://web.amnesty/pages/mde-150612006-eng>.

32. Editorial, "A Problem That Can't Be Ignored," *New York Times*, June 17, 2006, p. A12.

۳۳. بیانیه‌ی کابینه‌ی اسرائیل درباره‌ی نقشه‌ی راه و ۱۴ شرط، ۹ ژوئیه‌ی ۲۰۰۴، برای اولین بار در ۲۵ می ۲۰۰۳ منتشر شد و در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

<http://www.mideastweb.org/roadmapreservations.htm>

۳۴. نک. ۱۶۸-۱۶۷

35. Roula Khalaf, "Hizbollah's Bold Attack Raises Stakes in Middle East," *Financial Times*, July

- 13, 2006, p. 5; David Hirst, "Overnight Lebanon Has Been Plunged into a Role It Endured for 25 Years-That of a Hapless Arena for Other People's Wars," *Guardian*, July 14, 2006, p. 29; Megan K. Stack and Rania Abouzeid, "The Nation of Hezbollah," *Los Angeles Times*, July 13, 2006, p. A1; Neil Macfarquhar and Hassan Fattah, "In Hezbollah Mix of Politics and Arms Win Out," *New York Times*, July 16, 2006, pp. 1:1; Amos Harel, "Israel Faces a Wide Military Escalation," *Ha'aretz*, July 12, 2006; Uri Avnery, "The Real Aim," July 15, 2006, Gush Shalom Web site, <http://zope.gush-shalom.org/home/en/channels/avnery/1152991173>.
36. Mouin Rabbani, *Democracy Now!*, July 14, 2006, transcript available online at <http://www.democracynow.org/article.pl?side=06/07/146285>; Saad-Ghorayeb, quoted in Halpren Blanford, "A Second Front Opens for Israel, p. 1.
- تعداد زندانی‌ها جدا از یک یا دو اذعان رسمی. شاید در اولین اشاره از سوی جریان اصلی، مفسرِ هال/رتص، ناهمه‌میا اشتراسلر، می‌نویسد که پس از شش سال از عقب‌نشینی اسرائیل از لبنان، «هیچ کس توجه نکردن به خواسته‌ی اصلی حزب‌الله را صحیح ندانست: زندانی‌های لبنانی را آزاد کنید. رئیس دولت لبنان، فؤاد سینیوره، دو روز پیش گفت که آزادی این زندانی‌ها، شرط اصلی هر توافقی است. اسرائیل علاوه بر سمیر قنطار، حدود ۱۵ لبنانی را زندانی کرده که سال‌هاست در زندان به سر می‌برند. از خیلی وقت پیش می‌شد آن‌ها را آزاد کرد - به دست‌های سینیوره‌ی معتدل سپرد». نک.
- Shtrasler, "A Path to Strengthen the Extremists," *Ha'aretz*, July 21, 2006 (in Hebrew), available online at <http://www.haaretz.co.il/hasite/spages/741052.html>. (Information added July 22, 2006)
37. Hassan Fattah, "Militia Rebuked by Some Arab Countries," *New York Times*, July 17, 2006, p. A1; Dan Murphy and Sameh NaGuib, "Hizbullah Winning over Arab Street," *Christian Science Monitor*, July 18, 2006, p. 1; Edward Wong and Michael Slackman, "Iraqi Prime Minister Denounces Israel's Actions," *New York Times*, October 20, 2006, p. A1; Fawaz Gerges, *Journey of the Jihadist: Inside Muslim Militancy* (Orlando, FL: Harcourt, 2006), p. 26.
38. Lang, quoted in Dan Murphy, "Escalation Ripples Through Middle East," *Christian Science Monitor*, July 14, 2006, p. 1.

نمایه

آ

- آپارتایید ۱۸، ۷۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۹۳، ۲۲۷، ۲۵۵
- آذری‌ها ۱۳۲
- آزنار، خوزه ماریا ۹۴
- آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ۱۳۱، ۱۳۵
- آلزاس - لورن ۱۴۰
- آلون، عقال ۴۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
- آهدوت آووداه (اتحاد کار) ۱۵۵
- احمد، اقبال ۱۷۹، ۲۵۵
- احمد، سمینه ۷۸
- احمدی‌نژاد، محمود ۵۱، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۹۴، ۲۱۴
- اخوان المسلمین ۵۵، ۶۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۴، ۲۰۰، ۲۲۳
- اداره‌ی نظارت بر دارایی‌های خارجی ۲۲
- ارتدوکس ۴۵، ۲۳۰
- ارتش عراق ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۹۲، ۱۱۱، ۲۴۲
- اردن ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۹۰، ۹۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۴
- ۲۴۸
- اردوگاه‌های پناهندگان ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۵
- اردوگاه‌های مهاجران، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۶
- اردوگاه‌های آوارگان ۱۷۰
- اروپای قدیم ۹۴، ۹۶، ۹۷
- اروپای نو ۹۴، ۹۷
- استالین، یوزف ۳۳، ۱۸۷
- استخبارات ۹۱، ۹۲
- استرادا، جینو ۸۶
- استراو، جک ۱۱۷، ۲۴۰
- اسد، بشار ۱۲۹

الف

- ائتلاف شمال ۵۳، ۸۳، ۸۴
- ائتلاف عراق متحد ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
- ائتلاف کردها ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۹۹، ۲۰۱
- اُباما، باراک ۷، ۹، ۱۰، ۱۱
- ابوغریب ۹۹
- اتحادیه‌ی اروپا ۱۹، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۶۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۴۱
- اتحادیه‌ی عرب ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۲
- اتحادیه‌ی میهنی کردستان ۱۰۳
- اتزیونی، موشه ۱۷۲

- اسد، حافظ ۱۲۸
اسرائیل: دولت استعماری - مهاجرنشین؟
(رودینسون) ۱۳۷
اسکو کرافت، برنت ۳۷، ۸۹
اسلام ۱۴، ۲۶، ۳۹، ۴۵، ۴۷، ۱۳۳، ۱۹۱، ۱۹۲،
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۰
اسلام گرای ۱۹۶
اسلام هراسی ۱۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
اشغال ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۶، ۴۵، ۴۶،
۵۴، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸
۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸،
۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸،
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۸،
۲۵۹
اشکنازی ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۷۴
اف بی آی ۲۱، ۷۸، ۷۹، ۸۲
افراط گرایی ۲۵، ۱۷۵
افریقای جنوبی ۱۸، ۶۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۷، ۱۸۱،
۱۹۱، ۱۹۳، ۲۲۷، ۲۵۵
افغانستان ۱۵، ۲۱، ۲۵، ۳۱، ۴۰، ۴۷، ۵۳، ۷۷، ۷۸،
۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰،
۹۶
افکار عمومی ۲۰، ۴۹، ۶۰، ۶۴، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۸۶،
۹۷، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۶۶، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳
البرادعی، محمد ۱۳۵، ۲۱۳، ۲۱۴
الجزایر ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۷۰، ۱۳۸، ۱۶۵، ۲۲۳
الحسینی، فیصل ۱۴۷
الدوری، عزت ابراهیم ۱۰۷
القاعده ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۴۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴،
۱۰۵، ۲۰۲، ۲۲۸
المرت، ایهود ۱۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲
ام آی تی ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۸۸، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۸۳،
۱۸۵، ۱۸۶، ۲۵۶
ام الفهم ۱۵۰
امپراتوری عثمانی ۶۱، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۵۲
امل ۴۱، ۲۱۶
انتخابات ۹، ۱۰، ۱۱، ۴۳، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷،
۵۸، ۶۰، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱،
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۹،
۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴،
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳،
۲۴۵
انتفاضه ۵۰، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۱،
۲۲۲
انجمن انقلابی زنان افغان ۷۸
انجمن حقوق مدنی ۱۵۱
انجمن علمای مسلمان ۱۰۶، ۱۱۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴
انجمن مبارزه با هتک حرمت ۷۴، ۷۵، ۱۸۷، ۱۹۳،
۲۵۶
انجمن مطالعات امریکای لاتین ۵۸
انفال ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۳۹
انقلاب گل سرخ ۵۳
اوراق قرضه‌ی اسرائیل ۱۸۲
اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری ۳۵
اورشلیم ۶۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۰۷،
۲۲۰، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۷
ایران ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷

- ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۱۹، ۱۱۱، ۱۰۹
 بگین، مناخیم ۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۴۷، ۲۴۸
 بلر، تونی ۹۴، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۷، ۲۴۰
 بلندی‌های جولان ۱۸، ۱۵۶
 بلیکس، هانس ۲۱۳
 بن الی عاذر، بنیامین «فواد» ۱۶۷
 بن گوریون، دیوید ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۵۱
 بن لادن، اسامه ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۷۸، ۷۹
 ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۸
 بنیاد گرایان ۴۱، ۴۷، ۵۷، ۲۰۲
 بنیادگرایی ۱۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۷
 ۱۹۲
 بنیادگرایی اسلامی ۱۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶
 ۴۷، ۴۸، ۸۵، ۹۸، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۰۵
 بنیادگرایی شیعی ۹۸، ۱۰۰
 بنیادگرایی مسیحی ۴۲
 بورژوازی سعودی ۴۷
 بوستون گلاب ۱۲۱
 بوش، اُرلاندو ۸۲
 بوش، جب ۳۱
 بوش، جرج (پدر) ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۷۲
 ۷۳، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۵۹
 ۱۶۰
 بوش، جرج (پسر) ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹،
 ۳۱، ۳۲، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹،
 ۶۰، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۰،
 ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴،
 ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۲
 ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۵
 بولیت، ویلیام ۶۱
 ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴
 ۶۵، ۷۸، ۸۰، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸،
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶،
 ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۹۰،
 ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۶۰
 اینترنشنال آفرز ۶۲
 اینترنشنال سکیوریتی ۷۸
 اینترنشنال هرالڈ تریبیون ۱۳۴، ۱۹۰
 ب
 باراک، ایهود ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۲۱، ۲۵۰
 بار-ایلان، داوید ۱۶۱، ۲۵۰
 بارزانی، مسعود ۱۱۹
 بازیگران غیردولتی ۲۱، ۲۱۸
 باوئر، یهودا ۱۷۰
 برژنسکی، زبگنیو ۶۲
 برغوثی، مروان ۱۷۶، ۲۵۳
 برغوثی، مصطفی ۱۷۶، ۲۵۴
 برلوسکونی، سیلویو ۹۴
 برمر، پل ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۲۰۳
 برنامه‌ی بیکر ۱۵۹، ۲۴۹
 برنامه‌ی ریگان ۱۶۴
 برنامه‌ی شارون ۱۷۴
 برنامه‌ی مارشال ۲۳۸
 برنامه‌ی نیو دیل ۴۴
 برنز، جان ۷۷
 بریگان، دن ۱۸۸
 بشاره، عظمی ۱۶۰
 بعثی‌ها ۷۰، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸

- بویس، مایکل ۷۹
بی ثباتی مؤثر ۶۰
بیکر، جیمز ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۴۹
- پیترز، جون ۱۶۹
پیشمرگه ۱۱۲
پیمان اسلو ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۷، ۲۲۱، ۲۴۹
توافق اسلو ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
موافقت‌نامه‌ی اسلو ۱۴۳، ۲۴۶
پیمان صلح مصر - اسرائیل ۱۲۸، ۱۵۸
پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌یی ۱۳۵، ۲۱۳،
۲۴۳
- پ
پادشاهی سعودی ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۶،
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۶، ۷۱، ۸۷
۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۷۷، ۲۰۴،
۲۲۸
پاک‌سازی قومی ۱۲۵
پاول، کالین ۳۳، ۹۰، ۹۴
پترسون، ویلیام ۱۴
پرتر، امیر ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۷
پرتر، مارتین ۱۸۶
پرز، شیمون ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۱۷
پرل، ریچارد ۴۹، ۹۲، ۲۳۰
پروژه‌ی دموکراسی و حکمرانی قانون ۵۲
پروژه‌ی دیوید ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۵۶
پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا ۳۱، ۹۰، ۲۳۵
پری، ویلیام ۷
پناهندگان فلسطینی ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۰۷،
۲۴۶، ۲۴۷
پنتاگون ۹، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۶۹، ۷۴، ۸۸، ۹۱، ۹۲،
۱۱۷، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۴۲
پوتین، ولادیمیر ۸۰، ۹۵، ۹۶
پوسادا کارلیس، لوییس ۸۱، ۸۳
پوشش رسانه‌یی از اسلام (سعید) ۱۹۵
پونداک، ران ۱۶۱
پهلوی، محمدرضا ۵۱
- ت
تابا ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۳،
۱۷۲، ۱۷۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۱
تاچر، مارگارت ۱۱۷
تالبوت، استروب ۱۲۶، ۲۴۲
تبلیغات ۲۶، ۳۶، ۵۰، ۵۳، ۱۱۱، ۱۳۸، ۱۷۱، ۱۸۸،
۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۳
تجاوز ۱۹، ۲۰، ۱۱۳، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۳،
۲۲۷، ۲۴۶
تحریم ۱۸، ۲۳، ۳۸، ۵۸، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۷،
۱۱۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۹،
۲۱۹، ۲۵۶
ترکمن‌ها ۱۱۲، ۱۲۵
ترکیه ۱۵، ۵۲، ۵۷، ۶۳، ۹۴، ۹۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۹، ۲۳۶،
۲۴۱
ترور زیستی ۲۲
تروریسم ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴،
۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۷۹، ۸۱، ۱۱۶، ۱۲۷،
۱۵۹، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۳
ترویج دموکراسی ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۹۴، ۲۱۹

- تفنگ‌داران راشتریا ۱۳۹
تنفر قومی ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳
تهران تایمز ۹۸
تیمور شرقی ۲۶
جنگ افغانستان ۳۱، ۷۷، ۸۰
جنگ ایران و عراق ۳۶، ۳۷، ۱۰۳، ۱۳۱، ۲۴۲
جنگ با ترور ۱۷، ۲۶، ۳۰، ۵۴، ۸۰، ۸۱، ۲۱۹
جنگ خلیج فارس ۳۳، ۵۷، ۷۱، ۸۹، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۶۰، ۲۴۲

ث

- ثبات ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۹۰، ۹۱
جنگ داخلی ۵۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۵۸، ۲۵۹

جنگ داخلی یمن ۷۱

- جنگ سرد ۱۰، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۱۰

جنگ سرد نو (آشکار) ۱۴

- جنگ عراق ۱۵، ۵۰، ۷۲، ۷۴، ۹۶، ۱۲۸، ۱۴۱

جنگ کنتر ۱۹، ۲۰، ۸۱

جنگ کوزوو ۱۲۶، ۲۴۲

- جنگ ویتنام ۱۳، ۱۹، ۲۹، ۶۸، ۸۹، ۱۰۹، ۱۸۷

جنین ۱۸۱، ۲۵۵

جورنال آو پلستین استادیز ۱۶۹

جهاد اسلامی ۱۷۶، ۲۰۶

جهادی‌ها ۲۱، ۸۶

ج

چپ عرب ۱۴، ۱۹۴

چپ نو ۱۸۸، ۱۸۹

چچن ۲۵، ۲۸، ۹۶

چلبی، احمد ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۳۰

چنی، دیک ۳۱، ۹۲، ۲۱۱، ۲۱۵

ح

حریری، رفیق ۵۹، ۱۲۹، ۱۳۰

حزب اسلامی (عراق) ۱۰۸، ۲۰۰، ۲۰۴

ج

جامعه‌ی کبیر ۴۴

جانسون، لندون ۲۳، ۴۳، ۴۴، ۶۳

جبهه‌ی وفاق ملی عراق ۲۰۰

جدال دو توحش: ۱۱ سپتامبر و ایجاد بی‌نظمی

نوبین جهانی (آشکار) ۱۴، ۲۱

جروسالم پست ۶۹، ۱۹۰

جرینگ، گونار ۱۵۶

جعفری، ابراهیم ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۲۰۱

جکسن، رابرت ۱۹، ۲۰

جمال عبدالناصر ۳۹، ۴۰، ۶۳، ۷۰، ۷۱

جمبلات، کمال ۱۲۸

جمبلات، ولید ۲۱۶

جمسون، ملیسا ۱۶

جنش ضد جنگ ۹۳، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۸۰

جنش ضد هسته‌بی ۷۵

جنش عدالت جهانی ۹۶

جنش فلسطینی ۷۲، ۱۶۶

جنش کارگری ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۱۱۰

جنش کفایه ۵۰

جنش کیوتو ۱۵۵

جنگ اعراب و اسرائیل ۶۳، ۶۷، ۷۱

حقوق مدنی ۵۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۵،

۱۸۷، ۱۷۱

حکیم، آیت‌اله محمدباقر ۱۰۵

حکیم، عبدالعزیز ۹۸

حلیجه ۱۱۸، ۲۳۹

حماس ۱۱، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۰۵،

۲۰۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۱

خ

خاتمی، محمد ۲۱۳

خامنه‌ای، آیت‌اله ۲۱۳، ۲۱۴

خداشناسی رهایی‌بخش ۵۸

خدام، عبدالحلیم ۱۳۰

خروشچف، نیکیتا ۷۸

خط سبز ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۴۷

خلیل‌زاد، زلمی ۳۱، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۲۰۰،

۲۰۱، ۲۰۳

خمینی، آیت‌اله روح‌اله ۳۷، ۵۱

خودمختاری ۶۵، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۵۰،

۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۲۴۵، ۲۴۸

د

دادگاه بین‌المللی عدالت (دادگاه جهانی) ۱۶۲

دانشگاه هاروارد ۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶،

۱۹۴، ۲۳۳، ۲۵۶

دانشگاه‌های اسرائیل ۱۸۱، ۱۸۳

دانشگاه‌های فلسطین ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۵۶

دایان، موشه ۱۶۷

درشوویتز، آلن ۷۵، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۵۲

دروزی ۴۱، ۱۲۸، ۲۱۶

حزب اسلامی دعوه ۹۸، ۱۰۰، ۲۰۱

حزب‌اله ۴۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵،

۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۹، ۲۶۳

حزب بعث ۵۰، ۷۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷

بعث، بعثی ۴۹، ۵۰، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۳۷

حزب دمکرات ۵۶، ۱۱۳

حزب دمکرات کردستان ۱۱۹

حزب کارگر (اسرائیل) ۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷،

۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲،

۱۷۳، ۲۰۸، ۲۵۰

حزب کارگر برزیل ۵۶

حزب کارگران کرد (پ. ک. ک.) ۱۲۲

حزب کارگران متحد صهیونیست ۱۵۳

«حزب کارنو» ۱۱۷

حزب کمونیست

حزب کمونیست عراق ۵۰

حزب کمونیست ایتالیا ۱۱۱

حزب کمونیست اندونزی ۱۹۶

حزب لیکود ۷۳، ۱۲۸، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳،

۱۷۴، ۲۴۷

حزب مایام ۴۶، ۱۵۳، ۱۷۲

حس اسرائیل ستیزی ۱۸۷

حق بازگشت ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۰۷

حق بقا ۱۳۸

حق تعیین سرنوشت ۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۴۶،

۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۶، ۲۰۷

حقوق بشر ۵۲، ۸۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،

۱۲۷، ۱۷۸، ۲۵۴

حقوق زنان ۴۶، ۵۳، ۶۶

دکترین برژنف ۱۱۲

دکترین مونرو ۲۳

دمکراسی ۱۵، ۳۹، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴،
۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳،
۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۴۴، ۱۶۴، ۲۰۱،

۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۸

دوگل، شارل ۹۶، ۱۹۰

دولت ساندینیستا ۵۸، ۲۱۰

دولت فلسطینی ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۸،
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۴۰،

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۵

دولت - ملت ۱۲۴، ۱۲۵

دولت‌های تروریستی ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۷۹، ۸۲

دویچر، آیزاک ۱۷۱

دهلان، محمد ۱۷۶، ۲۰۵، ۲۵۴

دیده‌بان حقوق بشر ۱۲۱

دیسنت ۶۷، ۶۸، ۱۸۹، ۱۵۷

دین، هاورد ۱۷۳

دیوار حایل ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۲۰،
۲۴۷، ۲۵۲

دیوان عالی عدالت اسرائیل ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۲، ۲۴۷

ر

رابرتسن، پت ۱۹۳

رابین، اسحاق ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۱۸، ۲۵۸

راس، دنیس ۱۶۱

راست مسیحی ۴۱، ۶۹، ۱۲۷

رامسفلد، دانلد ۳۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۱۱۲، ۲۱۱

۲۱۵

رایس، کاندولیزا ۲۱۹

ربی لویاویچر ۴۵

رژیم نجیب‌اله ۸۵

رسانه‌ها ۱۳، ۶۶، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶،
۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۵،

۲۰۳، ۲۲۰، ۲۶۲

رود اردن ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴، ۲۵۰

رودینسون، مکسیم ۱۳۷

روزولت، فرانکلین ۴۴، ۶۱

روشنفکران عرب ۷۳، ۷۴، ۱۹۴، ۱۹۳

رهایی زنان ۴۶، ۱۹۵

ریگان، رانلد ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۳۳، ۴۰، ۵۲، ۵۸، ۱۱۰

۱۱۷، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۱۷، ۲۴۹

ز

زایش اسرائیل: اسطوره‌ها و واقعیت‌ها (فلاپان) ۴۶

زرقاوی، ابومصعب ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۰۲، ۲۵۹

س

سادات، انور ۴۱، ۱۲۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۸،
۲۴۸

سارتر، ژان پل ۱۸۹

سازمان آزادیبخش فلسطین ۴۰، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۵

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶

۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷

۲۴۸

سازمان ملل ۱۸، ۲۱، ۳۷، ۷۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۵

۱۰۱، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۵۹

۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴

سازمان همکاری‌های شانگهای ۸۰

سامراء ۲۰۲، ۲۰۳

- سامرز، لری ۱۸۳، ۱۸۶
 ساموئلسون، پل ۱۸۵
 سامی ستیزی ۱۵، ۶۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۱
 سامی ستیزی واقعی در امریکا ۱۸۷
 ساینس ۲۷
 سپاه بدر ۶۵، ۱۰۳
 سپاه مهدی ۲۰۲
 ستیزه‌ی آشن هیل - براونسویل ۶۸، ۲۳۳
 ستیزه‌ی سپاه‌ها - یهودی‌ها ۶۸
 سرخ‌پوست‌های هوپی ۱۳۸، ۱۴۰
 سرزمین‌های اشغالی ۴۰، ۴۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۸
 سرزمین‌های یهودی‌نشین ۱۴۷
 سعود، محمد بن ۴۶
 سعید، ادوارد ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۵۴
 سکولاریزم ۵۷، ۱۹۵
 سلاح‌های کشتار جمعی ۳۶، ۴۷، ۵۴، ۸۷، ۹۹، ۱۱۷، ۲۱۳
 سلاح‌های هسته‌یی ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۴۰، ۹۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۸، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۴۳
 سَلَفی ۱۰۶
 سندروم ویتنام ۳۳، ۸۹
 سنی‌ها ۱۰، ۱۱۲، ۱۳۳، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴
 سنی‌های عرب ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۹۹
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
 سوریه ۱۵، ۲۳، ۷۰، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۹
 سیا ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۵۰، ۵۸، ۵۹، ۹۰، ۹۲، ۱۹۰، ۱۹۱
 سیاست اجتماعی ۴۲، ۴۳، ۷۲، ۱۷۴
 سیاست استعماری ۱۸۴
 سیاست خارجی ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۷۰، ۱۹۷، ۲۳۲
 سیستانی، آیت‌الله العظمی ۶۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۲۵۸، ۲۵۹
 سیستم برتون‌وودز ۴۴
 سینیوره، فؤاد ۲۱۷، ۲۶۳
- ## ش
- شارون، آریل ۱۱، ۷۳، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۱
 شاس ۱۷۴
 شامیر، اسحاق ۱۵۹
 شاهین، جک ۱۹۵
 شبکه‌ی تامین انرژی آسیا ۶۴، ۶۵، ۸۰
 شبه‌جزیره‌ی سینا ۱۵۷
 شتیلا (اردوگاه پناهندگان) ۱۹۰، ۲۴۶
 شرق‌شناسی ۱۹۶
 شرکت رند ۹۲
 شرودر، گرهارد ۹۵، ۹۶
 شروط سالیوان ۱۸۱
 شکنجه ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۰
 شلزینگر، آرتور ۳۰

صدر، مقتدا ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۷

صربستان ۳۸، ۱۲۶، ۱۲۷

صلح ۱۳، ۱۴، ۳۴، ۵۲، ۵۷، ۶۲، ۷۱، ۷۳، ۸۶

۱۰۹، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷،

۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰،

۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۴،

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۷

صلح در خاور میانه؟ تا مالتی پیرامون عدالت و

ملیت (چامسکی) ۱۳، ۱۸۸

صندوق ملی یهود ۱۵۱

صنعت هولوکاست ۱۸۸

صهیونیست‌ها ۶۷، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۸، ۱۹۲،

۱۹۴، ۲۵۳

صهیونیسم ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۳،

۱۹۲، ۱۹۳

ض

ضیاءالحق، محمد ۴۰

ط

طالبان ۴۰، ۵۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶

۸۷

طالبانی، جلال ۱۰۳، ۱۱۶

ظ

ظهران ۳۷، ۷۰

ع

عاکف، مهدی ۲۲۳

شورای امریکایی آئین یهود ۱۷۰

شورای امنیت سازمان ملل ۸۲، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۸،

۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۲،

۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴،

۲۴۷

شورای جاسوسی ملی ۲۵، ۶۲

شورای ملی فلسطین ۱۴۰، ۱۵۹، ۲۵۴

شورش ۱۰، ۲۲، ۳۶، ۴۷، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۱۰۲،

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۱،

۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴

شورش شیعیان ۳۶، ۱۱۸، ۱۱۹

شورش کردها ۱۱۸

شولتز، جرج ۱۷، ۶۶، ۲۴۹

شهرک‌سازی ۴۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۴، ۲۰۸،

۲۲۱

شهرک صدر ۱۰۲، ۲۳۷

شهروندان غیرنظامی ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۲۱۸، ۲۴۶،

۲۵۱، ۲۵۵

شهروندی ۱۵۰، ۱۵۴

شیراک، ژک ۹۶، ۱۲۹، ۱۳۰

شیعیان ۳۶، ۴۱، ۶۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۳

ص

صبرا (اردوگاه پناهندگان) ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۴۶

صدام حسین ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،

۳۸، ۵۰، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵،

۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۳،

۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲

۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱

علی‌یف، الهام ۵۳

عمر، ملا ۷۸

عیالون، امی ۱۷۳

غ

غزه ۱۸، ۴۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶،

۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۰۸،

۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳،

۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۱

ف

فاشیسم ۵۹، ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۳۸

فایننشیل تایمز (لندن) ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲

فتح ۱۵۵، ۱۷۶، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴

فدرالیسم ۱۶۸

فرانکو، فرانسیسکو ۱۲۵، ۱۵۳

فردای بدون ترور ۲۱۳

فریدمن، تامس ۹۰، ۲۳۵

فساد ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۵

فلاپان، سیمها ۴۶، ۱۶۸

فلسطینی‌ها ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱،

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹،

۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸،

۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶،

۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷،

۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،

۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱

فَلْشَه ۱۷۱

عباس، محمود ۱۱، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۵،

۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۵

عبدالحق ۷۷، ۷۹، ۸۳

عبدالشافی، حیدر ۱۴۷، ۱۶۰

عبدالمهدی، عادل ۲۰۱

عبدالوهاب، محمد بن ۴۶

عدالت ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۲۶، ۷۱، ۸۱، ۸۵، ۹۶، ۱۲۳،

۱۷۸

عدالت اجتماعی ۲۶

عدالت اقتصادی ۲۶

عراق ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۸،

۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹،

۴۰، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲،

۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۹،

۸۰، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲،

۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،

۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹،

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۳،

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸

عرفات، یاسر ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶،

۱۶۷، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰

عزیز، طارق ۳۳، ۲۲۹

عشراوی، هنان ۱۴۷، ۱۶۰

عفو بین‌الملل ۱۷۲، ۲۲۱

عقب‌نشینی ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۰۸، ۱۶۵،

۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۴۷، ۲۶۳

علاوی، ایاد ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸،

- فلور، گوستاو ۱۹۶، ۲۷۴
 فولبرایت، ویلیام ۲۹
 فیث، داگلس ۴۹، ۲۳۰
 فیسک، رابرت ۱۳۰
 فیصل، سعود ۱۰۸
 فینکلشتاین، نرمن ۶۷، ۱۸۸
 کرزای، حامد ۸۵، ۸۶
 کرزن، لرد ۶۳
 کر کوک ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
 کری، جان ۵۶، ۲۳۱
 کشمیر ۱۳۹
 کلیسای کاتولیک ۵۷
 کلینتون، بیل ۹، ۱۰، ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۴۳، ۴۶، ۶۹، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۵۰
 کمک امنیتی ۱۲۱، ۱۷۸، ۲۴۱، ۲۵۴
 کمک انسان‌دوستانه ۷۸، ۱۵۳
 کمک نظامی ۳۷، ۹۵، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۴۱
 کمیته‌ی اول (مجمع عمومی) ۱۳۵
 کمیته‌ی خدمات مسلحانه (سنا) ۱۱۵
 کمیته‌ی روابط خارجی (سنا) ۲۹
 کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسرائیل ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۵
 کمسیون سلاح‌های کشتار جمعی ۲۱۳
 کمسیون لاندائو ۱۷۸
 کنان، جرج ۶۲، ۸۸، ۱۱۰، ۲۳۸
 کنعان، قاضی ۱۳۰
 کنفرانس قاهره ۲۰، ۱۱۶
 کنفرانس مادرید ۱۴۷
 کنوانسیون ژنو ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۱
 کوبا ۲۳، ۳۸، ۷۰، ۷۸، ۸۲، ۱۳۱، ۲۱۹
 کوول، آلن ۹۰
 کوهن، ویلیام ۹
 کوهن - بندیت، دنیل ۱۸۹
 کویست ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷

ق

- قاسم، عبدالکریم ۴۰
 قانون بین‌الملل ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۰
 قتل عام ۵۰، ۵۳، ۹۸، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱
 ۱۳۹، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۴۶
 قرارداد کمپ‌دیوید ۱۵۸، ۲۴۸
 طرح‌های کمپ‌دیوید ۱۶۱

ک

- کادیم ۱۷۴
 کارتر، جیمی ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۲۴۸
 کارخانه‌ی داروسازی الشفاء ۸۳
 کاروترز، تامس ۵۲، ۵۳، ۱۱۰
 کتنلسون، برل ۱۶۹
 کرانه‌ی باختری ۱۸، ۲۸، ۴۵، ۷۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۸، ۲۴۶
 ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵
 کردستان ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۹
 کردها ۱۵، ۳۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۹

لورِت، فلینت ۲۱۳، ۲۱۴

لوسیتیک، آیان ۱۶۹

لوموند ۱۹۱

لیسِت، سیمور مارتین ۱۸۸، ۲۵۷

لیون، آناتول ۷۷

۳۸، ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۱۲۸، ۱۷۷، ۲۲۹، ۲۳۵

کیزی، جرج ۱۱۵، ۱۱۶

کیسینجر، هنری ۱۰، ۳۶، ۶۶، ۱۱۸، ۱۵۷، ۱۵۸

۱۷۹، ۲۱۵، ۲۴۰

کینزر، استفن ۱۲۱

گ

گارد ریاست جمهوری ۸۹، ۹۱

گاردین ۷۷

گازیت، شلومو ۱۶۸

گانندی، مهاتما ۲۲۳

گتوی ورشو ۱۹۰

گرو دزینسکی، یوسف ۱۶۹، ۱۷۰

گزارش بیکر - همیلتون ۹

گلکسی، اپریل ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵

گورباچف، میخائیل ۹۶، ۹۷

گوش امونیم ۱۶۴، ۱۶۸

ل

لابی اسرائیل ۱۰، ۱۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴

۷۵، ۲۱۱، ۲۱۲

لاریجانی، علی ۲۱۴، ۲۶۰

لبنان ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۵۱، ۵۲

۵۹، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸

۱۳۰، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴

۱۷۷، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۹

۲۶۳

لرد، ملوین ۱۰۹

لندیس، جوشوا ۵۱

م

مؤسسه‌ی سلطنتی ۶۲

ماترین ۱۶۸، ۲۵۲

مالکی، نوری ۱۰، ۲۰۱، ۲۲۳

مایر، گلدا ۱۲۰، ۱۶۸، ۱۷۳، ۲۴۰

مبارک، حسنی ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۰

مترقی‌ها ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷

۷۰، ۱۱۵، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰

۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵

مثلت سرنوشت: ایالات متحد، اسرائیل و فلسطینی‌ها

(چامسکی) ۱۳، ۱۴

مجاهدین ۴۰، ۵۳، ۲۱۰

مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق ۹۸، ۱۰۰

۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳

۱۱۹، ۲۰۱، ۲۰۲

مجلس نمایندگان (برنامه‌ی آموزشی سعودی) ۴۷

مجمع عمومی سازمان ملل ۱۸، ۲۰، ۸۶، ۱۱۴

۱۳۵، ۲۲۷

مخدال ۱۵۸، ۲۴۸

مذاکرات کمپ دیوید ۱۶۱

جلسات کمپ دیوید ۲۵۲

مراقبت‌های بهداشتی ۴۴، ۵۶، ۱۷۴، ۲۱۹، ۲۷۶

مِرِتر ۱۷۲، ۱۷۴

مرکز تجارت جهانی ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۰

- مرکز صلح پرز ۱۹۱
مسجد العسکری ۲۰۲
مشرف، پرویز ۵۳
مشروعیت ۲۹، ۳۱، ۱۰۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۰
۱۴۷، ۱۴۸، ۲۰۵، ۲۰۷
مصدق، محمد ۳۹
معال آدومیم ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۲، ۲۴۶
مقاومت ۱۸، ۲۰، ۵۵، ۸۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۶۶، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۴۲، ۲۲۷
مک آرتور، داگلیس ۹۹، ۱۱۰، ۲۳۸
مک نامارا، رابرت ۲۲
مکه ۴۷، ۱۳۳، ۲۲۸
ملی گرای ۳۹، ۴۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۰۶
ملی گرای سکولار ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۱
ملی گرای عرب ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۵۱، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۱۰۱، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۹۳
منافع نفتی ۵۳
منشور سازمان ملل ۱۸، ۲۰۷، ۲۴۷
موراتینوس، میگوئل ۱۶۲
موساد ۲۷، ۱۹۰، ۱۹۱
موقوفه‌ی کارنگی برای صلح بین الملل ۵۲
موقوفه‌ی ملی دمکراسی ۵۲، ۸۷، ۹۹
مولر، رابرت ۷۸
مهاجرت ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۹، ۱۹۲
میدان‌های نفتی رُمیله ۳۲
میزراهی‌ها ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
میل، جان استوارت ۶۷
- ناتو ۲۱، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۹۷، ۱۲۳، ۱۳۲، ۲۴۲
نازی‌ها ۱۹، ۲۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰
ناصریسم ۴۱، ۷۱
نافرمانی مدنی ۱۲۲، ۱۸۱
«نامه به فعال کمی افسرده‌ی ضدجنگ» (آشکار) ۱۴
ناوگان کویت ۳۷
نتانیاها، بنیامین ۱۶۱، ۲۵۲، ۲۵۶
نژادپرستی ۱۵، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۵۶
نسل کشی ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۳
نصراله، حسن ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷
نظارت ژئوپلیتیک ۶۲
نظریه‌های توطئه ۱۵، ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۶۳
نفت ۱۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۷، ۵۲، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۸۰، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۴۱
نور، ایمن ۶۰
نورث، الیور ۸۱
نولیبرالیسم ۹۶، ۱۷۴، ۲۰۱
نومحافظه‌کاران ۳۶، ۴۲، ۴۹، ۶۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۲۰۳
نیروهای دفاعی اسرائیل ۱۳۲
نیروی سوم ۶۲
نیواوت‌لوک ۲۶۸، ۲۵۲
نیویورک تایمز ۱۱، ۵۰، ۵۶، ۵۹، ۷۷، ۷۸، ۹۰، ۹۲، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۸۸، ۲۱۸، ۲۲۱

نیویورک ریویو آو بوکر ۱۲۱

وینر، نوربرت ۱۸۵

و

واشینگتن پست ۲۱۵، ۹۴

والترز، مایکل ۱۸۶

وان کره‌ولد، مارتین ۱۳۴

وایزمن، استیون ۵۰

وزارت امور خارجه ۳۵، ۵۲، ۹۰، ۹۲، ۱۵۷، ۲۱۹،

۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۹

وزیر امور خارجه ۱۰، ۱۷، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۵۰، ۶۳،

۶۶، ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۹، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۴۲،

۲۴۹

وزارت خزانه‌داری ۲۲

وزارت دادگستری ۸۲

وزارت دفاع ۲۸، ۲۲۸

وزیر دفاع ۹، ۲۲، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۹۰، ۲۰۸،

۲۴۰

وزارت دفاع (بریتانیا) ۱۰۳

وزارت دفاع (عراق) ۹۲، ۱۱۱

وزارت کشور (عراق) ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳

ولفسون، هری ۱۸۵

ولفوویتز، پل ۲۶، ۳۱، ۹۴، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۶

ونزونلا ۵۸، ۶۱، ۸۱، ۸۲

وور، جولیت ۵۱

وهاپی‌ها ۱۰۶

ویتکرافت، جفری ۱۳۰

ویزل، الی ۱۸۷، ۱۸۸

ویس، روث ۱۸۶

ویشی ۱۰۹، ۱۱۰

ویلسون، وودرو ۶۱، ۶۷

ه

هاآرتص ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۶۲

هانتینگتون، سموئل ۵۱، ۵۲

هبرون ۴۶

هرمن، اد ۱۷

هروت ۱۵۵، ۲۴۷

هژمونی تک‌قطبی ۷۳

هژمونی منطقه‌یی ۵۱، ۷۲، ۷۳

همزیستی منطقه‌یی ۱۴۸

هو، ایروینگ ۶۸، ۱۸۸، ۲۵۷

هواداران صدر ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲،

۱۱۳، ۲۰۰، ۲۰۱

هوروویتز، دیوید ۱۸۷، ۲۵۶، ۲۵۷

هولوکاست ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،

۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴

هون، جف ۱۱۷، ۲۴۰

هیأت خط مشی دفاعی ۹۲

هیتلر، آدولف ۳۳

هیتلریسم ۱۵۴، ۱۹۲

هیوز، کارن ۵۰، ۵۳، ۲۳۰

ی

یازده سپتامبر ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹،

۳۰، ۳۱، ۳۲، ۵۲، ۵۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱

۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۱۰۵، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۳۵

یامیت ۱۵۷، ۱۵۸

یمن ۷۱، ۲۲۳

یونانی‌ها ۱۲۴، ۱۳۹

یهودی‌ها ۴۴، ۵۵، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱،

۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۵۲

یهودی‌های آلمانی ۱۸۹، ۱۹۰

یهودی‌های روس ۱۷۴

یی‌و، مؤسسه‌ی پژوهش‌های یهودی ۱۷۰

پرسش معروفی هست که معمولاً در مصاحبه های ورودی کالج ها می پرسند: اگر قرار باشد با دو شخصیت تاریخی شام بخورید، کدام دو نفر را انتخاب می کنید؟ اگر چهره های تاریخی را در کل حوزه ی دانش بشری در نظر بگیریم، انتخاب ها بی تردید بسیار متعددند اما اگر آن که از او سؤال می شود به مطالعه ی آثار تحلیل گران معاصر در زمینه ی خاورمیانه ی مدرن علاقه مند باشد، گمان نمی کنم همنشین های دلپذیرتر و مطلع تری از نوآم چامسکی و جلبیر اشقر پیدا کنند.

برگرفته از پیشگفتار استفن شالوم

قدرت بسیار خطرناک

«خاورمیانه و سیاست خارجی آمریکا»



قدرت بسیار خطرناک

(خاورمیانه و سیاست خارجی آمریکا)

نوآم چامسکی و جلبیر اشقر

برگردان: رضا اسپیلی

سال انتشار: ۱۳۹۱

نشر الکترونیکی روزگار: www.rouZGar.com

پست الکترونیک: info@rouZGar.com